



کتابخانه عمومی



کتابخانه عمومی

# فہرست کتاب خزانہ عامہ

صفحہ نمبر	نام شاعر	صفحہ نمبر	نام شاعر	صفحہ نمبر	نام شاعر	صفحہ نمبر	نام شاعر
	روایت اللف		ابست داس		نواب بریلو الملک	۱۰۰	بارشیم ورجول
۸	انور علی غوری	۳۵	سلطان غلام محمد	۶۶	نواب الامام صاحب	۱۰۱	وجہ دوم
۱۱	ارزقی ہروی	۳۶	دخول غنیمت شاہ	۶۷	کشتہ شہنشاہ الملک	۱۰۲	فضل و غنیمت
۱۴	ابوسعبدین سودن	۳۷	ذکر شیخ الامام غفر	۶۸	جلوس احمد شاہ	۱۰۳	رفیق تاج شاہ
	سعد سلطان الہوری	۳۸	مناقب غنیمت	۶۹	کشتہ شہنشاہ	۱۰۴	رفیق تاج شاہ
۲۱	آزری ہفراسی	۳۹	امیر الامام فرید	۷۰	کشتہ شہنشاہ	۱۰۵	سدا وراؤ
۲۲	امیدی رازی	۵۰	عقاد الملک	۷۱	جلوس احمد شاہ	۱۰۶	سدا وراؤ
۲۵	ادیم کاشی فندی	۵۱	نواب نظام الدین	۷۲	کشتہ شہنشاہ	۱۰۷	سدا وراؤ
	از اشعار زائر شاہ	۵۲	سفر جنگ	۷۳	کشتہ شہنشاہ	۱۰۸	سدا وراؤ
۲۷	الفتی ہندی	۵۳	امیر الملک	۷۴	کشتہ شہنشاہ	۱۰۹	سدا وراؤ
۲۸	ایجاد میر محمد حسن	۵۴	رفیق تاج شاہ	۷۵	کشتہ شہنشاہ	۱۱۰	سدا وراؤ
	آفرین لاجور	۵۵	رفیق تاج دولت آباد	۷۶	کشتہ شہنشاہ	۱۱۱	سدا وراؤ
	تحقیق لفظ قانین	۵۶	و حال غنیمت	۷۷	کشتہ شہنشاہ	۱۱۲	سدا وراؤ
	و تفسیر مطلب	۵۷	رفیق قلعہ بیجاورد	۷۸	کشتہ شہنشاہ	۱۱۳	سدا وراؤ
۳۵	اصول و تفسیر	۵۸	رفیق قلعہ آسیر	۷۹	کشتہ شہنشاہ	۱۱۴	سدا وراؤ
	آزاد بنیاد و غنیمت	۵۹	نواب آصف شاہ	۸۰	کشتہ شہنشاہ	۱۱۵	سدا وراؤ
		۶۰	سدا وراؤ	۸۱	کشتہ شہنشاہ	۱۱۶	سدا وراؤ
		۶۱	سدا وراؤ	۸۲	کشتہ شہنشاہ	۱۱۷	سدا وراؤ
		۶۲	سدا وراؤ	۸۳	کشتہ شہنشاہ	۱۱۸	سدا وراؤ
		۶۳	سدا وراؤ	۸۴	کشتہ شہنشاہ	۱۱۹	سدا وراؤ
		۶۴	سدا وراؤ	۸۵	کشتہ شہنشاہ	۱۲۰	سدا وراؤ
		۶۵	سدا وراؤ	۸۶	کشتہ شہنشاہ	۱۲۱	سدا وراؤ
		۶۶	سدا وراؤ	۸۷	کشتہ شہنشاہ	۱۲۲	سدا وراؤ
		۶۷	سدا وراؤ	۸۸	کشتہ شہنشاہ	۱۲۳	سدا وراؤ
		۶۸	سدا وراؤ	۸۹	کشتہ شہنشاہ	۱۲۴	سدا وراؤ
		۶۹	سدا وراؤ	۹۰	کشتہ شہنشاہ	۱۲۵	سدا وراؤ
		۷۰	سدا وراؤ	۹۱	کشتہ شہنشاہ	۱۲۶	سدا وراؤ
		۷۱	سدا وراؤ	۹۲	کشتہ شہنشاہ	۱۲۷	سدا وراؤ
		۷۲	سدا وراؤ	۹۳	کشتہ شہنشاہ	۱۲۸	سدا وراؤ
		۷۳	سدا وراؤ	۹۴	کشتہ شہنشاہ	۱۲۹	سدا وراؤ
		۷۴	سدا وراؤ	۹۵	کشتہ شہنشاہ	۱۳۰	سدا وراؤ
		۷۵	سدا وراؤ	۹۶	کشتہ شہنشاہ	۱۳۱	سدا وراؤ
		۷۶	سدا وراؤ	۹۷	کشتہ شہنشاہ	۱۳۲	سدا وراؤ
		۷۷	سدا وراؤ	۹۸	کشتہ شہنشاہ	۱۳۳	سدا وراؤ
		۷۸	سدا وراؤ	۹۹	کشتہ شہنشاہ	۱۳۴	سدا وراؤ
		۷۹	سدا وراؤ	۱۰۰	کشتہ شہنشاہ	۱۳۵	سدا وراؤ

نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ
باقی نامینی	۱۸۴	درگاہ فیضانِ ہمدانی	۲۲۱	حسین قزوینی	۱۸۴	سلمان یاد دہی	۲۵۶
میرزا بدیع مصطفیٰ	۱۸۵	روایف الدار	۲۵۸	حسین صفہ	۱۸۵	سلطان سیلکی	۲۵۸
بصیف	۱۸۶	سید ذوالفقار شاہ	۲۲۲	حیدری تبریزی	۱۸۶	سنجر کاشی	۲۵۹
سید عظیم آبادی	۱۸۷	ذوقی سمرقندی	۲۲۸	ذکر ہند	۱۸۷	دخل شغری ذکر	۲۵۹
سنجر بلگرامی	۱۸۹	ذکا بلگرامی ذکر ہند	۲۲۸	حبیب گیسو	۱۸۹	میر معصوم لارزادہ	۲۵۹
روایف لٹامہ	۱۹۱	اورنگ آبادی	۲۲۹	حبیب کاشی	۱۹۱	سنجر کاشی	۲۵۹
ترد سمرقندی	۱۹۲	روایف الرار	۲۴۱	حیات کاشی	۱۹۲	سید اگستانے	۲۵۹
ملارانی بلخی	۱۹۳	روکی سمرقندی	۲۴۲	حشری تبریزی	۱۹۳	سرخوش	۲۴۱
نزاب	۱۹۴	رشید کی سمرقندی	۲۴۳	حزین صفہانی	۱۹۴	روایف الشملین	۲۴۱
روایف اشہار	۲۰۰	رفیع کاشی	۲۴۴	بعضی خواند شغری	۱۹۵	شہیدی قمی	۲۴۲
نابت الہ آبادی	۲۰۱	رفیع قزوینی	۲۴۵	حاکم لاہوری	۲۰۱	شریف تبریزی	۲۴۵
نابت میر عظیم	۲۰۲	راحم شہیدی	۲۴۶	روایف انجمن	۲۰۲	شکبہ تبریزی	۲۴۶
روایف لکھنؤ	۲۰۳	راش سیالکوٹی	۲۴۷	خاقانی	۲۰۳	شکبہ صفہانی	۲۴۷
سولانا جمال الدین	۲۰۴	رافع کشمیری	۲۴۸	ابیر سردہلوی	۲۰۴	شافی تھکرو	۲۴۸
شیخ جمالی ہلوی	۲۰۵	راہب صفہانی	۲۴۹	طریق قزوینی	۲۰۵	ذکر وزن شغری	۲۴۹
روایف کمانہ	۲۰۶	روایف الزار	۲۵۰	خواجہ کرمانی	۲۰۶	شیدا	۲۵۰
سید حسن غزنوی	۲۰۷	زرانی خواندہ	۲۵۱	روایف الدار	۲۰۷	شوکت بخاری	۲۵۱
خواجہ جافا شیراز	۲۰۸	روایف لکھنؤ	۲۵۲	روایف الدار	۲۰۸	شاعر بلگرامی	۲۵۲
		شیخ سہیل	۲۵۳	روایف الدار	۲۰۹	روایف لکھنؤ	۲۵۳
		بعضی خواندہ	۲۵۴	روایف الدار	۲۱۰	صائب احمدی	۲۵۴
				روایف الدار	۲۱۱	قصیدہ ہمدانی	۲۵۵

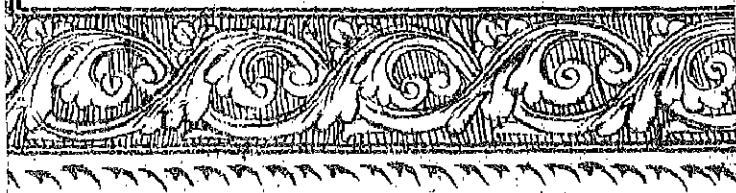


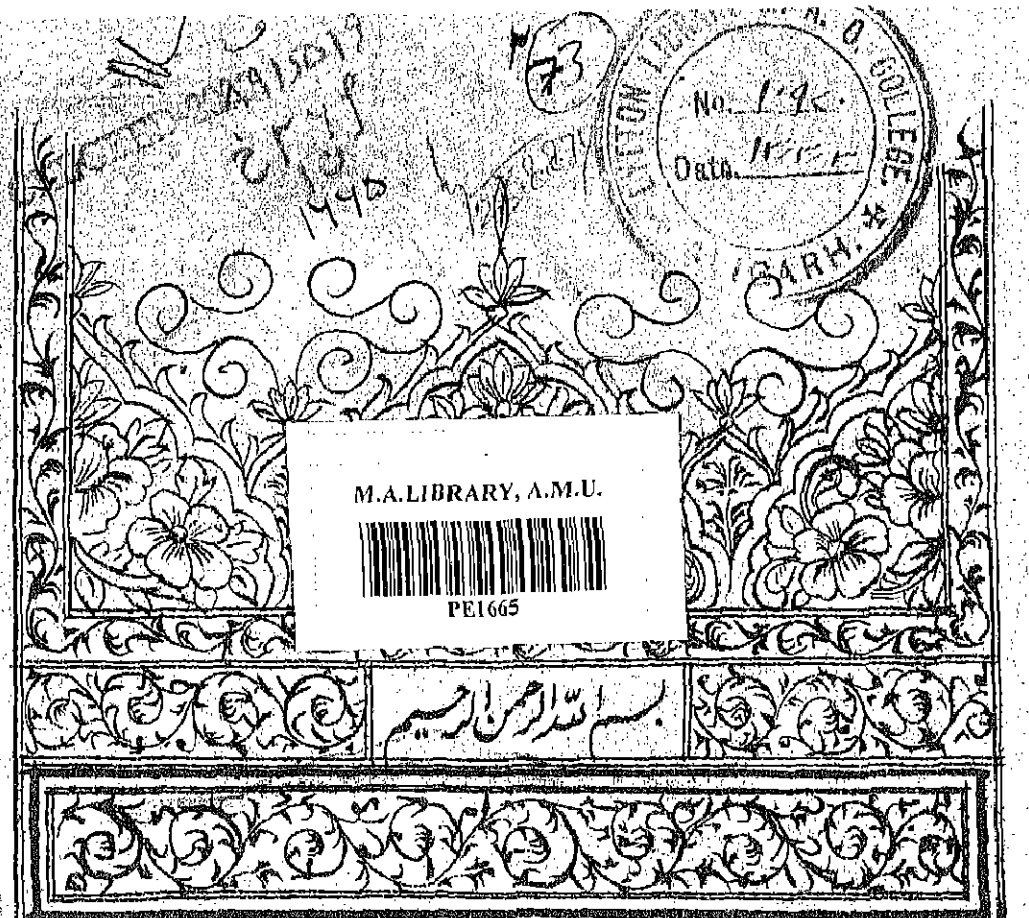
[illegible]

بدر خلدی خانیق میران کی توفیق سی



طبع خوشی اثر اقصیٰ بلبلان پرین طبع طبع





سر کلام را جیفه حمد صافی که انسان آنگوهر گرانمایه ناحقه نواخت و دهمان اورا بسجوا برز و اسخن  
مملو ساخت و آبروی متعال بر او سمیده و در دهر سلی که موز و نان پایی تخت رسالت را بنظم لالی سخن  
می فرمود و ثنا گستران بقباب اقدس با انعام جوا بر مشمول عوطف خاص می نمود و اهل بیت او که ما و جان  
خانلان و الاصله ارجمند نجات اندوختند و اصحاب او که در صفیان آستان مهلی تحصیل دولت اخرو  
چهره اختیار برافروختند اما بعد و لخواه امر از خوش کلامی فقیر آزاد چینی و اسطی بلگرامی بعضی صاحبان  
دل و انا و خداوندان دیده دنیا میسر سازند که پیران ایشیت خمیده یعنی افلاک بنیایت زندگی جاوید متنازاند  
و کهن سالان جهان دیده یعنی کواکب بر حرمت این دولت غظمی سرفراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه فخر  
اباء طوبی اندانیها را از عمر مستعار حصه کمی رسید و بایه تنگی که هیچ نیز و تسلیم کردند لایسیان نوع انسان که  
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی با محبت کمالات مقتضای این طاسم غظم بفرست  
جایله دریم می شکنند و این چراغ عالم بهریت فشراری چشم بریم میزند چنانچه از غار نشو و نما این کلام بلوغ  
که اکثر آن پانزده سال است بظلمت میگذراند و بنابر عدم حصول تمیز قدری گرامی کمتر میداند و بعد از تقضا

اربعین وقت تجلیس قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که از عمر جوان گذشت بشیر طیکه اجل فرصت  
و تندرستی و فراخ دینی نیم نصیب شود و همین بسبت و پنج سال است اگر اوقات خواب که برادر مرگ است  
بر آید مقدار مذکور هم بقصا میگردید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که ثنار او چنان  
و نقوش او چنان است و آشنایان باشد لا نقس سخن را و ده اندیشه فا که از آسیب گذلک فدا مصلحت است  
و او دست بر ذناب او را و او را مومن و برترش این است که روح سخن و نوع قالب در لفظ و مدادی از مرد  
نوع اگر قالبی بر هم بخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد خواب لا تقصی از شرف اند و عیول  
خود می نماید و این سلسله همیشه برپاست و صلح او تا روز قیامت کامیاب بقایا و علی بنده امر صدقین بر سر و غیر  
میر او لا و محمد سله الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود و ذکر شعرائی که  
چرخ مدح ارباب کرم افرخته اند و صلاحت از دولت قدردانی مدو جان خود اند و غنچه چون خاطر مشا الله  
غریب بود اتماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزون آنکه علم صله ایشان حاصل شد مرقوم گردید و فاضل تقوی  
برخی سخن طرازان را که از ارباب صلاحت نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایدی که بجای خود چهره و ضووح خواب و غریب  
منظور و آشتیه نام این نامه خوانده عامه مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنده است و بعدین بانه و الف چنین  
بنظم رسید قطعه آنرا و تم نمود و تذکره در جیب ورق ریخت نقد و سر و به گنجور خرد و گوشت را به بیخ فضا  
به حق داده عجب حسنه عامه به توقع از یاران حال و نوادان استقبال آنکه اگر احیاناً خونی دست مید  
بدعا و خیر از انداگر خطای بکج و نشو و نشناخت صواب محو سازند این **الحسنات** **الحسنات** **الحسنات**  
منظور یاران نشود که منشأ از تذکره صلاحت از دوستی و کرم طلبی است هاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر  
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصر یا عصر  
یا رجال یا با تخصیص ارباب صلاحت از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد  
الحمد لله علی حسنه که این در یوزده گز فیض الهی در تمام عمر خود لب به ج امیر سبک نشوده و نامه خود  
بستایش دولتند سبک سیاه نموده و درین باب هوی می کشم سبک مهر لب کردار و آشنائی با  
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما به هر چند با امر ارتباط داریم و با احتمال اما سرشته است  
نگین تمام و آبروی نقیر بر در غنائی نیست علی عند لب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از بجا است  
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی از مرز می کشم سبک عجب مشت من از گوهری سبک

بما شغ عیب گر خود را بد ریاضت ناکردم + مداریت این خادم اهل حق را است که اگر دست کوتاه را  
 قدرت رسانی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گز  
 کشائی نیست بهر حال قلم البهارین مستعدان زمان کشاید و از خواص من است که با وصفت گرم خنک  
 حکیم من بی است و با وجود سیر متزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از انبذال مصعون بلال ناتوانم قدر  
 من روز افزون امید دارم که در نشاء اخری هم بقرب بساط غرت مسرور شوم و ان شاء الله تعالی  
 حَسْبُكَ اللَّهُ الْاَخِيَّةُ لِي الصَّالِحِينَ رَقَاب حجاب نماید که صله و قسم است اخروی و دنیوی اول  
 نصیب جمعی که بداحی خاندان نبوت و اکابرین ذخایر سعادت اند و خسته اند و چشم سر برایش عقیدت  
 را بجوایز دولت اخروی و دخت در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائیم سر بر رسالت صد  
 و شخصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند با تشنای و الا الذین امنوا و عملوا الصالحات  
 سر امتیاز با آسمان می سودند و فقیر را و قصاید عربی به قصد بیت در لغت نبوی تنظیم آورده و سبیل افرو  
 برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار سیر ایدیت چون مدح رسول کام من شده +  
 حسان الهند نام من شده + و ثانی قسمت گرویی که بداحی دنیا داران پرداخته اند و حاجت خود که لازم  
 طبیعت بشری است قصص ساخته و صله شعر گاهی ببطایع جان باشد و گاهی ببطایع مال هر دو قسم من  
 است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و اله وسلم چون کعب بن زبیر تقصیری بد رشتاد حکم فرمود که هر که  
 او را در یا بقتل سازد کعب این را شنیده قصیده بابت سعادت و نعمت والا موزون کرده خود را بحجاب  
 مستطاب رسانیده قصیده را شیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر حریم او کشیده و اسبه قتل  
 در گذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از اشباع بیت بیت **سپست** ان الرسول لکویت تضارب  
 مهندین سیوف الممسول + با هنر از در آمد و بر و مبارک تیر گاه در وجه صلح محبت فرمود و سید محمد زنجی  
 مدنی در بعض سائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف المند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف اند  
 ساخت موقت گوید ازینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ مهند بیکار نیفتد  
 چه مهند یعنی را گویند که از آهمن هند ساخته باشد کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان  
 بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صله شعر غایت کرد بد آنکه شعر کلای است موزون مقفی  
 قصه او قصید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید که کلام الهی حدیث رسالت

رسالت پیامبری از شعریست که در آن مضمون قصه الهی در آیات موزون مجمل نازل بر آنکه الهی علم آفرین نور و بیست  
آیات گنجایش ندارد پس قصه در کلام موزون تخت از شکله قدیم است تعالی شانه و از اینجا است که گفته اند  
الشعر از تلامذ الرضی لکن چون اسما را اندر لفظی است اطلاق شده بر ذات متعالی فخر آن کرد و اول کسی که  
سخن فارسی را موزون کرد و بهرام گور است و از مصرع می نقل میکنند و در عهد اسلام با وی نظم پس یعقوب  
بن لیث صفار که در عهد احمدی و حمید بن ثابتین استیلانیت و از و هم مصرعی روایت میکنند و نیز بعضی  
ابو حفص سفدی که در عهد ثلثه بوده و از و بیتی می آرند و برخی سر آنند که تخت مخترع شعری بانی بنیاد  
تقصید خواجہ عباس مروی است هر گاه رباب مامون خلیفه عباسی سیه در و در جملہ مرواند تخت  
اگر همیشه در نحو حال تخت گذرانیدند از آنجمله خواجہ عباس که از فضلای آن ملوک و دامانی زبان خود فارسی  
بود تصدیق بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صلہ یا بلکه و طیفه او مقرر گردید و  
ابتداء رخت مامون سینه ثلث و تسعین و مائه بوده است و از اینجا دریا شده که زبان خواجہ عباس مروی  
بر زبان پس یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعری نسبت به فارسی مقدم است بلکه  
ابتداء شعر فارسی در وقت انبیا شعری و قشند میانش اینکه تا آخر مائه تا ثلثه شعر فارسی حال خال  
روایت کرده اند و در اوایل مائه را بجهت دارد و کی بعرضه ظهور در آمد و معمار می طبع طراح بنام قشام شعر  
گذشت و ترتیب دیوان سخن جوهر سحر معنی در سلی منتظم گردانید و پیش از او اشعار مدون از پنج قیفه  
نشان نمیدهند که پس را رعبادان قریته و در زبان و کی که ابتدا از شعر فارسی است شعری بکمال  
رسید بود و ابو لطیف مبتنی کوفی که عمره موند و نان عرب است در سینه ثلث و ثلثه پیرایه مستح  
در سینه اربع و خمسین و ثلثه مائه آب شمشیر فیا چید ما بران فن میدند که مثنوی سخن را کجا ساینده و سحر کشتی نشاند و در عهد  
سلطان محمود غازی غزنوی شود و ما شی شعری قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی بهلولان پاشی تخت سخن میداد  
در آمد و نظم شاهنامه سنگ زوری شد که تا حال قوت بازوی هیچ سخن هیچ از عهد موافقه او نبایده و در این  
وقت در کمال شعر و شعری رسیده بود که در سینه ثلثه عشر و اربعه مائه سلطان محمود و قصه لایت نند که از زبان  
هند بود که در و محاصره قلعه کالیچ برداشته اند شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بدین قدر صاحب طبعها که حاضر  
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا چنین بود منورند سلطان حکومت یازده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و  
توران در وجه صلہ به نند او ستاد و دست از محاصره قلعه کالیچ برداشته عثمان بجانب غری عطوفت ساخت بر

سواد و پندیده مباد که وجود شعر مندی بسیار قدیم است از مطلقه صحافت عهدیان است طبعی  
می یابد و چون تکمیل صناعت بلاغت افکار است از عهد سلطان محمود زمان موجود در تبت شعر فارسی  
از کجا تا کجا رسید و این مثال بلند اقبال از زمین فلک لافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده  
غیر مسلم است زیرا که فیض سب از فیاض نماند می است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است  
نقصان عهد از فیاض لازم می آید که تهید است شده از فیض سانی باز نماند تعالی عنک علما که  
سر بر این میخانه او خم خم بعرف می پرستان در آمد و تا انقرض دور عالم بعرف در آید و هنوز شعر  
کم نشده باشد فل کوگان البحر یاد انکلمات ربی لفظ البحر قبل ان یفقد کل ثری و لو جئنا بنبیله سب و ا  
احال نذکره های که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید کتاب التالیف محمد عوفی نسخه  
ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستحضرانه نوشته و در  
شعر از اوایل مایه رابعه تا قنای نه مان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره احتیاج نموده  
جمیع تذکره نویسان متاخر و در تحریر احوال شعرا و اقدم القدامع احوال اویندر حمته اند علیه تذکره دولت  
شاه تذکره سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمیس و تسعمائیه نظم داده و خاتمه خلاصه  
الاشعار تذکره میر تقی کاشانی که تا تاریخ تمام آن سنه ثلث و سبعین و تسعمائیه است و قسمت اقلیم تصنیف است  
این رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه و شصت و الف بر می آید مستحب التواضع تاریخ  
شیخ عبدالقادر بدو فی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه رابعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال  
شعرا و عهد اکبری است مجمع الفضل تالیف ملا قنای که از ابتدای زمان ظهور شعرا و عهد اکبر بادشاه نوشته  
تذکره میرزا علی بن هیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شعر و تصنیف هند سنه ثلث و شصت و الف  
نوشته فقیر را در ایام تحریر ازاد بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره  
میرزا ظاهر قوم بود و بدین ولایت تمام تذکره بدست آمد لیکن هو این تالیف ران کم حاصل شد و از انجا  
تالیف شیرخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه شصت و الف و الف مستخرج میشود و کلمات شعر  
تالیف در خوش که همین است تاریخ شریع کتاب است و اتمام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت  
گرفت بنیاد بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بنام تالیف خلاصه جهان  
که همین نام تبارک تاریخ تالیف آن است از آن سنه سته و شصت و الف و الف حاصل میشود و حیات اشعار تالیف



مستحق کشیده می که شعرا و محدثان در شاه تارمان فرو و اسگاه محمد شاه نوشته سینه غیر تالیف میر  
حضرت لیدر غیر بگرامی که در حدود سنه اصدی و اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفته بدست تالیف حضرت  
در احوال شعر و سلسله و خلف اول این کتاب را در سیستان ملک سنده تالیف کرده و نسخه آن مسافر و  
بعد معا و دت از بلاد سنده بدیاریه اندان نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سنده شان اربعین مایه و الف نوشته  
و این منسوخ تاریخ باقیمصر عصر طبع کلیمه بدیضا نمود و بعضی ماخذ بدیضا مثل تفهیم الماخذ و صبح صادق  
و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و غیره درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانه عامه بر نمی آید  
از بدیضا گرفته شد ریاض الشعر تالیف علی قلینان و غستانی تخلص بوالاکه در سنه اصدی و سنین مایه و الف  
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تنقیه آورده و مطلع این تذکره چون طرب فرای  
تا پیش را دل از خرد سائل شد و گفتار ریاض الشعر از وقت خوان و در وی چو بار بار سر زده و اعل شد  
جمع التفهیم تالیف سراج الدین علینان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ  
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی و عرفات تذکره الفی اصدی صفایانی است که تا حرف  
الفان بدست آرزو آمده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات از حرف الصاد  
تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی خرن صفایانی مشتمل بر احوال معاصر که در  
سنه خمس و سنین مایه و الف تحریر و آورده و سر و آنا و تالیف فقیر که در سنه ست و سنین مایه و الف  
علم ظهور بر افراخته فی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه سنین و سنین مایه  
و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالکیم  
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سنین مایه و الف در او رنگ آباد جمع کرده و شعرا و کاتبان را دیده بقیه کتاب  
آورده و سوا این تذکره با سواد بسیار می از دوادین شعرا و کاتبان تاریخ و غیر این نصیب العین است  
که میر کتاب بوضع ناظران می رسانند و ایضا المثلث میشود که جواب اشعاری که در خزانه عامه فرا هم آمده  
مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداد و  
احتمال دارد که اشترک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کابل مزاجی است تا کجا کسی مقابل  
صحایف پردازد و اشترک را از غیر اشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب و شاعر  
داخل انتخاب فقیر نیست بهیش انیکه دیگری انتخاب کرده یا انیکه در حالت کثرت تصنیف از نظر و مانده یا در



شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سر و انداز آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع مقدم  
درین کتاب این التزام نیست لکن در اینک با انتخاب در آمد سرشته ترتیب روایت همگام شده شد که اگر بدستی مطلق  
شود و در برابر قدرت و قدری شعاری هم از خود و از دیگران درین صیغه شبت میبایم و لواحق حجاز را جسته  
و ضمن نقاش عراق عجم میسریم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بخت خرابی می کنند و این شعار را در را  
بکثرت تحریفات از پاید انتفاع می افکنند اکنون وقت آن آمد که خامه خد شکنداری مبارک می تالیف را  
با انجام رساند و شاه طلب اصلی را بر کرسی نشاند و الاغانه من اهد و من بعین سواد ۴۰

حرف الالف

انور می خواند و بی ستاد و بی یکی از رسل ثلاثه قلم و سخن بقول عربی که میگویی در شعر ستن بهیروزند  
قول است که جنگی برآیند + فردوسی و انور می و سعدی + هر چند که لایبی بعدی + آغاز حال مگر تحصیل  
بر بسته سرایه علوم اند وخت انادری از خانه بروی روزگارش نکشو و طرداری متاع سخن از ارباب  
دول دیده و شیلون شاعری افتاد و قصیده بنظم آورده از نظر سلطان سحر جوئی گذراند که مطلعش این است

گردل و دست سحر و کان باشد	دل و دست خدا لگان باشد
---------------------------	------------------------

سلطان سخن شناس سخن داشت و برامی او مشا بهره و اداری معین فرموده رفته رفته کار انوری خیل  
بالا گرفت تا بسجده که سلطان جو بار منتزل او را بر تو قدم خود برافروخت آخر سیری سلیم کشید و از مردم  
آن شهر بد سلوکی بسیار روا کرد و در انجا روزی شبت و شبی بر زمی آورد تا آنکه بر دایتی در سنه ثمان  
و شصت و یک سکنوت شهرستان عدم پدید آمد و در حواله از احمد خضویه آسیایش گرفت در وقت آرایش این  
نامه مجروح بجهت نسخ نوشته ولایت ایران شمشیرش دیوان بنظر در آمد باین قصید و دیوان ابو الفرج رونی  
دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبعی دیوان ظریف یارابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی بزبان عربی  
دیوان خضر و از انچه دیوان ابو الفرج و انوری یک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابو بکر بن عثمان علی  
نوشته و تاریخ ختم کتاب بر دیوان سنده است و بطریق شمانه نقل آورده و تا سال عمر این نسخه یا نقضال  
کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز قلم شده همان نامه است و دیوان انوری از آغاز تا انجام بر طالع سر در آمد مرغوب  
طباع دوم این ان اکثر غزل است و شعر قدابیتش قصیده و غزل بندرت آن هم نه نه ناگزیر برخی ابیات قصیده  
از انوری تعلیم می آید باید داشت که در قصیده چهار موضع که می باید یکمال بسیار از نسخه شبت مطلع که اولی که

سور  
انور می  
سجده

عبدالعزیز  
طبعی  
ظریف  
خضر  
عبدالعزیز  
لسانی  
عبدالعزیز  
ظریف  
خضر  
عبدالعزیز  
لسانی

که فرج آید و مصافحه از زبان می کنند مطلق است اگر در غایت حسن جوی و طبیعت در شش از می آید و ساه  
خطی برشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال عکس است طبیعت روم میکند و ساه و زخم و خلیف  
توقع نامحظ و شش خلش می بیند و گوید باقی کلام در نهایت رغبانی باشد و از می این مطلق را گوید  
موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید و از حوت در آید و گیل	اشهیب روز کند و شمشیر ارجل
----------------------------------	----------------------------

اشهیب سبب پدید رنگ آدم به سبب شکیب ارجل است که با می او می بیند با دو مخلص که بزنج است و ساه  
و درج بد آنکه تهید که در آغاز قصید از بند شش ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیه نامند و روزن تفصیل  
و معنی آن که ایام جوانی کردن مشتاق از شباب و آنرا سبب نیر گویند بنون حسین جمله درون شجیت و معنی آن که  
نسا است و اصل تفرل عرب با نسا پیدا اکنون مطلق تهید قصید اشهیب سبب گویند خواه که ایام جوانی  
و نسا باشد خواه غیر آن و مخلص او فارسی گریز خوانند مشککین مواضع قصید گریز است که در مطلق است  
که با هم آشنایند ربط باید داد و وحشت اینها را با یافت مبدل باید حینت و مخلص روح قصید است  
و لهذا از مضامین استادان مخالصی که سپید طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیه را میگویم  
و گاهی قدر می از تشبیه هم میگیرم که بطیف مخلص این هم باشد از مخلص اولی است و بهار

چهارم که شاده است و بی گشته است دعا و خدمت و سقور وین و دنیا را در ح  
سیوم حسن الطرب اگر شعاع مقصدی از ممدوح منقول دارد نوعی سخن بهانی و منو نگاری بهیچ ار و که بر طبع  
گرانی نمکند بلکه بخیل را کرم سازد چنانچه انوری گوید

ای سپهر نوالی که پیش بهمت تو غبار قدر توان او بها که برگردون سوادکی است درین جالتم بقایا لطف رعایت کرم است یار خامی من	سخای ابر دروغ و نوال بحر دشت توانی دست توان او بها که در دریا گمان بنده چنان است کانه نازبا که با گناه چنین منکرم امید عطا
---	---

چهارم مطلق که از حسن انجامة نامند سخوی کلام اتم باید کرد که ساه و استعیاب خط نموده اگر اتم  
و تشانی که با صغار کلام و شست انتها پذیر چنانچه انوری گوید سه تا نو بهار سبز بود آسمان بود  
سلا که سایه جوید و نیلوفر آفتاب سبز با و لخت از دور آسمان به پشمرده لاله و از خود در آفتاب

انور سیه در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفت

ز عایت کرم اندر کلام تو بی نیست	در عتقاد تو خداست چون گری را
بعد چو تو دایم بیک شکم زاید	زمانه صوت سوال صدای آید
ای که فعل نسیم خلقت ...	در مساحت بوستان صبارا
گر و سپست بحکم رد کرد	از خانه دید تو تیارا
حاک قدیم تهنه نشاند	در گوشه نقسه کیسار
چون نیک بگنجیم نرید	جز نام تو زیور ستارا
بست مستونی عدش بحال گزید	باز که بکعبه عجب طنه زند و کسار
ز آنکه مانند شتر مرغ نزار و غلب	ز آنکه مانند نهفتش نزار و غنقار
کنی از تربیت لطف عرض با جهر	کنی از تقویت تهنه شفقار
تا بشی نامی بیرون بردار و محار	کوشش عدل تو بیرون بردار و محار
خواب من تو بخان عام شد کنون	در جهان جز خود و نیت تو یکن
هر کجا این غم تو گران کرد رگا	بر سر تو سن افلاک توان کرد و سار
گر صبا از کف دست تو فروفت	درم افشان نه از شاخ بیرون
جز فلک با کف یابی تو سوده آگاه	جز غم از در کف دست تو نکرده آگاه

این قصه را  
بسیار  
منتخب

فصلی نمائند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز بستانی که جزو مجموعه پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالع  
تقریر در آمد بسیار حرف بتمانت می زند و پس شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پذیرفته و او  
فصاحت و بلاغت داده حمد صلواتش این است اللهم یا وایحی البواوی یا طواق الایادی و نافع علیهم السلام  
یا لرواح و النواوی و نافع مفرقه العواوی بن الحواضر و البواوی صل علی بنی النادی خیر من خضر النواوی  
و علی آل و صحابه و ائمه و اهل البیت و اهل الدار و اهل النواوی و اهل النواوی و اهل النواوی و اهل النواوی  
درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریری پذیرد که کلام او عزیز العود است و تشبیه یکی از  
قصاید سیکوید با لفظ یا حادی الا نصاب ما انجرت و اعرض الی کتب الباطنی ارم عید و ا

الان شاء الله تعالى قد اتممت هذا العمل بفضل الله تعالى وبتوفيقه  
 بر الأمان و التوفيق من الله تعالى وبتوفيقه وبتوفيقه وبتوفيقه  
 في خطا الكافي و صلي الله عليه و آله

از رقی بسایلو فر که از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا از رقی تخلص میکند و باین گل  
 آبی رنگ لاله احمد میشکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک فیما گستران طعنا شاه سلجوقی  
 والی خراسان انتظام داشت روز سه طعان شاه یا احمد بدیهی نرود میبخت در آخر بازی سلطان  
 سه مهره در ششگاه داشت و احمد و مهره در یک گاه و گاهین در دست سلطان بود و کعبین را انداخت  
 تا شش نند سه خال آمد سخت بید باغ شد بعد که هر لحظه دست بقبضه شمشیری برد و حاضران یاری  
 سخن نداشتند از رقی این رباعی بدیده گفته بعرض رسانید رباعی گر شاه سه شمش خواست سه یک  
 نقش فدا و تو وطن نبری که کعبین دادند و شش چون گرگیت شمش حضرت شاه به از چیت شام  
 رومی برخاک نهاد و سلطان را از استماع این حسن قلی غصب بانسباط تبدیل یافت فرمود و مایا نقد  
 دینار آورد و دمان او را حملو از ر ساختند بتقریب کعبین سینه از ابوطالب کلیم سیدانے پیاده  
 که ناخن بدل می زند و او کعبین نخش در زو بی گرد چیت و چون مطلقه ندرای برگرد کوتاه  
 بر سینه از کلام از رقی نمل رخسار ورق نموده سه شود

همایون جشن عید و ماه اذر	سپار کبا و بر شاه منظمه
اگر خورشید بود و کعبین روشن	شد بر جرم زمین یا قوت امر
اگر یار زمین باران جو و روشن	بجای سبزه روید از زمین ز
بد بند سخندان آنچه او کرد	عملی کرد از دل باز و نجیب
ملایک بر مو آواز دادند	در آن وقت از گفت لاله کبر
زبانگ کوس غران چشم کوک	شد سه اول میان ناف و اور
بیم جان خود می گشت پنهان	چو در راج اریس خسته غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی	لشمان جهان از حق محبت

خداوند عارف را که از سبیل راه نجات با خود داشت

ز خفایان معصومین سبب گشت  
 بجای جوشیدن آبگون پوشتن قائم  
 الا تا بر درختی نیست طوسه  
 چو کوثر عیش عذرت با شیرین  
 ز زمین شود نه بانه گران سحر سبت او  
 گشت شود پلنگ خشمگین گریه او  
 خونیکه از دود بچکاند سنان تو  
 از جگر پیر نجات فروست  
 از فیض خدمت تو کفون در شمع او  
 بسم غریب ز پوست بمنقار بر شد  
 گوش مخالف تو جسد میل شد  
 شاخ گیاه بنشیند کیمیا ز  
 چه خوشتر ز پی هم رسید عید و بهار  
 یکی از رسم عجبش خضر و افرید و لانا  
 جهان لبان یکی چادر مزمین شد  
 ز زور پیری گلزار چون زلفها بود  
 درین پیرین سبز ستن گل زد  
 تصوف است همانا طریقه کل سرخ  
 گمان بندگان از دست و بازو می خرد  
 ابو القوارس خضر و طعنه آن سلطان  
 بنابر بار هر خطه دروغ نسا خواهد  
 هر آن تنی که شرب خفا تو نوشید  
 مخالفان تو هر چند آدمی گسبند

وله

وله

ز سبب باد بهستان معصوم  
 بجای نیره بر کف گیسو باغ  
 الا تا هر غدر نیست زیت کوثر  
 چو طوبی شاخ نجات صبا بر  
 کمتر ز ساعتی بهر ابر شود بخار  
 هر سال پوست از تن خود گلند چو  
 بر خاک سطرهای مدحیت کند نگار  
 بر گوشه بساط تو خورشید چند بار  
 لعل بدیع روید و یا قوت ابدار  
 تا آنکه در خندنگ تو آید مرش بکار  
 از خنثی شدن تو آواز گیرد و دار  
 گر فعل مرکب تو فشانند بر و غبار  
 منو چهره خوشتر زیاده از بزار  
 یکی ز دین عرب عید احمد مختار  
 چه خوش ز عید و ز نور و ز نور و دار و بار  
 دعای یوسف شد آب ابر و گلزار  
 چنانکه طوطی در زعفران زنده منقار  
 که در سماع درین است جاده فانی دار  
 سنان لعل خفایان سبب کردگار  
 که شاهمی از اثر جاده او برد مقدار  
 ز شیرایت او شیر آسمانی بهار  
 ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خار  
 نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

<p>ز نسل آدم سستار نشاکه سستایند دل عدد تو مانند سنگ نهان اگر بستر سکندر درون بود تو شعاع دیده آن کیسای میگرد حدیث میر حیران قصد تو زین عطا نمود مرا و زلف رویاری تو در هر شب خورشید و شبدری</p>	<p>ز می خمار و ز طلاس بازرگانه که سستایان ترا سوسه خوش بطبع سبیل بشکافد آهنگین تو که دست را تو بینه نجواب یکبار بگفت رود کی از روی غم در شمع بنا و جوب هم کرده از صفا کرد ز رید و رضای او و با بیست کار</p>
<p>کیسای خود و مرده ازین باغ ز بنت دلت علی بن محمد و حسن در جهان که قوت بخشش مکان گیرد خواندگی را که شورش پیش بیدار کرد که نه قصه دیگر آمد نام نیکت پس جزا دشمنان تو نمیدانم کلامی دلم هر که در رسم تو بنشیند زمره بشود بخت که صورت پذیرد پیش تو بنشیند تا طالع در زلفش کعب گرد و داور شاد باش ز بزم او دل بسین</p>	<p>یافت بود دست خواب در پیش کز آنکه حسن دولت از ناله یوز و دشتان صحن گیتی پس بنمود و دوستش را از ششام او بجای شور وید غم هم گرد و کرد و گیتی هم بنامد جاوید چون خلایق یار بنیم ترا یا سیهان زانکه او را و عده با گردان و در جهان عقل که یکدیگر پیش تو بنده و میان تا کوکب فلک تانید و از دور قران دوستان را با مراد و دشمنان را با حقان</p>
<p>افرن بر مرکب کز ناله میکشند در میان نقش خاتم بر نهان بیز و میوه سید و بارکش نهان خانه نقش سحر و زارستان چنین</p>	<p>بزم خاکی در سپهر نیکون گیر و مکان بگذر و خشمه سوزن چو نار سیمان را بران چو قضا و دورین همچو گمان بشنوای کنین بهتر چندی نشنوی</p>

اوستاوسی نیمه را کرد همچون آینه تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر ای بار خورشیدین را خانه دان بچلین گروه باری نیمه بر نقش نتوانی شدن	اوستاوسی نیمه را کرد نقش مالوسی ببینی اندر نیمه دیگر دروش چون بوسی هم بسقف شک عالمی همه بنیادوی چند مسکن تا گرد آن نیمه دیگر شوی
---	---

ابو سعید بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین سخن برست ملک یمن است و قدر و بیان ارفیض در چوب  
زیر نگین او صاحب هفت افلیک گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی اورا استخوان کردند او  
بدید گفت سلطان گفت بود تا دانه اش را بریز کردند رباعی

هموار رخ نگاه مانوست نه گل مار رخ دوست باید ای دوست نه گل	زین و می رخ نگار نیکوست نه گل زیر گل خیم مار رخ اوست نه گل
--	---

مؤلف گوید نقیض گفته بضم نون هم آمده چنانچه در بر مان قاطع است و لهذا باینکوه اوقافیه است  
و لفظ گل در صرع چهارم خوب واقع نشدن و این معنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار  
شعر است آویب صابر و حکیم سی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود اورا ستودن اند تا هفتاد و نه  
نام برود و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر مرثیه نام را معامی آرند سعد از سعدان بلاهور افتاد و در ملک  
مازان آل ناصر نظام یافته بحکومت الکامی میزد می پروا مسعود درین متولد شد و در حجره طفت  
پدر تربیت یافت بعد اکتساب مکالمات رو بر گاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش با لگفت و  
بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذاشتند و سرخورده سخنور دوست بود و با فضل و نصیحت  
نظم و قدر دانی داشت و بیک رباعی و قطعه حدیثات گرامند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود  
بن سلطان ابراهیم هم مشور بود در نسخه شنیدن و بعضی را بجماعه صاحب غرضی سلطان رسانید که شایسته  
سیف الدین محمود میخواستند که نزد سلطان بکشاه سلجوقی بعراق رود و بخار فساد برانگیزد سلطان شایسته او را  
مقتدر ساخت و مصاحبان بعضی را بقتل رسانید و بعضی را بقتل متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد  
سلیمان از قلعهای بسان ناله و زاری فرستاد و قریب بیست سال در آن بنگلانی طالع مجوس اندر دین باب گوید  
انسانی بدو امولی شاد از تو نهائی تو و لیکن من بدو از تو نهائی از تو نهائی مرا از تو نهائی فریاد  
از تو نهائی و در حالت حبس در آن رایا گوشت چنانچه ازین گریز او که در یک از قصاید حبس

چوب  
رباعی

چگونه مستغاث و بیست نشن من از بند رنجور است بد دول من ز بد برسان است  
 تکیه بر جن عهد بوالفتح است ۱۰ شادی از حفظ نظم قرآن است ۱۱ در حبس تصدیق بسیار کشید و چندین  
 قضیه در باغی گفته بوسایل بعضی سلطان رسانید کارگر نیتا در برخی اشخاص سید ذیل ترجمه می یابد  
 تا آنکه بشفاعت شفته الملک شکافی از آن سنجه نجات یافت نظامی عرضی گویند ناسند پانصد و پانزده  
 در حیات بوده و او مثل من دانی سته زبان است و سته دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگر چه در  
 دیوان دارم و فارسی لکن شعر هندی را خوب می فهمم و از چاشنی آن خط مستوفی دارم و علیقلی خان  
 والد غنی مولف ریاض الشعرا می نویسد با اعتقاد را قهر و ف از دیوان هندی عرض او همین نام است  
 چه لغت هندی امکان نیست که غایز متولد آن یار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و حصار آن  
 امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت متع است که غیر متولدین آن سخا که  
 از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد  
 چه در لغت امری است جدا و تکلم آن کردن امری است جدا انتهی کلام می گویند که بد والد در ترجمه  
 حواجه سعد پسر مسعود می نویسد که وی از فضل او شعرا و الا مقدار بود و از بهمان که مولود و موطن او است بلا هو  
 افتاده بوده است انتهی کلام آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بون  
 او زبان هندی قریب قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت است بعد از آن که والد کرده هم از  
 قول خودش مرقع گردید مسعود و یکی از قضایای خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با و خطا کرده میگوید

امی زمین را بحق شده خسرو شصت سال است تا که خدمت کرد که بر اطراف بود سی از عمال دخست که خور دوام و لیبر دخست از اشک دیدن نابینا سی چیل تن ز خویش از پیوند	امی زمان را قبول کرده ضمان پدر نبی سعد بن سلمان که بزرگراه بود سی از اعیان باد و خواهر بیوم شد و ستان پسر از روزگار سز گردان بسته در راحت تو جان روان
---	--

طول مدت سعد بلکه گذراندن تمام عمر و حکومت او در هندوستان وجود خواهر مسعود که در هند  
 سعد باشند و دیگر جمع کشید و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد نجات یافته



اولاد پسر ساندۀ مسعود و در یکی از قصاید که در مدح طاهر بن قنته الملک نظم کرده میگوید **سپست**  
 گردل بطبع بستم شعر است صفت **در آتش می کردم اصل از بهر است**  
 از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از بهر آن است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود بهر آن بود  
 ضعف او ظاهر است رشید و طوطا در حدائق السحر گویند بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در  
 حبس گفته و بهج شاعر از شعر او عجم درین شیوه بگرد آوریدند و حسن معانی نه در لطیف الفاظ از پی یوان  
 عربی مسعود درین زبان حکم عقدا و کیمیا دارد و دیگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل  
 میکنند از آن جمله است این قطعه قصیده دلیل کمال الشمس ضلعت قمر باده و لیس لمانی المشرق مرجع به نظرات الیه  
 و انظلام کانه علی العین عزم بان من الخوف بدقت لیل طالی لیس من الهم نجاه فی الصبر نفع ای نب السرحان فی الجوا  
 فصل ممکن ان الغزاة تطلع +

دنب بفتحین دم سرحان بالکسر گرگ دنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را  
 دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **صبح از دم گرگ بر ز زبان** بحقق در اندک گویا سبان  
 غزاله یعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علوم مرتبه  
 مسعود در انشای شعر عربی گهایه است و یوان فارسی او قریب یا نژده هزار بیت محتوی اقسام نظم  
 حاضر است و تقریب این تالیف بمطالعۀ در آمد منشی لاکلی از در بابا بار سرحان از نغان از باب بصیرت میگوید

هر ساعتی از عشق تو عالم درگشود	در آب دیده دهن من چوین شود
زین کننگاری مشکین و زلف تو	گامی بان میانک سپین مگر شود
یک در عاشق تو زبید و غمزه است	سوی مطالم ملک داوگر شود
مسعود حسدی که سعادتمند شوم	هر جانبی که قصد کند راه سپر شود
هر خاطری که از تو شود کج کمان	از کسین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بدنگال تو گرد و عجز خاک	در کام نیک خواه تو غفلت شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز سخت باد و دولت بد شود
در پیش چشم دولت تو تمیهای تو	آیینهای نصرت فتح و ظفر شود
چون خنجر زده و ده شود کار دین ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

ایا سیم سحر فتنانه با ابرو دار  
 ز قششین خبر بر سر شهبان بزرگ  
 بیوستان بیت از بلای می بین  
 بپین که تا رسد بر تو تابش خورشید  
 ز بر آنکه مگر بر زمین مقام کنی  
 پیام خواهم داد آن تر بهفت اقلیم  
 تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر  
 بگاه خوش ملک عصر سیف و لبت  
 ز بهر نصرت اسلام آن مدارا ملک  
 چو چرخ کینه کشش چون مانده بافت  
 خرام کرد میان دیانند و ستان  
 سپهر نیک سگال زمانه فرمانبر  
 با و ملوک را اطراف روی آوردند  
 حصار اگر پیداشد از میان کرد  
 سپه چو دایره سپیدگر حصین  
 ز بهر چهار طرف سنگ مخفی شود آن  
 پیاده سر زده یا خود و بخشش  
 سنگ و تیر و باتش از گشت جدا  
 بر آتش که بیند افتند از کسبگر  
 بر آن سواری کاند میان آتش  
 برون شدی چو بهیم از دل تن  
 بنیرا و همه شاخ نفث گشت نکشت  
 بر مان رعد بفرید کوش محمود

وله  
 بهر ولایت آیین فتنانه بهار  
 ز غم سپهر جزوین ملوک کسب  
 ز بس شکوفه سر با می دیده گشت شجرا  
 کشید چرخ مظلمه ز کونه کونه بسیار  
 زمین بر کن از سرخ گل شکار و دنا  
 ایا بشیر سها یون پیام من بگذار  
 بکار زار شنبه پیام من بچه کار  
 خدایگان جهان خسرو کباب و صفار  
 بهوم بند در آور و لشکر جبار  
 چو بحر طوفان فعل چو ابر جماعت بار  
 گذشت رایت عالی رگبند دوار  
 خدای را نهما و ملایکه انصار  
 چنانکه آید از افاق سوی بحر انبار  
 بلند کوه بان ناز میکند کهسار  
 نمود حصن از و همچو نقطه پر کار  
 برو چنانکه سوی چرخ و غوث ابرار  
 همید وید بگردار باز بر دیوار  
 بد و خفتندش گویا یا امنین مسار  
 چنان نمودی که چرخ کوکب سیار  
 اگر دیو می آتش بگرد و اوسار  
 بگردش آتش شورید و میشد بی گنار  
 بگرد او همه برگ شکوفه گشت شرار  
 بر آمد از بس دیوار حصن مارا مار

<p>سیاه بیان ملک چنگی بچو شدند          به تیغ کردند از خون دشمنان شهر          بهیمنی نمودند و سی حصار خون عدو          حصار بران در سر بحدن دلش          خدا یگان را دیدم بگرد عرصه نرم          تبارک الله ششم بد از کمالش دور          خدا یگانا هر وقت فتح خوش باشند          حصار تیر نشد ذوالفقار و نهند عرب          حصار گشت اجل و زاجل که حیات آن          همیشه تا بیکان سپهر جایی زمین است          همیشه باد اور ملک کامرانی و بار          دوال دولت چون زردم بگوش سفر          که از نسیب مرا کم شد چو باران پای          بلون ز شد بروی من از غبار نیاز          نه بومی سستی در مغز من مگر زان می          رمی چو تیغ کشیدن کشند هر دو          اگر چه تیغ بود آله بریدن من          کمی بگو شدی هم حدیث من پوین          لبان نقطه موهوم دل زبول بلا          ولیک راه ز قیاره امین از پی آن</p>	<p>بر آمدند ز هر کنگر از دما کرد دار          زمین اگر چه چون زمین دریا بار          چو آب شکر از روی تخمه زنگار          سهام بران در دل موضع اسرار          چو شیر شتر زه و چون اردو می مردم          چه بود زو در آن مرکب جهنم خوار          ولیک خوشتر باشد بر زو کار بهار          حصار اگر چه خنجر تو حیدر کار          سنان گشت قضا و قضا که یافت فرار          کند بگرد زمین و زو شب سپهر دار          ز دولت تو چنین فتح هر صحرای          جز از ساره ندیدم بر آسمان لشکر          گهی بخرص آمد مرا چو موران پر          برنگ می شد چشم من از خمار شهر          نه رنگ هستی در دست من مگر زان          اثر ز سم ستوران بر بوجای گهر          بهی بر دیدم آن تیغ را بکام سفر          گهی بدست شدی هم همان من صحر          چو جزو لایق تجر می تن از هجوم خطر          که مدح صاحب خواندم لبان چند از بر</p>
<p>تبیان کبیر بار موهوم و سکون تار فوقانی بلا و افت و بال فتح غول بیابان و سهر که در قافیه است          ثالث قصید واقع شدن بسین جمله و نامی هنوز هر دو مفتوح بمعنی بیار می است          سینه ها شهر یار انیس حسد را</p>	<p>وله که بر تر نباشد ز تو بر تر</p>

<p>درین بند بایسته آن سیکند          تو خورشید را کی از دور من          اگر چه مرا خبر هم باشد          نه چون بنده یک شاه را ناوحی          بنده سعید سعد سلمان را          او نکرد است آفت در جرم          خرد و حال او بقتل بسج          کیت او در میان ز منتظران          نه بملک تو دار و آسب          نیک اندیشه است و بد روزی          تا نفس میزند بهر نفس          زینهارش ده اسی پناه لوک</p>	<p>که هرگز نکردند با کافر          با سید مانع چون یلو فرس          بگیتی چون تو نیست حق پرور          نه چون سامری در جهان زگر          بهین بند کرد مکاری          که برد سبیل بنقار          که به از عقل نیست معیار          نه عمیدی است او نه سالار          نه ز ملک تو داند امر          پست بختی بلند اشعار          دارد از روزگار آزار          که میخواید از تو زنها ر</p>
از حنا الص اوست بعد تعریف تسلیم	
بت ز نار و شد نگار بت	صاحب از بهر آن دشمن
ایضا بعد تعریف فکر گوید	
دکف خواجه از چهره دبا	کشی سخن درو چهره زرباشد
بعد تمهید بسیار	
<p>ز خندان لاله شگیتی چو خلق خورشیدین          دمان گل کرده است صبح پر لولو          چو مشده گفت که امروز شاه خواهد</p>	<p>ز گریان بر شد عالم چو طبع داو و دنیا          بشده که از و باز یافته است سحاب          بشد دمانی در امش میان باغ شراب</p>
بعد تمهید خندان	
ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد	چو خانه دول شهر یاز نصرت یاب
بعد تعریف	

نزار گونه طرب از سراق اوست مرا	نزار شکر کنم ملک صد حسد از نزار
که از سراق دلارام شد مرا حاصل	وصال در که محو و شاه بکشته دار
ولا چه دارم از دلاش و کاینکه	بناب عنم چه کردارم بنار و لو گذار
اگر چه نگر و در حال خود تو بگرد	اگر زمانه ساز و تو باز مانه باز
کسی چه دار عنم کش بود خند و نند	بسان حسد و محمود شاه بنه نواز
از وصال تو کشاید بر رخ درهای کام	و صفات تو به بند و بدو لم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان	وین مرا حسد آن کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر محیر و فو قع کات جمع فکرت است

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از که هسار	بر صیوسه خیز و بشین جام محموسی بیار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته	همچو شخص من خلعت لاهی شاه شهر یار
این آتش مبار و این باد کامگار	این آب نیر قوت و این خاک پایدار
خند اند و ممکن نیست که با یکدیگر طبع	از عدل شاه ساختن کردند هر چهار
و مسعود شنوے دارد در کمال سلامت خدمت آغاز بتعریف نیر کمال میکند و بعد از آن بظلمت میگردد و این بیت	

نیرنگال ای بهار هند و نشان	اسی نجات از بلای تال نشان
دارم از تیرمه نشانه تخصا	بار رستم از آن حرار تخصا
هر سوز ابر لشکری دارم	با مارت بگریه می دارم
باد با من تو میغها دار و	میغها من تو میغها دار و
طبع و حال بهواد گری	دشمنها را همه شهر گری
سهر را طراوتی دادی	عمر را احوال و تنی دادی
زلف را کل تر مردی کردی	باغ را شاخ بسدی کردی
تو با من جسد که انگندی	بیخ خشکی و خاک بر کنیدی
تیر گدشت ناگهان بر ما	منهم گشت لشکر بر ما
تن ما زیر چپا میهای تنک	گشت تازه ز باد میهای خشک

سپید ابر با سبزه بر رخ تو	سپید ابر با سبزه بر رخ تو
یسکه خورم شده است لویا دور	یسکه خورم شده است لویا دور
منظر ششاه حشدر اماند	منظر ششاه حشدر اماند
شاه بنفشه جامه باده بدست	شاه بنفشه جامه باده بدست
عصفه اله و لکه آنکه در دست حق	عصفه اله و لکه آنکه در دست حق
تاج ملت که ملت تاز سبزه	تاج ملت که ملت تاز سبزه
خلق راقصه ایست آثارش	خلق راقصه ایست آثارش
آن خداوند گوشت گزیده	آن خداوند گوشت گزیده
باد شاهی جهان ملک مسعود	باد شاهی جهان ملک مسعود

شیخ اوردی

شیخ اوردی اسفندیاری تولد کرد در آذربایجان و در ویشی و فیلیت و شاهی از فیوض او  
 در ویشی بهشت از وجود او نمایان است و در ویشی و فیلیت و شاهی از فیوض او  
 نمایان آثار حال در سید کار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بنصب ملک الشاهی  
 گردید از لامر قدم و کوچی بخرید گذشت و بنظر حجاز فیض طراز رفیع و دیار ناسک حج بجا آورد و در  
 وقت مراجعت بگلگشت بندش یافت و از ویشی متوجه دکن گردید و بنجد است سلطان احمد شاه  
 بهمنی والی دکن رسید و نمایان غرور مدح او پدیدار شد و جوهر فراوان برگرفت و محرم فاسم شد  
 و در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه ششاه و کرد چون بدرستان  
 آن شهر یار رسید کتاب را بنظر سلطان و آورده طلب نصرت و ولایت نمود سلطان گفت  
 مرا از فوشت سید مگر کیس و دراز گفت غلیم و نموده ملاقات تو واقع موافق عالم است پسند که  
 بفرات تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم القادس از پادشاه دید چون بهندستان رسید و در  
 فرزند از ولایت طلب نمود اتفاقاً و آن ایام قصر دارالامان بنیدر با تمام سید شیخ این وسیله گشت

پسند افسه ششاه که فرط عظمت	آسمان پایه از سنده این عکاه
آسمان بهم نتوان گفت که ترک ادب است	قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است
و ملک شرف الدین باز در سینه که از پیران ششاه است	و بی او در سخن ششاه و سید شیخ و در آن آنرا بخواند

جلی نوشتند و استادان تلمذی که در تقلید سحر قرین اند از او رنگ بزرگ گنده بالا دروازه نشانند  
روزی چشم سلطان بران افتاد از نشان برده علاءالدین پرسید این شعر چیست گفت از شیخ  
سلطان را خوش آمد نشان برده فرصت یافته بعضی رسانید که شیخ مقتضای حسب الوطن اراده ولایت  
میگوید اگر حضرت رحمت نمایند من نیت ثواب حج اکبر و در پیشکش میکنم سلطان ازین منعی نیست از  
بیش تنگنه گردیده در ساعت با حضرات شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که به تنگنه  
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن افتاد گفت لا تحمل عطایا کمالا مطایا کم سلطان  
خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خراج راه و وجه کار چهل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود  
در همان مجلس خلعت فاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عبایت کرده حضرت معاودت لایست  
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضائری را زنی بر زبان راند و بارگردد و چنین مبالغه با سلطان عهد  
کرده بود که با و ام الحیده در گفتن تمهید من نامه خود را معاف نذر و بر آئینه و خراسان تا در قید زندگی بود و بر  
اوقات شریف را گفتن تمهید من نامه صرف نموده چند سال پیش گذشت بدو را خلافت و کن منبر استا همین  
نامه با دستاوان بهایون بادشاه از شیخ آذری است بعد ملائیسر و ملا سامعی و دیگر شعرا و انظار  
دولت بهمنه حالات سلطین لایق را در سلک نظم کشیده احاط بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه  
یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تفسیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف زبانه شهر  
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از و کن با سفر این مدت سی  
سال فارغ البال گذرانید و هم در انجاسه ست و سببین دشمنان تیره جمیع پیوست آذری ترکیب  
هندی دارد و در مرتبه نام حسین بنی امده ابن بیت آنان است

بیت

سورخ میشود دل ما چون گل حسین هر شب که ذکر واقعه که یلارود...  
از بزرگی فقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با صاحب سجائی  
میرودند و او را شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند  
نزدان آذری میروم برای صلی الله علیه و سلم که در نشیمن فرزندم گفته بیت بهمان است که گذشت و بان او  
مستوی بر قفساید و غریب است و مقطعات و غیره حاضر است این چهار کلام و اختیار افتاد  
گر کنند بدرقه طاعت تو بهر اسب ۱  
چرخ بر و شش کنند غاشیه نشا سب ۲

ز بهار آذر سے ز کبان راسخی مجو  
 آن چشم شمع را بستم میتوان نفاخت  
 ز در گریه چیت شمعین همه بکدر غمت است  
 دو شش دل ریزی سیمای غیب آناه گفت  
 جانے کہ داشت کہ دزدائی تو آذر سے  
 گر خشم بشمار شود آذر سے شمس  
 دلا در گریه و وصل یار در خواہ ...  
 با آن گروہ کہ از ساعند و فاسقند  
 آذر سے از گل این باغیچہ بوسے نبرد  
 دل ز ما بگرشت و در کو سے تیان آوارہ شد  
 دل گوشت ابرو سے ترا دید و بر آشفت  
 آنکہ چون غمچہ بعد ناز بند از چمنش ...  
 چشم من تیرہ شد از وقت یوسف روئے  
 سحر خیال رخت بستم اول مصروع  
 شراب نوشتم و خود را گناہگار شام  
 روز آخستہ کہ بر بند اور سیر کویت مارا  
 کہ داند تا قتل چون رفت در دو قہول ما  
 چشم آذر سے کو پیش در نمی سست  
 حریم خلوت دل را ز غمید دوست فانی کن  
 دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او  
 وقت کشتن بر بندای زین چشم مرا  
 قیمت گوشت وصل تو اگر جان بود سے  
 ز قبول روز جزا آذر سے چو می تر سے

وله  
 وله  
 وله

میتوان نمود راست درخت خمیدہ را  
 زان رو کہ ست با بکم میتوان شناخت  
 بعد از آن بر حسب کہ جویند زان شناخت  
 چون نبودش عمری اسرار خود با بیا گفت  
 نغمندہ از تو گشت کہ جانے دگر ندانست  
 آن کس کہ جان ستاند و جان میدیدگی است  
 دعا من گام باران مستجاب است  
 ز ما سلام رسانید بر کباب مستند  
 ناز کا نے کہ ز آردن حسرت اندیشند  
 آہ بر گز از غم ریب ما نے آید خبر  
 محبوبن شود آشفته چو آید سر ما شش  
 سلامت برسان باز خدایا بمنش ...  
 چشم دارم کہ کیمے رسد از پیر منش ...  
 چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع  
 بہ از مسلح کہ خود را بزنگار شناسم  
 از کھت پاسے تو در چشم اهل عالم  
 مہ از انتہا تر سستند من از ابتدا تر سم  
 تر کہ گفت تماشا سے جو سیرار کن  
 کہ سلطان در رحم می باید و دل چشم بیرون  
 تا بر دامن زمین بیهوشی بنجا کوی او  
 چشم میدارم دم آتش که بنیم روی او  
 یکار بر عاشق و کسوفتہ آسان بود سے  
 تو کبیتی کہ در آن روز در شمار سکانے



ششویسمی برات از شیخ آوزس بنظر رسید این ششویسمی مشتمل است بر چهار کتاب  
و هر یک از نام علییده است اول طامنه الکبری دوم عجایب الدنیا سیمو هم عجایب الارضیه چهارم  
سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خواننده باشی که زمره تقلید از صدق و در توان تراشدین ماه تختب مشابیه ماه است تین چونین اگر چه تیغ نماند پیچو الف است الف بشکل و شما نی فالی بشکل نیشکر است کی بیاقوت میشو و هم سنگ گوهر کان ز بر سر سید است	بصناعت کنند مر و اریز کی بود چون گهر که دیدن لیک از و تاباه پس راه است حرب پیدا کند و دروغ از راه است الف آید سیکه و الف هزار داندا ما مذاق کان دگر است آبگینه اگر بود خوش رنگ از فاش مسئله پیدا است
---	---

اسیدی رازی همیشه امید تا میدار روح القدس است لهذا امید سے خلاص میگردد  
جو ابر سے کہ چشم بصیرت را جلاد بد از خزانه طبیعت بر می آورد کتب و رسمی از حاشیه محفل علامه  
و دهانی برگرفت و لطفیل ترسیا میر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل با فاضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید  
و هر قصیده که در مدح او می گفت می توان بفرمودی صلوات آن مقرر بود شاه قوام الدین نو بخشنی را از  
بنابر تشریح غفار سے شبی جمعی او با شش ابر سرش فرستاد تا تیغ پیدا و را بخون او رنگین ساختند  
موسسه این معصراغ تاریخ یافت آه از خون ناحق من آه این قطره قصیده

راز نان جو خوش چسبده کاسه به اگر کنی ز بر آس که جو و کناسه مدین و فعل شینغ القدر شناعیت که در سلا هم فرو پایگان صدر نشین	که از شراب حریفان سفله گلزار سے و گر کنی ز بر آس که جو و کناسه درین دو کار که یہ آن مشابیه و شوار سے بر و سکه سینغ شنی دست و سر فرو آس
---	---

از خجانه و ستاره تهنزل  
زلف و راز و شمش با آن به تفت اول  
زنجیر عدل بسته در عهد صدر کامل

کتابخانه عمومی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ایضا گزین بود ایام خوشی  
در چشم رخسار من مشک از غواست  
و گزین یار و یار و یار و یار  
چو نخل حسد آن دیده گر چیده ز روم  
بر یک بر تو دم و دم ست از دستور  
از آن چیده غنیمت نه انکه تا بنده ست

او هم کاشنی از نخل و حشیاں خیال است و قام آهوان تعالی طلیش از کاشان است بیشتر  
در بنداد بر سر و سالها ساخت کرده و بسیار سے از شعرا و فضلا را دریافته آخو نیز  
برای ای افاست از خود در ششده تسع و ستین و نه طعمه شمشیر نگار دیده و در شهادت فون است  
شعبه یمنان تبریز را تا راج نمودند رباعی گفته بهیر از شرف جهان گذرانید و دوازده هزار و بیست  
مسلک از پیشگاه همت میسر انداخت و دست را با سعه این است

دوشینه میسر تبسم تبسم تبسم تبسم خویران ز لب اس عاریت ساخت مرا تبسم لب او شهید راحت است مرا خیال او است که گاهی ز بهوش می برم .... کس این تبسم روز غنیمت خرسایه در پهلوی خود کشید جام چو ز کس نگذرد پیش	آمد بسیر راه بخویش تبسم تبسم این بود تبسم تبسم تبسم تبسم علاقتش تبسم تبسم تبسم تبسم و گرنه تبسم تبسم تبسم تبسم آن هم چو تبسم تبسم تبسم تبسم بهاشتان تبسم تبسم تبسم تبسم
---	--

اما میرزا شرف جهان خلعت قاضی جهان سیف قاضی است که قریب پانزده سال از قاضی و قاضی  
مقامات سرکار شاه ملها سیف صفوی بود و با جرایمی که کردی سلی اثری عظیم از آثار میرزا  
میرزا شرف جهان جامع فنون کمال بود و در ششده و ستین و نه طعمه شمشیر نگار دیده و در شهادت فون است  
که هنگامه آرائی سخن طبعی شریف سعدی شیرازی که مروج طرز سخن است خالق عالم  
مثل این نیست و دل و جامه خوش و دل و چهره است تا گویند در قیاس آن که تو ندانستی  
اما نسخ نقدش بانوسه امیر خسرو دیباچه که معاشر شیخ سعدی است بانی قواعدهای  
و اساس آن را بنده حقیقت میاید خوش کنان که برایش از نخل و حشیاں چو سوی من نکرده نظر کرده اند  
و غلام آن غنیمت کا دم چو حسنه او و که بخشم گفت که اندر کشید بسید و نش

چون چشم بر درخشش بسیار در آن گفت این وله گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید  
چون نوبت سخن منجی میرزا شرف جهان رسید طبع او مایل قوع گویی بسیار افتاد و این طرز را  
بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا چیده است  
بست صدمت بجان از غیبت بدگو مرا  
تو ای بلبل که از دیدار گل شادوی غنیمت آن  
امشب این خوار که دیدم تو باید کشتنم  
منیت پارسه رفتنم از بنم و وصل او دیگر  
از تو نماند تاب جدا گشته و اگر مرا  
بایر که بهینش جوهریسم که گیت او  
گر خواند کتب گار مرا غنچه نخواستهم  
پس از عمری که احوال من بیمار می رسید  
ندارد ای رقیب آن سحر پیمان با تو هم  
حبیب مانکند بهمت رقیب قبول  
خوش آن زمان که شرف دل نهد بدور می  
شب که میگفتم بهم حال خود و صحبتش  
اگر بعد عسری گوشه گفتگو میم...  
ایستاد وصل بهمت که روز و دایه یار...  
اگر یک حرف با اختیار و با من صد سخن گوید  
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان شوق  
ز شوق میرم و سوسه که تو بنگرم و در بنم  
شبچه بریم گداخته بگوی یار شدم  
نهان از درخشش داشتیم نهان شدم  
چنان مستغرق عشقم که اگر گوهر سخن با کس

چون باین تقریب سے آرد بیا و آد مرا  
ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را  
بر سر کویت اگر بیند کسی من و مرا  
شمع سنان آرد بیرون کشته زین محفل مرا  
بجهر خند امر و بسفر یا سبب مرا...  
گوید که این زعم قدیم شنای ماست  
چون شرط ادب نیست که گویم چنین است  
نمی پرسد ز من این نیز از اخبار می پرسد  
گهی حال تو بر عزم من دل افکار می پرسد  
خنده است من و او کاشش بر ملا افتد  
کسی دو آن خبر آرد که یار سے آید  
چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود  
ای سہدان حنہ را یکدم سخن گوید  
خندید بر رخ من و آنکہ روانہ شد...  
نیدم تاب آن یک حرف ہم خواہم من گوید  
نہ بیند سویی یار آہستہ با او صد سخن گوید  
برای آنکہ گفت غیبت در گمان دیگر...  
مراسمتناخت از آواز و شر مسار شدم...  
نظر بجانب من کرد و شد مسار شدم  
در شنای سخن ساز و خیال یار خاموشم

خسرو نام

دیوانه و شش روم ز درش خلق را بریم	وله	وز راه دیگر آیم و ششهاش بگرم
آشنا با نکور و یان بزم خوشستن یارم	وله	که گریه من بسوی دیگر می آید و گنگارم
چو من پیغام خود با دست صد دلداری میگویم		ر بیم آنکه از یار شش و دصد با میگویم
خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار رسیدیم		چو میگرد و نظر سویم سو به اغیار رسیدیم

این مضمون از این شعر است که در این مجلس گذشت

بهر مجلس که جاسازم حدیث نیکون بچم		که حرف آن نه نامحسبان و میان پیا
چنان گوید جواب من که آن کرد و قیسا که		بجایس گر من بیدل از و حرف نهان پیم
ز بهوشه نفهم هر چه گوید آن بری بان		چو از نیش روم مضمون آن از دیگران پرسم
روم هسته چون آیم بر دین از نیش آزرده	وله	باین امید که استی کند آن شوخ آوازم
چون تو انهم که گویم پیش ادیب قبیان را	وله	نوسیم روزگار به دشب و رکوش اندازم
بچشم دوستان که ساخت خوار نمیت غم اما		کشید انهم که میخواهند زون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پیشت حال من بید غمخوار	وله	نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم
یار بر خاست چو رفتم من بیدل نشست	وله	غرض آن بود که از بزم کند بسید رفتم
کجا شد آنکه از مجلس پیر دلدار می نشست	وله	بماند ساخته بر خطه تنه ما آمد می نشست
می خوردن پنهان تو شد فاش جا باز قریب		من بازو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن
خوش آن شب که ما را بار قیام گفتگوی شد		تو هم در بزم نشست و با ما آمد بسیر و دل
مردم این که بر دکان حبس قریب	وله	گر چه برای مصلحت بود جنگ تو...
ای بنشین رقیب من زار بود		من عنافل و تو نیز گرفتار بود
گرداده اند یار نیش ترا سناز	وله	چون آگه سم که بر دل او بار بود
لطافت نیست و کسب اعتبار من		از لب که پیش خلق مرا خوار کرده

نسخه خطی

صد جلدی غیر ختم است که چون گفتم که این همه مضمون  
 چون در میان این مجلس که میگردد بیانی و حق نشین  
 الفقهی و روحی و بان سناقت و در و با جود انصاف و شایسته  
 با شاه کند ایند بود از آن پادشاهان زمانه که از عهد قاهره اکبری  
 که در این شهر فزاری مردم بگوئی او را به جود حق و حق و کلام  
 که در این شهر فزاری مردم بگوئی او را به جود حق و حق و کلام  
 که در این شهر فزاری مردم بگوئی او را به جود حق و حق و کلام

بسیار

خانزادان بانه این مطلع هزار رویه با و سپید نمود و دست مشت شاکرم و دریم شکی از نه خوش بود و در نه خوش بود  
 ای سحر و میر محمد حسن با مانوی ایجاد شعر کار او است و اختراع آتش شعار او از اولاد سپید و الدین  
 مبارک مغنوی است که شیخ عبدالحق محدث دبلوی در اخبار الافعیار از جبهه و نظم آورده بعضی اخبار  
 از وی بوضع اندری و آنجا باشد سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برآمده چون  
 با نیر عبد القادر پیدل عهد زفاقت بست پس در سر کار خیر اندیش خان کینو عالمگیری ساکن بیرنگه که  
 حکومت چکله را و امی بر داشت رفته کمال شده بهم رساند و در عهد شاه عالم ملقب بنجله منزل خلعت شاه  
 او رنگتیب ملقب بنجله مکان و من دولت نواب نظام الملک افغان که از جبهه او بالاستقلال می گذر فته  
 و کالت نواب سسه کار شاهانه عظیم الشان خلعت شاه عالم برگزید و باین تقریر بیچ فضا سی پیدا کرده از  
 پیشگاه شاهزاده و منصب سپیدی اختیار یافت در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهرید رحیم ترکه  
 نموده یعنی نایب خان مخاطب گشت و تخریر شاه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد بر فته از ایلان شاه  
 میگزارانید و هزار رویه و خلعت العام میدیافت و حالات بادشاهی نا آختر عهد بانجام رسانید و خود هم شرف  
 در سینه داشت و ثلثین مانه و الف با تمام رسید و میگردد شرف چشمها تاشان که بازگوشش با  
 بعد از آن به هزار ناگل با دام ریخت و لکه و لون می شود کثرت عصیان مانه ابر گلستان عفو و ان کرد  
 است و لکه از اشر خیال او شام و میخوده من و صفی صورت پس آینه نگاه را و لکه تا که این گویند با بابا  
 در خود دیده بود و کرد خود کردید سینه هر حلقه گرد آب داشت

ریحی

**شاه افروز** نام او فقیر الله است شاعر بود معنی افروز تنالسته حد هزار آفرین از مردم فنان  
 است و لکه و ششاد اولاد و در و صلشت از قبیل جویه بضم جیم ناری و او و همبول ریون بلو که شکیست  
 از قوم گوجر بضم کاف فارسی و او معروف و فتح جیم و سکون را و معلی شمانه که فقیر مردم فغانی را فغانیه  
 و مردم فخر سینه را و او به بنویسید از قبیل شاد و نه خار به مردم شرفی و مغربی را فقیر و قتی که از سینه جانب  
 سینه بر غنیه است نه هم جیم سینه ثلث و ایمن مانه و الف در لادور بادشاه افروز ملاقات کرد و گفت  
 خاقش و باغ با شکفته که نور دوران ایام قصه بهیر به جهان نظم میکند پیش فقیر است سینه نه خواند این بیت  
 از قصید بیاد آمد **بسیار** یان بینم قش نور و که خید آمده جامه گلگون نکرد و چون از بلاد  
 سند عطف بحال نمودم و بستم جیب **بسیار** و در عبین مانه و الف و در لادور شدم و ماد و دم  
 ماه و نه کرد و آن بلده طبعه اقامت انداخت و ملاقات شاد را و مرآت دست و سوده دل نکرد و پیش

شاه افروز

تا لایف فقیر که نقش با تمام بود خواه خواست گرفت و از منظومات خود مثنوی بیان معرفت بخود خود  
 بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود و عنوانش این است **س** اسی معنی بود ضوی تجسید به صبح شد صبح بخار  
 تو حید به صبح یعنی که ظهورش همه جا است به شش جهت سجده چو خورشید و است  
 انتقال او در لاهور شد این و همین نامه و الف واقع شد شاه عبدالعظیم حاکم این مملکت یار سخاوت  
**س** رفت نقاد معنی از عالم به حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه  
 نادر کان وقتیکه خانبهان بهادر کوکه بادشاه نادر لاهور شد و وزیر تنخان خلعت خانبهان بهادر در  
 حویلی داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید و هوای لاهور و باران  
 شیش میگرد لاهور تنخان تعریف نمود که شاه آفرین این دو بیت زلالی خواند **س**  
 خوشا ابرو که و ابرو که کم ستیزه به که باران ریزه و از و سه ریزه ریزه به زخم نقش قدم ازل  
 نمی شد به زمین نمی شد اما گل نمی شد به لاهور تنخان نه اشرفی زد و احمد از جیب خود بردارد  
 نعل مناسب خوانی باد و عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در  
 صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موز و نان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را که هم می خوانند  
 روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر بادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصریه که  
**س** صبر خامه میدانم که با طبعیت نمیسازد به دریدن نامه دل بند پاره شد قاصد صبر خامه  
 به اعتراض کرد که هرگاه صبر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد و بعد  
 دریدن نامه که مختصر از صبر خامه است چه قسم با وساخت شاه آفرین گفت صبر خامه خود معشوق با او  
 نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است  
 و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لاهور صبر خامه عاشق با طبعش تساخت و صدای دریدن نامه  
 ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روز سه بخانه میر حلال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند  
 جمعی از سخن خنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخاوت سر میدی هم حاضر بود اعتراف برین بیت میکرد  
**س** جامه صبر بالاسه چون تنگ آمد به آنچه از دست برد بگ بیان کردیم به اعتراض کرد و گفت که جامه  
 بر بالا کوه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر را از نقلی از شیخ زاده  
 او خواند **س** نه بندی عثمان یافت از راه جنگ به نه بر قامت ترک شد جامه تنگ به اعتراف گفت

مانند و میر محمد زمان بسیار سرور گردید در وقت تحریر این صحیفه در سبزه انتخاب از غزلیات شاه کزین بدست آمد و این ابیات بر چیده ثبت افتاد

عبارت سے تاملال افشند انگو و قائل مارا	لطیفین محوشد چون کردیم نیم بسمل مارا
نفس تاهست باید فتح یاب نبشته کاران کن	ولی هر جا رنگ غنچه یا سبزه چون صبا کبشا
چه سان از لاله زار آید نسیم جانفرامی گل	نمیدانند نعلب از خلق جوش باطن سیلان
به بخت پرستی صورت گذشت عمر تمام	ز آب انبیه میداد شیر و آبیه ما ....
من تنگنایف و شراب مهر او تندست تند	می برو چون صبح از خود دور یک سانغرا
چشم بد دور انسرین و او ندانند بسپند	در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا
اوج عزت یافت با مانیزه روزان هر که خست	از ظفیل سرده جبار دیده با شکیل را
میدید گشتنگی هر لحظه سوز دل مرا ...	شعله جواله ام سیر است در نزل مرا
شعله کش افقهاست اخلاص سبک خزان	ز آینه شش هم افتد آتش به بیستان ما
و بد طمیدن دل نشاء دیگر مارا ....	پیا که گردش رنگ است چون شیر مارا
نواز شهابی ناکس عاقبت افت بود افت	گشتد آخر همان باد که ساز و زده آتش را
روفت دیگر عشق ما است حسن یار را	ابزد و دآه بلبل باشد این گلزارا
بی زری ما باعث آشوب صاحب بیت است	کیسه خالے و مان آژ و ما باشد مرا
کس نگیرد عشق از گل که نباشد بویش	عاقبت در گرد ترک کمال است اینجا
صدقانی وقت ز می میرسد مدام مرا	که کرد نامه عیش است خط بام مرا
دار از لول مل شیرازده اسباب جهان	رشته چون بگشخت ایتز میکند گلستان را
سید بد فحین و گز آینه شش صاحب دلان	که در باقیمت شمر پیوستگیها خسته را ...
دانه خاک آلوده گرد و دازانا خنده خاک	دل نکدر میکند از بهر خندیدن حیرا
ز پا افتادگان باشند مدد کم کرده رلمان	که از نقش قدم گرد و سراغ کاروان پیدا
خیزد گریه که از دیدن شرح جلوه اش گل	کند طوفان موج شکست رنگ بلبل را
چاکر چاکر خیم حیرت نامه آید بسم	رشته لول مل صبر و صبریت بر نو کردیم ما

شکوه فتح از افتادگی جویند پزیران	وله	نظر بر پایه هم در خاکست باشد پهلوانان را
زور با نشانم با نذر و استان مانند گل	وله	شب نشینم منشین صبح شناسی غنای لب
اگر سخنم ز زری لب گوید نهی از بادیه جام	وله	کی توان در مناسی گشتن ز علس کامیاب
سندگر در اهل معنی یافت جادور است در	وله	میرود آخر یک بر هم زدن گردان کتاب
غیر خلق شود صدق پیشه در هر باب	وله	یکه نرا کند صیحت اعتب از کتاب
جستن خلق کن اصلاح بر قوسه چست	وله	چنانکه بر رخ پیوستش می زنند گلاب
نشانه وصل تو میدانم سزایا بنحو دی است	وله	سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لب کشند او را	وله	برنگ شمع درین نرم هر که موزون است
مردم باید که گیر دست صاحب جوهر	وله	تیغ را بی قوت بازو کشیدن شکل است
خجالت دست سپه یار ب نصیب کس مباد	وله	روزگار سه بید مجنون در گویان گذشت
آشنای ما مسلم تانفت دست کار...	وله	ورنه هر صورت بمنی فتنه خوابیده است
میکنند احباء حسرت کشتگان انتفا	وله	صور محشر آفرین از اصدای یای او است
سپهر است بهل تربیت خاکسار عشق	وله	گر و سرت روم بنگیزه ز پیا بین است
سرفرازان در گرم بر خویش منت می	وله	می بسیار نراده بدینا بر غلغلیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال بهر	وله	سپاهی از قدم چل میسر میدان است
از جام پوشش رفته ماباز میسر سدد	وله	معلوم شده که ساخته خاک کاطی است
زبان طفل بجزندایه کس نه فهد	وله	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شهود و کرم آئین خسروی است	وله	ورنه هر عروس و خروس است تحت تلج
تا اهل توانگ شده صاحب نظران راست	وله	چون قبحه که بسیار نبی است جیای هیچ
رنج روشن گهران را بنوعی هیچ علاج	وله	بخیه هرگز نه پذیرد جگر یار صبح
دیوانگ وستی از بوسه تو میخیزد	وله	بر فتنه که نه خیزد از کوه تو میخیزد
خزاین که پی بهدم تنگ قسریان بر بند	وله	کدام راه بان گوشتنه دمان بر دمن
همه چون شمع درین نرم سرفراخته اند	وله	تا که عشق مانع تو سرفراز کند



آخر رنگ شمع سرخ خویش میخورد	وله	هر کس که در طریق طلب پیش پانزید
بزرگ کبر با جسم نه زرد و زنا لوانی شد	وله	بستی حبائنه دیدم که ز گمزه عفرانی شدند
فروران که در انکار باد است جدال اند	وله	نهفته در ته ناخن پیاله همچون لعل اند
تادل بتور بنهاسه من شد...	وله	من بر دل و دل خدا سه من شدند...
چون خشم در شیشه آید باده بزم را شود	وله	در سفر کیفیت صاحب مهنر پیدا شود
بزم وصل بزم عاشق شعله زینیت به	وله	سپید آمد سحابس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیب از سوختن مضمون مکتوبم	وله	بزرگ شعله آتش ز عنوان دود میخیزد
بهران فتنه آتش بکفت فرصت طلبان	وله	چون زبور غسل تا خواجہ راسا مان شاشند
مازان جنون نه و نه سوا بے بهار است	وله	بوسه بدناغ آمد و موش از سر مابرد
خنده ز غنچه تصویر دل ناشگفت	وله	آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند
حالی بیا در رفت و عا لے ایجاد شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و حب بانان کم نشد
تا شودم وین دل بار در آغوش بود	وله	خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بد انگیزیش تا چند گستاخ آفرین و شتم	وله	خدا سازد که گاه بی نوبت بهشت به آید
ز بس نیستگی چون غنچه گل خواجہ در احسان	وله	گره واکرد و نتوانست آرزو دست بردارد
بغیر تیغ هم نتوان طلوع کرشان کرد	وله	ندید می شمع را که سر بریدن گشت کشتی
خس را محیط تخت روان میدد ز موج	وله	این است انتیاز بزرگان روزگار
بزرگ طرف کج تاب جفاے تو کجا	وله	شیشه نا است که دیوانه سنگ است هنوز
تنها خودم صاحب درو آشنای خویش	وله	خود چون سپید و جد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگذر ز آب و آینه	وله	ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش
غلام بند و شتم تو شد که سه نارود...	وله	همیشه زای خود اصفهان سر بر فروش
ما فقیران باو شایسته وقت خویشم آفرین	وله	صحبت نواب یا خان گزینا شد گو سبازن
تک با حسن که یافت ز سامان مشکار	وله	آفرین سبیل که دشتانه موسی که کش
نوا سنج که باشد سوختن چه پرده اندازش	وله	چونار شمع آتش میچند از پرده سازش

بهار عشوه در چشم عشق نشان کن	وله	که چندین رنگ گردانند شراب ناب را
همچو ترگس مرومک از دیده میگردم برون	وله	گر بنویسد دینت از دین بنیاد غرض
آتشین کش شاه مست خون طاعتها	وله	سر نوشت با چو ساعه خط عصیان شد و بر
سهل باشد جسم از خود و فغان پوشیده	وله	قدمان شرح نادانسته را دارد معاف
آفرین بزم خیال او تماشا داشت و خوش	وله	شوق قربان طبعش همیشه قربان عشق
در نشاط آبا و زیر خاک بر سر چیده اند	وله	در نظربان خورده بر آید لب خندان گل
از بسکه بود ابرو و زبایم...	وله	چون برق مکر فلک خورده عصایم...
شکار التفاتم آتشین صبا و مباد	وله	حایل گردن و ستم بود گیرنده قلام...
نیت حسرت دامن ترش بنم باغ کشتش	وله	تاز بر حسرت او چون نکند عصایم...
این طفل طیشان را از راز ما خبر نیست	وله	ما همچو جو را ستنا و نیکم و بد تما میم...
آن سبکبارم که در راه فیا چون گرد باد...	وله	اتفاقم هم هر کجا افتاد منتهی میکنم
لی سهرن از یار ظاهر گفتگو میکنم	وله	چون نفس در پرده دل جستجو میکنم
نیارم سرفرو پای سرانجامی است و سازم	وله	بزرگ سردار فیهن تنی و تنی سرفروزم
گرچه حسرت درین گذار چون شبنم چیرا	وله	خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم
آئین اتحاد و بسین تا کجا کشید	وله	گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم
دشت بود از صحبت من مرده و لان را	وله	بر ماتمیان سخت گران چون شب عبیم
کجا از اهل صورت شیوه تخریب می آید	وله	که نتواند ز خود تصویر بر این حسد کردن
من دستمانه باینهای عشق تند خو کردن	وله	چون پتخال از دلالت تشنگی می رسد و سیر
تو آبش از وضوی آب کوثر باج میگیرد	وله	تیمم که دست افستد بخاک پاس او کردن
همین آواز در گوشش من از دولا می آید	وله	که با کمر باشد به پیا بلستد و سرفرو کردن
اثر صبر رنگ دارد و سوز دل مست محبت را		شراب تشنه باشد پیشتر در سوزن بیاگین
نگه در دوبر و ابرو چسبن زنده و در تقاطع		نمیدانم عتاب آلود و من تا چه دید از من
در خور با چرخ جهان کش چه دارد در دست		بهر ناست که بر چون صبح خوان پیشتن

آخرینک شمع سرخوش منور	وله	هر کس که در سربلین طلب پیش پانید
بنگ کهر با جسم نه زرد از ناگوانی شد	وله	بسنجی حبان دیدم که ز گم زعفرانی شد
فروران که در انکار باد مست جدال اند	وله	نهفته در ته ناخن پیا که همچون لاله اند
تادل بتور بنها که من شد ...	وله	من بر دل و دل فدای من شد ...
چون زخیم در شیشه آید باده بنم از شور	وله	در سفر کیفیت صاحب بهمن پید شود
بیزم وصل بزم عاشق شعله بنیست به	وله	سپید آمد سحابس لیک آتش زیر پا آمد
بیا شد بسکه غیب از سوختن مضمون مکتوبم	وله	پرنک شعله آتش ز غنوان دور و میخیزد
بهران فتنه آتش بکف فرصت طلب دار	وله	چو زنبور عسل تا خواجہ را سامان شاد شد
بارانه جنون نه و نه سوا به بهار است	وله	بوسه بدایغ آمد و بهوش از سر بار برد
خنده ز غنیمت تصویر دل ناشگفت	وله	آه ازین عقد که در ساعت سنگین بستند
عالی بباد رفت و عالمی اسپاد شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و حبانان کم نشد
ناکشودم ویر دل بار در آغوشش بود	وله	خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بد انگیزش تا چند گستاخ آفرین دستم	وله	خدا سازد که گاهی لوبت هسته تبا آمد
ز بس ویشگی چون غنچه گل خواجہ در احسان	وله	گره وار و نتوانست آرزو دست بردارد
تقریب تیغ نهم توان علاج سرکشان کرد	وله	ندیدم شمع را که سر بریدن گشت کشتی
خس را محیط شکست روان میدید ز موج	وله	این است امتیاز بزرگان روزگار
بهر تکلف کجاست آب جفا که تو کجا	وله	شیشه ما است که دیوانه ننگ است بند
شما خودم معصوب و و آتش نای خویش	وله	خود چون سپید و جد کنم بر نوا می خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آینه	وله	ترسم خند انکوه شوم آشنای خویش
غلام بند و چشم تو شد که من نار د...	وله	بمسیر زای خود اصفهان سر مرده فرود
ما فقیران باد شایه وقت خوشتر آفرین	وله	صحبت نواب یا خان گریه باشد گو میباش
نرک با حسن که یافت ز سامان مشکار	وله	آفرین سبزه و دشتانه موسی که کمرش
لوا سنج که باشد سرختر چه پیره اندازش	وله	چو تار شمع آتش میچید از پیره سازش

که چندان رنگ گردانند شراب ناب را	دل	بهار عشوه در چشم غصبت نشن تماشا کن	دل
گر نبود سبب دینت از وید بنیاد غصن	دل	بسیج و گیس مرونگ از دیده میگردم برون	دل
سرفروشت با چو سبب غرظ عصیان شد در بن	دل	آتشین کشتن شاه مست خون طاعتها بسا	دل
قدمان شرع نادانسته را دارد معاف	دل	سهل باشد جسمم از خود و ننگان پوشیده نیست	دل
شوق قربان طبعش همیشه قربان توفیق	دل	آفرین بزم خیال او تماشا داشت و دوش	دل
در نظربان خورده می آید لب خندان گل	دل	در نشاط آب و زهر خاک بزم چیده اند	دل
چون برق مکرر فلک خور و عصیانم...	دل	از بسکه میوه فدا و پرو ز حسابم...	دل
حایل گردن دستم بود گیرنده قلابم...	دل	شکار القیاتم آنسین صبا و سدا اند	دل
ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم...	دل	نیت حسنه و امن تر شبنم باغ کرمش	دل
با صبح جو سارستان و نیلکم و بدنها نیم...	دل	این طفل طیشمان را از راز ما خب نیست	دل
اتفاقم شوم هر کجا افتاد منضملم میکنم	دل	آن سبکبارم که در راه فدا چون گرد باد...	دل
چون نفس در پرده دل جستجو میکنم	دل	بی همین از یار ظاهر گفتگو میکنم	دل
بزرگ سر و از فین تپی دستم سوزانم	دل	نیارم سرفرو پای سر انجایم است و سازم	دل
خنده چون گل به که برود در آن کم فرصت کنم	دل	گر نه حسرت درین گذار چون شبنم چرا	دل
گردم تو گردم و خود را دعا کنم	دل	آئین اتحاد بسین تا کجا کشید	دل
یر ما تمیسان سخت گران چون شب بزم	دل	وحشت بود از صحبت من مرده و لان را	دل
که نتواند ز خود تصویر سیر این حسرا کردن	دل	کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید	دل
چون بهال از زلال تشنگی می رسد بگو که	دل	من دستتانه باینهای عشق تنده کردن	دل
نیمم گرد دست افستد بجاک پاسه او که	دل	تو ایش از و فلو ی آب کو شراب ج میگرد	دل
که با صبر بکشد یا بکشد سر فرو که در آن	دل	بهین آواز در گوشش من از دلاب می آید	دل
شراب نشد با شد پیشتر در سوختن بکین	دل	اثر صد رنگ دارد سوز دل مست صحبت را	دل
نمیدانم غراب آلوده من تا چه وید از من	دل	نگه دوز بر و ابرو چرخین ز در و در قفا	دل
بهر ناسته آبر و چون صبح نتواند بخت	دل	در خور با چرخ مهان کشتن بهار و درخت	دل

ننگاهم را حجب نگذاشت کز روی تو گل چیند	وله	چو آن طغی که هم سید است با استادین
بلاگردان شوم قربان روم گرد و سرش گروم	وله	ندارد آتشیرین الا تر استیحه سجال او
گر بگویش تو صیگوید از صد و سیه زار	وله	که بیوین تو بودن به از وطن سیه نو
رفتی و در ظلم سیه دخت ای که کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شکوه خفرت اشک ندامت است و پیر	وله	سحر پیش و کان خویش هر کس زنده ای
بود کاسه ندامت قطع طوفان معاصی را	وله	که مقرر من است بریم بودن دست پشیمان
نویز ساقی نشوب و سجده ای این بخواران	وله	خیم دست نگارین تو محراب است پندار
بنام سیکسی بیار نا لان بیشتر باشد	وله	ز گرد و سر و خط کم نشد زان چشم گویای
تو انم در تماشای رخ او و خشن چشمی	وله	اگر روید رنگ سوزن از هر موی من چشمی
سعه دل کن در عفا تا قبله عالم نشوب	وله	آب فتو تا قبله تحقیق را ز مزم نشوب
ترک رغبتی است برگ راه عشق	وله	گل فتا ندیم بارستم سبیل
همچو نرگس گرچه جام من سیه است	وله	آتشیرین سیه باده است سبیل
یرایه فرشتان آفرین صبح می باقد	وله	فلک است نازین خط خوشید و کس نیاید

لفظ قایلین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قایلین بنون آمده این هم درست است  
 شیخ محمدی آخرین هرگاه از بند رتبه دار و سیدستان و خدا آباد که هر دو ششم عمده از یلاد  
 سزا است گوید شخصی شمر سبب پیش شیخ خواند که قایلین بنون داشت شعر از خاطر فقیر آید  
 شیخ گفت لفظ قالی بی نون است این شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیست یاوری  
 در پندنامه شیخ قایلین بنون آورده میفرماید مردی را پوریا قایلین بود و زانکه حشمت  
 عاقبت بالین بود و آفرین گوید در شریع که ما نیم آلوده دانی نیست و سانه کف  
 چو آید بر ندیم و بار سائیم و محمد علیخان متخلص متذکر حیات الشریع است مذکور را  
 و ران تذکره بام خود نوشته در مصرع اول تغییر داده مطلع کرده باین طریق آلوده دانی نیست  
 در شریع که ما نیم و بهمن قدر تقدیم و ناخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه شاه آفرین نوشت  
 و قتی که یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد ششید مخلوط و سرور شد و تا بدست

در خود کرده بود استیست بلا شک از شاه آفرین است و تملین صاحب تصرف و شاه آفرین پناه  
 است مذکور گفت و میر محمد علی ریج سیالکونی شنید گفت بیت ناموزون است و در تصویر آن  
 مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است نقطه شش مفعول فاعلان مفعول فاعلان و بارگاسی فاعلان  
 مفعول آید و تسبیح زیاده کردن اله بود و در سبب تفسیری که در آخر هر دو اقتدیس فاعلان فاعلان شود و سجا  
 آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مضارع افتد و هم در وسط اگر در یک مضارع فاعلیان در مضارع  
 دیگر فاعلیان آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید **بیت** بنظر این بیابان انگشت نهانی  
 به شیر شبنمی درین باغ جام همان نمائی است

حسنه

**قصیده** تخلص نواب قلیخان خفران پناه است چون ذکر این مجلی القدر و درین معینه بتقریبات  
 مسامح زامی افروز و در جمیع حالات سلسله او درین محل نگاشته است و الویه فائز بلذ و درین میدان  
 افرشته می آید و میرزا خفران و وزیر اعظم صاحب قران نالی شاه جهان است و بعد پیری او  
 عابد خان که از اکابر سمرقند و از اخلا و شیخ شهاب الدین شهرور و در عابد خان و در عابد خان  
 وار و هندوستان شده و در ملک خدمت گزینان شاهزاده و در رنگ زیب انتظام یافت و بعد از آن  
 آرا می شناسد و بتدریج بمنصب بنزاری درجه پیمایی اعتبار گشت و دو بانج منصب بصدارت کل  
 صدر آرا گردید و بسمت و چهارم ریج اول ستمان تعیین اله و در محاصره قلع کلکنه و بنجم گو که گوی  
 جانشانی از میدان بر و خلف او میر شهاب الدین که از کبر و امر او در خلد مکانی است و فتره منصب  
 هفت هزاره خطاب غازی الدین خان بهادر و فیروز جنگ عاریج آسمان ترقی گشت و در جلد و می  
 ترو ات شناسیده که در فتح بیجا پور بتقدیر میسازد با ضافه فقره فرزند اجمند به القاب سابق طره زیبای  
 به دستار افتخار و در عهد شاه عالم به بویه و اگر کرات علم بیابان فرشت و عدلیه بام حکومت استخا  
 ستمین شمشیر ناته و اله کوس حکمت ازین عالم فرو گرفت خاست او نواب اصفهان نام اهل او  
 میر قمر الدین است و سال اول است او ستمین شمشیر و اله مدنهان خلد مکان خطاب میر قلیخان  
 و منصب بنظر از بی بلای پاشد و او آخر آن به بویه و او بیجا پور و غایت به جا گردید و در عصر  
 شاه عالم خطاب خاندوران بهادر و بویه و او به امتیاز یافت و بکثر فرصت بنابر است  
 امر از خاندوران بهادر و بویه و او به امتیاز یافت و بکثر فرصت بنابر است

چهارم شاه از آنکه آمده بر حمت اهل منصب خطاب بر خوانده آمد و در سال اول جلوس مخیر خیر خطاب  
 نظام الملک بهادر شجریک و منصب بخت هزار و صوبه دار و کن بهای گشت و چون ایالت کن  
 بامیر الامرا سید حسین علیخان نقویین یافت و نواب تفصیل عقبه خلافت شناسانند و رفع الوقت که  
 شاهی عالم بی رویا بال مطلق شده نشیند حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت برگرفت و چون سلطنت  
 رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سرباز داشت و لوی نفاق از امر حضور ششام نموده مقصد تسخیر کن  
 بنظر آمد و در سنه این فلکین ماته والفت از لوه توبه دکن گردید قلعه اسیر از طالب خان مشهور بانپور  
 از محمد نور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری بانپور مامور شده بود و صلح بدست آورد و بنظر هم  
 شعبان سال مذکور رسید و لاور خان که از حضور بچار به نواب حسین شده بود در موضع حسن پور کانت  
 ظفر یافت و سپهر بانپور معاودت نمود و ششم شوال سال سطور رسید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا  
 سید حسین علیخان که نایب دکن بود در لواحی بالا پور لوامی نصرت برافراخت و چون طبقه مساوات با  
 بر سر خور و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد مساوات وزیر فرودس از آگاه محمد شاه شده بود و نیز در  
 نواب در سنه این فلکین ماته والفت از دکن حضور رفت و پنجم جمادی الاولی بجلعت وزارت قاست بهای  
 آراست و غیر در آن وقت بدار خلافت اقامت و ششم در بهان ایام مغرالدوله حیدر علیخان سمرقانی الحزم  
 گزات قدم عزت و در او می نعی گذشت فرودس از آگاه موبه دار گزات و مالوه صیمه وزارت و ایالت  
 دکن نواب شهر کرده مهم حیدر علیخان با و نقویین فرمود نواب پاشنه کوب تا به لوه قریب گزات خود را  
 رساند حیدر علیخان تاب تقاوت و در خود ندید و خود را بجنون ساخته و نواب هم خود را حیدر خان را  
 نیابت صوبه داری گزات داده و سالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم اسد خان پسر عمه خود سپرده  
 اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار خلافت مراجعت نمود و امر حضور ششام که بای نواب درستان  
 خلافت قاسم مزاج با و شاه را برگردانید و در سنه این فلکین ماته والفت حکومت دکن از بغیر نواب مبارز خان  
 نالیم حیدر را با و نقویین گشت نواب مخالفت بهای و دار خلافت و موافقت بهای مراد آباد با مزاج خود  
 سرسایت بکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فرودس از آگاه حضرت مراد آباد گرفت و مسافتی از فرود  
 جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استیصال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابلیه پیش آمد  
 در سنه این فلکین ماته والفت در سر کمره جنگی صوبه داری و مبارز خان بقتل رسید و مجموع مع

و کن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور محو به کباب از غزل نواب مبارز الملک سربلند خان خوشه  
 و محو به بالوه بگردید و برادر مقرر گشت آخر فردوس آرا نگاه خاطر را با استعانت نواب توجه ساخته و در سینه  
 نشان و نشان بانه و الف بخت جاده سافزار فرمود و در سینه خمیسین بانه و الف بخت تمام  
 طلب حضور نمود و نواب خلعت خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن ساحتی روانه حضور شد و آخر  
 ربیع الاول سال مذکور در اصل از الحاق گشت و بعد دو ماه فردوس آرا نگاه نواب برای تنبیه غنیم  
 رخصت کرد و محو به واری اکبر آباد از غزل اجهت سینه و محو به واری را و بنواب غایت فرمود  
 نواب اکبر آباد آمد و محی الدین قلیخان را که از بنابر سعد الدخان زیر و از اقرار نواب بود نایب محو به  
 اکبر آباد کرده عازم بالوه شد و چون کنار دریای چینیل بگذشت غارهای عمیق تیج در تیج است و قوت  
 آمدن نواب از کن کنار روان چینیل بشکر تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبر آباد همچون را  
 محو به کرده مشرق رویه روان شد و بر سر راه و مکرین پور گذشت و زیر کالپی دوباره دریا چین را محو به نموده  
 در ملک نیده در راه راجه بنیدیه با چمتو در رکاب شد و بعد طی انداول بیوپالی از توابع محو به بالوه رسید  
 باقی را و هم با فوج سنگین از کن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سوای بیوپالی شش جدال و قتال  
 اشتغال گرفت چون خبر آمد از شاه گرم بود نواب مصاحبه را به مجادله ترجیح داده زود به دار الخلافه  
 برگشت و چون مادر شاه استیلا یافت با نواب نسبت با امر و دیگر حسن سلوک و روان عمل آورده  
 ابیر الامر احمد دام الدوله خاند و رکن در محاربه مادر شاه جافقشانی نمود و منصب ابیر الامر فی صیحه مراتب بگر  
 بنواب مقرر گشت درین آیام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن با خواهی جوان مسلک خود سر  
 پیوسته و نواب برای اصلاح پیر در سینه ثلث خمیسین بانه و الف از شاه رخصت گرفته بدکن آمد و بنیم حاکمی  
 و سینه ربیع خمیسین بانه و الف در سوای و رنگ آباد جانب غرب باید در پیر جنگی واقع شده نواب  
 نظام الدوله زخمی بود و گشت بدست پدر و الا اگر افتاد نواب در سینه سینه و خمیسین بانه و الف مقرر  
 ملک از نایب بر سینه اول قلعه ترخیالی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آن کات را از قوم  
 نوانت اشاع نمود و در سینه ربیع و خمیسین بانه و الف قلعه بالکنده از توابع حیدر آباد محاصره کرده از دست  
 مقرر حاکم دکنی بخونه تفسیر و در چهارم جمادی الاخره اسنخه جدیدی بختین بانه و الف در سوای و بنابر  
 علم بکشور بقا ز نعرش او انتقال کرده در روضه نموده که قریب قلعه و لخت آباد است پائین قد شاه



برهان الدین غریب فن کردند و در همین سال فردوس را مگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله فخر الدین  
روی توجیه بعالم جاوید آوردند مولف گوید سه رکن مملکت هند از جهان رفتند: فتاحیت  
سه در یگانگی از کف و مهر: برای رحلت این پسر سه یافتن تاریخ: نماند شاه زمان با وزیر مقتضای  
نواب آرا عاظم امر او دولت تیموریه بپند و ستان است از عهد خلد سکان نامتناهی دولت فردوس را مگاه  
محمد شاه بر جای کشش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال سجاوت شش صوبه دکن که قلمرو خدین  
بادشاه عالیجاه بود پراخت جمیع امر او عهد فردوس را مگاه عیال او بودند و عمر اسم او از نر ندانه بقیه  
می رسانید نزد عجیبات ملک صفات متحول بخیر بود همیشه صد سر کار و فقر و علما و ارباب استحقاق  
را بحضور می برد و بقدر قسمت بکس تر شعی نظهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و اهل هند و خراسان  
و عراق عجم و اطراف هندوستان حیات قدر وانی او شنیده رویدگی آوردند و ذلک انشیلان کنونی را  
برند از آثار اوست حصار شهر بناه بریانور که در سنه هجری و ابعبین مائه و الف بنا آن گذاشت  
و بر و با تمام رسید و آبادی نظام آباد بالامی کتل فردا لور که در ویرانه محض بود طرح انداخت و مسجد و  
کاروان سرا و دو تنخانه دین تعمیر نمود و با جمل بنا بدو امینا مطابق سنه هجری و ابعبین مائه و الف  
و مائه و الف تاریخ احداث این آبادی است حصار شهر بناه حیدر آباد و نهر میسول که در وسط شهر  
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و پوانی مخیم دار و از تیا سنج طبع شریعت است

به تبسم نشود و محبت عاشق مستانع و له نیم ساعت زبیر و ششگهستان را  
 چون ذکر غنیم در ترجمه نواب امضیاه افتاد و مجمل احوال این فرقه باغبه طایفه گوشت گذار اخبار  
 جوانان خود و پیشوایان را باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام بعد  
 آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام قلمرو دکن را تا الکنار هندوستان پیروز  
 مییافتند و از بدین عصر که قوم مرته در تملاک فوج المسالک هندوستان محب کارها کردند  
 و مجموع کشور دکن را ملو و گجرات و صوبجات هندوستان تبصره آوردند و در صوبه او ده که بسبب  
 حیولت و دریای گنگ در افق پهلان الملک اقلان محفوظ ماند و صوبه بلتان و صوبه پنده که بسبب  
 دور دست بودن از دکن بصفه غنیم در نیامد اگر چه زایت نیم در بلتان هم رفته اما از ورود و ملک  
 شاه در آن فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پنده و نگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد تا طم نگاله  
 بجز محاربات و محاصره قرار داده هر سال پیشکش مقرر مییافتند و چنانچه فصلی آید مرست عبادت  
 از دیگر و از طرف آن است و ساکنان این سرزمین را مرته گویند و زبان مرتهی مخصوص این  
 ایالت است و ریاست غنیم در قوم بهو تسلط یابند و نسبت بهو تسلط را بهای او و پور می رسد و بهای  
 او پور و فوج جمیع را بهای سرزمین را بهو تسلط اندازد و بهای دیگر را بهی که تو بر سر تسلط را بهی نشینند و  
 او پور و فوج تسلط را بهی او میفرستد و او آن قشقه افتخار را به پیشانی او یکشت و لقب را به او میور است  
 و او تسلط خود و خوشی و ان عادل برساند چون سعد و قاضی را آن راضی که در اولاد و نو شیردان او  
 شدند یکی از اجداد او را با بند آمده بهر تبره اعلی رسید چون شهر با نو دختر به و بنی بهر و نو شیردان  
 با سیر رفته در جهاله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از سلطان آن عقیقه امام زین العابدین  
 رضی الله عنه و تولد شد نسل سادات حسینی منصوص در امام زین العابدین است در این صورت قبایله را  
 را بهای او پور رسته احوال جمع حال حسینی با من سادات حسینی اند غنیم مرته را لانم است  
 که با سادات بهراعات و مدارات پسرین آیند و حق صلح و رحم سجا آرد اند القصد یکی از اولاد را که از بلکن دختر  
 نجار بود بسبب اینو افتد برادران از او پور بر آمده بکشور و دکن افتاد و در طرف کرنا ملک ساکن شدند  
 و از جهالت و عدم گی خاندان خود با عهد لاهی دکن عیشی بهر سانید و اولاد او در فرسخ شدند یکی از اولاد  
 دوم بهو تسلط از قوم بهو تسلط را بهو سببه اول در ملک اتباع بهی پهلان نظام شاه انتظام داشتند تا نبیا

[illegible]

اورا بحضرت طلسمه بجای اورا بجای سنگ را تعیین فرمود و راجه جی سنگ سیوارا گوشتاهاست و افعی داده  
تافیه اورا تنگ ساخت سیوارا اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده راجه ملاقات کرد و بخت  
و شکر قلعه و ملک ده لکس باون بشکستن سرکار باو نشانی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگ فرمان  
یاو نشانی تمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سیدالسرین بمنصب پنجه زاری سر فراری رفت  
و خود با لیساراده نقل عقبه خلافت نموده نیز در هم دی القعه شش دست و تسعین و الف دراکبر آباد  
دولت زمین بوس اندوخت و مور و عنایت خسروانه گردید اما بنابر و تقاضیت و عدم اوراک  
صحب سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته بارام سنگ لیسر  
راجه جی سنگ اظهار بخشش کرد و حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان پیاده  
ادعین شدند اما سیدالسرین که بکس تقصیر او در بار یابی ممنوع نشد و در کوز خاطر پادشاهی بود  
که بعد چندی سیوارا از تعلیم خانه او بپا آورده و مشمول عفو اظمت ساخته حضرت انصاف ارزا  
شود و اما او را عفو کرد که این معنی در یاد برده و نه روز بخت و رفتن حضرت وضع خود تغییر داده و با  
راه فرار گرفت و بدین فتنه همیشه هنگامه آبی فساد بود و صوبه داران و کن تبه و قبا و یب او همواره  
تا آنکه بخت چهارم ریح الاخر سده صدی تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سیدالسرین  
خبر لیسر برید و یاد داشت آخر خلد مکان بنفس نفس مشوجه و کن شد بخت و سیدالسرین ریح الاو  
شش تله و تسعین و الف او نگا آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود بدین بخت  
پنج سال در گوشه شمال مرسته صرف کرد و اما پیران بعضی امر که برای اغراض نفسانی خود میخواستند  
که مهم مرسته انفصال پذیرد و تفصیل این شجره ملعونه صورت نسبت سیدالسرین را و لیسر بوجود آمد  
رام راجه و سیدالسرین بعد رحلت خلد مکان مرسته ریشه شکرک در ملک باو نشانی و دایره  
و رفته رفته دست تصرف به ملک خارج و کن رسانید تفصیل این حال آنکه او آخر عمر خلد مکان  
قرار یافته بود که با غنیم صلح در میان آید باین شرط که سرحد از محصول ملکی نه رود و به لیسر  
حصه غنیمت قرار شود و پادشاه اسحق خان عرف میرانگ را با اسناد سرحد سیدالسرین و غنیمت قرار داد که  
عدم و پیمان مستحکم سازد و سر داران غنیم را به از دست باو نشانی نماید و آخر زاری باو نشانی  
و میرانگ را که هنوز اسناد و غنیمت نگرفته بود و بحضرت طلسمه در عهد شاه عالم سرحد داده و به لیسر

از حصه راجا بنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله کردید شاه عالم یعنی فتح کام بخش در سنه ۱۰۸۰  
و عشرین مائده و الف و اسی معاد و دت از دکن بهندوستان بفرار شد و صوبه دکن را بدین امر  
ذوالفقار خان مرحمت فرمود و ذوالفقار خان و داود خان بنی را بنایت خود داده و دکن را گذارند  
داود خان با بنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سر کار بادشاهی باشد و چهار  
از بنیم سواسی دهم حصه سر بسکینه از حصه عایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری گردید  
اما سند بنیم بنیم هاله نشده بود و چون محبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات بار سه بهیم خود و بادشاه  
ایرانی امیر اسید حسین علیخان را صوبه دکن مقرر کرده از حضور بر آورد و بعد وصول امیر الامر  
بادشاه باغواهی دولت برانرا از آن دکن مخصوص ساهوراجه بن سیتا و راجا پیا مخالفت  
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان پر وزیر خاشاک ناز به بر می انگشت  
قطب الملک همیشه امیر الامر را آمدن و سالی تا کیدی نوشت لا علاج امیر الامر دشمن بنانه بدشمن بیگانه ست  
در سنه تسع و عشرین مائده و الف با ساهوراجه توسط محمد نور خان برانیوری و سنکراجی ملها صلح  
کرد و بشرط عدم باخت و تاراج ملک عدم قطع طرق درگاہ دشمن باینده نزار سوار در کاب نام دکن  
استاد چون به سر بسکینه شش صوبه دکن بهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راج قدیمش نامند و  
نمود و بالاجی بن بشونات از برائمه کوکنی و کیں ساهوراجه مقرر شد و در هر یکینه دو عامل از جانب بنیم  
نصب گشتند یکی مکا سدار که چهارم حصه وصول کند دیگر راجه که بسکینه بعد انعقاد این صلح ملک  
دکن که علت ترابع بنیم خراب بود اگر چه رو با دی گذارند اما ضبط بادشاهی از ملک بهر خاصیت  
و نحوست این تریج سخت ساریت نمود امیر الامر بعد هاله در سنه ثلثین مائده و الف عالم علیخان  
برادر زاده خود را در دکن نایب گذارند و با سپاه شکیں قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرسته برادر  
بالاجی بشونات تارم دار الحلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اهل اس فیج الدرجات در سنه  
احدی و ثلثین مائده و الف پای سنکراجی ملها ریلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را بالهانی  
بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمدن تسلط تمام بهم رسانیدند  
از عالم علیخان نامی پیش نمود و در سنه تسع و ثلثین مائده و الف فرود آمد و گاه صوبه دار مالوه برگزید  
از قوم ناگر مقرر نمود و او آره هیل گشت و در سنه تسع و ثلثین مائده و الف هولوگر از قوم شیبان از



رو در آب حین غرق شدند و قریب یک هزار و پانصد کس با سپیدی درآمدند بر آن ملک هر کدام را  
 یک چادر داده و پیراده مخص که دباچی را و ثقت غلیم کشیده و بنشای جهان آباد و در افواج با و  
 بیرون شهر ستاده و محافظت شهر سپردند مگر حسن خان که که بادشاه که از غرور و جانی با نعد و  
 پیش قدمی نموده زندگی با وید شهادت را بر حیات و در روز رحمان داد بعد خبری بصره امیر الامرا  
 مصمم الدوله از دار الخلافت برآمد باچی را و صرفه در جنگ ندیده جانب گیر آباد آورده شد و امیر الامرا  
 دست از تعاقب برداشت و در سینه خمیسین مانه و اله نواب صفیجا از و کن بدار الخلافت رفت  
 و صوبه دار می مالوه از غزل باچی را و با و مقرر شد نواب عطف عثمان بمالوه نموده میو بال سید باچی را  
 هم از و کن برخاج استیصال استقبال کرد و در سو او میو بال مکر را و بر شهرار و د باچی را و رسیده را  
 مسدود ساخت و از طرف دسلی خبر آمد که نادر شاه که م شد بنا بر آن نواب مصفا که زد و صوبه دار  
 مالوه بباچی را و گذار شده و خود را بخینور بادشاه رسانید و در ایام شتغال نواب سو او میو بال نیاز  
 باچی را و در که به نوسکه که نکاسد از صوبه ببار و اینی اعظام ساهو را چه و شیاختن آن که آباد  
 که از جانب نواب غلیم صوبه برآمد می پرداخت و راه در فغان سینه خمیسین مانه و اله شهید رفت  
 و چون و هنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باچی را و جاگیرت منصف دان  
 و کن را که از جانب بادشاه و نواب صفیجا مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف  
 عثمان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن سفیری نزد باچی را و فرستاده پیغامهای و عبد کرد  
 باچی را و دست از ضبط جاگیرت برداشت و در سینه آئین خمیسین مانه و اله باچی را و قصد کرد  
 که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک کن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شکست اعلام  
 نگویند کفر را فرار و فوجی را فرستاده جوئی سو او و رنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله ماضی  
 که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تناخت از الحرب بونه خورشید نماید غلیم بزنده زده در پای گلان  
 عبور نمود از دست و سستم شوال تا قریب بعد از هفتی یک ماه و چند روز غبار بجا تا که امیر جهان داشت  
 و با آنکه فوج غلیم بجا به نرسد و فوج اسلام بد، هزاری کشید هر روز دلاوران اسلام خیره و  
 بنمودند باچی را و صرفه خود در صلح دیده به صلح گرا شد و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب  
 نظام الدوله سر کار که کون و سر کار میزد به بجا گرا و داد باچی را و بعد بعد از صلح و بانه خست اجل نظر

مالوه کشید و کنار ز بار سیح دو آرد هم صفر سنه ثلث و خستین و مائه و الف بعثت غصه مرگی قالب تهی کرد  
 و لیش بالاجی سجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور در کن گرفته سلخ شعبان  
 بر مائید شد و بالاجی که از دکن بالوچ میرفت در بر مائید ملا و دست نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه  
 گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیمت  
 کرد و بتبیه یافته صلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگل شهبید با ساهوراجه قواعد صلح  
 تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسیر بود صلح بحال ماند و بعد از  
 نواب نظام الدوله وفات ساهوراجه که در سنه ثلث و خستین و مائه و الف واقع شد کار بالاجی  
 بالا گرفت و سداشید را و معروف باد و برادر عم زاده بالاجی که سخت بد بر وخت کش بود در اهلهم  
 شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهوشیدند بعد سپهر شدن ساهوراجه  
 خلیج الفدار شدن کسی اسجای ساهوراجه بر سر خراج بنشاندند و زمام مهم مالی و ملکی  
 خود آورد و سران قدیم مرسته را انقضا و ملکه معطل ساختند زار و زبانه را روز بازار بدید  
 آند چیتی خواران ملک را چیت کردند قومی که شیون آنها گدائی بود بد عمومی باد شاهی سر بر آوردند  
 زمانه باین دوست خواجو کانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید سی جی پور را مالک  
 فخر و ادع اند به مهر اراج را بمسند خان بنشانند تا خود چه دین اند که جیبیل بهند ران  
 تیرگان ساد شاهی خاورش اند به تسلطی که به اسمی که کنی بعد شهادت نواب نظام الدوله  
 وفات ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه و خواران  
 و غیر هم معلوم ناظران خواهد شد بالفصل سرگزشت گجرات و بنکال القلم می آید ابتدا و تسلط غنیمت  
 گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات باریه در سنه ثلث و خستین و مائه و الف فر دوس  
 آرا نگاه صوبه دار می گجرات از تفسیر اجیت سنگه و تصدی گری بندر سورت از تفسیر قمر الدین خان  
 به نظر الدوله حیدر قلیخان اسفرائینی ضمیمه خدمت میر آق شاهی تفتوین فرمود حیدر قلیخان اجیر رگانه دوس  
 دیوان خود را بنیایت گجرات و شهر خان انیایت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون  
 وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرار حضور در مقامات  
 و ملکی خلاف راسی نواب آصفجاه دخل میکردند خضر ص مفرالدوله حیدر قلیخان فر دوس آرا نگاه

سجای  
 ساهوراجه  
 حیدر قلیخان  
 ساهوراجه



با سخاوت نواب آصفیاه مقدم دهم دهم قلعینان اسبویه او یعنی گجرات مرخص کرد و حیدر علی خان گجرات  
 رفته علی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانیده که آثار غنی بنظر او در آمد  
 صوبه داری گجرات از تغیر و بنواب آصفیاه مقرر شد و نواب آصفیاه نیابت گجرات بهم خود حامد خان  
 تسلیم نمود و در سینه دست و ثلثین دانه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفیاه بمبار الملک  
 سر بلند خان توفی عطا شد مبارز الملک هند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود  
 بیحد اما بعلت بیامانی دست و پایی نمیتوانست زد اگر گجرات بر آمدن در موضع دما قاسم  
 کرد و گفتا نام غنیم دکنی را بیک خود طلبید و جمیعتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت  
 شجاعت خان هم از گجرات بر آمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان مقدم هستی در باخت رستم علی  
 برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بنده سورت بود و خبر قتل برادر بشنید اسباب محاربه با حامد خان سامان  
 نمود و دیلاچی کایکوار را که از سر ارم مطب بود و در حدود سورت بهنگامه آراسه داشت با خود ضیق  
 ساخته با جمیعت قریب بیست هزار از سورت بر آمد حامد خان نیز با جمیعت خود و گفتا که آن هم قریب  
 بیست هزار میشد از احمد آباد کوچیده کنار دریا جمعی تلافی فریقین نمود و دیلاچی کایکوار اگر چه در خان  
 رستم علی خان بود اما در باطن بدالت گفتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علی  
 بقتل رسید مبارز الملک سر بلند خان بعد اجتماع بهنگامه حامد خان در سینه شان و ثلثین دانه و الف از  
 دار اختلافه جانب گجرات به خدمت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او اگر گجرات بر آمد هر چند مبارز  
 لفظی تحکم آورد و نواب آصفیاه هم از دکن بهم خود در باب و دخل دادن مبارز الملک نوشت چون  
 حامد خان مرد لا ابالی بود و مقید بختیاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک  
 دستار جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ الیه یار بگلگامی بخشی و سرفوج مبارز الملک  
 از راه دیگر دخل قلعه احمد آباد شدند شهر را بقتل آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت  
 بد کن نزد نواب آصفیاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سیرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی  
 با کلبه برجا و طاعت کفر تمام صوبه افز گرفت و در سینه و خمس و ثلثین دانه و الف غنیم در بنگاله بهم دخل کرد و سینه  
 این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدى و خمسين دانه و الف شجاع الله و له ناظم بنگاله رخت بگونی  
 از جهان فانی بر سینه پیش سرفرازان نایب مناب شد اما بهر بخل طبیعت که منافی است است اکثر سپاه بخت

قلعینان  
 اسبویه  
 دکن  
 سورت  
 بنگاله  
 بخت

که در این میان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صورت پذیرفت  
 مملوای گشتن بجای ازادر خود جاداد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سفر از خان غلام مرشد آباد  
 شد و چون قریب رسید سفر از خان بتنبه شد که مهابت جنگ سواراده می آید بامر و قلم از مرشد آباد  
 برآید و شکست مذکور می کرد و قتل رسید مرشد قلینان مختور تخلص دانا و شجاع الدوله در آنوقت ناظم اُمید بود  
 فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب اصفهانی  
 رسانید و حسیب از دستگاه شخصی مرشد قلینان بود و نزد کوه پهلوسه مکاسدار صورت برارفته و در  
 سترگات خیرنگاه نمود که فوجی سنگین بر دستگیر با سکریت دیوان خود و علی قراول که در امر  
 در رفتار او بود و ستره حسیب کرده بر سر مهابت جنگ به جنگار شتافت و قریب یکماه جدال قتال  
 طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبا نید و با سکریت و علی قراول را با بست و دوسر  
 بتقریب ضیافت در خمیه خود طلبید همه اعلف تیغ بدربیع ساخت فوج نبات لغزش شدن  
 و بفرار نهاد و کوه حسیب غایت خار گشته اند و حدود جنگار تبصر خود آوردند و سوال  
 فوج بناخت و تاراج جنگار سفید شد و تا آنکه مهابت جنگ سوال مشکینی می می که مقرر کرد  
 و ملک از خرابی محظوظ داشت حال آنکه مخالف این گروه تازه بعرضه آمده با پیش نید و ستره  
 و برادر دکن خصوصاً طر فنی دارند بهر جا دست می یابند و بوجه معاش بهر مردم انبند که بجز  
 خود میکشند و زمیندار می اجناس که که زیستند مردم خبرش مقدم و پیواری میگذازد  
 و با انواع بداد اساس ارشاد قیام را از اینج برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام  
 روی زمین را که فوجی راق مطلق تعالی شان که روزی رسانند مسلمانان و هندوستان منشا خلعت  
 بر همین زمین نوشته تمام این مالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و فطرت طبعیت  
 قوم باید دید که بالاجری آنان اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضه خود داشته نانی با جره و جوار میخورد و  
 بانان گندم خوش نیست و با و بخان خام و مانده خام که سینه بن خاتم میکرد حال سایر الناس برین قیاس  
 باید کرد چون اصل پیشه برانهمه که افی است و در پیش چندان تهر شده که حدقات را با بر همه باید و اول طبیعت  
 این قوم شکار و شغل به یوزه گری و گزیده و طماعی این فوجی لازم با نیست که در اینجا با جوار و اول طبیعت  
 و اکثر بوی گدازی اولیت نمیشود و هر چنانکه بخواهم و تصدیق بر اینهمه جوع میکند نظر اینها با جوار و اول طبیعت

و اینها قیام کرده اند

ما که در ده است و هر چه دارد تا سجد کند و پایی از او را کشیده بگیرند و بر آید کار او را حواله عالم بالا میکنند خوب  
گفته کسی گفته است که دست خلق عالم کاسه در یون می نیمند که چون باد شده گردد گداساز و جهانی را راه و سبب کسی  
خارج این قوم آنچه در یافته شده این است که در غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تو نیست و باین ال عملی از  
اروغن که آنرا در هندی گویا ربکان فارسی میگویند میکنند و از خارج هم روغن داخل میسازند که میوست آن رفع  
سازد و اگر اجیاناروغن منجر از اقل قلیل که حکم عدم دارد و هیچ سرخ و خلطیت و زرد چوبه هم در هر کول اصل  
میسازند و هیچ سرخ را تنها نیز فرو میدهند بنابرین لطافه اینها نیست در شیت از دال تو ربی روغن یا کم روغن و مرچ  
سرخ و خلطیت و زرد چوبه بشکون میشود و از جهت غذای چهار کسرا منحل اینها صفا و سی یا از جهت احتراق  
مواد سودا و است و اطلبانر سکه موافق قاعدی خود که معالجه بمثل میکنند و دیه حاره بخوردن میسازند و از  
این قوم منجلی حار یا پس واقع شده و ملائمت و حسن خلق اصلا اگر طبیعت نگذیده و درین دهست سال که قدم اینها  
بسیار بین هندوستان و چین و سرزمینها و آن هم احتمال مرچ سرخ آموخته بیشتر رواج این مرچ بهیت الدال  
در هندستان و نزد قبیله عظیم است و گاهی بشنید که اینها را شب و طابق واقع نماید و تصبب بفتح اصل داخل ندارد  
مخفی نماند که باینکه سابق مذکور شد آن را بنیان دکنی بقندی میگویند و گرسنه بفتح کاف تا زخمی سکون از جمله فتح  
سین چهار اسم عمومی است که آنرا در عربی تب البقر و در فارسی گا و دانه و در هندی ستر و در دکنی بنانه نامند  
صاحب شفا المومنین گوید فی کول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب بیان قاطع گوید آن  
را بیشتر کرده بگا و دهنده گا و را حاق و فربه کند طریقه آنکه بالاجبی آنرا بیشتر کرده تناول میکند و در هندی نام  
فوقانی و فتح و او را در چهار جای است که آنرا در هندی ابر سر خوانند و در دوم جار و در سیوم یا پس است  
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع عبارت  
عنه گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترتب وقت پنجه شدن  
سرخ میشود در شدت حدت و حراقت مثل فلفل سیاه است و خلطیت در چهارم گرم  
و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی حروق الکصف نامند و در سیوم گرم و خشک است  
و از مختصات غنیم است که در فائز و استاذ و سینق رقی میگویند زبان عربی و خط میراثی و ابتدا تاریخ ایشان از  
آغاز خلقت فاروق است و چندی در سینه که در سینه بوده و الا که لای تا پنج ایشان شش و سینه و آله و اله  
مطابق است سیوم و با شد و الصبح و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جدا از ای مرسته و عهد فاروقی و حنی و حنی



و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسا و امتحان قرار گرفت و بعد  
چند روز خلعت امیر الامرائی از قیامیاد امتحان بغیر و جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله  
ناصر جنگ امیر الامرار انعامی ریاست دکن و سرافرا و اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی  
نبودند آخر راضی شدند و چون در ترجمه صفدر جنگ رقم المضاح خواهد یافت امیر الامرا سوگرم  
سنة خمس و ستین و ناته و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قیامت مهابات آراست و در عین  
موسم بر شغال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادر سیویدین مسلط بود و مو لکه در  
راکه با فوج سنگین در افواجی دلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی سافت بستم فی قلع سال  
ذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نور در غنیمت قاپوته  
از امیر الامرا ممالک خاندان تمام و کمال و جالته از توابع اورنگ آباد و غیره است و انمود امیر الامرا  
چون تو آمده ناواقف بود و کار عین مقابله با امیر الممالک پیش داشت سند ملک اندیس و غیره با هم  
خود خوا غنیمت نمود و اینچنین ملک غنیمت در دست غنیمت چون قلم قضایرین فیه بود که ریاست  
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد بختن روز از داخل شدن اورنگ آباد بمقتضی فنی آنچه  
آخر روز سال مذکور بزرگ مفاجات در گشت و رفتار او که سیمه توقعات سبیل رفقت پیوده بودند  
همه در چاه یاس فرو رفتند و قاپوت او را سیکینه خاطر و بدرقه سلامت راه معائنه نموده قرار دادند  
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدلی برید آخر همچنان کردند و چون نبات لغش  
در کتاب نقش ای طلی کرده بدلی رسیدند و در اینجا لاش از زمین سپردند +  
عما و الممالک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زاوه وزیر الممالک  
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب مورد ستی  
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ نامور می دارد و وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن بفرقه بزرگ دهفای  
در گشت بجز و وصول این خبر و شت افزا ابدار انجلا فقه عما و الممالک بنحانه وزیر الممالک صفدر جنگ  
رفقه شست و یقین ثانی را سبجای رساند که صفدر جنگ بر سر ترجم آرم امیر الامرائی را از  
احمد شاه با و دانید آخر این نقش است از نگین اخلاص کج نشست عما و الممالک خوا که صفدر  
را بر نیم زندش شاه با و جنگید تفصیل آن در ترجمه صفدر جنگ خواهد آمد عما و الممالک در ایام جنگ مذکور ممالک

در کتاب نقش ای طلی

را از مانده وجبی آبار از ناگود به ملک و طلبه ای پیش از رسیدن اینها باصفه جنگ مصالحه و میان  
 عماد الملک و مولود وجبی آبار و برشته با اتفاق بر سر جمل جا ط فرستند و برت پور و کیر و کت که هر  
 از قلای حقیقه ملک است محاصره نمودند و چون محرم حساب قلعه گری اضراب توپ است  
 عماد الملک بالتماس سر داران غنیم غلیظه بدرگاه احمد شاه شکر شد عار اضراب توپ محرم  
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که در المهادم او بود ارسال داشت انتظام الدوله و بر سر این اعتماد  
 قمر الدین خان مرحوم بنده عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود  
 اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعین این که اگر در عمار الملک با شهادت  
 چنین و چنان بعل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بر دارد و روزی قرار داد  
 بر سر خانه انتظام الدوله غلو کرده بهنگامه دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گویند  
 بجانب دهنه نوا و از در قطاع الطریق در آنجا بتاخت و ناراج بحالات مخالفه بادشاهی  
 و جوگیر منصرفان که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه بگرفت در بین ضمن سوار جمل جا ط که از دست  
 اهل محاصره بحالت کسوف رسید بود از احمد شاه ایداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار نظم  
 و نسق انشیرید و در باطن برای ملک جا ط از دلی برآید در سکنین مضرب خیام ساخت و عاقبت  
 محمود خان را که در آن نواحی بهنگامه پرواز بود اشتهال نموده بخصه طلبید عاقبت محمود خان انتظام  
 خورجه جوین آمد ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه مولود خطا نمود  
 که احمد شاه در دادن اضراب توپ تقاضی نمود احوال که بیرون آمدن است فتنه رسد غله و گاه  
 لشکر او را بنده باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را  
 بی سهر و شریک بر کسی نشاند عماد الملک حتی آبار اخبر تا کرده شبگیر نمود و آن گذشت و در عمار  
 در باری چنین کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت بدو کمر قریب به لشکر احمد  
 رسید اول شب خند بان سر واد مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمد  
 آتش افروز بهنگامه است امر سوار شد و جنگ نکرد و فکر فرار بهم نمودند و الا خبر بهر پیش  
 بی آمد آخر شب متحقق شد که مولود این است و دست و پا که کردند که در فتنه سوار جنگ کردند و در  
 از آنجا احمد شاه و مادر او و مصداق الدوله میرانش قریب آید مصداق الدوله خان و در آن موقع

واحمال و اقبال را گذاشته با چند کس راه داران خلافت برگرفتند و از طفلی و تا تخریبی و بی حیثیتی پادشاهان  
 زخم عظیمی بناموس تیمور پدید رسید و لکن بی منازعه تمام اثاث سلطنت را عارت کرد و لکن مانع  
 محمد فرخ سیر پادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر پادشاهان سر اوقات پادشاهی با سیر می آمدند  
 هر چند بود لکن اینها را بحرمت نگاه داشت اما خاک بر سر این جسته عماد الملک این خبر شنید و محاصره را  
 گذاشته بدار خلافت نشست حتی آنرا چون دید که این مرد و سردار بر خاسته فرستند و تنها عهد برای  
 محاصره نیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بنار فول رفت و سوار چهل خود بخود از کشت محاصره  
 برآمد عماد الملک نزد بود و کوسا زش امر از حضور خصوص مصمم الدوله میرانش وزارت را از غیر  
 انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به مصمم الدوله میرانش دانا نید و فرمی که وزارت گرفت صحیح  
 خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده غریز الدین خلعت مفر الدین جهاندار شاه  
 را و هم شعبان روز یکشنبه سبوع و ستین و مائه و الف بخت سلطنت اجلاس نمود و بعدا لکیر تانی بلقب  
 ساخت و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه چشم مادرش که تمام فقها از زانین بود سیل  
 کشید بعد ایامی برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و تحقیق نماید که در سینه احدی و ستین و مائه و الف  
 صوبه داری لاهور بمحقق الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد  
 چنانچه در واقعات شاه در آنی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر تانی را در دلی گذاشته شانزده سال  
 گوهر را بنور کی برداشته از راه مانسی و حصار روانه لاهور گردید و بیهودیان رسید حسب الطلب آوینده  
 قوی را بسیر کردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدارا ملها هم شهاب بلال  
 که از اسبها چهل گز مسافت دارد و خست کرد و اینها در یک شب در روز خود را بلاهور رسانیدند  
 و خواجہ سیرایان را در جرم شریا بگیرا که در کمال غفلت خوابید بود و بیدار ساخته عقید ساختند و از  
 عمارت بر آوردن و خیمه جاودان بیک گزن تنائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد  
 بود و عماد الملک صوبه داری لاهور به آوینده بیکان در بدل شکیش متی لک رو پی مقرر کرده بدلی سوار  
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندمار پاشنه کوب خود را بلاهور  
 رسانید آوینده بیکان چون طفل آوینده که از مکتب رزم گذار لاهور بصرای مانسی و حصار قرار نمود شاه  
 درانی بر جناح انتقال است که و بی دلی علم افزا شد عماد الملک که سر و سامانی بدست جز الفیا و چار

نیافته ملازمت شاه نمود اول مهتاب شد آخر سفارش میگیم مذکور و سفارش اشرف الورد شاه و لیکن  
مخوف ماند و وزارت هم بقدر پیشگشی باو مسلم شد و چون شاه درانی جهانخان به تخریق حیات سوختن حاج  
تقین کرد و عماد الملک همراه جهانخان ترددات نمایان بعرضه ظهور آورد و مورد آفرینش را گردید و چون  
طلب پیشکش بابت وزارت در میان آمد و عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از شل تمهید  
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انتر سید ز خطیر بعضی وصول در آورده و جعل به کار سازم شاه  
و شاهزاده یکی بدست بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابا بر خویش عزیز العین برادر عالمگیر ثانی را از  
طلمسین به باجانباز خان که یکی از سرداران یکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد و عماد الملک با سرد  
شاهزاده و جانباز خان در کمال بی سرانجامی عبور چین نمود عازم فرخ آباد و سکن احمد خان به پیش  
نگش گردید و احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اخیال و افراس و غیره پیشکش شاهزاده داد  
و عماد الملک نمود و از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گزشته رود و به رود آوده و در شجاع الدوله ناظر آوده  
باستعداد جنگ از لکنو به آمدن خود را رسیدان باندی و پالی که سرحد صوبه آوده است رسانید  
و در جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بواسطت سعد الله خان به میل به پنج گنگ  
رو به قدری نقد و باقی بوجده صلح قرار یافت و عماد الملک مع شاهزاده تا به نیت شوال رسید  
و ناته و آلف از میدان نزاع کوچید و از دریا می گنگ گزشته بفرخ آباد رفت و چون شاه و سکن  
بنابر جد و شد و باد لشکر او از حوالی اکبر آباد بزم ولایت کام سعادت برگرفت روزی که جماعتی  
دار اختلاف رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله به بستر تالاب مقصود آباد آمدن به شاه ملاقات نمود و  
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامراتی بهستان داده  
روانه لاهور کرد و نجیب الدوله از قوم افغان بهستان چون آیار شد از ناصیه حالش پر تو ظهور  
میداد و عماد الملک او را در سر کار خطیش پیش آورد و چون شاه درانی به نیت و شان آمده بنابر  
جو به ذاتی و بهم قومی شاه نقدی با شاه پید کرد تا بجای که امیر الامراتی و با عماد الملک طاعت کرد  
القصد عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم و به گشت و رگشته را و برادر احمد  
بالاچی را و و به لکرا به نیت تمام از در کابل به به اتفاق علی را عازم و خود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله  
معه شدند و به پنج و جنگ قوی و به لکرا در میان ماند آخر به لکرا شوق مشغول شد و به نجیب الدوله گزشت



من صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و ائصال از قلعه آورده متصل خیمه خود جا داد و متعلقه او  
 آن طرف آب حرم که عبارت از سه هزار پور و پیرا و چاند پور و تمام قصبات باره به باشد خدمت نمود  
 عماد الملک بقوت غنیم رتق و فتح جهات سلطنت شماها بدست آورد و چون دنا سر در غنیم  
 را در سکر تال محاصره کرد و نو عینکه در ترجمه شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دلی ملک خود  
 طلبد و عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود را خوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفات  
 که و میداشت که اینها با شاه درانی مخفی سلسله رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبه نجیب الدوله بر  
 تانینخواه اول خانخانان را بقفل رسانید و بعد سه روز مشتم ربيع الاخر و در خورشید نشسته  
 و سید عین ماته و الف عالمگیر ثانی را هم جبرعه شهادت چنانید و در تاریخ مذکور سپهری اسیرین  
 کاخ بخش بن خلد کلان ابر تخت نشاند به شاه جهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان  
 بطریق طلب در تالک در شافت و در همین ایام آمد بادشاه درانی غلغل دران فواحی افکند و تالان  
 حوالی سکر تال بر خاسته بار او و مقابل بادشاه درانی بجانب سرسدر و نهاده و عماد الملک به شاه جهان  
 و چون خبر مقابله دنا با قراولان شاه درانی شدند غالبیت درانیا و غلبه غنیم متباد نمود و زیرا  
 که دو پهلوانان که با هم کشی میگردد و را و در کم زور را به نیروی باز و عقرب میسر و درانیا بقوت  
 ترکتازی غنیم را جانب دلی پس پا ساخت نزد عماد الملک دریافت که غنیم شاه غنیم را بر او  
 بر سر شاه جهان آبا و میرسد از خون او بادشاه تازه را در دلی گذاشته خود تر و سو جمل جا رفت  
 و از آنوقت تا زمان حال نزد سو جمل جانشینست سو جمل بقدر خدمتی تقدیم میکند

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاهد غفران پناه و اسطوره ابد  
 امر است و بیت الطمین شهر احوال او مفصل در سر و از ادب و تحریر پدید یافته در اینجا خیار صوفیه  
 بنجبال احوال آرایش میاید چون نواب آصف جاهد در سنه خمسین ماته و الف به شاه جهان آباد  
 تشریف برد و پس از آنکه رانیانیت دکن تقویغن فرمود و او در ایام نیابت خود باجی را و را که بفرقه خود  
 در سر و شست مغلوب ساخت نو عینکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاهد به  
 مسند ریاست و کنش شست و در غلب او غنیم را دست خویش مر اس داشت که تا آخر عمر را و پا زنده  
 او بیرون گذاشته احمد شاه غفران و او ای هندستان برای اصلاح امور سلطنت شرق طلبت بخط

نواب نظام الدوله

نسخ خاص بنظام الدوله نوشت نواب تادریای نربدا جلوی زرخود را رسانید درین ضمن احد شاه شهنشاه  
 ناسخ غریب حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه اوجی آید سر از اطاعت پیچ نواب از نربدا  
 معاودت نموده با هفتاد و نه سوار و یک لک پیاده بعزم بقبیه مظفر جنگ لواشی غریب فرستاد  
 و نامزد بلجری که از ازنگ آباد پانصد گزده جبری است بر جناح استعجال رسید و ششم  
 ربیع الاخر سنه ثلث و ستین و مائه و الف معرکه قتال آراست و نامزد بلجری بر عزم اعلام الدوله  
 وزید و مظفر جنگ زن و دستگیر شد نواب نظام الدوله موسوم به شگال در آرکات گذرانید و افغانه  
 کرنا لک است خان و غیره که درین میان لازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و ملکداری پوشید  
 بطبع ملک مال کرد و غالبیت و بالتفاق بقمار می بلجری شب بقتل هم مجرم حساب بنجم و شانزدهم  
 بحساب روت سنه اربع و ستین و مائه و الف ششون زده نواب نظام الدوله را بکشتن و  
 زار شهادت روانه ساختند و بعضی از باب توفیق تابوت او را بر و صد شاه برمان الدین  
 غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفیاه دفن کردند مولف گوید نواب عدل گستر عالم را  
 فرصت نداد تیغ حوادث شتاب فرستاد و در مقدمه نماز محرم شهید شد و تا ریح گفت نوحه گری نواب  
 بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود ریاست و کن بر داشتند و از بلجری قند جید را باو  
 کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله داده ساخت و درول مظفر جنگ و افغانه  
 ماده نفاق رخت روز یکله سرزمین لکرت پلی مغرب خیام شد ناخوشی از یان بظاہر بروز کرد  
 هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از کمانهای خود حرکت کرده هکانه پیکار گرم ساختند  
 و سرداران طرفین مظفر جنگ و متخان و غیره باقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکفلم  
 قاتلان خود را بجا ک بلاق غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود  
 و از امتداد ملاقات تا انتہای ایام حیات مثل من آزاد را در اوج حسن خلق خود مقید داشت  
 هر چند خود ششم کناره گرم نگذاشت غفر الدوله دیوان ضخیم در داشخاری بعد ملاقات فقیر در  
 سلک نظم کشین بی شتم است هرگاه مشق سخن برود می فقیر میگردد همان وقت اصلاح پیش  
 و اگر غایب میگشت سر به خود نزد فقیر میفرستاد اصلاح کرده سر به خود میفرستاد و بعد از آن پیش  
 هر دو هم میزدند و دیوان میگرد و اشتیاق یکیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب موسوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن تا غیای می نداشتی غزلی گفته  
 نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال و ششم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا بر کباب مشغول  
 صمصام الدوله شاهنشاه خان که شهر فیه به نظر بود و موسویخان جرات اوزنگ آبادی و  
 رضویخان داماد موسویخان مذکور که در انشا طرازی و شعر فیهی امروزیکیای روزگار است  
 و تیز زبان رسا تخلص و نقد علیخان اسحاق تخلص که ترجمه هر دو در سر و ادا و مسطور است و غیره  
 حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سر و خزانان بعضی درخت سر آورده بود  
 جرات گفت سر و خزانان بر قاست محشوق صادق می آید بر درخت سر و چه گونه صادق  
 تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی نظر اصلاح شمار رسید است گفتم میرزا صاحب  
 از سر و خزانان درخت سر و را روه میکند و میگوید یک ره بر آزار استن است نگار  
 در چین بنام ستهای پنهان کند سر و خزانان در غزل نواب عجب شناسی کرد و است  
 را یاد گرفت جرات گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر اخوان گفت گفتم بنابر شعر بخت  
 است که درخت تهر یک نسیم میکند گویا میخارد سلمان سادجی با یعنی تصریح میکند  
 میگوید سر و از صبا گرد و چنان تا چون قدرت باشد روان به هر چند خبر آمد بان سر و  
 خزانان کی رسد به و در غزلی غرض ستیاس و شجر میاد بسیار است و ستیاس و میاد هر دو  
 بعضی خزانان باشد و دیوان نواب ششید مرحوم از ابتدای تاریخ دال حاضر است این  
 چند بیت از اسخا برای این جریده برگزین شد

دور از محفل مروستایت سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد نگر و اندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر که در صدف زاسکند را آب غمی نش	وله	خضر خطا تو آب بقا مید بد مرا
سپید شگوفه شاخ چو افشا نه میوه با	وله	دست گیرم نویش سپید بد مرا
رنگ زدم مگر از حالت دل گوید محتر	وله	پیش آن آینه ر و نواب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکند برین سرت کردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدر دانی
نه اصرار است مار ازین نفس آنگ از آدمی	وله	درون بجهت میکند و هم شوق پر فشان را

در اینستیم چاشنی نوش خند را	وله	در اینستیم چاشنی نوش خند را
بر خور آینه بر یک وجه شست و خوبا	وله	بر خور آینه بر یک وجه شست و خوبا
بوی پیر این جواهر سر مه شد یقینا	وله	بوی پیر این جواهر سر مه شد یقینا
رنگ آبان است پیدای پشته لبش را	وله	رنگ آبان است پیدای پشته لبش را
داد عجم جادوان آینه را	وله	داد عجم جادوان آینه را
سازم از رنگی زبان آینه را	وله	سازم از رنگی زبان آینه را
که میاز دروان از چشم بلبل شکوفین را	وله	که میاز دروان از چشم بلبل شکوفین را
همچو بوی می بر آید از خم افلاطون ما	وله	همچو بوی می بر آید از خم افلاطون ما
می برد تا یار رنگ رفته کتوب مرا	وله	می برد تا یار رنگ رفته کتوب مرا
بناشد در شبستان غریبه فانوس خالی را	وله	بناشد در شبستان غریبه فانوس خالی را
گر شب ماه نیاید شب تاب را	وله	گر شب ماه نیاید شب تاب را
استحاج مرد باشد عرصه پیکار ما	وله	استحاج مرد باشد عرصه پیکار ما
داغ عشق تو تدر دان من است	وله	داغ عشق تو تدر دان من است
زخم سنگ کو دکان جلد و می شست	وله	زخم سنگ کو دکان جلد و می شست
داغ سودا بر کف من شمع عجا این	وله	داغ سودا بر کف من شمع عجا این
بستن خورشید بر فراک کار زلف کیت	وله	بستن خورشید بر فراک کار زلف کیت
آتش در خانان لاله زار افتاده است	وله	آتش در خانان لاله زار افتاده است
همان وقت و ما ندیم و بار افتاده است	وله	همان وقت و ما ندیم و بار افتاده است
امید جذب ز آهمن را نباید داشت	وله	امید جذب ز آهمن را نباید داشت
جای صندل لای می بر چه بایدین که	وله	جای صندل لای می بر چه بایدین که
عرق ز جابه زین آفتاب گشت	وله	عرق ز جابه زین آفتاب گشت
هزار بار ازین خانه خراب گشت	وله	هزار بار ازین خانه خراب گشت
صفحه دل در خور رنگارفت	وله	صفحه دل در خور رنگارفت
در اینستیم چاشنی نوش خند را	وله	در اینستیم چاشنی نوش خند را
بهره یکسان بود این شش روشندان	وله	بهره یکسان بود این شش روشندان
چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تن	وله	چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تن
تلخ و بی رازاق خنظل و وزخ بود	وله	تلخ و بی رازاق خنظل و وزخ بود
دید تا آن جان جان آینه را	وله	دید تا آن جان جان آینه را
دل بدست خال او دادن خطاست	وله	دل بدست خال او دادن خطاست
منیدام چه باشد از گلستان فغ کچین	وله	منیدام چه باشد از گلستان فغ کچین
ما سبکو جان اسیر جسم خاکی نیستیم	وله	ما سبکو جان اسیر جسم خاکی نیستیم
ناصر از منونی بال کبوتر فارغیم	وله	ناصر از منونی بال کبوتر فارغیم
اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن	وله	اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن
اسی که در آیدن خویش حجابی داری	وله	اسی که در آیدن خویش حجابی داری
شیر را در پیشه باید دیدنی در پیچه	وله	شیر را در پیشه باید دیدنی در پیچه
چه تدر ما نمود و سوز سس	وله	چه تدر ما نمود و سوز سس
آدم سس و لوانه از صحرای به شهر	وله	آدم سس و لوانه از صحرای به شهر
از گریبان تا کشیدم دست روشن جهان	وله	از گریبان تا کشیدم دست روشن جهان
ایچنین صیاد بالادست و در عالم کجاست	وله	ایچنین صیاد بالادست و در عالم کجاست
بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است	وله	بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است
در ره خوابیدن غفلت ز بینگرم خود	وله	در ره خوابیدن غفلت ز بینگرم خود
نگرده آهمن خود را حد از خاک سیاه	وله	نگرده آهمن خود را حد از خاک سیاه
ناصر از پس بود مخمور نگاه هست او	وله	ناصر از پس بود مخمور نگاه هست او
صح که بر تو من تو از نقاب گشت	وله	صح که بر تو من تو از نقاب گشت
بسیل پیچیده شد بهر خجلت	وله	بسیل پیچیده شد بهر خجلت
دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را	وله	دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را

ولہ	کے کت سحر در علاج دلمہ	ولہ	برکس یار گریب بیمار است
ولہ	موسم بہاریت مسما بر عصا	ولہ	دست ماو کردن سینا خوش است
ولہ	ابر ما اسال پرستان ز قمار آمدہ است	ولہ	از شکوفہ شاخہا آشفقہ و شمار آمدہ است
ولہ	فندران بوسہ گریہ خطش گرفتہ ام	ولہ	حکم جدید از لب خدا نم آرزوست
ولہ	دامن شب نتوان داد غفلت از دست	ولہ	شانہ زلف اہل دست دعا می خراست
ولہ	بوستان پر احسا آرزوہ خاطر شد	ولہ	عذیب باز فکر آشیان برخاستہ است
ولہ	خانقاہ و مسجد و بیتجا نہ را کردیم سیر	ولہ	ہیچ جا کیفی چون خانہ خمار نیست
ولہ	کے بود در بار ہزار ہا جہتہا خوش فاش	ولہ	آنکہ یوسف بفروشد کاروانی دیگر است
ولہ	خامشان انیت ناصر احتیاج عرض حال	ولہ	گریہ طفل میزبان را تر جاسے دیگر است
ولہ	بوسہ گرازلب شکوفان خود بداد	ولہ	صبر باید کرد اندک خاطرش بخین است
ولہ	نیت در ہیچ سری خواہش سودا در	ولہ	ابن زمان ہم بھمان یوسف و باز آری است
ولہ	غنہ غار استجارت نتوان کرد نظر	ولہ	فستہ حسن بشیرانہ زموی بکراست
ولہ	تنکے جا کند تنگ دل روشن ا	ولہ	سنگ خلوت کند خاص برای شری است
ولہ	ابر و بجزہ شیرینان کم کردہ است	ولہ	زبس سفیوہ کنگ تر جان کم کردہ است
ولہ	در محفل سپہر نہ یدیم ہستیا ز	ولہ	بر آفتاب و ماہ زحل را تقدیم است
ولہ	نتوان شکون ز بیداد نگاہش کردن	ولہ	چشم بادامی او مہر دہن ساخته اند
ولہ	آہی نگشت از دل عجب روح مابند	ولہ	از حین شکستہ نگردد و جدابند
ولہ	بقدر تر ز کاغذ باوست و نظر	ولہ	در کت سبک کہ شود از ہوا بلند
ولہ	مرا شوق نظر بازی است با محبوب محو	ولہ	کہ گر اندوہ چشمی و کسبم ابرو بگرداند
ولہ	سبز عجب فکر آوردن ہستی بودہ است	ولہ	غنیہ خیسان باغہا و خوشین پیدا کنند
ولہ	ہر کہ دعوی خون از خام عقلی میکنند	ولہ	در دوزخش طفلہا در کوچہ بار سوا کنند
ولہ	بزل شکنی صفت بود ہمت خوابان	ولہ	این سنگہ لان در صدد شیشہ گرانی
ولہ	کفن بدختر ز میل موسم پرست	ولہ	کہ وقت کار بہمان موسم جوانی بود

رشته عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هر کسی بر برگ دشمن شاد داس می کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق حسد	وله	عاقبت پیش نور زری جانفشانی میکند
ناظر کسی که مقرب به خود نشد	وله	فد زنده غاص حضرت آدم نمی شود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	برخشم دل مادر امیرساند
فلک گرچه دارد تلاش جداست	وله	به هم دوستان را خدا میرساند
دل ازین ربا بد بکا کل سیار د	وله	حبا می ستاند حبا میرساند
جانب شعله آتش نظری باید کرد	وله	مفسد گرم روان جانب بالا باشد
دین ام نیز زبان چون شمع	وله	کشته تیغ زبان می باشد
مرا اگر رخ زردی لبان زرخشند	وله	از ان خوش است که ز را سپر بخشند
هر کس ستمش آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن تخمیر با از دور میگردد بلند
آرد و بادل بدست گوهر افشان میرسد	وله	ای صدف دامن کشاکش است بسیار
مظفر جنگ نام اصلی او دایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان		
وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دختر زاده نواب آصف جاوید خان پناه است		
در عهد نواب آصف شاه بکومت بیجا پور میردخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسک		
مخالفت حال خود پیوند حسین دوست خان عرف چند از رؤسای نواب آرکات با او		
پیوسته بگرفتن آرکات تحریر نمود مظفر جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا هم غنیمتی از		
نصارای فرانس ساکن بلجری را بواسطه چند همراه گرفت و به بنور الدین خان شاه دست		
گوپامی که از وقت نواب آصف جاوید ناظم آرکات بود و فرقه شانزدهم شعبان شش آیین ستون		
و ماته دالف و لایب خوزیری بگردش آورد و شهادت جنگ با بی جلالت افشرد و ماته		
موت احمد شیرو و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق به ضر		
بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افغانه و نصاری مظفر جنگ را بر سر دایست		
نشانند مظفر جنگ رام داس اودیوان خود مقرر کرد و براج رکنانه داس مخاطب ساخت		
و این رام داس بر زمین سیاه فانی است ساکن سیکا کل که در ذیل مستعدیان سیکار نواب		

و از آنجا که

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار کرد  
وزنار محبت مظفر جنگ بر یکسر بست لهذا مظفر جنگ اورا باین رتبه رسانید و با افغانه پیچید  
و کپتان یعنی حاکم آشخارا ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدر آباد شدند و بر سر  
اسکات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیزگی قدرت در میان مظفر جنگ و افغانه اختلاف  
انداخت روزیکه سرزمین لکسبت ملی تخم شده ناخوشی پنهان گل کرد و عادی بهر خاشاک گشت از  
یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افغانه مستعد شدند صف آرای قتال گردیدند  
اهمست خان و دیگر سرداران افغانه قتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز به ختم تیری که در حدود  
چشم رسید آخر شد و این ساخته مفتح هم ریح الاول سنه اربع و ستین و ثانیه و الفضا بحال بود  
آمد مظفر جنگ طالب علمی و تهذیب المنطق از برگزیده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت  
در ایام ریاست او که دو ماه پیش بود قریب بست روز فقر را هم شها صحبت علمی مرستی  
دست داد و ترکیه نفس بهر تنه کمال داشت هرگاه خود ستانی شروع میکرد حضار را الفاظ نایله  
و تصدیق او که خبر له او می بود تمام میشد و استقامتی یافت و در ایام ریاست مظفر  
بالاچی با فوجی از پونه بر سر اردنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم اسخا پاتره که رو به داده افت  
اورا دفع ساخت و این رکن الدوله را عاظم امر از نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم  
رجب سنه سبعین و ثانیه و الف سحر رحمت آسود.

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری  
در بنا و خود بودند و با از حد و خود بیرون نمیکند استند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر  
نصاری فرانسیس انوکر گرفته اینها را اعتقاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری  
بجینه نوکری در کاب امیر المملک شدند و سیماکل و راجند رمی و دیگر مواضع را  
در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانند که در رکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی  
سکرده نصاری بخطاب عمده المملک سدید الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب  
اخت یار سرکار عمده المملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه باهم انجیل عداوت تلاوت  
میکند و بنادیر و در فرقه باهم قریب واقع است نصاری انگریز را هم می داند و در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد

شاهی بهر سید که آواز دادین رنگ میگیرد بعض ملک آرکات را بتبصر آوردند و نیز بر یکجا مسلط شدند  
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سینه اربع و بیستین و مائه و الف بندر پلجری را محاصره  
کرده از دست فرانسین انزاع نمودند و عمارت پلجری را یکقله از پنج برکنه قاعا صنفقا  
ساختند و سیکاکل و راجه بندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسین رفته بود و قیاس کار میکرد که  
چه طور از دست اینها خواهد آمد خود بخود خلع گشت

و امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیووم نواب احمد جاو غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول  
مخاطب به ملاست جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ  
راجه رگنا تبه داس و جمیع اعیان لشکر او اسیر دار ساختند و راجه رگنا تبه داس وکیل مطلق شد راجه  
جمعی نصاری فرانسین را که مظفر جنگ از پلجری توکر کرده همراه آورده بود و شملت نموده  
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام  
برشکال در اینجا گذرانید و یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از  
اورنگ آباد برآمد احمد نگر احوال نگاه عساکر ساخت و از اینجا متوجه دارا محرب پونه شد بالا  
با پنجاه هزار سوار جوار بمقابله پیش آمد و از دهم محرم سنه شمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع  
شد بهادران اسلام جنگین جنگین غنیم را قریب پونه رسانیدند و آباد می نامی غنیم را که در راه  
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه و وزخ ساختند و درین عمارات فرنگیان با شفا  
خود و دوازده غنیم را آوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری  
بر فوج غنیم بشجون زدند و جمعی کثیر را با تشکده آخرت کشتند و بد بالاجی که در حالت پوچایی  
پریش خسوف بود برهنه سر بر باد پای برهنه پشت سوار شدند و از راه وسیله نجات خود ساخت  
و ادوات و آلات طلائی و جواهر غنیمت اسلامیان و راجه رگنا تبه داس و قاضی خان برانداز انجام  
اینهمه ترو و قتل و غارت را بر بود امیر الممالک بعد از انفصال جنگ متوجه حیدر آباد شدند و در راه  
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه شمس و ستین و مائه و الف راجه رگنا تبه داس را کشتند  
نواب امیر الممالک به حیدر آباد مستقامت و حسب الطلوع و کرم الدوله و صومعه الدوله قیام  
از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و کالات مطلق برکن الدوله تقو رفیق یافت و ناگاه خبر رسید



که امیر الامرا فرزند جنگ بن نواب آصف جاہ از پیشگاه احمد شاہ خلعت صوبہ داری مکن پوشید  
 و کن است رکن الدولہ از وکالت پہلوئی کرده بکر تہ و جافوجی بنا لکرا بد مقصد اینکه امیر الامرا با  
 ہو لکر مشہد بکن می آید بوساطت جافوجی بنا لکرو نیز بوساطت بالاجی کہ با او از عهد نواب  
 آصف جاہ غفران پناہ ربطی داشت با امیر الامرا سر نشہ موافقت بدست آورد و فیکہ کہ الدین  
 از حیدر آباد روانہ شد مصمام الدولہ بجا سخا باند و بصوبہ داری حیدر آباد از امیر الممالک  
 استیاز یافت و چون امیر الامرا بہ اورنگ آباد رسید مقتدر روز زندگانی کردہ گذشت  
 درین ہفتہ روز چہ خرابیہا کہ روند و غمتیم کہ در سر کار امیر الامرا صاحب اختیار و قدار  
 بود ملک خاندین و سر کار سنکیر و جالہ وغیرہ از امیر الامرا سز کردہ گرفت و شرکت سلام  
 را ازین اکتہ برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک کہ بقصد مقابلہ امیر الامرا  
 از حیدر آباد برآمدہ بود پیچید و ملکی کہ از امیر الامرا گرفته بودند آن از امیر الممالک ہم حاصل  
 کرد و بعد از ان رکن الدولہ از کردہ برآمدہ با امیر الممالک پیوست و بروکالت مطلق قائم  
 شد و مصمام الدولہ را معطل ساختہ بہ اورنگ آباد فرستاد و چون ایام شہنشاہ قریب رسید  
 امیر الممالک بار کن الدولہ بہ اورنگ آباد آمد عمدہ الملک موسی بوسی بار کن الدولہ بد شد  
 و چہار ہم صفر سنہ سبع و ستین و ماتہ والہ وکالت مطلق از تفسیر رکن الدولہ بہ مصمام الدولہ  
 شاہنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید مصمام الدولہ ہمار سال بسرا ختام این منصب جلیل القدر  
 بدو انت و در ایام وکالت خود بتدابیر صاحب توسعی غنیمت را بر خود نگاہ داشت کہ اصل اسر  
 بشورش بدست انقضیل آن در دیباچہ کتاب ماثرا الامرا بنیان قلم دادہ امیر نظام علی  
 و میر محمد شریف کہ تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند مصمام الدولہ در سنہ سبع  
 و ستین و ماتہ والہ اولین راصوبہ داری برابر دودہین راصوبہ داری سیما پور از امیر الممالک  
 و تانیدہ ہر کدام راصوبہ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب بہ آصفجاہ ثانی شد و میر محمد شریف  
 اول تشجیع الملک و آخر بر بان الملک مخاطب گردید و تارخ ششم ذی القعد سنہ سبعین  
 و ماتہ والہ وکالت مطلق از عزل مصمام الدولہ بر بان الملک کہ از صوبہ سیما پور در حضور  
 امیر الممالک بہ اورنگ آباد آمدہ بود تقریر یافت و در مہین ایام آصفجاہ ثانی با فوج شالستہ

از برابر اوزنگ آبادت یعنی آوردن برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود  
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او و بعد مقرر گردید و در همین سال  
بالاجی را تو باراده پر خاش در سواد اوزنگ آباد آمد آصفیاه ثانی نواب امیر الممالک را به  
اوزنگ آباد گداشت و خود با برهان الملک جنگ کمان تاسند که هر یک قریب سی کرده از  
اوزنگ آباد دست رفت انجام کار مصاحبه تقریر دادن جایگزین غنیمت قرار یافت و ملک بست و  
بهشت لک رویه از صوبه جات و کون تسلیم غنیمت شد و شکست حکومت اسلام ازین محالات جرات  
نواب آصفیاه ثانی بعد مصاحبه از سید کبیر اوزنگ آبادت یعنی آوردن جدید جنگ مدارا  
موسی بوسی سر کرده نصاری می دید که با وصف نواب آصفیاه نقش تسلط بر دست نیتواند  
نشست و شکست نواب آصفیاه اقتاد و با انواع حیل و ناز می ابراهیم خان کار می سایر  
فوج نواب آصفیاه را از نواب جدا ساخته در ذیل توکران موسی بوسی داخل کرد و در  
سایه پشت لک رویه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از آن نواب مصمم  
را تنقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفیاه را به بهانه صوبه  
حیدرآباد سجده آباد فرستد و در قلعه کلکنده نگه دارد و میدان ابرامی جولان گاه خود  
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخیزد و معلوم رمضان قریب با استخوانه احدی  
و سبعین و آنه والف حیدر جنگ و خیمه نواب آصفیاه آمد نواب آصفیاه بیشتر با شیران  
نمود و حقیقتی قتل حیدر جنگ فرار داده بود و حضار محفل خاص حیدر جنگ اگر فتنه فرج کردند و نواب  
اصف جاه بر اسی سوار شدن از لشکر تها بر آمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل  
ماند و جوانی نمود که کار نامه رستم و افرا سیاب را منسوخ ساخت از بدو بوج کشیدن حیدر  
عشق الملک موسی بوسی دیگر اعیان لشکر پوش بخت مند درین رستخیز واقعه طایبان  
نواب مصمم الدوله و عین الدوله و میر عبد الباقی خان سپه خور و نواب مصمم الدوله را  
به سیر لاله زار شهادت فرستاد و بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عشق الملک  
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفیاه ثانی پس از فرج کردن حیدر جنگ  
راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کار می که خبر از حیدر جنگ آمد از نواب آصفیاه

جدا کرده بود در غیقت بنواب پیوست نواب اصفحانه نیز و هم رمضان یکم کور سواد بریان پور که مرکز  
 نزول ساخت و متولان شهر محمد انور خان بریا پوری و غیره را مصداقه نمود و این محمد انور خان  
 همانست که با اتفاق منکر اجماعی چهار واسطه صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیمت قرار جو تپه شوق بود  
 و غیقت از غنیمت مصداقه و شد تا محمد صلح انور منقذ هم فنی فقه سال مذکور زندگانی برادری  
 کرد و در درگاه شاهی چند اسد و فون گردید و نواب اصفحانه از بریا پور برارفت و در قصبه  
 با سم که از قصبه عظیمه است چهارونی کرد و بعد چهارونی با جالوچی پسر که به پهلوانی  
 برار محاربات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد مصداقه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی  
 حیدرآباد بودند و بعد ملاقات در میان بر سر برادر اشکال نزاع بسیار بود و قوع آمد آنچه  
 انجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب اصفحانه ثانی یکی شدند و نواب  
 برهان الممالک بصورت خود که بیجا پور باشد شتافت بعد هم ریح الاول سنه ثلث و سیمین  
 و ثانی و الف فتنه عجیبی گل کرد که قلعه احمد نگریابی تخت سلطین نظام شاهیه شد و با و پور  
 غمنازه بالاچی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بنارنج مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض  
 شهر احمد نگرا آباد کرده احمد نظام شاه است که در سنه تسع و ثمانه طرح انداخت و بنام خود موسوم  
 ساخت و در و سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت محاصره می این جنگ  
 و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات و دکشن و قصه منقش بر می سکونت خود مرتب ساخت  
 و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند و شایسته و دانیال بن الکبر بادشاه مع  
 سه سال را خانه خاندان در او اهل سنه تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه مقبره خود و در  
 بعد از این قلعه داران با دشمنان تمهید می نمودند و بعد از این قلعه مامور می شدند و بعد و بعد  
 به قتل و سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال با و خیال  
 خاصی در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک و کن بردارد و کار اصنام را بر توفی  
 یر بدین ان یطوفوا انور العبد با و ابراهیم و بابی اسلام الان نیم نوره و لو که الکافرون ابراهیم  
 کار و می را که بدتر از آذربیت تراش بود و اگر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل  
 بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقوا عد فرنگ میکرد و سامان حرب و تو سخانه شایسته جنگ

خودش را اول در سبک نوکران آصفیانه ثانی مختار بود و آخر از نواب جدا شدن غنیمت بیست غنیمت از پناه  
برآمد و بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد او در کربلا مقابل عساکر اسلام رسید و در وقت  
فوج غنیمت شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه  
خو استند که از او گیرند و در میانند و بعضی افواج سرکار را که قریب دمار و بود و با خود گرفته  
بر سر دار الحسب بودند و در محضی نماند که ششیر با غنیمت تنها جنگ قزاقی بود و هر اسیر را که در سواد  
که در لشکر اسلام بند میکردند و قباله دیدن مکنه براق میچکیدند و دمار فوج اسلام بر توپخانه بود  
که در لشکر حساری از توپخانه کشیدن و فوجی بر دستند این مرتبه جلوت رفاقت ابراهیم خان  
با غنیمت جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی لشکری توپخانه جمع شد و اضراب توپ بکشتند  
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بیست اجتماعی راه ملی میکرد و توپخانه جانب  
غنیمت کم خالی میرفت و فوج غنیمت که بر گند راه میبرد و بدست توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی  
میرسید ابراهیم خان تا آنکه خود را اسلمان میگرفت و فوج غنیمت که بیست اسلام بیست در حالت  
کودک و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون خواب  
و بیداری توپها سر داده آبی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه افتاد  
و عالمی ره نورد و کویچه شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره  
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت حین و به ششیر جلوت بسیار می از مخالفان  
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از حاکمان ابراهیم خان کشید و آوردند و بر مجروحان  
جنگید و جنگید و قبله او سروده کرده و دمار و رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام دمار و رسیدند  
فوج آشکارا با خود ملحق میبازند عهدی برای مستعذر خواهد شد باز و ششم جمادی الاخری سال  
مذکور قریب چهل هزار سوار بیست مجموعی برپیدند اول فوج اسلام بیست و شصت و چهل  
اعداد بسیار و فوج اسلام دوشه هزار کس پیش نبود بعد از کشش و کشتن بسیار عین اول  
نهارت و در آنجاست غنیمت با سلامیان رسید و فردی بگر بساط تقاد است بر چید شد تا که  
صلی که استیمن هزاران فساد بود و تقاد یافت غنیمت با کشتن و کشتن که در پناه املاست و غنیمت  
بنیاد تمام کمال سواشی شهر پرگنه حولی و بر تهر و دشتاره و دیگر آرزو شد و بیجا بود و قلعه و دشت آباد

و قلعه اسیر و قلعه بجا بود که نام بانی تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار و جاگیرات  
 امرا و منصبداران بسیاری در آنجا غنیمت گرفته بجا تقدیر قتل عام عجمی بوقوع آمد خبر صوبه حیدرآباد  
 و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بجا و قلیلی از بیدر و دست اولاد ذواب آن صفحاه نمائند  
 آنهم بکشت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سیرت دارد و چند و دهن  
 عظیم کرد و بیا و اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاور ریاست اسلام بکلام  
 از قلم و دکن بریزد و چون آغاز این دهن رفتن قلعه احمد نگر است شخصی تاریخ رفتن ملک  
 شصت که در پیچیدین یافت کافر دشمن اسلام گرفت به حصن بسیار حصینی از رفتن  
 سال تاریخ دستم کرد و خرد به رفت احمد نگر و ملک دکن به بعد انعقاد صلح عظیم فوجی برای  
 قیض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد فوجی فی الجمله بسیار  
 کرد و غنیمت احکام اسلام ملک بنام شجاعت جنگ پیغم طلبید که قلعه را موافق قرار دادی که با ما  
 در میان آید تسلیم باید کرد تا چارونزد هم شعبان سنه ثلث و سبعین مائت و الف قلعه را مبرق  
 غنیمت و بعضی این تاریخ بنظر آورد و گفتند کفار احمد نگر را به و کرد دولت آباد حصن عظیم  
 خود و سال تاریخ بر لوح کتی به چینلین نزد قلم دولت آباد رفت و در مقام بیان اینکه دولت آباد  
 در چه وقت و بجهت چه مقصود اسلامیان در آن بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که  
 سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دلی پیش از آن که  
 به سلطنت رسید شنید که راجه پور راجه دکن خراین موردی چندین قرن دارد و در سنه اربع  
 و سبعین و شصت به هفت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیو گری یعنی دولت آباد  
 راجه ای دکن شده و مسافت و دور و راه طی کرده با پنج پونہ رسید از آنجا سیلغار خانه شافت  
 راجه دیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود جمعی که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعت  
 فرستاد و کرد و پی دیو گیر با قدر اولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمانی  
 را ندیده بودند و تیر اندازی و فراقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حمل اول نیاورده  
 تا شهر دیو گیر هیچ جانه استیادند و راجه ای این حالت معانیه کرده در قلعه دیو گیر متحصن شد سلطان  
 علاء الدین جاورین شهر و دیوگر آمدن برهنه همان مستولان اسجار و شکی ساخته صد و پنجاه من طلا

در مقام بیان آنکه دولت آباد در چه وقت و بجهت چه مقصود اسلامیان را آورده

و چندین مرد در بدو اقمشه نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار سپاه طویل و  
رام دیو بست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو بغیر آنرا فرستاده با سراج تمام پیغام صلح کرد  
و مایه اطمینان کرد و شصت و هشتاد و پنج هزار دینار و کفن و هفت من بر و اید و دوسن جوایز مختلف دیگر از  
من نقره و چهار هزار چادری شنبلی بویه با ف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن آباد  
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمیع  
اساری را از قید نجات داده و در دست و پنجم از محاصره عطف عثمان نموده سالم و غانم به  
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از کیم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون  
رام دیو مقرر و زده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سی و هجده ملک  
نائب کافور را که عهد ترین امر از حضور بود با ملک سوار به لشکر دکن روانه فرمود چون ملک  
نائب در حوالی دولت آباد رسید را بدو صر ف در آویزه و شیر و ندیده و پیوسته ملک را در  
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و بدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود و ملک  
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سی و هجده به خدمت سلطان علاء الدین آورد  
او را مورد احترام ساخته بطای چشم سپید و خطاب را سی رایان و تفویض دیو گیر با بسیار  
از مالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نو ساری را که متصل بندر سورت است با تمام و متفرق  
کرده یک کتبه تنگ نقد مرحمت نموده با سپهران و تمامی خیل خفصت انصاف از زانی داشت  
را بدیو بدیو گرفته آنگاه ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدته الفه تمام زباده اهل  
بیرون که گذاشته و در سنه تسع و سی و هجده سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیو گیر  
به لشکر در شکل تعین فرمود چون بدیو گیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم  
رسانده اعانت مهم فرادان بعمل آورد ملک نائب بعد فتح در شکل آمد و دیو نام را جدا ساخت  
امان و او پیشکش سنگینی گرفته به هندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سی و هجده باز ملک نائب  
را به لشکر دیو سپرد و از بنا دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی غایب و دیگر با  
لشکر غایب و مانده گرد چون بدیو گیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقایض ارجح سپرده و  
قائم مقام گردیده و چون پس از احوال بدین یافت بنا بر احتیاط فوجی را در خانه انداخته پیشکش

و بعد سه ماه به بغداد مقصود رسید و آن ولایت را عاقبت کرد و دیوان پورچه کرناک و سنگرشت  
و نقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن مختصر در علم الهی است بدست آورده قرین سنگا سجانیه  
برگشت و در آنجا بلال دیو دیگر اعیان کرناک است اگر اسیر کرده آورده بود بکفتم سر او و از راه  
سلطان نور و در زار و سنه احدی عشر و سلجانه بوصول دلی سرایه رشترا انداخت و مقصد دوازده  
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بست هزار سپ از نظر سلطان  
گذرانند و بعد چند روز بعضی سلطان رسانید که رام دیو فوت شد سپر او محل اعتماد است اگر حکم  
شود و بکن رفته خراج چندین ساله را می تلنگ بدست آورده و مملکت را بدیورانیتر خصمه مملکت  
محرم سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص و کن فرمود ملک نائب چون بدیو گیر رسید  
سپر را بدیور گرفته بقتل رسانید و قلعه را تصرف خود را آورد و در آن سرزمین علم محکم  
نصب کرده بجای رام رام تحت اسلام راجع ساخت از آن وقت این قلعه در اید می حکام  
اسلام متداول بودند آنکه همانجا یکی از امرا صاحبقران ثانی شاه جهان نوزدهم دهمی  
سنه اشعین و اربعین و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین  
جمهوریه هند یکی بعد دیگری ب حفظ این قلعه می پرداختند بعد چهار صد و شصت سال تخمینا  
از دست ایما نیان تصرف او نایان تلک الایام تداو لها من الناس و وقت را بجا دیو که  
حصار در بند و خندق و استحکام داشت سلاطین اسلام حصار متحد و ساختند و سلطان محمد  
بن قلیق شاه دیو گیر از دست آباد نام کرد و در قلعه سنگا تراشید خندق عمیق ساخت و عمارات  
عالیه طرح کرد و خواست که در لاهارت سازد و ملی را ویران کرده سنگا را بخار از دست آباد  
آورده آباد ساخت آخر الامر میر لاسی این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه و اربابا و ربار  
بی سامانی ایستادگی نکرد و همین که غنیم حکم امیر المملک حاصل کرده فستاد قلعه را تسلیم  
غنیم نمود و قلعه را که بجای او را از افندیوسف عادل شاه سید طبعه عادل شاهیه است اول از خاک  
بود و از طرف عادل شاه و از او آخر نامه ناسعه دیوار گلی را شکست قلعه را از سنگ و گچ و قریب  
و بعد فوت عادل شاه و او قاضی بوده و خلد مکان و را و ایل زنی القعه سنه سبع و تسعین و الف  
پنج را از سنگا خندق طبعه عادل شاهیه تراشید و در آن وقت قلعه داران سلاطین جمهوریه

مجا نقت این قلعه سبانی آوردند که بعد دو صد و پنجاه سال و کسری قلعه دست سبزه شماران بیرون افتد در  
قبضه زمار داران افتاد اما میر خف علیخان قلعه دار اسیر بنا جمیعت اسلام از دادن قلعه مرد غنیم  
سر بازار زد غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگذاشت آخر الامر  
چون فقدان ذخیره بحالت اضطراب رساند و دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و  
مائه و الف قلعه را بصلح تسلیم و غنیم نمود موافک گوید **س** و ششاه اسلام کافر گرفت  
برین شکل فرمان تقدیر گرفت که در بیخ و سال تاریخ اوله رستم زو عجب حصن اسیرت  
قلعه آسیر از انبیه آسا اسیرت که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر کند و سه حرف میانه قطع  
گردید آسا نام شخص و اسیر لقب است اسیر زبان هندی گاو چرانده را گویند آسا اسیر از  
زمنه ازان معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب به هفتصد سال دران کوه آسمان شکو طبع  
داشتند و برای حفظ موشی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند  
چون نوبت آسا اسیر رسید در اموال و موشی از آتاری فی که دجار دیوار قدیم اشکسته  
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیر خان فاروقی داکلی برانمود  
که در سنه احدی و ثمان مائه سلطنت رسید قلعه از آسا اسیر انزعاع نمود و این طریق که آسا  
را پیغام کرد که راجه بکلان و انوار جمیعت بسیار فرام آورده بامن در مقام مخالفت انداخته  
که اهل و عیال مرا در قلعه جادویی تا بخاطر جمع بدفع دشمن پروازم آسا قبول کرد نصیر خان روز  
اول چند دوی عورات در قلعه فرستاد و تخلیه کرد که زنان آسا ملاقات شما بیایند مراتب  
تواضع خفا سخی باید بجهل آرند و روز دیگر دوست مر شجاع در دلهها نشاند و فرستادند  
نولهها به قلعه و زنند سپاهیان یکبار از دوی با بد جسمه و شیراز غلات بر آورده متوجه  
خانه آسا شدند قصدا آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکباد  
قدوم می آمدند و چهار شدن تمام قتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند نصیر خان  
این خبر شنید از جانی که بود بر جناح اسفحال خود را با اسیر رسانید و مجدداً بتسلیم مشغول گشته  
شکست و ریخت درست کرد ازان وقت این قلعه در دست اولاد نصیر خان بود تا آنکه السلطان  
دست و بیست و الف قلعه از دست بهادر سپهر علیخان انزعاع نمود و ازان عهد قلعه داران سلطنت



تیموریه فوت بنوبت حضرت حضرت قلعہ تقدیم میسایند و بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعہ از  
 تصرف اهل اسلام بدرفته با اختیار جریان در آمد القصد بعد گرفتن ملک شصت و یک روسته و قلعہ  
 ثلاثہ سخوت و مانع یا دوراد گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان  
 کرد که بگذارک شکست و تاپردار و غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخیزد قدام اجل او را برهنوی کرده  
 بهندوستان رسانید اگر چه سردار سی فوج بنام و سواس را و سپه بالاجی را و قرار یافت و ملاکها  
 بنام باد و لکن هر چه بود با و بود و بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی و سواس او  
 و با و و سواران نامی بعضی تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بنیامی در میان  
 رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششم حمادی الاخری سده اربع  
 و سبعین و مائه و الف بود قورع آمد و بالاجی را و هم در دکن فوت و دهم فی قورع سال مذکور با و برادر  
 ملحق گردید و ریاست به سپه او داد و هم را که صغیر السن است و برادر را عیانی او رگناه را و عاقد شد  
 و در سنه خمس و سبعین و مائه و الف اصفهانه ثانی فوج فراموش کرده با امیر الممالک از قلعہ بیدر که در اینجا  
 حصار فی شهر بود بنا بر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناه را و و داد و هم را و هم با فوج  
 ششصد و پنجاه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گداه ایمانیان و او ثانیان تر و یک هم رسیدند  
 تا اورنگ آباد فی الحقیقه و خوردی واقع شد اصفهانه ثانی بنه و انقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته  
 بست و معلوم رابع الاخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف بقصد دارا شکر پونه از اینجا هضت  
 نموده و غنیمت را زده زده تا هضت کرد و همی پونه رسانید و در اثنا راه توپخانه را که شهرت لب  
 دریای گنگ و دکن است و پنجاه سقیری و غنیمت در دولت خود عمارات عالیہ در اینجا طرح انداخته  
 سوخته و میت را شکسته عمارات را باز من هموار کرد و فریب بود که پونه هم با این حالت رسد  
 که ناگاه ناصر الملک پشته ششمین اندام اصفهانه عفران پناه بنابر غبار سی که بار آورده و پشت و راجه  
 را بچند که در حصار لشکر اسلام بود بنا بر جنسیت با غنیمت ساخته شب بست و هضم حمادی الاولی  
 سال مذکور از لشکر اسلام فرجاسته لشکر غنیمت میسند و کادیکه تکرانی بود و بجل آوردند بعد و قورع این  
 و غنیمت به اسلامیان اسبک پیدا شده روز دیگر از هر چهار طرف پوشش کرده جنگ انداخته و توپها را  
 آورده از آنرا گول اندازی کردیم و در نجات مجاهدان اسلام از زخمیه توپخانه خود برآین دست بچنگ افتاد و



بها در او رنگ آبادی که از عمر نوکران آصفیاه ثانی است و استقامت غنیم از نواب نامور بود و در رنگ آباد  
 انقاست و شست و شسته بر آمدن گناته را و شستن چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از او رنگ آباد و دیده در نواحی رنگ  
 با رنگنانه را و بر خود رنگنانه را و که مال سیامانی و سر سیملی و شست آمدن محمد مراد خان بهادر از خودی خود تخفیه شمرده بهر از  
 تمام پیش آمد سران غنیم از گرفت محمد مراد خان چنانکه گناته نواب آصفیاه جانب گناته را و شست اکثر آن را و گردیدند  
 و در یافت مادمور او تهاون و مریدند بنابر آن جمعیتی شاسته بار گناته را و فرستاد و در او رنگ آباد به بخندگر  
 شافت مادمور او هم با فوجی از یونه بر آمد و بر دوازده کردی و همی احمدگر بست پنجم ربيع الاخر سال  
 حال تنفره روداد مادمور او شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خود بسته روز دیگر خود را  
 پیش عم خود رنگنانه را و رسانند نواب آصفیاه ملک رنگنانه را و از مرید بر آمدن قریب نادر گاه  
 رسید بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موب آصفیاه بی موضع سیدگان نور سید گناته را و  
 هم استخاشافته در شصتین و ششده جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات و ماضیاتها بعمل  
 رنگنانه را و ملک پنجاه ملک رویه و قلعه دولت آباد در جلد و سی این اعانت بنواب  
 آصفیاه گنانه را و بسناد و ترس کرده بود کلار سرکاره اله خود و چون این امر حلیل القدر حسن  
 تر و دهم مراد خان بهادر بر کسی نشست راجه بر نواب و نشت نشوشت و دیدیش از آن که  
 عمل و دخل در ملک قلعه دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصفیاه را بران داشت  
 که رنگنانه را و را معطل باید کرد و جانی پس بر که بهر بنده کاسا در برابر را تطبیع این که  
 ترا سحای گناته را و قائم میکنم طلبید ملازم رکاب نواب آصفیاه ساخت و ناصر الملک  
 ششمین نواب آصفیاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدروانی غنیم کبیر چهارم  
 شعبان سال حال نواب آصفیاه ثانی پیوسته رایات نواب با فوج سنگین شمرده تا دیب  
 رنگنانه را و شد رنگنانه را و طاقت مقاومت و خود ندید آوارگی و تاراج ملک که اصل  
 ششمین غنیم است اختیار کرد و باسی هزار سوار بر رنگ آباد آمد و در سوار و نواحی شهر نازل شد  
 و زمره مقتد با از شهریان طلب کرد و موثر الملک بهادر ناظر او رنگ آباد و با و صف قلعت سپاه  
 و سامان حرب در کمال خرم و بهوشیاری با حکام بیج و بارگاه حصار شهر ناپه برداخته مودت  
 را بهر دست خان بهادر کو قوال شهر را و عیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر مستعدیان در شهر

و ناظر ملک نواب اصفهانی با غنیم بطائف اخیل گذرانیدر گنا ته را و اینمغنی در یافته گرفتن شهر  
نصیب نمود و نزد بانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از  
دریچه مشرق سر راورد غارتیان همراهی رو بر آبادی خارج حصار شهر بنیاه ریخته دست  
تاراج دراز کردندر گنا ته را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر استاده و سپاهیان  
نزد بانهای پاسبی دیوار قائم کرده و قیلان را متصل دیوار آورده چند کسین برآمدند و تخته نامی  
در وازه را که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خود گشتند که شکسته و رانیده است خان بهادر  
و میرزا محمد باقر خان و تاشا تیان شهر بارش تفنگ و تیرو سنگ و کفش آفتادرترو و تلاش  
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار دریای دیوار راه در کما سفل گشتند و در طر  
و دیگر هم جمعی کنیز غارتیان بر دست شهریان قتیل و جرح گشتند در عین گرمی معرکه  
تیر تفنگی به فیلیان رگنا ته را و رسید و همین تیر فاروق میدان را و دیگر گردیدر گنا ته را و  
دست حسرت خاندن و خاک تشویر بر رویانده از لورش برگشت و خبر قریب و وصول نواب  
اصفهان شنید و رخت آوارگی جانب بکلان گشتیدست و ششم شعبان مژگور موکب اصفهان را  
وار و اورنگ آبا و شد چون غنیم اراده داشت که ملک برادر آید که در تاراج برانگیزد نواب  
غره رمضان منازل طولانی قریب بالا و رسید سدر راه گشت غنیم از اطراف برگشته و از  
ترد یکی بلده اردنگ آبا و گشته جانب حیدر آبا و شافت نواب هم عطف عنان نموده تا  
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و در اینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیوار غنیم  
تعاقب او بر حمان دارد و نواب تعاقب را که داشته متوجه دارا محرب پونه شده و بعد بر آمدن  
از قتل احمد نکر جوق جوق سپاه را بر ناحیه و سمت مقصد نموده که تباراج مساکن و مواطن غنیم دراز  
خود بدو کرده بی پونه رسید غنیم ساخت سکان پونه پیش ازین که سخیه بقلع واکنه قلب فته بود  
و فاضله الاثری الا سنا کتیم مردم بدله شک اسلام بقلع عارات پونه را سوخته با خاک  
سیاه براب کردند و افواج یغمانی در تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرونگداشتند  
سجانه اندر و عهد بالاجی و با و دانه و دکن تالا بهور کسی چه قدرت داشت که سرگاه  
اینهاست مراحت رساند افون اموال و امته اینها بیفاد و آرد و عماراتی که بهر طرف مبالغ

لکوک ساخته بودند و تودانش غضب الهی گردید و سیر او را در کمال عمره گردید و صفیاء و سلمیان علم  
 آبادی قوم برین سوخت تمامه تاریخ شهنشاه طبع ذکا + آتش و یونیه را سیاه و سلام +  
 رگنانه را و سجد را با و در غره ذی قیوم سال حال بر شهر ویش کرده تلاش گرفتن شهر از کد و نگار  
 شجاع الدوله بهادر دلمان اورنگ آبادی ناظم حیدر آباد و جیتی شاسته نگار داشته بند و بست  
 شهر کرده بود و در ورم او قدم بهت در مقام چهار آتش شده و مضرب توپ و تفنگ و غیره ویش  
 را و کرده و بس که از رعایان سپاه را آتش دهند ساخته اند از انعام رگنانه را و  
 بی نیل مقصود گشت و چون ذکر صفیاء و شجاع الدوله درین صحنه بارگاه گشت و ازین  
 هم مکرر میگردد و تحریک این سلسله هم بهر علت قلم لازم افتاد +

نواب برهان الملک سعاد شخان نیشاپوری از احاطه امر افرو و در آرامگاه محمد شاه  
 است سیر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپوری بود و در عهد بهادر شاه خلد تزل  
 وار دهنده شد در آن عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد سیر محمد فرخ سیر محمد بیج  
 ترقی نمود و آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه منسوب بهت هزاری و صوره در  
 اکبر آباد بلند پای گشت انقش او در آن صوره خوب نشست بعد از آن فرصت تصویب در  
 اوده عروه و تقایم ترقی بدست آورد و نیشاپوریان صوره اوده و شوق کشتی علم روزگار  
 اند و شاید از اجزاء عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نگذرد به شند برهان الملک  
 بهر اضراب شمشیر مطیع و با جگر ساخت انقش علی بدیر بیج عصر نشان نمیدهند در آن  
 صوره نشان و اکثر بلاد عمده صوره الی آباد مثل جوینور و بنارس و غازی پور و کوه ماکپور و کوه  
 جهان آباد و غیره برور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه  
 قهرمان ایران اوای شهنشاه برافروشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوره  
 اوده حضور طلب نمود و فردوس آرامگاه از شاه جهان آباد جانب لایمور گشت کردن  
 میدان کنال را که چهار ضلعی دلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک با اینها خود  
 چهارم ذی قیوم سنه ۱۱۰۰ و خمیس و نایه و الف حینت بمسک رسانید و صبح ملازمت شاه  
 افرو و دست اقتباس و در همان مجلس جویش خیر رسانید که سیاه و زلفا شمشیر لکوک را

نیشاپوری

چند کس از دستگیر کرده بودند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمحضر آستانه انجمن بفرمود جنگ  
خصت گرفت هر چند بادشاه و امرا مایلند کردند که امر از جنگ بناید ساخت گوش نکرد و سوار شد  
و با آنکه در پامی از خمی کحل کرده و نیز برض شفا فلوس شن بود بالاسی فیل بر آید سیاه او در انبار  
اکثر نزل نزل عقب ماند و جمعی که همراه رسید بودند از کوچه طولانی ستوا تر طاق حرکت  
نداشتند و سبب آنکه نیشب داخل معسکر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک  
بلا نرفت بادشاه رفت و همراهمان او که تازه آمد بودند خبر جنگ و قرب سیاه و فلیاش معلوم  
نداشتند نقیبان هر چند فریاد میزدند که نواب جنگ رفت سوار شو یکسی با و نیکو نگرفت  
برهان الملک با چهار صد یاغی سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ فلیاش شد و تا کنون لشکرا  
قرب ست چهار هزار سوار و یک هزار پیاده ملحق گردید و با این جمیت با قهرمان ایران که با چهل هزار  
معبر که اگر ابو مقابل شد و بذات خود آقا در پانصداری و کوشش تقدیم رسانیده که فریدی آن  
در عالم شجاعت مقصور نباشد و در شاه مگر گفت که اینقدر استیلا که از برهان الملک ملاحظه  
درین همه نوارات که اتفاق اتفاق افتاد از یکس میزد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک  
میکرد و قندرا فیل سوار می شیر جنگ که برادر زاده برهان الملک شد مست بود بجانب فیل سوار  
برهان الملک و دوید او را در پیش انداخته به لشکر فلیاش رسانید هر چند فیل را شمشیر و کجک  
زود بر سر راه نباید باین روش برهان الملک با یکدیگر کس از اقوام خود و چند کس از رفقازنده  
و سنگی شبرهان الملک و در خم بر پشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شفا فلوس علاوه شاه  
او را مصطفی خان شاملو سپرد و روز بروز مور و غنایات ساخت و خلع فاخته و بار بانی محض  
خاص و عوض مطالب بالمشافه امتیاز بخشید و با صد قصاب او را کشته با فردوس ارامگاه  
قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه و تفریح آمد شاه برهان الملک و کسب مطلق و دلین  
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهارت خان جلایر با چهار هزار خیمه از سوار با اتفاق  
برهان الملک قبل از ورود و موکب شاهی بدشاهجهان آباد رفته بکند و بکشد شهر را و در  
قلعه بادشاهی محل نعل شاه مقرر نماید برهان الملک بدشاهجهان آباد شافه احکام شاهی  
او را و بعد چند روز هر دو بادشاه روز غره نهم ذی الحجه یکصد و سی و ناله و الف شاهجهان آباد

رامکر تزلزل ساختند بران الملك آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شاه اسیر را میگرد لکن از  
استیلا رجوع شقا قلوبس بطیافتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افات می آمد شب عبد قربان  
قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از یک عصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملك  
اصفهاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب  
اصفهاه آمد با عانت خدام قیام نمود و همچنین بران کمال انتقال بران الملك است علیقلین  
واله دغستانی در مرثیه او گوید: دور از تو سپهر و از گون سیرید به بنگر که زمانه بدو چون سیرید  
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست به با قامت خشم همیشه خون سیرید به  
وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد بران الملك  
در شید و دمان خود است بعد ولت بران الملك از پیشگاه فردوس آرامگاه حکومت صوم  
اوده چهره غرت بر افروخت و بدستور بران الملك سرتابان صوم اوده را حلقه انقیاد در  
گوش کشید و در شانه خمس و خمیس و ماته و الف بحکم بادشاه برای ملک اله درویشان  
ناظم صوم بنگا که غنیم مرثیه قافیه اورا انگ ساخته بود بتعظیم آباد پیشه رفت در جلد و می آن  
قلعه را بهتاس و قلعه چهار گره از حضور خلافت محبت گردید اله درویشان از آمدن صفدر جنگ  
بعده خود در چهار صومعه و سواس اقتاده حکم بادشاه در موقوفی ملک طالبی صفدر جنگ بعذر  
نه ماه از پیشه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمده الملك  
امیر خان خلع میران امیر خان یزدی نظم کابل که در عهد خلدیکان قریب است و در سال  
بنظم کابل ریخته در شانه خمس و ماته و الف و ولایت حیات پسر و حل بجای در فرج فردوس آرامگاه  
پیدا کرد و تا سجد که محمود دارکان حضور گردید نواب اصفهاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه  
عرض کردند که اگر عمن الملك در حضور میباشند بودن مانع شود و هر دو امیر کبیر از شاه جهان آباد  
در میدان نیست مضرب خیام ساخت خدا بفرور بادشاه عمده الملك را در شانه شمشیر و خمیس  
و ماته و الف صوم داری اله آبا و مقرر کرده بآن صوم بخرص کرد و بعد رفتن او نواب اصفهاه  
و وزیر الممالک از نیست بیایه مصر سیطنت آمده امور حضور را بر سر انجام میسرانند اتفاقا  
نواب نظام الدوله خلع نواب اصفهاه نائب صوم بجات و کن قمر و در وادی خود دوسری گذاشت

دور از الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لذا انواب آصفه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۵۲۲ هجری بمات و الف با و شاه حضرت  
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۵۲۳ هجری بمات و الف با و شاه عمیق الملک اطاعت  
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمیق الملک و صفدر جنگ با هم چون خلاص  
نیکو بگرینخواه اند عمیق الملک ببا و شاه عرض کرده و صفدر جنگ را هم بخصم خلافت طلبید  
دار و علی تو پناه خصم ضمیمه صوبه داری او ده با و مقوض گردید بعد چندی عمیق الملک و  
صفدر جنگ با و شاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم بهیل و از قبیله  
وزیر الملک اعتماد الدوله بود و آنکه بنگر که از پرنکات شمالی دلی در دامن کوه کمان واقع  
شد جمعی از افغانه و بهیل فرام آورده تسلط بهر ساند اتفاقا وزیر الملک بهر نند نامی بهند  
با جمیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بهند و بست سبیل و مراد آباد و غیره محلات  
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان و برق توسل وزیر را در ده با بهر نند جنگ پیش آمد و او را  
شکست داد و ختام و تو پناه بخت بدست آورد و دیگر سید کرد از انواب وزیر تبارکی  
بعل نیاید و علی محمد خان از با و شاه و آنکه از خصم باغی شایع بهر جنگ است با طریقی آورد و از اعتماد  
و صفدر جنگ انتهائز الویه با و شاه بتغیبه علی محمد خان قرار دادند و یک سلطان نواحی آنکه  
و بنگر خوامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیآورده و تخصص گشت عمده الملک و صفدر جنگ سبب  
تفاق اعتماد الدوله کاری پیش شدند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان بهر نند عامل او را غارت کرده  
بر عزم حریفان علی محمد خان و او را باطن تقویت میداد و ناچار بهر دو امیر کار را با اعتماد الدوله و آنکه  
و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمد حسین عجم باستان خلافت مالید بعد از آن بهر نند رایت با و شاه  
بر سوادش بهمان آباد پر تواند خست اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد  
و او را به فوجدار می سپردند که در جاگیر اعتماد الدوله بود و امور ساخت و چون شاه درانی  
در سنه ۵۲۴ هجری بمات و الف سید را غارت کرد علی محمد خان پیش  
از وصول شاه از بهر نند بدر نزوح به آنکه و بنگر محلات فدییم خود شتافت و در  
همان سال پیمان عمر شش لبریز گردید و بیست و سوم ذی حجه ۱۱۵۹ هجری بمات و الف  
و الف عمده الملک بدر بار با و شاه منت بهر گاه بدر و از ویوانی حاصل رسید



شخصه از نوکران نوظهور و مجد پس بر تنگای چپ زد و فی الفور روح او پرواز  
 کرد و عثم الملک لشکر نگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت  
 داشت شعر هم خوب میگفت و عجب نام تخلص میکرد از دوست <sup>سه</sup> من از جمعیت آسودگان  
 خاک داشتیم که غیب از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی به بعد فوت عمده الملک  
 صوبه اله آباد و نیز صوبه اوده به صفدر جنگ مفضول گردید و در سنه احدی  
 و ستمین و ماهه الف شاه در آن ارقندار قصد کند کرد و از لاهور این طرف گذشت  
 و در دوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الملک اعتماد الدوله قمر الدین  
 و صفدر جنگ هر شخص فرمود در جوی سرسبز فریقین به پیوسته آتش کارزار اشتعال  
 گرفت اعتماد الدوله بفرستاد با گول توپ نقد جان شقی است که نمود و باین مهره مار گنج  
 شهادت بدست آورد و صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پامی استتلال افشوده  
 مساعی جمیل و مغرب و محراب بتقدیم رسانیدند شاه در آن دست نیافته بستی  
 شهر ربيع الاول سال مسطر عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بستی  
 و هفتم ربيع الآخر فرود دوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت بود  
 بر ختم شاه چنانچه سلطنت صفویه سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموری  
 در هندوستان چه باو شاهیه رونق و شکوه کردند و عرصه عالم را با بیاری عدل  
 و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فرود دوس آرامگاه محجب  
 خدیو بهار و داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الشیخ بد بعد از  
 امر القصد بعد از حلت فرود دوس آرامگاه احمد شاه بستی تمام شد به سید آمده و غنچه  
 حماد می الاولی روز چهارم شنبه سال مذکور در باغ سالامارده ملی سیر براری سلطنت  
 گردید و پیر آلود محمد ذکاء طالی عمر گوید <sup>سه</sup> چون شاه معاودت نمود از سهند به باجمله سپاه  
 الملقه شدند مسلط بر سهند باد دولت و جاد به سز و قمار بچ سیر براری می از طبع ذکاوت فرمود  
 جلوس شاه احمد و سهند از حکم آید و صفدر جنگ بملا نواب صفیخواه با آنکه در کن بود وزارت <sup>مطل</sup>  
 داشت اتفاقاً بعد از وفات فرزند دوس آرامگاه چهارم حماد می از نواب صفیخواه هم داعی

حق را بیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یک سال با اتفاق کوس خلعت ازین عالم زدند  
مؤلف بقیمه استقاط شش عدد گوید که گشت تاریخ چون کشیدم آه به موت شاه و وزیر  
و اصفیاه به صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بساط طر جمع خلعت وزارت پوشید و لوری  
رتق و فتح سلطنت افزاخت و بنا بر ذخیره خاطری که با علی محمد خان برپایه شهنش و سابق  
بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنکش صاحب فرخ آباد را  
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را برادر منظور آنکه بر طرف که شکست می افتد فائده دوشی  
سید هد قائم خان چشم بیک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فرج  
نکستیده او را در قلعه بآدن محاصره کرد و عرصه حسن و حرکت بر محصوران تنگ ساخت و <sup>خان</sup> ~~ساخت~~  
عجز نالی از حد گذرانید و مندی نهاد و ناچار دل برگ نهاده با جمیعت خود پیدان درآمد و از بیم  
ذبیح سناحت و ستین و ماته و الف فریقین صف آرا شدند و قمر فتح بنام سعد الله خان  
افتاد که چون قلعه غلبت خینه کشته باز آن قائم خان مع برادران پسر ابرقبتل رسید  
و فوج و توپخانه بیکم لغارت درآمد و وزیر الماک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان  
را از ورثه اشترای نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد و حرکت آورد احمد شاه در ملک کول  
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدیرا گنج که فرخ آباد از اینجا بسبت کرده است رسید مادر  
قائم خان مع اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر برآید و محاکمت شهنشت لک رسید  
نقد و جنس الفضال یافت با سعد الله خان هم تقاضای تو بخانه و اموال غارت کرده قائم خان  
مع ندانه در میان آمد و ملک احمد شاه بعد تقرر محاکمت از کول بجانف ملی خرامید و نواب  
وزیر برای تحصیل نقد و جنس محاکمت چند می بجا بنگرانند و ملک قائم خان ا به حفظ  
در آورده الا شهر فرخ آباد و دوازده موضع که بسبب انعام آن ملخا از عهد محمد فرخ سپرد  
قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنقل را می نایب مسوئله او ده حواله کرده بحضور  
نول را می از قوم کایسته است اول در سر کار نواب وزیر لک که رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم  
ترقی گذاشت بشا که نواب وزیر وقت که از صوبه او ده عازم خدمت او را به نیابت  
صوبه بلند پایه ساخت نول را می بجا اعمال منصب کرده و اقامت گاه خود بلیده قنوج

که آن هم در جاگیر نواب از فرخ آباد بر مسافت چهل کوه است مقر نواب وزیران است که با افغانه کرد و در اندیشی او در باش گفته زینور خانه بشور او را افغانه درین فکر شدند که نول را می بریم زده ملک خود را از ضبط بر آید احمد خان پسر محمد خان بنکشل افغانه بسیار جمع کرده متوجه جانب نول را می شد نول را می هم جمعیت خود از قنوج چند کرده پیش بر آید هم رمضان روز جمعه ۱۲۳۳ ثلث و ستین و مائه و الف تلافی فریقین است و نول را می حکم کرد که هیچیک سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده و فتح مخا نماید افغانه ساده از پشت سورچال که آنطرف توپخانه بنود غلامان بر نول را می بخند نول را می گشته شد و یکا از شرخا و سنجار صوبه آورده خصوص سادات و شیوخ بلکه ام که نوکر سرکار نواب وزیر بودند و حجت را سخت ظلال سلوک تماشامیکردند به ملکات لایزال شهادت خوا میزدند و قنوج و توپخانه تمام بیجا و آید نواب وزیر جمیع امر ارجح و را همراه گرفته و سورچال جاٹ را با خود متفق ساخته آوا اخر شعبان ۱۲۳۳ ثلث و ستین و مائه و الف باراده ملک نول را می از شاهجهان آباد بر آید بود لکن پیش از رسیدن نواب نول را می تمام شد نواب وزیر در باغات مار بهره زیاده از یکماه برای گرداوری فواج مقامات نمود از مقدار هزار سوار متجاوز جمع شدند در پیغره قصه عجیبی و داد که بعد هم بر رمضان سال مذکور سار بانی از نوکران مغل و خست در واره عنایت خان رسید و این عنایت خان ساکن مار بهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باغداد آنکه نوکر سرکار است حرات نموده ساربان را قنبیه بواقعی کرد ساربان و دیگر پیش مغل فریاد بر وند مغل کسان برادر می خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیاورند جماعه سوار و پیاده بر خانه عنایت خان دیدند افواج مغل دستخیزند که برای غارت کردن شهر مار بهره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر شهر توپن کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفه العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده ساله اسبجان شهنشاه نواب وزیر بخیر اطلاع نهد الدین حیدر خان برادر زاده خود را حکم کرد که زود رفت خبر ببرد و تفحصیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

در پیغره قصه عجیبی داد

و جمعی از سادات بزرگوار که در سنگ رفقا نواب انتظام داشتند مسلح شریفی بر سر خا متوجه در استخوان  
 شاه بکشت الله مردم بزرگوار می توطنی بر سره رسانیدند چون و چون الهی خویشی و ناموس و  
 اثبات البیت اولاد شاه بکشت الله مردم محض و مانند لکن اکثر مردم صاحب غیرت بودند  
 و مغلان سنگدل خون منقاد کس از مردم شهر ناحی ریختند و دستگیرا سادات و شیوخ  
 و قوم کینه و شرفا محمد قضا را بیدار ای ایستادند ساختند و تخلص الیدین جید خان نام داشت  
 کشید جمعی ناموس شرفا و غریبار از خمیه نامی مغلان بر آورد و نواب وزیر آن شب الهام  
 نخورد و وزیر از ارگیت تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدن بعضی بجا آمد  
 خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در شکر خمیه نامی علیحدگی برای آنها برپا شد و اعلام  
 از سر کار آمدن وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غریبانها سی خود رسید و اطفال که در تنگی  
 شرف بودند و مغلان در بار و پشته پنهان کردند و کوه کانه اطفال را انداخته خس پوش  
 کردند و هر را دست آورده جادرو پدر آنها رسانند و مفاد الله آن روز هرگاه عا شورا و  
 آشوب طایفه کسب بود نواب وزیر و دستیار و پیرو مردم شهر فستق و اما سوال  
 و استعفه لا تخفی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انان الله و اما الیدیرا چون از همان وقت  
 و مردم قبول مشهور که **س** آتش سوزان نکند و کس چندان آنچه کند و دل و در دهند  
 میگفتند که فتح نواب وزیر بخوابد شد نسبت و دو هم شوال منه لست و ستمین با نه و الف روز  
 پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و پیغمبر و ساقه و قلب بر مقام  
 خود را انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداخته یکبارس وزیر را در میان  
 مابین قصبه نیایی و قصبه سبها و مقابل با فوج احمد خان روداد و شیر و تفنگ گوها از  
 طرفین مشد و با فوج سوار جل جبارت همراهی نواب وزیر که پیغمبر باطل مقدمه بود و با فوج  
 اسماعیل خان که بر سره قریب مقدمه بود جنگ شدیدی میان آنها شد و شرفا هزار سوار افغان  
 قتل رسید در این اثنا آفتاب زوال کرد و افغانها نماز گزیده متوجه جنگ شدند و حکم تقدیر  
 از فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجدار کرد و دلی بود متصل بمقدمه جنگ  
 میکرد و جمعیت خود را بفرز آورد و گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلان و پند

شکست بود و اکثری بایستی استقلال بنفشه و ند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله دار و وزیر آن  
 حماد و ارنگه امی بکبک اسماعیل خان حکم کرد و هجوم فیلان و سپاه بالغ گشتن شد مگر میر نورخان  
 مع جمیع برادران خود و عبدالباقی حلیه محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سید سوار  
 خواهند بود و همسایه قریه حنفیه و رستمگاه فته خود را رسانند و اما چون گریه سلطان از طرف  
 بهار اول عام شد و حصول خان مذکور بکبک بهار اول فایده بخشید خان مذکور باز رجوع  
 بدست چسپ کرد و بدید که قریب سه هزار پیاده و برشت آنها سواران از طرف چسپ بر شکل  
 مخوف طلی می آیند بدیسره توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکبک بهار اول رفته بودند چون جمعیت  
 مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و بر قندازان  
 بهار امی عبدالباقی حلیه شکی سر و اند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند و افغانه اندکی  
 هیچ خورده باز خود را مستقیم کردند و نصیر الدین حیدر پروانه وار با چند کس رسید بر قلب  
 افغانه زد و هفت کس را بدست گرفت و شمشیر خود از هم گذرانید و در میدان آرا میداد افغانه محمد علیخان  
 و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علیخان را از خم تفنگ بردست رشت رسید و فیل میر نور الحسن  
 پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بر سینه و بر عظیم الدین از سادات بلگرام  
 که تر جبهه هر دو در سر و آرد بر سر است در همین وقت رنگ شجاعت بر آفرینش گل احمد شهادت  
 برین زدند و افغانه فیل نواب وزیر را حلقه کردند و اما ند استند که نواب است فیلان خم  
 تفنگ مقتول شد و شخص مقتبری که در خواصی بودند خم تفنگ خورده کناره گزند و نواب  
 را از خم تفنگ زیر کمر است بر گلو آید غشی کرد چون بر حوضه بیخ می مستحکم سوار بود و از چنان  
 دیگر حوضه فیلانند و درین حوضه وقت نشستن همین بر نظری آمد چون غشی کرد افغانه ند  
 که این فیل خالی است که نشند و بطرف نواب اسحاق خان فرستند اسحاق خان گفت خم نواب  
 و با جمعی که بر سر شجاعت بر غرض رسانیده پیاده والای شهادت بر آید تا بوقت اسحاق خان  
 بدیلمی بود و چون خروج تمام ناموس محبت باخته داغ فرار بر پیشانی خود خست یار کرد و  
 محمد علیخان و میر نور الحسن خان سرشته استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند  
 نواب حکم به شادمانه و اخترن شد و تا نباشد انفس سپاه پریشان شود و لکن سوامی میر نور الحسن خان

بابر از آن خود و چند ستم و چند همتا و بی همگی دو صد سوار دیگر و پیکش و نواب و وزیر و نایب و  
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان جوی کرده شام بار باره رسید در اینجا به میرزا محمد حسن خان  
 حکم شد اسباب تکیه زخم بیاورد و خان کو را حاضر کرد و زخم را آتشکاری نمود و از بار باره کوچ  
 بعلی آمد بست و نهم شوال شست و ستین و مائه و الف نواب وزیر بدلی رسید و احمد شاه را  
 ملازمت نمود حال او و کل از سر گذشت صوبه اوده و اله آباد با پیش نهاد احمد خان افغان  
 چون صوبه اوده را از نائب خالی سخت و منیب را هم چنین شکست فاشش رسانید و  
 لشکر سرد و صوبه در سرش جا گرفت محمد خان پسر خود را به جنبط صوبه اوده روانه نمود  
 محمد خان باراده که هنوز شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائه و الف در سواد خج  
 بلگرام فرو و آمد فافغانه بر شهر دست قضاوت در از کردند و چند کس از خمی نمودند مردم شهر  
 نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مویشی لشکر اغنیت کردند و محمد خان  
 بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیارش شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید  
 مردم شهر محاصره و کوه چو بکوه چو استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند  
 واسطه صلح در میان آوردند و مصرع رسید بود بلائی ولی بخیر گذشت و احمد خان  
 خود به اله آباد رفت بقار الله خان و هلی قلی خان غیر علی قلیخان و غنیمتانی مستخلص بود  
 در قلعه اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و سیلها تمام اله آباد را که بلذخ غلام الشانی  
 است از دروازه خلده آباد تازی قلعه مستعد و یک قلعه غارت کرد و چهار هزار مستعد را که  
 شرفا و بخارا اسیر ساختند و نگه داره شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی  
 دریا آباد که ساکنان آنجا همه فافغانه اند هنوز عمل احمد خان در سواد و صوبه قیام نگرفته بود  
 نواب وزیر قصد تدارک بود لکن وجی آید و جنگو را که هر دو سردار محمد از مریدان اله آباد بودند  
 متفق ساخته و از اول جمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائه و الف از دلی برآمد و با کبر آباد  
 رسید و با سوار جمعی جا داشت هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیمت را با بست هزار  
 سوار بر شاد افغان که از کشته احمد خان و کلم گول و جالی و غیره بودند و شاد افغان  
 در پایی حین امیر کرد و بر شاد افغان رفته جنگ انداخت شاد افغان کشته و حین از افغان

قتیل و گشتن و غنائم بسیار از قیل و اسب و خیمه و اسباب دست لاف غنیمت شد احمد خان که از دست  
 چهار راه قلعه آله با سپید بود از خبر شاد و بخان محاصره را گذاشته بر جناح استیصال جوین جمعیت  
 قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیمت فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قلی بودین از فرخ آباد  
 بحسین پور که از آنجا بسته کرده لب دریای گنگ واقع است آمدن مورچال قائم گردید آگاه  
 جنگ شد و حمله اختیار حسین پور را یک طرف گنگ جاسی محاصره نمود و در غله از آنطرف  
 نشست رسید غنیمت فرخ آباد و شور را خالی یافته بدو شهر را غارت کرد و غیرت آلهی قصاص آله آباد  
 را بنه پور رسانید و درین غارت استغنه و نفوذی که در دست مرسته افتاد و محاسب اندیشه در  
 احصاء آن دست از عقب انا بل باز میدارد و از آنجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه  
 نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیمت آمیخته احمد خان اورگند حسین پور از دست طرف تنگ  
 گردند و قوی و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کاه از طرف گنگ  
 برکت تپها سپید نواب وزیر میر نور بخش خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها ببرد  
 آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان سپه احمد خان آنطرف گنگ را می فراموشست  
 ساخن پل قیام نمود میر نور بخش خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از  
 قنوج و وازده کرده است دوم حمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا  
 بزور قائم کرد محمود خان هر چند خود است که فراموش نماید از شک تو چنانکه استوار گوله بارش  
 میکرد و نتوانست نزدیک آمد و نزدیک پل بسته شد فروای آن سعد الدخان علی محمد خان  
 با جمعیت فراوان بکک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بود قویع آتشکست را فغانه  
 افتاد احمد خان و سعد الدخان نقد جان آبست از معرکه بودند قریب ده هزار افغان قلیل  
 و هجرت و اسیر شدند و قیال و افراس و خیام و اسباب فراوان غنیمت درآمد فوج  
 نواب وزیر بتعاقب افغانه شتافت افغانه در آن کوه درایره که ششبه است از کوه کماری  
 پناه گرفتند و فوجها تمام بکک افغانه را پی سپرده و دقیقه از دفاق نهیب و غارت فرو  
 شستند و نام بنی تخلص محاسب بلگرامی که در ترجمه او در سر وازا و شت است در همین جنگ قدم  
 میدان افشرد و خصلت کلاشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیمتهاونی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلد می این جنگ غنیمت را از سرحد کول و جالید و مسو و فرخ آباد و قنوج تا گره لنگه  
حواله نمود و رفته رفته غنیمت را سواد الیه آباد که منتهای انتر سید است متصرف گردید و آخر الامر فاعنه در  
نهایت مرتبه عاجز آمده و سایر را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته  
نفس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای  
صوبه آورده گردید در همین ایام آمد شاه درانی از لاهور جانب دلی ارکان حضور  
منزل ساخت شاه درانی قلندر خان ابطلق ایلیگی پیش احمد شاه فرستاد و احمد شاه  
وامر از حضور نواب وزیر را باسحاق و ابرام تمام متواتر نوشتند که بموکلرا با خود متفق  
بهمنانی برق و باد خود را قانز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت  
نواب وزیر بموکلرا بوعین زر خطیر همراه گرفته در راه رجب سنه خمس و ستین مائه و الف خود  
به شاهجهان آباد رسانید جادید خان خواجهرضا طرب نواب بهادر که مدار علیه سلطنت  
بود و دیگر امر از حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست  
پذیرفته عهد و پیمان آورده قلندر خان ایلیچی را رخصت نمودند نواب وزیر در همین  
پیچیدگی من بموکلرا با بیامی بادشاه و ارکان حضور بوعین زر سیکار همراه آورده مدار علیه  
بموکلرا چاه علاج کمن از فرط بیدماغی داخل شهر نه شدند و بیرون شهر لب دریای جمن جنگ  
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه شهادت رسید بود و امیر الامر افروز جنگ  
خلف کلان نواب اصفا شاه خواش داشت که صوبه دکن باو مقرر شود و امر از حضور  
پیشکش می طلبیدند و او سعورامی مفت میخواست امیر الامر اقبال یافته بارکان حضور گرفت که  
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش من مقرر شود بموکلرا بقسمی که میدانم میدفهانم او تقاضای  
زرمه خود از شما نمیکند امر از حضور بجان راضی شدن صوبه داری دکن بامیر الامر اقبال  
نمودند نواب وزیر بعد کورج نمودن امیر الامر با بموکلرا جانب دکن غوره رمضان سنه خمسین  
ستین مائه و الف داخل شهر شدند و در ظاهر نواب بهادر دار و مدار می داشت لکن از  
حرکات متناقضه او غبار خاطر می افتاد و در می نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب وزیر  
باشاره احمد شاه در راه دلی فخر سنه خمس و ستین مائه و الف او را از هم گذرانند و تمام شست سوار



بقصد خود آورد و در همین ایام انتظام الدوله خانشان پسر عماد الدوله وزیر حرم فتنه بر پا کرد و وزیر  
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غلجیانه و توپخانه از تغیر نواب وزیر  
با و مقرر شد و منها وزارت از خدمات حضور یصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه سرکار غلجیانه  
و توپخانه از یصفدر جنگ رفت دیگر بایاری او در حضور معلوم احمد شاه یصفدر جنگ پیغام کرد  
که دست از غلجیانه و توپخانه باید برداشت یصفدر جنگ مقصود بایران فدیخ خانه نشین شد  
و بعد از وزیر حضرت صوبه آورده درخواست احمد شاه پذیرفت یصفدر جنگ بی حضرت از  
شاهجهان آید برآورده کرد و همی فرود آمد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه یصفدر جنگ  
شاهزاده جعلی را به طور کی برداشته در فکر غزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر یصفدر  
با انتظام الدوله خانشانان تفویض نمود و عماد الملک پسر میرالاسرافیر جنگ بمخالفت یصفدر جنگ  
کمر بسته بنیاد چهار گز داشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که یصفدر جنگ قلع و قمع نماید  
در سواد شاهجهان آباد ماه حبس شده و شش ماه و الف جنگ آغاز شد و شش ماه بعد  
کشید و در هر جنگ غلبه از جانب یصفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا حضور پیغام صلح کردند  
یصفدر جنگ با باد شاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح را حنی شد بواسطت انتظام الدوله  
بقرار سجای صوبه آورده و اله آباد صلح انعقاد یافت یصفدر جنگ در محرم سنه سی و شش  
و مائة و الف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفه صوبه آورده رفت و در همین سال بمقتضای هم  
ذی حجه با جل طبعی مسلک ناگزیر فتنه پیورده

وزیر الملک شجاع الدوله خلف ابو النصر خان نام اصلی او میراجلال الدین جدید است  
بعد انتقال بدین حکومت آراست و مثل پدر و جدش در ان گوشاها داده و نظم و نسق صوبه  
آورده و اله آباد فوجی که باید پرداخت و در سنه سی و شش و مائة و الف با عماد الملک مقابل  
شد پیش بر دقت فیصله ایچال آنکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک  
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابویش عزیز الدین برادر عالمگیر  
ثانی و فوجی از درانیانرا همراه گرفته اول در انتر بید و راند و در یابی گنگا آب خود نمود و خوا  
که در صوبه آورده و اخلت نماید و با شجاع الدوله آویند شجاع الدوله بمحرم و انیضی با فوج

وزیر الملک شجاع الدوله

شائسته از لکنو بکرم تا میدان ساندی و پانی که سرحد صوبه بوده است استقبال کرد و دوبار  
جنگ بهل با قراولان طرفین واقع شد عمار الملک دید که عهد بر آن نمیتوان شد طرح  
داد و بواسطت سعد الله خان بهیل به پنج لکه روپیه مصاحبه قرار یافت قدری نقد و بنا  
بودن عرقوبلی بعد انعقاد صلح منتهی شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی  
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکنو شده و در سنه ثلث و سبعین و مائه و الف تنه  
فوجی از غنیمت مرسته بهل آورد و در تنظیم اول مبادی را بر کسی بیانشانم تا آخر  
مطلب اصل برده از رخ بردار و تحقیق نمائند که قدرت بالغا آهی حصار می گردد و به  
افریق که صدقات افواج خارج از بنا نمیتواند رسید و مندی کرد این ایستاده که  
اصیب دیوان حاشیه کرد در اینجا نمیتواند بگذرد چه شمالی این صوبه کوه کما یون است و  
آب گنگ ازین کوه برآمده بهیچ خورده به طرف مشرق روان شد و از جنوبی صوبه  
اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عقیق  
است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا بر این است میرزا بیدل است  
از خبر چه هم طریق رسن از افات دهند گفت بی کشتی از آب گنگ می نماند گذ  
بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فائز نمید که زمین گنگ تمام گشتان  
است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جای رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب  
ببیدرامن کوه کما یون که غیش سنگستان است و موسم تابستان که آب باران بکمی می آید  
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصور را که توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کما یون  
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بسنجل چوگانی واقع شد و جانب شرق بنا بر این  
اسباب بطریق آفت بسیار کم است لکن غنیمت مرسته که تمام انتر حیدر متصرفان از جهت  
عدم دخل صوبه اوده همیشه است تا سفت بدندان میگذرد تا آنکه قاسم پند یا هم جنگو کرد  
محرم سنه احدی و سبعین و مائه و الف از دکن بهندوستان رفتند و بهیچ فوج و پانی  
می پرداخت خود است که از بیدرامن دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک بهیل و  
کنند و بعد از آن صوبه اوده در آید با اتفاق جنگو بر او زاده خود اول چنین اعبود کرده بر سر

نجیب الدوله فرت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیارده در سکر تال نام جانی از انتر سیکندریا  
گنگ که مکان قلبی است مورچال فاکم کرده شست چهار ماه بر شگال علی الاتصال صدای  
توپ و تفنگ و ملغان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعد الدخان  
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افغانه به شجاع الدوله نوشتند که غنیمت میدارند  
رسیده بهین که بر شگال آخر شد و آب گنگ رو بکی آورد از آب گذشته ملک را آب صرف  
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طبع ملک شما هم میسر میکند صلاح دولت  
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر خراج اشغال ملک باید رسید شجاع الدوله هم  
این قباحت را فصح در عین موسم بر شگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لادر راه  
شوال سنا نشین و تبعین و ماته و الف از لکنو آمدن بر سر بلگرام گشته به شاه آباد رسید  
و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طایفه گنگ وصول نجیب الدوله که در سکر تال انظر  
گنگ می جنگید امکان داشت تا آنکه بر شگال آخر شد و تا بکی از سرداران خود گویند چنانچه  
نامی را با جمیت است هزار سوار و پیاده تعین کرد که از دریای گنگ گذشته از طرف  
غبار تالان بر انگیزد گویند شدت از تها که رواره که پائین که است دریای گنگ را  
پایان گرفته چنانچه پور و دیگر گنات را تا سوادا و همه هزار و سیصد نفر را  
زد و در فکر تاخت آوردن بر سعد الدخان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر  
افغانه که برای ملک نجیب الدوله از اکنه خود حرکت کرده بودند شاید اینها در باره  
خود زیور مقاومت ندیده از میدان در شگال که همایون پناه گرفتند شجاع الدوله بجز  
وصول این خبر او ایل ریح الاول سه شلت و تبعین و ماته و الف بکتر برق و باد خود را  
سچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله سنا گویند شدت از رفو عبور دریا بفرق کردن  
رسد فکر نجیب الدوله را با سایر حصو ان سحالت نزع رسانیده بودند و یک شجاع الدوله  
از چاند پور که چید در اثار راه فوج مرسته کم کم میا می نمود شجاع الدوله پنج کوه راه فر  
بر وضع اندوه فرو داد و بلده و فتح ما و سکون لام و ضم و ال جهله و فتح و او و ما می ده از وضع  
نواح چاند پور است و در اینجا خبر آمد که غنیمت را کثر گنی فوج اسلام و انداز می که شجاع الدوله

به آنوقت انوشیروان که گوشتانین در آید که گوشتانین که از سرداران کباب بودند تهنیت غنیمت یک  
 است تعیین نمود و میخیزد علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجاه سوار و میرزا قریبونی را با چهار  
 هزار مغلیه بر سر دو گاه غنیمت فرستاد و هر چهار سوار چیره و ستمها نمودند خصوص انوشیروان که گوشتانین  
 صد کس از زن اسیر کرد و دو صد کس را بجان گشت و غنایم بسیار و اسبان بسیار است  
 آورد غنیمت شکست فاحش یافته از راهی که گنگ اعبور کرده بود سرگین برکن گریخت  
 و مردم و سبک فراوان در آب گنگ طعمه ننگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از  
 مله و کوچید و سرداران افغانه هم که در جنگل کوه کمالیون پناه گرفته بودند و بالادگر  
 رفت آن ملتی که شتند و نجیب الدوله را از غنیمت بر آوردند و با وصف شکست  
 یافتن غنیمت چون پله غنیمت بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افغانه بادا  
 و جنگو طرح صلح از دست اند و هنوز صلح تمام نرسید بود که خبر قدم شاه درانی رسید  
 همانان را برافروخت و نامی خون گرفته صلح را نمیکاره گذاشته بطرف شاه رفت و بفرمان  
 خود را بر ملاک عرض کرد و شجاع الدوله بصبوحه خود برگشته به هفتم جمادی الاول سنه  
 ثلث و سیمین و مائه و الف وارد بگرام و نهم سنه داخل لکنه گردید و چون شاه درانی  
 به قتل قمار سکندریه جاوونی کرد و نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را  
 از صوبه او در حضور تبار و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام اقراید موجب تقویت اسلام است  
 و تربیت اصناف میان بشود و نجیب الدوله از راه امانه و قفوج آمد و شجاع الدوله  
 برای او برگزیده می پور من اعمال ملاوه اینطرف آب گنگ رسید توقف کرد و بعد  
 از شش ماه عهده پیمان او را خود می قصد سنه ثلث و سیمین و مائه و الف شجاع الدوله را  
 هزار سوار احوار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه میرزا حسن  
 پسر خود که در آنوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بلخی بهادر را که از عهد توکران است  
 مدار الهام ساخت چهارم ذی الحجه سال ناکور استقبال از پسر وزیر شاه و لیخان شاه را  
 ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بفرمان شد و بعد از آن که جنگ شاه بایاد و در میان  
 آمد شجاع الدوله زود است شاه را آورد و مورد تحسین آفرین شاه گردید و چون

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد و سلطنت مستقیم بجائی گوهر لقب بشاه عالم تائی  
 وزارت شجاع الدوله مقرر فرمود و شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین و مائت و الف بمصر بود  
 مراجعت نمود و فی الفور استعراذ آن کرد که شاه عالم از دیار شرقی بدیار غربی آمد و فی  
 وزارت سرسایه افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینه صوبه ازبکستان  
 در عرض سبب روز سید یوسف حاصل بنارس رسید و بمای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم  
 سلطنت مرتب ساخت و غریبش شمس التماس قدم ایضاً ارسال داشت بادشاه که  
 از بودن آن ملک کاره بود این را از انارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد و طینه متوجه  
 دیار غربی گردید شجاع الدوله با شجاع توجه رایات عالیات ایضاً از سید پور تا دریای  
 کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قعدة سنه اربع و سبعین و مائت و الف  
 مابین سری سید راجی و آب کرم ناسه که با هم فاصله ده گزده دارد شجاع الدوله عیادت  
 بادشاه ناصیه بخت نوزانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذارید  
 بدولت پذیرائی ذخیره مسائات اندوخت و بپسر انجام مهام وزارت مامور گردید و بحال  
 حیره اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرائش میدهم که در ضمن آن تهنه احوال شجاع الدوله  
 هم رنگ و وضوح بر می افروزد و مخفی نمائند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در  
 سنه اربع و ستین و مائت و الف واقع شد خلف او احمد شاه غزوه جمادی الاولی روز چهارم  
 سال مذکور در باغ سالار دلی بخت سلطنت جلوس نمود و عهده الملک احمد شاه را دهم  
 شعبان روز یکشنبه سنه سلیم و ستین و مائت و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را بپوشید  
 و در تاریخ مذکور غزنه الدین بن محمد میرالدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن ملک  
 را بر سر سلطنت برآورد و بجایگزینی ملقب ساخت بمیل و لاد محمد و کاظم و کمال عمره گوید  
 بر سر سلطنت سلطان غزنه الدین است کار نامی بن و دولت جمله خاطر خواه شد  
 سال تاریخ جلوس او ذکاقت بر کرد بادشاه هند عالمگیر لیاحه شد  
 بهشتیم بیچ الاغور در یکشنبه سنه ثلث و سبعین و مائت و الف عهده الملک عالمگیر تائی را بشاه  
 رساند و در تاریخ مذکور محمد بن احمد بن کاظم بن خاندان استخانت بادشاهی جاده

شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خیر شهادت والد ماجد شهنشاه چهارم جمادی الاولی سنه  
 ثلث و سبعین و مائه و الف در حوالی پلینه اورنگ فرزندانی آرست و خود را شاه عالم ثانی  
 لقب ساخت اهل دفا تر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هجری پنجم و بیست و یک سالگی و پانزده  
 میر آلاء محمد دکن طالی عمره گوید سی و نه ساله عالی گوهر عدل گستر با و تاج و تخت و تکیه  
 شد مسلم با بر و ن ارسال جلوس همایون با ز سلطان هندوستان شاه عالم با و چون بود  
 رئیس غنیمت نوزدهم و سی و هجده ساله و الف شاه جهان آباد را گرفت بست و هم  
 صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف شاه جهان کسر محلی سنه را موقوف کرده میرزا جوان  
 خلف شاه عالم عالی گوهر را تخت و اهل مشکن ساخت آخر با و به عرض تلف درآمد و خیالاتی  
 که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سر سلطنت جلوس شاه عالم رونق پذیر است  
 میرزا جوان تخت را بنیاد به پدر عالی گوهر شاهزاده و لیعهد میخوانند کیفیت بر آمدن شاه عالم  
 از شاه جهان آباد و نهضت نمودن جانب پلینه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سنه  
 سبعین و مائه و الف بهند آمد و غنیمت بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیرالامرا  
 عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشید شاهزاده عالی گوهر را  
 حجر و ناگهی و چرخ و اوسری و غیره محاللات غریبی صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده  
 مخصص کردند و گفتند در ظاهر برای بنیاد بست محاللات جاگیر مخصص میکنم و اصل مقصود این  
 است که چون قوره آید تا جایی که دست شمارسد ملک تصرف در آید و فوج شایسته  
 بهم رسانید و محقق الملک هر گاه بان برود که شاه درانی تسلیم او نموده قصد و اهل کند خود را  
 برای قنبه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حبس سبعین و مائه و الف  
 از پدر نهضت حاصل کرده محاللات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الحقیقه سر و سامان  
 در رکاب والا فرستاد عمار الملک با عانت غنیمت و اهل را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله  
 به صلح بر آمده محاللات متعلقه خود آنطرف آب جمن فرست چنانچه در ترجمه عمار الملک گزشت  
 عمار الملک در سلطنت تسلط عجز پیدا کرد و بر فرزند عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر  
 را در حصار با بایلمید ناگزیر یا دشا و شهنشاهی متواتر نوشته طلبید سوگبانی گوهر در سنه احدی و بیست

و مات و الف شاه جهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک بخت کرد و خل قلعه و فشد و در حمله  
 علیه دشمنان فرو داد عماد الملک بعد از دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده  
 در حمله مذکور مورچال قائم کرده هشت یا س جنگید روز دوم از حمله برآمده جنگ کنان خود را  
 پیش یکی از سرداران غنیمت با فوجی در سواد و ملی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانند  
 سردار غنیمت شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد و غنیمت بنگش بر دوازدهم پندار اسبها و خانی  
 بلوچ خلف کامگار خان قریب سته لکه روپی پیشکش گرفت درین ضمن آمد آندر گنا تهر را و در  
 هوک از لاهور به سمت دلی فرغ مسامع نمود و سردار غنیمت که خلاف مرضی رگنا تهر را و شاهزاده  
 را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود را بر گنا تهر را و رساندیده شاهزاده را و خروج  
 راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه مانندی حصار و کشتی بکنج پوره رفته دریای  
 جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهار پور بود رسانید نجیب الدوله هشت تاه  
 شاهزاده را نگاه داشت و لوازم هما نمایی بجا آورد و ماه نهم بهر ضل رسانید که صلاح دولت  
 این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند و در آن ملک از خبر سردار عبید که هرگز خاطر با  
 دست هم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدار پیش کشیده مرخص کرد و ملک شاهزاده از  
 راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه باده شد و در عرض راه سعید الله خان پسر محمد خان پسر  
 و غیره ضیافتها و خورجالت بعمل آوردند نسبت و نهم بهر جمع الا فرسینه شریفین و سعیدین با تهر و الف  
 خلل و در بر بیکرام افکند و چهار کپری زیر سایه اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضرین را  
 نموده در ملاوه رفته نزد اجلال فرمود و از اسبها در عرض سته روز قصبه عین تحصیل مودان  
 کرد و بی لکنه و معسکه اقبال گشت و در اسبها شجاع الدوله ناظم صوبه باده نهم حمادی الاولی  
 سال مذکور را در بدولت ملازمت سرایه افتخار انداخت و یکصد و یک اشرفی تدریجاً  
 و بعد از آن لکنه و پیوه نقد و در تخریق فیل مع معماری سائبان دار و ناکی مرصع و تزیینات  
 اسبها و یک خوان جواهر و نقشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارباب بارگشتی پیشکش  
 شاهزاده چارگهی با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرچ و پالکی خاصه که از  
 خورشید و مشرق نموده شبست فرمود و ملک اقبال به صوبه ال آباد راه شد و بعد از بساط ظلال ایت

فیروز و سواد اله آباد محمد قلیخان پسر در غم زاده شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان پور  
 و در آن بلج نائب گذاشته خود ملتمس رکاب گردید الویه شاهی جانب عظیم آباد پیشه توجه  
 نمود و در آثار راه فرقه سیاه قراولان و زمینداران آن نواحی به لشکری فیرتاری می نمودند  
 تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کره جانب غرب است دایره لشکر متصدد شد و رام ناز  
 که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقاسی خود تقبیل سده سلیمه  
 شافت لکن از معانیه سلوک لشکر شاهی که امرای هم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که در انهم  
 شاهی بود کاغذ سیاه و مبلغ خطیر از رام ناز این طلبیده شده رام ناز این به بهانه سرانجام  
 از خصمت گرفته داخل قلعه عظیم آباد گردید و با حکام برج و باره بر دهنه مستعد جنگ  
 نشست افواج شاهی بهجا صره و محاربه کار بر قلعه شینان تنگ ساختند و درین اثنا  
 مدار الدوله از امر شاهی بارام ناز این بار سالانه و سیاه ساخته در حدود کارشکنی محمد قلیخان  
 شده محمد قلیخان از زده خاطر شش بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود و فقه از مورچال بخت  
 راه اله آباد گرفت باو شاهزاده این خبر شنید خود بدولت عقب محمد قلیخان فته او را باز آورد  
 لکن سبب نفاق امر که سرایه خانه خرابی است کشتن قلعه و عقده تعویق افتاد و در ضمن  
 خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله ملک امیرن در لشکر شاهی  
 آشته تبار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شافته قلعه را از نائب محمد قلیخان انزاع  
 نمود و عیال و اطفال خانم کور را متصدد ساخت محمد قلیخان در کمال سیرگی از لشکر شاهی  
 برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان اقلید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر تقبیل سده  
 افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پاشی قلعه برخاسته و در نشسته  
 و میرن هم ملک طوره در رسید باو شاهزاده بنا بر قلعیت جمعیت و فقدان سباب جنگ انماض  
 عین صلاح دیدن جانب بنارس خصمت فرمود و راههای آن ملک که باشد شاهی میوه  
 بودند باو طمان خود گزشتند و مردم سیاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده و میرن را و در  
 بنارس است چهارانی کرد و میرن هم بشد آاد معاودت نمود بعد انقضای ایام بنگاله  
 آن ملک مثل شکار خان شین و بهلواران شکر و غیره را روی ارادت بعقبه شاهی آوردند و



تبرغیب لشکر بنگاله نمودند و سواران بسیکاشل اصدانجام و محمد خان پسران عمر خان فغان بکپور  
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چند می بر طرف شدن در وطن خود اقامت داشتند  
شرف ملازمت دریافتند مگر جانفشانی بر بستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه  
عظیم آباد شدند و میرن با شماع نهضت شاهیه از مرشد آباد بجانب عظیم آباد حرکت  
آید بهنوایرین رسیدند بود که بالشکر شاهیه و رام ناراین بیعت کرد و بی غلطی عظیم آباد جانب  
جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسا از طرفین جاده راه فنا پیمودند اصدانجام  
و محمد خان داد و شجاعت داده سرحدونی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه هزار  
کاری برداشته با بقیت اسب از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید فشار این فتح  
نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند و در می دیگر صاحب الوش نمایند که  
به تعاقب راجه پیر داخه قلعه را بدست آورد و در همان میدان جنگ موکب منصور و وقفه کرد  
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قبال و جدال گرم شد و شماع و جود عالمی از طرفین  
رفت قادر داد خان غلام شاه و دیگر سواران ملازم رکاب شاهیه که سابق نوکر جعفر علیخان  
بودند و از چند می بر طرف شدن بدان دولت شاهیه اعظام داشتند بر میرن هجوم آورده  
شیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با سعد و دی پایی ثبات فشر  
از جانب حسید و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر داد خان غلام شاه به زخم تنگ  
جان سپردند فوج شاهیه از گشته شدن هر دو سردار عهد غنائ استقلال از دست داده  
پهلوان میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کاسکار  
متین که بانی این همه هنگامه بود و به وقف عرض شاهیه رسانید که در نیوقت جعفر علیخان با  
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیا  
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شانزده را صواب بدید و پسندند  
و موکب و الا جانب بنگاله بفراموش آمد و صحرای خا زار و جبال و شوار گذار با فراع  
محنت طی کرده بروان رسید میرن هم بجز دستماع نهضت شاهیه از عظیم آباد کوچیده  
نی بر بی راهی کرد و از طرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نوروز میرن

در شکل کویت باید راجتی گردد بدکار مکار خان بد که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود سلب  
 بی زری و انواع صیوبات سفر خشکی بسیار راه یافته جنگ مصیبت ندین معاودت قرار  
 نموبک شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر بسیار جنگ متفرق  
 گشت بادشاهزاده با فوج قلعه در نواحی بهار متصل بدک کار مکار خان رسید و  
 فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان نموبک شاهی بمهرشده آباد شافتند و درین  
 بعد یکماه از مرشد آباد قصد عظم آباد کردند در اثناء راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف  
 جعفر علیخان بکومت پور نیه میرد اکشت با آقاسی خود دوم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده  
 موافقت نماید میرن متوجه دفع قلعه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک  
 فرار نمود و میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پور نیه است رسید بود که فضا را شبن  
 برق بر میرن زد و دشمن بهی اوارا خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین  
 و مائه و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اندع بنا که برق افتاد بر سرین  
 راج بل دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسانوده بجانب عظم آباد که حسین  
 و شاهزاده در همین سال سر سلطنت را بجاوس خود میرن ساخت چنانچه گشت و بعد  
 و حصول خبر سوختن میرن متوجه عظم آباد گشت راج بل زمار بسیار پاشیده و قسم  
 و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بند زنجیر گلی طلبیدن با خود آورده  
 بود را راده مقابل شافت همین که صفوف آراسته شد کاسکار خان بی احتمال او قوا  
 حرباگر بخت و موبک شاهی از مشاهد این مخالفت عقب نشست راج بل با سبب  
 فرنگیان با بادشاه بهار صلح گشت و بعد اتفاقا عهد و پیمان بخیلیم آباد رفت و پس از  
 وقوع حادثه میرن قاسم علیخان و اما و جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق گشته  
 جعفر علیخان از حکومت خلع کرده خود را بیت تسلط را فراخت و برامی فرو نشانیدن  
 گشت نه که از چهار سال بهامی عظم آباد را ناصاف داشت متوجه انصوب شد و بشا و  
 در کمال صلحی که سابق راج بل گذارشته بود بحال داشته و معاودت ملازمت بادشاهی  
 بصوف رسانید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان بپرتو قدم خود برافروخت و در آن

در ایام عزیمت شجاع الدوله مشغول است عارتوجه الویه ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید  
 و اراده خاطر والا بان سمت نصیب یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و اقیال پیشکش کرده  
 رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله سیم الکهنه  
 بر آید احرام آستان معلی برست و قریب دریای کریم ناسه بدارا که دولت ملازمت  
 بمعراج بلند با کلی صمود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله  
 الویه سلطانی کوچ بکوجب در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگا کشتیهای  
 ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الیه آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیشتر  
 نهضت نموده نهم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جا جمو را روکش گلشن بنویست  
 و در آن محل محو کب والا هماونی کرد و از میانه قدم بادشاهی عمال غنیمت یکم از شیرید برخا  
 و عمال بادشاهی نصب گردیدند محقق نماید که در سنه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیمت درین  
 سرزمین رسیدن بخومی که در ترجمه وزیر الممالک ابوالمنصور خان گذشت ده سال شصت و هشت  
 مابین السحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت به مسلمانان انجامید  
 که اگر آب گنگ و جمن بدو شود شمه شرح نتوان داد و مات و اراضی بدو معاش سادات  
 و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منتهی در آن بود یک سخت ضبط  
 نمودند و نوبت این جماعه بدیروزه گری رسید آنهم نایب سر که در دین بر ائمه فقرا مسلمانان  
 پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم و روی فوکی خست یا کند که بعد  
 سه فاقه میستهم حلال است آنهم در حکومت بر ائمه مستخدر که سوامی انبار جنس خود دیگری را  
 خصوص مسلمانان را اندک نمیکردند بالفرض اگر فوکی هم گرفتند و ذیل سپاهیان بحال شاه  
 نگاه میدادند و اینکه اقتدار و سوار و منتغات است بعد ده سال این ماده فاسد از معراج آن  
 ملک برآمد القصد بعد القصد مشهور بر شگال نهم شهر رجب الاخر سنه خمس و سبعین و مائه و الف  
 الویه ظفر طراز بطرف کالیسی انتفاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله را حیه یعنی بهادر را  
 در صوبه اوده الیه آباد گذاشته خود با فوجی جرارد در کتاب نصرت انتخاب شد و موبد والا  
 دریای جمن را عبور نموده کالیسی بود و سمیت آمد و نفذات فردوس بخشید و عمال غنیمت

را از حوالی کالیی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر ارشام به چنانسی خراسید قلعه را به انسی که از غنیم بود  
 چند روز جنگید آخر تاب نیاورده پنجم حیب سینه خمس و بلعین و ماته والف قلیه التیلم اولیامی  
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره  
 بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقی و مالای  
 سروارید و قلعه ان مرصع از پیشگاه خلافت محبت شد بست و چهارم سینه میرزا اما سینه  
 خلعت شجاع الدوله خلعت دار و غلی دیوان خاص سرفراز سی یافت بعد دوازده سال  
 از ختم خزانه عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعد سنه ثمان و ثمانین و ماته والف  
 در سیکس آباد که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده اوست و دیعت جات سپرو و همبجا  
 مدفون گردید مولف گوید تاریخ وفات او بمجمعه سقا طریقه و بنظر آوردست که در عالم فانی رحلت  
 سرور غالب صاحب له کشت تاریخ چو آن بختا مرد و رفت نواب شجاع الدوله  
 و چون که شاه درانی در ضمن مراجع امر اگر گذشته بیشتر است درین محل اثبات و قانع شاه لافم  
 سیاق کلام افتاد لایستاق قتل شد یاور او عرف باد و وفات فوج او که از سواخ متبرک رفوکارا  
 احمد شاه درانی در اصل از فقاهت نادر شاه است و در سلک صحبت سیادلان او و نظم دارد  
 آخر تنگ باشی هم شرح بود بعد شتقار شدن نادر شاه در قندهار و کابل است تسلط  
 بر افراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد مارا اول در آمله خرسنه  
 خمین و ماته والف بانادر شاه بپیرمند پرداخت و در آغاز سال دیگر در کاب او بولایت  
 بار و دوم در سینه احدی و سینه و ماته والف از قندهار لشکر جانب هند کشید به بلوچی  
 مخاطب به شاه نواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بفرار رفت  
 در انبان بشهر درآمده دست بغارت دراز کرد و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد  
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس از امگاه محمد شاه فرما کرد  
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله و الدین خان به هند جنگ  
 هندوستان دیگر امر اعظام و راهبهای صوبه اجمیر را بهی مقابله از شاهجهان آباد خضت  
 کرده از سینه گذشته کنار و ریای سنج برگزیده واری واره سید شاه درانی باسی هزار

در این کتاب

فرمود

سوار از راه لودیه بانه بالا بالا داخل میسند شد و نیز شهر بیج الاول سنه ۱۱۱۱ هجری قمری  
 آن شهر را تاراج نمود و هر که دست بشمشیر زد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه در آن  
 بسند رسید غمان تو جبه جانب سینه تافت فوج شرقی غریبی شد و فوج غربی شرقی از  
 پانزدهم شهر بیج الاول مذکور را بست و ششمین آتش حرب اشتعال داشت بست و دو هفته  
 ماه روز جمعه وزیر الملک قمر الدین خان زیر کفیه نماز حاشیت خواند و در وظیفه بود که گوئی  
 از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایست که سواران و دیگر ارجحای صوبه  
 اجمیر قریب دوازده هزار سوار کشته شدند و زینبلی استقلال شرح راه گرفته ملک خود  
 پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر سپاهان و نیز و صند جنگ با آنکه این دو رفته غطیم  
 یافت پامی استقلال افشده جنگها مردانه میکردند شاه در آن دید که کار پیش نمیتواند برود و از  
 جنگ برداشته راه کابل مقصد را گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و در  
 و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه بیکار شد و ات نمایان بعمل آوردند و در دوس راهگاه  
 که بعد بکاه از انفصال جنگ بر حمت حق پیوست و در حین حیات خود صوبه اری لاهور و  
 ملتان معین الملک تقوی فیروز معین الملک بهکاری خان مخاطب سیرتم جنگ در ملتان  
 را مدار الهام خود ساخت با سیکو هم در سه اشترین و شین و ماته و الف شاه درانی از کابل  
 به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شد و صلح انجامید شاه بدستور مادر شاه از  
 چهار محل سیالکوٹ و گجرات و اوردنگ آباد و ریشور و پیشکش ندمه معین الملک مقرر کرده  
 عطف عنان بجانب کابل نمود و بار چهارم در سنه ۱۱۱۵ هجری قمری ماته و الف باز به لاهور  
 آمد معین الملک تا چهار راه جنگدانا به سبب اتفاق آونیه بیگ و کورامل که هر دو در علیه بود  
 مغلوب گردیدند و بلاست شتافت شاه درانی در از طرف خود نیابت لاهور واده عنان  
 قوجه بجابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۱۶ هجری قمری و شین و ماته و الف از سبب افتاده جنگ  
 سختی سپرد شاه درانی از قندهار صوبه واری لاهور بنام میر سید معین الملک فرستاد  
 و بنابر مقررین خست یار جهات ملکی با دشمنش تعلق گرفت چون کشتا از زور عقل عاقل  
 میسند از بدعاشی او جمیع امر امثل بهکاری خان سیرتم جنگ که مدار الهام کل بود و غیره متفرقا

بهرسانند و غنای بی‌شمار ملک با جل طلبی در گذشت و بجای او خواجه موسی اصراری داد  
 معین الملک قائم شد و ششم جنگ خواست که صوبه دارمی لاهور خود گیرد و بیگم در یافته و در محل  
 طلبین کشان افرمود تا او را از رجوب کشیدن قالب او را از روح تهی ساختند و بعد از  
 خواجه عبداللہ خان پسر نواب عبداللہ خان سیف الدولہ مسلط شد و بیگم را قید کرد و نیابت  
 صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور  
 آمد دست تقدیمی دراز کرد و مردم بسیاری انا را ج نموده بعد چندی خواجه عبداللہ خان  
 از بنگامه تنخواه سپاه نفوذ است پاسبانی قامت افشردگر نخت و باز حکومت صوبه بیگم قرار گرفت  
 بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران محمد معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و  
 آخر کار با هم صلح واقع شد با سپه پیشرو و ششصد سوار و الف و الف از قندھار قصه منکر  
 و سبب آن بنگامه سردار می عماد الملک است که در لاهور محل شاه را بر سر زد و صوبه دار  
 را از بیگم کشید به آدینه بنگیان مقر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت  
 شاه از قندھار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت  
 نیاورده و روانه و اردو صحرائی نالشی حصار که بی آب مطلق است در خرید شاه جلور نشو  
 بست که موسی دلی آمد عماد الملک که بر بی سرو سامان بود خیریت خود را ملاحظت دید و بیچاره  
 شاه شافت تباریج و ششم عماد می الادی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهیجهان آباد  
 شد و با عاملان کشانی ملاقات کرد و دست تباریج اموال و ناموس متوطنان شهر و از کرده و دینه  
 از بنیبت غارت محل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح ہلاک کرد و شاه قریب یک ماه  
 در شاهیجهان آباد اقامت کرد و موسی بنور شاه پس خود را بدختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر  
 ثانی طرح انداخت بعد سرانجام طوسی از شاهیجهان آباد برآید و تنہا سورجمل جات که از دست  
 مدید ریشہ تصرف در صوبہ اکبر آباد دلی رواند پیش نهاد محبت ساخت و بیگم را کہ از  
 قلعہ متعلقہ است و از دلی بر مسافت باز زد و گروہ واقع شرح بضر ب توپهای قنارہ  
 در عرض شہ روز فتح نمود و اہل قلعہ را یکایک قتل رسانید و از اخبار بر سر تہر کہ معبد قدیم منور است  
 رفتہ از قتل عام و خوفناکی تباریج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاہل از میدانہا گریخت

بقلمحات خردمند شاه بر کبر باد آید نیز اسیدن الله قلعه از قدیم بادشاهی سر با جماعت فرو برد  
 بضررت التواپ نگذشت که کسی را مومن قلعه کرد و شاه درانی جهان خان این تیره قلمحات جات  
 نامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشانی سرگرم بود که ناگاه از نیزنگلی قضا و قدر و مساعدت  
 طالع سورج جات و لشکر شاه که قریب با گره نرول داشت و پانی افتاد تا بس که که محل  
 اقامت نماد و دست از ملک جات برداشته گام سخت جانب ولایت برگرفت چون  
 برابر دلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن با شاه ملاقات  
 کرد و شاه درین ایام دختره فرودس آراستگاه محو شاهراد و جباله سنگ خود آورد پس از آن  
 شاه نجیب الدوله را امیر الامرا به هندوستان ساخته به لاهور رفت و مقهور شاه پسر خود را  
 به سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان دهنه نموده خود از راه کابل قصد تاشکانت  
 تاشکانت در سنه ثلث و سبعمیث با ثنه و الف قصد هند کرد و بنا بر وجه و حجه اول  
 اینکه چون که پسر خود مقهور شاه و جهان خان را در لاهور گذشت جهان خان آدینه بیگ خان  
 را که در تکی جنگل خرید بود بنا بر آنکه شناسائی عملداری آشک بود استمالت نموده به  
 ارسال سند خلعت حکومت دو آبه آب رفته او را بسجود آورد آدینه بیگ خان این نور عظیم  
 دانسته بصبط و ربط و دآبه برداخت جهان خان بعد چند می آدینه بیگ خان پیش خود  
 طلبید آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایه اطمینان و طمانیت داشت بدو توی کرده خود را  
 بکمر بستار کشید جهان خان مراد خان نامی اسبکومت دوا به نصب کرد و بلند خان پسر از خان  
 را بملک اوقین نمود آدینه بیگ خان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان بستاد و  
 فوجی از خود هم همراه کرد و بعد صفت آرائی بلند خان گشته شد و مراد خان سرفراز خان  
 تاب نیارده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام برگشت و دوا به خصوص  
 جالندار باشاره آدینه بیگ خان که شش تاراج ساخته در این ایشار گناه تیره را و دشمن  
 بهر دو برادر بالاجی رافضی بود که و دیگر سرداران با فوجی هزار از دکن به هندوستان برهوا  
 شاه جهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشتهجات فرستاده اینهارا طلبید و دران عظیم  
 که دشمن بر راه اینچنین تقریبات پیش نهاد و به لاهور آورد و اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بقوه جداری می رسیدند مامور بود جنگیدن او را دشواری داشتند و از آنجا جلوریز لایه  
 شتافتند قراولان غنیمت یافته با فوج جهان خان متقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت متفرقه  
 و آویزه صلاح بدین باتمور شاه باصطفا تمام در شعبان سنه احدی و سبعین مائه و  
 راه کابل گرفت تا بسجک که سامانی در چند سال فراگم آورده بود همه او را که شت محبت  
 غنیمتی بدست غنیمت افتاد تمیمور شاه تا در یاسی اهلک بمکان بازگشتند نزد اهلک را عبور  
 خود را با حسن رسانید و قراولان غنیمت تا آب جلیل تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیمت  
 تا ملکان و دیرینه غازیخان و طرف دیگر تا آب خنای پنهان شدند غنیمت بنا بر یوم برنگال حدود  
 لاهور را به آدینه بیگخان بفرستاد و بیچ لکت به سالکانه سپرده زد و بشا بیچ  
 برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنگ نامی یکی از سرداران خود را که برای  
 استیلاک راجه بیچ حدود آجمیر تعیین بود یافت و ملی متعین ساخت اتفاقا در محرم سنه  
 اثنین و سبعین مائه و الف آدینه بیگخان فوت شد جنگ فوجدار بی سهند بعد بق بیگخان  
 که از رفقا آدینه بیگخان بود و دو آبه را بن آدینه بیگخان تفویض نمود و سا با نامی مرسته  
 را بصوبه دارمی لاهور داده به لاهور خصمت کرد سا با به لاهور رفته قرار گرفت و فوج  
 تا قریب اهلک رسید و همه دو هم اینک راجه بیچ قدیم هندوستان از تسلط غنیمت بجان  
 آمدند و تا سیدیه از مدتی قانیه نجیب الدوله شگ کرده بود و بخوی که در حجه وزیر اهلک  
 شجاع الدوله که شت نجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام عموما و ضیافت خود  
 خصم خود را راجه بیچ هندوستان برای حفظ ملک خود و عرایض بشاه درانی فرستاده  
 آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اعلام ظفر انجام نایب  
 از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سا با که استخفاف لاهور  
 بود واقع شد افواج بر اس اتزانج تا ب نیارده داخل لاهور شد و سا با افواج  
 لاهور گرخته خست جانب دلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار  
 پیروز شاه دراه صفر سنه ثلث و سبعین مائه و الف به لاهور رفت و مشکلی از راجه  
 آنجا گرفته روی توجه بدلی آورد دران ایام فیما بین و تا شجاع الدوله و غیره پیغام صلح



در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور بفرست  
خواص و قاصد را با تمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار چهار بود و باراد و مقابل  
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور اینطرف آمد و بدید که بسبب آمد و رفت افواج مرید و  
و علف و دواب درین راه کم است دریا می چمن را عبور کرده در انتر بید در آمد انتر بید عبارت  
از ملک بامین دریا می گنگ و چمن است چون هر دو دریا از کوه کما یون که شمالی هستند  
بر آمدن بید انتر بید و امن کوه کما یون است و منتهای آن الیه آباد است که در اینجا گنگ و  
چمن بهم می پیوسته اند چون شاه تا سر رسید رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان شکر  
و حافظ رحمت خان و دو نند بخان که ملک اینها در بید انتر بید واقع شدن خود را بشاه رسانید  
شرف ملازمت انداختند شاه خود از راه انتر بید خواستش نمود و فوج قراولی را فرمود  
که براه متعارف مقابل قنابی بپوشند و تا مسافتی طی کرده چون بجای رسید رسید با قشون  
قراولی شاه مقابل واقع شد و انیان نیز در یکتاریخی غنیم را از چهار دشت رفته رفته عقب  
کردند و تا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رج الفریق فرموده بید ان بادی که در سواد  
شاهجهان آباد است رسید اگر چه فوج غنیم طور قراولی دارد لیکن در انیان از غنیم قراولی  
در میدان بادی در انیان اطراف فوج و تاراف و گرفتند و تا جنگ بر او زاده خود را با  
جسم قلیل گریز اند و خود با سار فوج از اسپان فرود آمدن پادشاه قانع کرد در انیان  
بفرستد همیشه و بند و دمار از روزگار غنیم بر آوردند تا با جمیع هم کسان بقتل رسید  
و فتحی که بشکوه فوج روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی  
الآخره سال شصت و پنجم و ثانی و الف بود قور آمد مولف گوید که در سلطان محمد درانی  
قتل و تا به تیغ دشمن کاه که گفت تاریخ ایر فلک از او به نصرت باد شاه عالیجاه  
شاه دران بعد قتل تا به حاق جنگ فرود آمد و همان روز بعد جنگ پانزده کرده راه  
پاسته کوه بر رفته و قتل سارخی الیه دردی فرود آمد و به جمیع هم نامانرا قتل عیان بکشید  
درین اثنا خبر رسید که هر که در کنده قریب جی نگر اقامت داشت بعد از قتل و تا  
خود را بخت تمام نمود و به جمیع هم رسانید و خود را که با اتفاق یکدیگر شاه درانی نمایم و جهان

داد که باد را بنیان طاقت جنگ میدان ندادم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم در آن ایام افغانه  
 انترید خوانده و در سد غله برسی شاه درانی از محلات خود آورده بسکندره که از دلی است کرده جا  
 شرق واقع انترید است رسیدند هوکر بر سر خوانده و در سد غله و دید لکن افغانه پیش ازین به  
 اجتماع خبر و حصول هوکر نزد سورجمل جا از راه دور اندیشی خوانده و غله را هر قدر توانستند  
 انظرنگ گنگ بردند و متهم را هوکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید پس پند خان شاه  
 قلندر خان درانی را با جمعیست یانزده هزار سوار به تنه هوکر تعیین فرمود و نامبرده باز از نازل  
 به شاه جهان آباد که متفاد کرده راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در  
 دلی آرام کرده و نصف شب دریای چین عبور نموده شب شب جلوریز وقت صبح صادق  
 به سکندری رسید بر هوکر سخت زد هوکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شدند  
 گرخت باقی سرداران و فوج به قتل و اسیر و اموال و اطفال همه غارت شد شاه درانی  
 بعد ازین از نازل به شاه جهان آباد آمد و چون ایام بنگال قریب رسید بدو شاه نظر  
 دریای چین بخادمی شاه جهان آباد در سکندری چنانی کرد و قتل چنانی که کرد و در این  
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذراندن ایام بنگال در کانی است چنانچه در کتاب  
 پیلای و قشلاق کونید پیلای جای سردیر که در استخا تا بستان گذراند و قشلاق جایی  
 گرم سیر که در استخا بستان بسر رفت و این هر دو نقطه ترکیست و چون خبر قتل و غارت شدن  
 فوج او و فوج هوکر بدکن رسید بشیور او عرف باد و برادر عم زاده بالاجی او باد در آن  
 نامی و سپاهیان کار از نموده و فوج سنگین و توپخانه فنگ بغرم تدارک از دکن بگام  
 شد بطری مسافت چون سجالی کبر آباد رسید سورجمل چنانکه ساطعت هوکر و جنگو بلاقات  
 باد و آمد باد و نفس خش و یک کرده استقبال کرده سورجمل را دید و عمار الملک بهم بواسطت  
 سورجمل جا و سجالی شهر آمد و پیوست با و قرار داد که با فضل طغیان آب چین  
 مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاه جهان آباد اگر بیست آید باید گرفت باین  
 کونچ پیشتر کرده نهیم نمی آنچه روز شنبه شنبه شنبه و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد  
 داخل شاه جهان آباد شد و فضل حویلی سادات شایسته است و فوج بر قتل و کشتن

برج و دوازده خضری چسبیدند و چندی بر پل دروازه مشغول زرد و خور بودند و این طوطی به  
 بست منخل درانی از بالاسی قلعه بندوق انداز می میکردند فوج جنگو زریچم که دیوان خاص منصل  
 قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سید گنج یکضرب توب  
 رسید و ندکه گولاش با همان مفت در آن فست بود و جنگو زریچم دروازه خضری ایستاده و  
 وافر شکستن دروازه کردند چون دروازه تنه های برنجی و سیخ های آهنی و نهایت استحکام  
 داشت در عرض چهار گرهی هم کاری پیش رفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل و  
 بکس با رم و صحن و سکون یا راستحانی و فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بود و  
 و جنگو از جانب اسد برج بالاسی فصیل قلعه بر این نامحلات سلطانی دست برد می کردند  
 آنچه بدست می آمد از بالاسی قلعه بیابین می انداختند درین غارت کسی با حتما ط  
 قلعه نبرد و خست در فیضین و بست منخل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سید گنج  
 آمده ده دوازده کس اسفرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند و زره درایان خواستند  
 از بالاسی فصیل قلعه خود را برین می انداختند و دست و پایی خود را خود می شکستند و  
 مفتوحه از دست دادند تا حار و روسای غنیمت و روحی سوار انداختن که قریب قلعه است  
 شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند و عماد الملک و سوار حمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت  
 با و پیوسته بودند و برین را و گیر اصلاتن نداده از دور تماشا میکردند غنیمت دانه محاصره را تنگ  
 گرفت و ابراهیم خان کاروی که با و او را از دکن همراه برده بود و او را ششگانه فرنگ همراه داشت  
 سید سید توب در یکستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به سید گنج  
 و برج شمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل  
 و متوقی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بجو صانت و رشتنا قلعه خضری زریچم  
 سید که عظیم در میان بود و هر روز زرد و خور و می از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمین  
 اشراف انور را شاه و لیخان قلعه دار بود چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملک از شاه در آن  
 بسبب طفیان آب جمن متعجب بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مال قلعه را  
 تسلیم میکنم با و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بردید نهاد یعقوب علیخان بجهت حکام

بدرگاه  
 شاه  
 رسید

عهد و جهان مع احوال و انتقال از قلعه برآید و در جوی علی مراد خان فرو آمد و گشتیدند و بخت  
 آب بمن خود را بشاه درانی رسانند و نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و هشتاد و الف قلعه بدست  
 باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت ذلک تقدیر  
 العزیز اعلم باد قلعه دارمی بنیاد و لشکر بمن تفویض نمود و جمعی از ارباب محبت قلعه  
 همراه او گردیدند و از تلامذه فقر که جوهر قابل و صاحب ویدار علیه باد و بود مکاتبت  
 محتوی بحقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکام باد و بر  
 سبیل سفارت آن طرف آب بمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله با فیاض خاطر خود را  
 که نفسیس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود و حاصل کلامش اینست که من است مریض  
 و بر اینمه دکن بر ملک هندوستان تسلط شدن اندک حال اینمه فتنه از بدعهدی و طعنه  
 و تخلفی می بخشم خواسته یعنی امر او را بهای این سرزمین از بدعهدی باو بدست که بهای  
 رگناه تو را در دامن مقبول و هوک و انتاجی و حیر و اند مقصدیان اینها جان طلب است و  
 سقوط ناموس و احوال خود شاه درانی را از ولایت طلبید اشتند بمن صاحب مکتوب  
 بار با بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و دهیاریات صلح در میان او و  
 لیکن بجای رسید و نیز بمن ند که مینویسد که از جمله وجوه صورت لشکر فتنه مصالحه  
 این که سرداران مرسته همه بخود کج فهم زد و در پنج و دهن همت مصروف خامطه ها نمود  
 و ازیت خلق الله چنانچه سو و جل جاث اوضاع اینها ستمی کرده دریافت که انجام  
 این قوم خیر نیست بر خست از شاه جهان آباد به خواسته به برگزیده که یکی از قلاع است  
 رفت باد و را ایک سلطنت دکن بمنده داشت تنگ چشمی است فطری او بجای رسید  
 که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنند زیر مسکه که ساخت و طلا آلات  
 و نقره آلات وقف قدم بنوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرا بگا  
 محمد شاه مثل عود و سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده به فقرت آورد و القصد چون باد و در پنج  
 خود چهار و فی در شاه جهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ خست از اخراج  
 بیشکال خواست که از شهر برانده دست تباراج آبادها کشاید و بال و عایا و بریا که و در پنج

برج و دوازده خنجر چسبیدند و چندی بدلی در وان مشغول زد و خورد بودند این شرط  
 بست منحل درانی از بالایی قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو زیر چهره که دیوان خاص منحل  
 قلعه استناد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلگیم یک ضربت بکوب  
 سر میدادند که گولاش با همان منبت در آن خستید و جنگو بر دروازه خنجر استناد  
 وافر و شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و سیخهای آهنی و نهایت استحکام  
 داشت در عرض چهار گزهی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم منحل روان  
 بکربار موصی و سکون یا رستمی و فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بودند  
 و جنگو از جانب اسد برج بالایی فصیل قلعه بر این نامحلات سلطانی دست برد می کردند  
 آنچه بدست می آمد از بالایی قلعه پایین می انداختند و درین غارت کسی با احتیاط  
 قلعه نبرد خست و در نیمین ده بست منحل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلگیم  
 آمده ده دوازده کس را ضربت شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند بزره درایان خواستند  
 از بالایی فصیل قلعه خود را برین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و  
 مفتوحه از دست دادند تا چار و ساسی غنیمت در حویلی معهود انداختند که قریب قلعه است  
 شدند و گرد قلعه مورچال قاشم کردند و عمار الملک و سوره چل که بنا بر وقت پرستی بسبیل یافت  
 با و پیچیده بودند و درین باره گیر اصلاتین نداده از دور تماشا میکردند غنیمت دانه محاصره را تنگ  
 گرفت و ابراهیم خان کارودی که با و او را از دکن همراه برده بود و لشکر خان فرنگ همراه داشت  
 به ضرب توپ در یکستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر جنگو اسد برج  
 و برج شمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بمبارت دیوان خاص و رنگ محل  
 و متقی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بجه مانع و رشتا قلعه ضرری نرساند همچنین  
 سوره عظیم در میان بود و هر روز زد و خورد می از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمین برادر  
 اشرف انور اکاشاه ولیخان قلعه دار بودند چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملکات شاه در آن  
 بسبب طغیان آب جمهرین متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناسوس مال قلعه را  
 تسلیم میکنم با و درین صلح اعلیاست و استیغاثت قبول برود و نهاد یعقوب علیخان کعبه استحکام

در این  
 جنگ  
 کربلای  
 معلوم  
 شد

عمر و پیمان مع احوال و اتقال از قلعه آید در عیالی علی مردانخان فرو آمد و کشته شد  
 آب جمن خود را بشاه درانی رساند و نزد هم نویسی آنچه شده شد و ببعین و بانه و الف قلمه بدست  
 باد و اوقاف و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت و ملک تقدیر  
 العزیز العظیم باد و قلعه دارسی بنیاد و شکر بهمن تقویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه  
 همراه او کرد و بکشتی از تلامذه فقره جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود و مکاتبت  
 محتوی بر جقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده سحکه باد و بر  
 سبیل سفارت آن طرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله با فیاض خاطر خود را  
 که نفس الامری و بیان واقع است ظاهر نمود و حاصل کلامش اینک مدتی است مرسته  
 و بر اینه دکن بر ملک هندوستان مسلط شدن اند و الحال اینهمه فتنه از بد عهدی و ظلم  
 و ستمگیری می بینم خواسته یعنی امر او را چه می این سزای من از بد عهدی باد و بد ستمگیری  
 رگناه تیرا در دایمی مقتول و هو لک و انتاجی و حیر و اخا مقصدیان اینها جان بلب این شجر  
 حفظ ناموس و اوس خود شاه درانی را از ولایت طلبید شهنشاه بر من صاحب مکتوب  
 باد با بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و دو تهدیدات جعلی در میان آورد  
 لیکن بجای نرسید و نیز بهمن ندیکو مینویسد که از جمله وجوه صورت مکر فتنه مصاحبه  
 این که سرداران مرسته همه لغو گنج فهم زو و رنج دون بهمت مصروف خام طعنه ها خود  
 و اذیت خلق الله چنانچه سو بجل جات او ضاع اینها ستمی نه کرده دریافت که انجام  
 این قوم خیر نیست خفت از شاه جهان آباد به خواسته به بلک که یکی از قلاع اوست  
 رفت باد و را ایکه سلطنت دکن دهند و داشت تنگ چشمی و فتنه فطرتی او بجان رسید  
 که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنن ز مسکو که ساخت و طلا آلات  
 و نقره آلات وقف قدم بنوی و مزار سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرا بنگا  
 می شایه مثل عود و سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده به تفرق آورد و القبه چون باد و بونج  
 خود چهار تنی در شاه جهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ داشت از آخر ایام  
 پیشگاه آل خوست که از شهر رانده دست تبارج آباد بیا کشاید و دبال عایا و بر ایاکه و دلایع

براجم الهی اندر گردن و کرد وقت بریدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائه و الف و انار شاه جهان  
 پسر محی السنه را موقوف کرده نیز از جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاه جهان آباد  
 بر تخت نشاند و وزارت غامبانه بشجاع الدوله مقرر کرد و عرض اینکه شاه در آن باشجاع الدوله  
 بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نار و شکر بر زمین انداخته  
 گزاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخیه حرکت کرد که در اینجا عبدالصمد خان ابدانی  
 و قطب خان بیله و ساجات خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد و غلغله  
 از طرف آب بشکر شاه میرسانیدند و این عبدالصمد خان ابدانی همان است که در وقت  
 فوجدار سی سرهند بدست غنیم افند و آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت بمقتضی  
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف غنیم قلعه کنجی را محاصره کرد چون گرفتن قلعه شش تن  
 فرنگ کار سبلی است باندک نزد و غور و قلعه بدست آمد و عبدالصمد خان قطب خان  
 را بدو جهت شهادت رسانید و دست تبارج کنجیه دراز کرده بغیر و قیصر اسبهار انگشت  
 شاه درانی را بجز و استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه بنور در  
 همین پایاب نه شد بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرد تبارج محمد بیگ  
 سنه اربع و سبعین و مائه و الف و دلاوران اسلام از گذر باکیت قریب شاه جهان آباد  
 اسپان آورد و یا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشناکه شتند برخی که پایاب را پنهان بود  
 و تبارج فرستند با و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دیر می و بیجا  
 رنگ موش باخت از کنجیه و بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر  
 طاقت ربا را رده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه با و و چهل هزار  
 سوار حرا کار از نموده جنگها دید و تو سنان فرنگ معتد به حاضر بود با و و آن دید که در  
 جنگ شمشیر و میدان عهد بر آتی در انیان نیتواند شد ناچار و رسوا و شمالی پانی پت  
 از تو سنان که آن را که ناری توان گفت و در شکوه کشیدن سست و بکا شست بست  
 و یکم ماه مذکور موبک منصور مقابل سنکر مرثیه رسید و در سن جهاد را بدست محمد شمشیر آغاز  
 کرد و هر روز اسلامیان و اصنامیان با هم ملاشیر می نمودند و بتوب و در جنگ و بان و بند و

و ششتر از طرفین جمعی راه بادیه قناری پیوند در انیان هر طرف دایر و سایر شدند و رسیدند به بخارا  
 از جمیع جهات سده و دوازده گز مسافت را به سوی پشت مرسته که از انطرف آلاجا باث که از مشایخ  
 منزه بایان میسرند است غله میفرستاد و بر آن هم در انیان قابو یافته میبختند چون شاه درانی  
 که مرسته با وصف تنگی قافله از زنجیره توپخانه برنی آید لاجرم بخت و ششم بیج آلاختر ساربع  
 و بیجین و مانه و الف جمله بر زنجیره توپخانه مقرر کرد و سوار می فرمود جهان خان و شاه پسند  
 و نجیب الدوله بهر اول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد شکش و حافظ  
 رحمت خان و دو دین خان و فیض الدین خان پسر علی محمد خان بهیل و بیشت اینها شاه  
 مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از انطرف افواج غنیمت میبردند بقاصد یک بان  
 پرتاب از سنگرش برآمده استیاد بعد گشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت  
 ظهر شد بود و گهری روز باقیمانده بهیلهای پیاده همراهی نجیب الدوله که در چوچ  
 ضرب القتل اندک قریب ده هزار کس بعد برق اندازی و در سنگر آمدن بکوتة براق پیوسته  
 بلونت را و خسر لویه باد که در المهاقم و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسب  
 زمین افتاده و تسن قتل امر میگردید بهیلها بهمان فرکار غنیمت آخر کرده بودند کشتن پروه  
 ظلمت فروشت و اقتدار در یگان و یگانان مانند ناچار بهیلها حیره و قتیلهای نمایان کرده  
 از لشکر آمدن رو به لشکر خود آوردند گویند پندت شکاسته از قلعه آباد ابا جمیعت هزار  
 سوار و خزانه بیشمار و رسید غله انطرف دریا می چین بشاه دره محاذی شاه جهان آباد  
 رسیدن منجوست که مرسته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و بر راه انترسد بالا  
 بالا رفقه از گذر کجی عبور کرده شامل فوج مرسته شود از شاه دره کوچین بهر گشته  
 جلال آباد که دوازده گز از شاه جهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر  
 او با مع شاه رسید بود عطای خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمیع  
 پیچیزار سوار بر می تنبیه گویند پندت لغتین فرمود مشارالیه از گذر امره و باک پست عبور  
 کرده بایلخار شافته روز دوم به شاه دره رسیدن است و لشکر را که در اینجا بود مع  
 مردانش تقبل رسانیدند و بهر آنرا آن بغازی الدین مگر که شش گز و از شاه جهان آباد



است شرافت مردم مرسته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرو گاه گویند پندت که همان  
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیدن بود ریختند و او را با سمر ایپانش علف شمشیر خود تیار  
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گویند پندت را  
بریده با غنایم حضور شاه آوردند و این گویند پندت همان است که مبد و گنگاک اعمور کرده  
انطرف آتش افند بر افروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت  
چون امام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرو گاه غنایم را بریز  
تقصیر ساخت و انهدا در سده و غله قحط و غلارای بجای رسانید که هر روز جمعی از مردم  
دواب بعلت گرنگی قالب تهی میکردند و مضمون لایستقظین جیایه و لایستقظین  
بعمر صده ظهور در آمد محصوران به تنگ آمدن بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر  
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشوند بهترین است که کبریه بهیت اجماعی خود را  
به مخالف زنیست و قسرت ماتحت است یا تخته تبارج ششم حامی الاخره روز چهارشنبه  
سنه اربع و سبعین و یات و الف فوجها ترتیب داده و تو سجانا فرنگک پیش انداخته از سنگر  
خود بر آمدن رویه لشکر شاه آوردند و مسازان اسلام که ضیاء و ارکمین کرده آنرا غلار  
صد میکشدند آنقدر فرصت دادند که بچران مضطر را هم ام گویان از احاطه سنگر  
یکدم میدان بیرون آمدند بعد از آن یکدم بر خون و صحن مالاک الممالک تعالی شانه  
کرده دست شمشیر خون آشام برده حمل آوردند و در طرقة العین صفوف اندازد ابرهم ده  
خلفی که شیرا به خواب آباد عدم فرستاد اول و سواس او که در عین شباب بود زخم تفنگ  
مقتول گشت و بر اثران باد و بمصدق آیه اعجاز پیرایه باد و عجب من الله و تعالی  
والاثر گردید و جنگ و سواران دیگر پیش از حصر علف تیغ بیدرنگ کشتند و ابراهیم خان  
کار و می که بدتر از خود بود و دیگر آفرین او را بهیت مرغ متفحص نگا داشتند و غنایم  
به شمشیر با سلاسم گذرانند اندک بر زمین محرم که از خون قتل عجم گلرنگ و عرصه عدم از  
کثرت معونی خیلی تنگ گردید بخت و دود و هزار غلام و کثرت دکنی نژاد و بشیر مردان اسلام هم  
یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند بخی از جوهر و نفوذ گرانمایه و اجناس بگردانید

و پنجاه هزار اسب و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل که هر یک به دست غازیان مسلمانان  
 از نوادرات غنای این که فقیر راه محرم سید ربیع و سبعین و مائه و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه  
 بر سبیل تقاضای غولی نظم کردم و بنحیض سید قمر الدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه  
 او منی آید خوانده فرمود انشاء الله تعالی غنیمت خود را بشود و حکم الهی تقاضای فقر است آمده و  
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد و غزل این است: شاهی رسید و بنده سیه فام را گرفت: ماهی  
 طلوع کرد و سرشام را گرفت: ماهی چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ: ماهی آن بهین  
 که سلطنت عام را گرفت: ماهی شکر خدا که کز لک نصیب حک نمود: ماهی نقش غلط که صفت  
 ایام را گرفت: ماهی آخر ز تیغ خیره غازی برین شد: ماهی زلف ایاز گریل خود کام را گرفت  
 انجام کار غیر نداشت چه صوفیه برده: فیل که راه خانه احرام را گرفت: ماهی نازم را گرفت  
 سلیمان کامکار: ماهی از دست دیو کشور اسلام را گرفت: ماهی آمد خبر ز دلی مهر و دلی  
 از دام به سیکده گلجام را گرفت: ماهی نظم این غزل محض شایر انشراح است که از فتح جنوب  
 اسلام رو نموده بنابر مداحی چه شاه درانی و سینه بود و من در دکن و تاریخ این فتح  
 چنین بخاطر فاتر رسید: شاه بادور این از دنا بکشت: ماهی کرد و در انجام و در آغاز  
 فتح: ماهی سورنامی خامه تاریخش نوخت: ماهی شاه درانی نموده باز فتح: ماهی ایضا  
 مولف گوید: ماهی باد و با فوج خود تلف شد: ماهی از دست مجاهدان قتال: ماهی تاریخ  
 شکست فوج کفار: ماهی فرمود خرد غنیمت پامال: ماهی بقیه السیفی که آواره دشت ناکامی  
 مردم دانات خبر آنها گرفتند و از قتل پیر و غارت دقیقه محل نگذاشتند شمشیر بهادر بهادر  
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود و در اثنای راه رقص لعل نمود و از سر واران غنای غنیمت  
 جان به سلامت برد و الا و سیه کس از انجمله بود که بعد از خرابی خود را جالوه رسانید و از  
 به پوزنه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز  
 نوزدهم فرموی قلع سینه اسب و سبعین و مائه و الف با سپر برادر ملحق گشت و چند روز پیش از  
 تلف شدن باد و با فوج و دودن بالاجی بر اینها باسد یونامی بلقب بهجت که در او را  
 سکونت داشت بمقام اصلی خود شافت و معتقدان خود را بدر راه گردید بقدم قومه یوم القیامه قاورا

فادر هم السار و پیش الورد المور و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود سوم حقداران نامت مثل مقدم  
و پشوارسی و دهنیز و گادز و حجام و سجاد و حداد و غیر هم ضبط کرده با چاره داد و سابع خیل  
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر سارکل نیامد هنوز این بدعت در تمام گنات عمل و  
جاری نشن بود که خوش تعالی دست او را از دنا غر با کتاه ساخت و سبعل الذین  
تظلموا ای متقلب بنقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزرگان تقابل طلب  
گفته شد امیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی سکی ازین صاحبان  
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر اندک کسی نهیای را نمی پوید فقیر جواب

بسم الله الرحمن الرحیم

ایر و سجان جانشانه بالاجی است عا بنجیده ریاست عامه منظر عده الهی است و چنانچه سجان و سجانیکه  
در ساینه نیت خود می پور و پیش قام را هم میا یکد نظر برودش عامه دارد و قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام  
بر مالک هند مسلط شده اند و بارگاه خود مسلمانان هندوان هر دو فریق را جادادند و بقدر قسمت هر دو  
طاعت را فیض رسانیدند گوینا جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندو از انحراف  
نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلفه مکان است انار الله برمانه بارگاه او  
از راهها و مقصدیان هند و ملوک بود بالاجی و با و و توابع ایشان که پیشلط خود می نازند  
و میگویند ما دکن و هندوستان از دست مسلمانان کشیدیم چندان جامی نازش نیست  
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راه جامی قدیم محض ایشان اختراع  
شده بود باز بدست می آورند این خود معلوم که از کابل گشته روبرو مالک اسلام توان  
آورد و چنانچه اسلامیان از دوران داریان برآهده بضر بشمشیر کشور هندوستان اسطر  
ساختند گفته و استا نهامش احمدی جیک که از جدش نقل میکند عالم الغیب تعالی شان بهتر  
میداند لکن قریب هزار و دصد سال عهد اسلام گاهی فوج هندوچرا از راهها و  
از سلاطین اسلام ولایت نرفت الا فلاح صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند و  
خراسان و در سنه ستم و شصین و الف و پنج و بدششان را از دزد محمد خان اختراع نمود  
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را بجهل و جهل

فوج بند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان هندی استوار تر از سکنه  
 بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای ریشخندان  
 آورد و اینجهت مردم هند را تنگی ولایت مشکل مردم ولایت را تنگی هندوستان آسان که از  
 ملک سرسیر برآمد در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای تابستان هند با متراج ابل  
 ولایت نیکساز دانه مثل هوای رستان ولایت با فراج مردم هند و سخن و جوه نیکه  
 زرد که در هندوستان است و در هیچ ولایت نیست کثرت قبول مردم این ملک از مشق نرم  
 باز داشته و عیش و عشرت بنرم می اندازد حال مردم ولایت با کس است وجه کثرت  
 زرد در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر است و معاون طلا و نقره  
 و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج اندر انسان بیشتر لباس است قماش که در هندوستان  
 بهم میرسد و هیچ ولایت نیست و اشیا دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان  
 بهم میرسد هر سال چهارزانی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میرود و از بنادر قسام  
 جنس بر کرده میرسد و از ولایات دیگر نفوذ بر کرده می آرند و همچنین چهارزانی که از بنادر  
 محیط اعظم هند می آیند عوض جنس میسرند نقد میسرند شیخ عبدالحمید لاهوری نویسنده  
 شاه جهان نامکین پیوسید حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرد و چهل لکه  
 روپیه باشد و هر یکی از دارا خلافت اکبر آباد و دارا ملک دہلی و دارا سلطنت لاهور  
 نزدیک بدو کرد و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که اوراد را بخا  
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارشم الزمان که آن را  
 پیشکش شاه مینمایند دو لکه شصت سالار شصت لکه قوزچی با ششی پنج لکه یکصد و بیست و چهار صان  
 که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او که داران دیگر ازین کمتر و خزان هراو لکه  
 و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر می یکی از بنده که به نسبت هفت هزار  
 هفت هزار سوار میفرزاند می لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول نفول  
 همین الدوله اصغیان پنجاه لکه روپیه اندم بر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم قلا  
 همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم آمد ولایت قسمه کردند مثل سلطان محمود

و در این کتاب  
 در این کتاب

محمد بن عباس و سلطان شهاب الدین غوری و عجمی و تورانی و امیر تیمور و فرودوس مکانی بابر پادشاه  
 و نادر شاه و غیر هم پادشاه این زمان امر که سلطنت هند را بسازد و ازند و قتل تقدیر بر من پیش چه شد  
 هیچ سلام در بلاد و غایت و مردم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن و یقین  
 بود یقین که صاحب غرضی از ولایت اسیر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم اینک  
 لشکر عنایات و اصحاب العطیات که پنچین دولت عظمی نصیب کرده و صدامی علم فرزند  
 و مسلمان هند و امرایات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشایخ میکنم که فردوسی را فراد  
 انسان مکانی از کمالات بنی نوع بهر هم رساند و بین الاقوان ممتاز بر می آید مثل  
 سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا سجدهی که مثل تجاری و حدادی و بعد رحلت آن  
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چند می باقی ماند  
 والا محال می پذیرد هیچ پادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت  
 پائیدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نینماید که در اخلاف او فقر و فضیلت بر  
 داشته باشد پنچین حال را باب حضرت سیدنا محمد صلی الله علیه و آله قد خلعت من قبل این سخن سخته الله  
 نبی دلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودیم اصلاحی آمدن شاه  
 درانی بهندوستان بنور فقیر بچشم و الله متهم نوره و لو که اله کافرون و نصیحت نامه تقابلیم  
 حضرت بصیر و جمیع تعالی شان سیدید و می شنید و ایام معدود و مضمون نامه انظور و بیان  
 و شاه درانی را فرستاده غنیمت را ششوش عساکر اسلام ستا و الله علی کل شیء قدیر شاه جدید  
 حصول این فتح عظیم ایشان ز تا و درگاه که سیدان پانی پت بود و خراسانیت سواد و ملی  
 بر افراخت و ایامی معدود و توقف کرده شانند و هم شعبان سنه اربع و سبعمین و مائه و اله از  
 باغ سالار و ملی به قصد قندمار شد و غنیمت بچو لان در آورد و در اجبت قندمار منور و رخ  
 یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید و بنیقام  
 جمله محترضه از سواشخ ایام که بعد شتر بر این تالیف بعرضه و وقوع در آمد الحاق میشود  
 هو لکه که بعد فتح شاه درانی بر باد و از زنگاه که نخیه خود را به پونه رسانیده بود و دو سال  
 درین فرامی گذرانند و در حارباتی که نواب آصفجا ثانی را با ما و هموار او پسر بالاجی او و گنبد

و برادرش را اتفاق افتاد شریک غنیمت ماند و در سنه سبع و سبعین و مائه و الف پیرد بالی بهم رسانده بودند  
 عود و شجاع الدوله ناظم او و که از نصاری میبکای شکست خورده به فرخ آباد فرستاده بود و  
 انترید ملاقات کرده با اتفاق بر پنجک نصاری آوردند نصاری از آنکه با او قدم پیش  
 در مقام کوثر و تلافی فریقین دست داد و جنگ عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست  
 خورده به فرخ آباد رفت و هو لکر با حال تنباه در یاسی چنین انصهر کرده خود را به کالیسی  
 رسانده جمیعتی فراهم آورده بار اجهامی آن لواحق پیچیده زیدی گرفتند انجام کار بر سر  
 جواهر مل پسر سورجمل جا که بعد فوت پدر بر سر ریاست نشست و در کواصی که از آن  
 قریب و هو لیو خود چند کرده عقب نشسته تمامی فوج به پرسی را قریب شاهزاده هزار  
 سوار بخمار به پیش فرستاد و روز عید شوال سنه تسع و سبعین و مائه و الف فریقین بهم رسیدند  
 باند که زود خوردی فوج هو لکر بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت گنان تعاقب کردند  
 و اخیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدار  
 کشیدند هو لکر یان در قلعه و هو لیو پناه گرفتند جواهر مل یان مجاهده پیدا کردند و در عشر  
 اول همان شوال بر حصون ظفر یافته پنج سردار فیل نشین اباده هزار کس با سیری گرفتند  
 هو لکر با شماع این خبر بوش را بارتک استقلال باخته بسبیل فرار پیوسته و قریب چهارم  
 نیم فمی آنچه سنه تسع و سبعین و مائه و الف بعثت غصه مرگی هر دو عید در باره او رنگ  
 و عید گرفت ملک گوید هو لکر بود دشمن اسلام مائة آخر آن مایه فساد بر رفت  
 عقل تاریخ مردنش فرموده کافر موجب فساد رفت مائة مائة و شصت و شصت  
 خمس و سبعین و مائه و الف شاه درانی عنان مغربیت به جانب هند و ملوک و شت اسپس  
 اینکه چون شاه بعد افراتن لواحق نصرت بر باد و نایب خود در لاهور گشته و می توجه  
 بولایت آورد سرکشان هند سیدان را خالی یافته از غبار فساد و بیدار گشتند غنیمت مرده که  
 از کشت شدن با و و بیجان شرح بود باز جان در قالب او و آمد با نواب آصفیاه شاستی  
 در و کن مقابل شرح جنگ که نو عید که نشست سورجمل جاش و در فمی قلع مسند از ربع و سبب  
 و مائه و الف قلعه اگر آباد از قلعه دار با و شاهی به سازش گرفت و جمیع کارخانهجات با و شاهی

را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسیدن و قشده کاف تازی ساکن صوبه پنجاب که از قدیم  
 خیریه یافته و فساد اندو با اسلامیان عدالت و تعصب شدید دارند تا آنکه معائنه کرده بودند  
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپهر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بعضی و شورش  
 افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و حسابگر نامی از قوم خود عباد شاه بی برداشته دو  
 واریسند و هم نشاندند و در می سکه را بنام او سپاه کردند و بدین لاهور و اطراف آن را به  
 تصرف آورده غلغله اندالسیا فرقه مسلمین را ازینهار رسانیدند شاه درانی با شماع این اخبار  
 بر عادت معموله خود باز نهضت هند فرمود و خون کلزین لاهور را محل نزول اجدال  
 ساخت خبر آنکه اقوام سکه در ضلوع روی که سرزنی است قلب در فواحی رسید عمل الا جانی  
 مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شد اند شاه بسبیل ایفاد خود کرده راه را در  
 عرض دور و در طی کرده بسیر و قوت خون که فغان رسید باز در هم رجب سنه ۸۵۷ و سبب  
 و الف جنگ رود او غازیان کفر شکن بخت رنجیده و دوازده اوصان میان بر آوردند و قریب  
 بست هزار بست پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و شماعی که گیت آن منقض  
 بعالم الهی است غنیمت گردید میرا و لاد محمد کا طال عمره تاریخ این فتح چنین است ۸۵۷  
 جذا فتح شاه درانی ۱۰ بهر گره جهنمی لقبی ۱۰ سال تاریخ فتح گفت و گما به فرود طرفه  
 نصیر علی عجمی بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروز بی داخل لاهور گردید  
 و در آنجا محل اقامت افکنده بضطاطی اطراف لاهور پر وخت و نور الدین خان  
 درانی را که از بنی احماد شرف الوزراء و لیخان است بر سر بخت چون صد و ار کشمیر تعیین کرد  
 سکون از قوم کشمیری باشند کابل است و را بیدار مقصد می اشرف الوزراء شاه و لیخان  
 وزیر شاه درانی بود یکمرتبه شاه درانی او را بر اسمی وصول زرار کابل شد و سیدین الملک شاه  
 بود چون شاه درانی در سنه ۸۵۷ و متین و ماته و الف عبداله خان انشک آغاسی را  
 از کابل بر اسمی تخر کشمیر روانه کرد و او کثیر از صوبه در جانب غلگیر ثانی اشراع نموده و  
 عبدالله خان عرف خواجه کوچک با فوجی از افغانه نائب گشت دیوانی را سبب چون  
 مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سبب چون سردار افغانه را گشت و خواجه کوچک اول قید کرد

پس از کشته یار آورد و از عالمگیر ثانی بواسطت عماد الملک وزیر قدری زنده فرستاده فرمان صوبه باری  
 بنام خود طلبید و خط و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را به خالصه و بی جاگارت منصفه داران  
 ضابطه نمود و مشار الیه جوان خوش روئی منصف با و صاف نشانسته قریب الاسلام بود  
 جمیع فرار است بزرگان و باغات کثیر را از میوه و سرور بعد فراغ از دیوان و جمیع  
 کس مسلکین را و رومی خود الوان اطعمه بخوراند و در راهی دو از دهم و یازدهم طهم  
 نیاز سخته مردم تقسیم نمود و از دو صاع در راجه و ولش و چند غنای در خور حال کس  
 مراعاتی میکرد و در تبرکته یکبار شاعره مقتر کرده بود و جمیع شعرا کثیر حاضر میشدند  
 در آخر مجلس شبانی میکشید و پنج کس از شعرا را می آید با هر یکی از بناده و ده کس از  
 مستعدان ملکی معین کرده بود و امر فرمود که ناسخ کثیر از اندامی آباد می تا زمان او  
 تخریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او  
 لاله دوست است بزبان کثیر امروز در موز و نال کثیر نظر ندارد این مطلع از دوست  
 تیرتا از سینه من دل زده آید بیرون بهار همچو انگلس که زمانم کن آید بیرون  
 دوم محمد علی خان تخلص متین صاحب تذکره حیات الشعرا پیر حسام الدین خان قوم  
 مغل ساکن کثیر در سلک منصفه داران بادشاهی انتظام دارد و میرزا قلندر را در  
 خور و متین گاهتی قلندر و گاهتی قنبر تخلص میکند صاحب یک کتبه است است  
 محمد علی لقب بر پند نام و کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه در است  
 نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی  
 از راجه گویستان جمیع کثیر تقنین کرد و سبجون فوجی را فرستاد که شهاب جلال  
 مضبوط کرده مدافعه قیام نمایند و اینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و  
 کثامه را از شهاب جلال برداشته بسیاری از شوق تیغ جلالت ساختند  
 و در عقب آن بر سر شهر کثیر نشستند سبجون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید  
 و حسب المقدور دست و پایی کرد آخر کثامه قاتل و قاتلست نیاروده نبرست  
 یافتند و سبجون با اهل و عیال و سنگر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان



سیرت

بر این بابت کشمیر را مور ساخت مولف گوید که کشمیر گرفت بار دیگر به سلطان احمد زود شمشیر  
 فرمود زبان تیغ تاریخ به او فتح نمود باز کشمیر به کوه در سینه ستد و سبجین ماته و الف  
 شاه درانی لوامی غریب بجانب کابل برافراخت به  
 از و سراج الدین علیخان اکبر آبادی سراج الشعر است و طراز از الفضا در قاش  
 خومان بهمانی تمام از و است و در تحصیل موفضات ربانی سراپا جتو برابر باب تیغ  
 مود است که از طبقات سلاطین اسلامیه پسند اول طبقه که لوامی نشخیر مندر افت  
 و این قلم و را بر و تیغ قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصرات و در عهدشان  
 صاحب جوهران هر فن در سینه بوجده و جو و خرا میدند و غلغل که کلمات انسانی را به  
 اعلی رسانیدند از انجمله طائفه قافیه سخنان اما در زمان باستان این گروه و الاشک در پا  
 سخت سلاطین کوس سخن سنجی مینداختند و در عجم بلاد و قصبات کثیر نشان میداد  
 مثل ابو الفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جامی  
 که نشد و نهایی هر سوره در دار الخلافه و ملی است و غیر هم جمیع الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه  
 سرفراز شاعر می را رواج فراوان بهم رسیده اکثر اصحاب و بوجد سخن سرایان گشتند  
 عادل گردید و قش این که سلاطین تمیز به بهت تبریت مردم ولایت زیاده بر  
 سلاطین سابق گماشتند و توایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتان گذاشتند و  
 تا حصاران صفویه در ایران و شهر یاران تیموری و هندوستان سیمه آیین بهین بادشاه  
 کردند و سنجیکه زمین و زمان آفرین گوید و ادعای سلطنت و جهان داری دادند و در  
 عهد ایشان هیچ خاندان عمن از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیاید  
 و بدولتی جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دایره دار احاطه کردند و در جذب  
 مردم ولایت حکم مقتضایین به هم رسانند هر عامی و سوتی آسجابه توقع منصب  
 بهفت هزار می جانبک بهند و دیده تا بخت و ارباب کمال چه رسد از ان جمله قشعرا  
 مثل غزالی شهیدی و غزنی شیرازی و قنانی مشهدی و نظیری نیشابوری و فوغی  
 خدشانی و مشفق بخاری و حکیم کنکاشی و طالب آملی و ابو طالب کلیم محمدی

و قدسی شندی و سیز اخایت اصفهانی و دیگر جماعه لائقه و لا تخصی که تا شیخ نامها مفصل تصریح  
 میکنند از هندوستان رایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوامی شاعری برافراخت و بخطاب  
 ملک الشعراء سزایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند طاشی که که وانی  
 و شاهی کالیوی و ضمیری بگرامی و در عصرها نگری و شایهانی شیدا و متحرکه هر که ام  
 صاحب که بیت است و شیخ محمد محسن طاشی کشمیری و شیخ طاشی کشمیری و اقران آنها  
 بزعم سخن جدید و غایت تازه بر روی این شایه رخ نامالیدند و در عهد خلد و مکان با وجود  
 عدم توجیه بادشاه شهر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و  
 سزایه بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را به بصیرت نظر و تیز  
 جلوه گر ساختند اما سزایه بیدل هم در از یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرا سگاه چهره  
 مربع نشین و ست است حیات بود و هم درین عهد میرزا طاشی بادی در صحن  
 تذکره نوشت و فضل موز و نان بهند را در است پیش ازین تذکره از لسان لایت  
 مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیر هم شاعرانند را مثل کشتی لایق  
 و ابوالفرج ادنی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیر هم  
 ضمن شهر و لایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الابدی و سراج الدین  
 علیخان از و صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و سزایه منظر جان خان و بعضی  
 معاصرین اینها شایه سخن را بر کرسی بالائز نشاندند و این طبعی طبعی لایق از زمین به  
 آسمان رسانیدند خدا و اند شورا فکلمان زمان استقبال چه قیاسهها آشکارا می کنند  
 اما حیف که در آن وقت مانده ایم بود شاید که یاران و ادیبان بهر بیاد ما آه خسته کنند  
 و بفاتحه خیری دست مرحمت بردارند شب از و از جانب در به شیخ کمال الدین خوانند  
 شیخ نصیر الدین محمود چراغ و بلوی نورالدین ضریح و از جهت مادر شیخ محمود غوث گوالیار  
 شطاری روح اندر و حقیقتی میشود و لادت او در سنه احدی و مائه و الف و الف و الف  
 شد ابتدا علوم متداوله که کسب نمود و هم در سادی عمده ذوق شعر بهر ساند و انقباض  
 این فن سزایه و کادتا و برآید و فراوان استخفاف در سلاک شعر بهر سزایه و در سزایه و سزایه

و ماته و الف تذكرة الشجر اسمي مجمع النفائس تاليف نمود این کتاب در بین ایام فقیر رسید در جمیع  
 اشعار آید و انتخاب دو اوین اتهام عظیم بجای آورده حقا که قنادی اشعار متاخرین است  
 متوجه تحریر احوال شعر او ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات و قایم و ذکر شعر است  
 زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد  
 و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباجه و خانه کتاب غرض این یعنی بر میگردد  
 و مع هذا ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و نقایات تازه بابرخی فوائد مینویسد  
 ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیت خاص بهم رسید شکر الله سعید و آن مرحوم ذکر فقیر درین  
 کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزا بخیر کرامت کند و او در سینه این  
 و تالیف ماته و الف از گویا برادر اخلافة شاه جهان آباد آمد و صحبت او با مندرام مخلصین  
 جنبست موزونی که افتاد و مخلصین را می او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و دست  
 بسیاری از خود بتقدیم رساند و مؤمن الدوله اسحاق خان شوشتری نیز تقدردانی او را  
 و بعد فوت مؤمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و نیزه پدر محل کرد و حدود پنجاه روپیة در ماه  
 میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال بخالدوم له با سالار جنگ برادر خود  
 بخالدوم له صحبت برآرشد و همراه او از دلی قصد دیار شرقی کرد و در آن آخر عمر سنان  
 و تخمین و ماته و الف بعد اتمام سعید و در وفات صفه جنگ ناظم صوبه بوده و صوبه آباد  
 که بقصد هم فمی الحجه سینه سلج و تخمین و ماته و الف در گذشت به بلخ آورده که وطن اصلی جده  
 مشیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلکه احمی برادر خاله زاده فقیر که ختم این صحیفه  
 بر نام او است در مکتوبی به فقیر نوشت که منبج راسته ملاقات با آرزو در بلده آورده دست داد  
 دیوانی در بروج قصه نظم میکرد و تار و لیس دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار مخطوط  
 شد و یک روز در خانه خود همان نگاهداشت هر چند میبایست پیشتر آموخته نگذاشت و در ملاقات  
 پیشتر و شاه جهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامه مرحوم میر عبد الجلیل بود  
 فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد و یاد بانه و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تو اصرار  
 و نیزه گلی او دست انتمی کلام آرزو بعد و رود بلخ آورده بواسطت سالار جنگ شاه جهان الدوله

حلفت صفت جنگ بر خور و سید و پیر ما به و خرج اواز سکار شجاع الدوله تفرشد و چون وقت  
انتقال او قریب رسید ببلخ که کهنه آید و بست و دوم ریح الآخر سنه شصت و شصت و هفت بجزارت  
حق پیوست اول او را در کهنه امانت گذاشتند و بعد چند گاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد  
دفن کردند مولف گوید که خان الاشان سراج الدین علی بن شیخ رونق بخش بن محمد بن  
زدرسم آزاد سال جلالتش به رحمت کامل بر روح آرزو به وقتیکه فقیر را تالیف  
سر و آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رقم که چه طور است آید آنرا  
بخاطر سب که هر چند با هم تعارف صورتی نیست اما جنسیت مؤدونی و نسبت مخفی متفق  
غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زبردت  
بهندوی جوانی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب  
با جواب رقم نمود و ترجمه خود با ترجمه اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خبری زبردت  
مستجاب جوابی با و فرستادم و ترجمه خبر و اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم  
آن مخفوری برخی از تناسخ طبع خود را مخفان دوستان ساخت ذکر او درین جمیع بسیار است  
لهذا الی تقریب جمله ترجمه او بقللم آید و این اشعار او را هم از نفائس طبعش گردید.

در اوست دایم و نفس آزاد مرا	لال و پر بسته و هر که چسبید مرا
اگر چه نیست ز سرخ و خرمین ما	خشم شراب شفق گون بودینه ما
بوقت عهد با آرزو بنان گفتند	توان قبول نمودن شکسته لبه ما
حیرت دیدار آرزوین چهره در رم مرا	چشم حیران بالی پرواز است چون منم
کنایه سیم دین رگدز مرا تکلیف	که بار خویش چو گل بر کنار جو بکاش
سوال از من چو صبح شرجه شود	دماغ اینک کس را در جواب کجا
حسن پیدا ز عشق کردین است	ظلمت است این زیو سلطان و یعقوب
نویز بتان سبز ز ساخت غافل اند	چون بنکیان که خواب ز ناز آید شب
شیخ اینجاد عوی تقوی خوا پیش رفت	عالم آب است این دانه جانست
میکش و یوانگان با قید دیگر بوده است	دور سازد لطف برنجیب را از قزوین است

درید جامه یوسف کشیدن دامان	وله	گفت ز جانب سرخسبه زلفیت
شیخ ز تارنج جهان اکبرم	وله	که بخت تو کینه صنم خالیت
ورگره بستیم چون تخم حنا	وله	شوق پابوسی که مارا در دل است
وصال خوش کرد آن را بر آرزو دست	وله	بسان باده دل ما بهیچ خورست
بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهر سگ نفس آشکار می نیست
نشد که یک دو نفس مرغ دل کند آزاد	وله	اگر چه چشم تبار را در ام بیماری است
این شارت رسانید بمرغان اسیر	وله	کاشیان بر دل محزون نقش شکست
تا خوش نمی شویم بمرغان نهیچ چینه	وله	بر هر چه دست ما رسد آن میان است
نیست پائین تر ز خود بینی بحال ما	وله	انچه پیش مردم آینه بود چاه من است
چو آن جامه که می بافتند در وی نسوزد	وله	قماش حسن از خط واجب الخطی میگرد
ز بال خویش کند فروش فاخته ام	وله	کدام سحر و کدر بر سر مزارم کرد
قحط بلبل شرح در باغ ز بیدار شعا	وله	این سخن را برسانید به صیاد می خند
امی زخم دل زده شد نیت در خجالت	وله	بیدر و ما می چشم ز می داشتی چه شد
افتد زلفی کرد رنگین نایم شمشیر	وله	صنعت شیر سیم خجل از روی فراموش
مه کامل بنورانی رخ و لبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
روم ز غمیش اگر آن نگار فزاید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فزاید
زود و آه که طبع سبک است	وله	بطیب خاطر اگر زلفت یار فزاید
خستنگان عشق بر راه عدم در شوق	وله	زخم شورش بر رسم از معان برداشتند
همچو آینه دکانها بهر سحر شمع است	وله	یوسف کسیت که امروز میازار آمد
نشخووم که درین باغ لبی نالدم	وله	آشنایان صفیری ز خوش اسبابی خند
شوم خیار و نه خیزم ز راه او تا خشم	وله	همین قدر ز من خاکسار می آید
تا خواندن نامه بر سر عاشق زود می ناز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار تو اسی آسمان نمی افتد	وله	دور و ز غم طبعم اگر شکفته شود

از من از خسوف کم نبود +	ولہ	سجدہ مآبان نہ خط +	ولہ
کہ چون طافش مستش صید ترکش لبہ میگذا	ولہ	شکار افکن دران صحرامی پر نرنگ خوش	ولہ
کز عشق تو ام شور قیامت بسرافتاد	ولہ	عقل است سر اسیمہ تراز عاصی محشر	ولہ
ہست بیجا ایکہ خوبان چہن برابر و تیز	ولہ	آرزو بر سطر یا سطر زدن بیجا صحت	ولہ
خانہ زنجیر سازان جنون آباد باد	ولہ	کرد مار اخوش گرفتار می دل او شاد باد	ولہ
بر انگشت یدک اللہی امیر المومنین حیدر	ولہ	فرغ چشم آگاہی امیر المومنین حیدر	ولہ
مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر	ولہ	امی کہ میخواہی مراد محفل شان بری	ولہ
کز سیلہای خانہ خراب است یادگار	ولہ	ویرانہ را چشم کم امی بیخبر مبین	ولہ
قفل بود کہ برد خود از درون زدم	ولہ	این دل کہ هست باعث خاموشی لبم	ولہ
چو تو ب میروم و رومی بر فدا دارم	ولہ	ز بیم آنکہ درین رہ خطر بد بنال است	ولہ
سبز نمود گر مرا ابر بہار سوختم	ولہ	نیت چو تخم لاله ام طاقت منت کسی	ولہ
آتشیان بر تخیل ناتم بستہ ام	ولہ	عذیب تو چہ گر چون من کجا است	ولہ
میروم از باغ بیرون بلبل آواز من	ولہ	حبجوی دام دارم مرغ پرواز من	ولہ
چون سایہ خاکسار نشو و یاد از کن	ولہ	راحت درین چہن گل خیر قفا دگی است	ولہ
شد جدا یار و فردی در فراقت و امی	ولہ	آرزو بہر خلاص از غم عجب قریب بود	ولہ
دشمن بندہ خدا شد	ولہ	صفا قصد جان من دایم	ولہ
تا کی امی مرغ قفس بچاد کانی حیدر	ولہ	در سر صبا و سودا تی شاع ثاکہ	ولہ
شب ہجر بود ممکن کہ سحر کنی نکرستی	ولہ	ز تو چشم ہربانی دگر امی فلک ندارم	ولہ
ہر گز نیست مرئی کندش حق پوری	ولہ	داشت در مہم سپہا ز ہمہ علم خبر	ولہ

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمہ آرزو و نیز بان شکر کہ شت مردم این زمان  
 بنا بر ہم عصری این اشخاص را میدانند بعد طول عہد کہ میدانکہ بل ای علی الانشا  
 چین من الدہر لم یکن شیئاً کور الہذا ضرور افتاد کہ مجلی احوال اینہا بمساعیر زبان  
 حال و استقبال رسانید شود +

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتب و در دسترس بود و سید محمد علی  
 حلف علامه مرحوم مرقوم که عروض و نوافی و بعضی فنون ادب از تربیت و الا استفاده شده چهارم  
 صاحب آیات نبیات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح سحر از خدمت بابر  
 بسند رسید و اجازت صحاح سنه و سایر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کلمات  
 را حاوی شیخ عبدالوهاب طبطبای طاب مضجع که در مدینه منوره بعضی فوائد علم احداث از زبان  
 مبارک بر لوح خاتم نقش است و رسم بیت بنجیاب مقدس سیر لطف الله بگرامی  
 قدس سره بعمل آید تراجم اکابر سنه در اثر الکرام و سر و آواز ترقیم یافته و مدت العمر سفر پیش آید  
 اول سفر شاه جهان آباد باراده ملازمت علامه مغفورند کور که آنجا تشریف داشتند در سنه  
 اربع و ثلثین و مائه و الف با اتفاق میر عظیم ایبک بگرامی خدمت سفر بان بطن طبع کشیدیم  
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بگرام عطف عنان نمودیم و دوم سفر سیوهان که باده  
 ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائه و الف از بگرام شدیم و غرض بجانب  
 سیوهان گرم جولان ساختیم و بر سر شاه جهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نموده در  
 عشره ربيع الاول سال دیگر وصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد  
 علیه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دلی میر بخشی و قانع نگار آنجا بودند سرایه نشر اذ خدمت  
 و آنجا ب فقر انیاب هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوهان  
 را به خدمت فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر را و اوسط سنه سبع و اربعین و مائه و الف از راه  
 که رفته بودیم به شاه جهان آباد گریستم در اینجا استماع افتاد که والد ما حد فقر و سائر ابلهیت تفریدی  
 در بلخ الی آباد کرده منزل شرقی بگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتیم و از آنجا راه  
 راست تا الی آباد گرفتیم وقت طلوع هلال رمضان سال یک و بود آن بطن و ملاقات اهل بیت  
 سیرایش طاعید اندوختیم و چندی در آنجا رحل اقامت افکنده و در ایام اقامت آنجا و نوبت  
 به گلگشت بگرام شافتم سیوم سفر حرمین و سیوهان را و بهما الله شرفا چون نوبت دوم از الی آباد  
 به بگرام آمدیم شوق زیارت حرمین و خست ما را تجربه که از مدتی و انگیز دل بود میوم آوردیم  
 و حسب سینه و مائه و الف مطابق کلمه سفر از بگرام محل مجاز نیست طرازی برستم و مسافت بزرگ

نور دین بانگ مقدس رسیدم و جبین نیاز بر عتبه بیت الله بالیدم چون موسی حج دور بود و سه روز در کعبه  
مغظمه ماندم و بعد بنوعی آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الحجاب چشم نیاز ساختم و عید الفطر  
حضور اقدس کرده بام الفری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدم  
رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید عید فطر است در پیغمبر کشتیا اسد گفته بود  
این عید و دیدن بخت من طالع من . ان شاء الله که عید و گریه خان آرزو و صبح الفلاس  
زیر ترجمه سالم بنویسد ایامی که در کجرات بود و توفیق حج یافته زیارت بیت اسد خانه دین خود  
آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بدین منوع رفته بود که ایام حج منقضی گشت و در آن باب  
رباعی مذکور گفته مولف گوید القضا ایام حج ازین رباعی مفهوم میشود خداوند خان آرزو  
چه فهمید مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه اشین و حسین و مائه و الف بطابق  
سفر بخار از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در حسته بنیاد او رنگ آباد رنگ اقامت رنجتم و  
چند بار تماشا می اطراف ملک دکن رنجامم اکنون در دارالاسن او رنگ آباد گوشه گرم و از  
خاک آستان فقیر سر کش دین ضمیر غم رنگ ناپیشست و یک کشید و آفتاب زندگی به  
لب بام رسیدن حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروبال را به شعله دیدار رساند فقیر عمر است  
که در میخانه سخن میزند و گاه گاهی از ته جرحه فکر خامی میشت کند بهر چه میجویم  
پای قلم را خاندیم و سرگردانی او را وادی تخیلات بختیم لکن موزونی فطری است از  
بر نیدار دو خامه و ارکشان کشان به سیر زشتکن معانی می آورد یکسره خاطر خود را باین جمع  
میکنم که ساحت فکر نه تنها بین افسون و بین بلکه بسیم از کبریه دین و در دام خود کشید و توان  
فارسی و عید فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را به نظر نهان  
او میکنم و باز افسون خوانان بابل میشتکن طوطی هندم باقریان عرب و سار و قصبه بوزیم  
با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عید فقیر در حرمین شریفین و بلادین و مصر مشهور است  
و محافل عرب را باین غریب تازه وارده و معروف گو یا شکت بخاری از زبان من میگوید  
شبنده اند تبار من کلام مرا . نوشته اند بهر آب عقیق نام مرا .  
در عنوان کتاب سمت شمر بر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لای گرانمایه سخن ایت اخفایه فرمود



دارنگاه گستر می آید باب دول قدر خردی میزد و خسته گردونی ساز راه آخرت فواختم در باغی را نوشته سیل  
 بیت اندر ساخته ام یعنی جنگا سیکه احرام حرمین بکین برستم در شمار راه بانواب اصفا طاب ثراه بخور  
 و این باغی گذرانیدم ای حامی دین میزد و جو و احسان با حق داور خطاب صف شای  
 اوخت بدرگاه سلیمان آورد و تو آل نبی را بدر کعبه رسان و نواب بسیار بخیر ظاهر شده  
 اعانت زاد و راه حل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه  
 و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای طلب حطام و نیوی اکنون  
 برخی منطلقات خود بر تریب ردیف می نگارم و غزالان هم کرده خود را در میدان صفی بچالان می آریم

۱- آینه ناله گرسه دل دیوانه مارا	۲- کراست کن نهال تشنه دانه مارا
۳- بدن در دست زنگار بهوس آینه دل	۴- ز حسن خویش کن آباد چهره شفا مارا
۵- کریمان را نظر بر زشتی همان نبی باشد	۶- مبر از باغ بیرون سبزه بیگانه مارا
۷- درین محفل مکن از دست مردم ابرو در	۸- تو گردش ده برنگ آسمان پیمان مارا
۹- نه نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما	۱۰- در زمین سخن خویش بود مشهد ما
۱۱- نه فنا فی خود نیست ویدار شما	۱۲- میفر و شد خویش را اول خردار شما
۱۳- سنکه باشم تا شوم و رزم والا باریاب	۱۴- میکنم سرافدا بر پاسی دیوار شما
۱۵- صبح دم ارشاد شد البته شب بخوم	۱۶- میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما
۱۷- آخر ترا کند اثر عشق را ام ما	۱۸- گیر از دست از سزای تو دام ما
۱۹- چندین هزار میکنم را وقت میکنم	۲۰- روزیکه جام چشم تو گردد بجام ما
۲۱- گریه خود دور کردن اندم	۲۲- با تو محشور کردن اندم
۲۳- از گل من کشیدن اندک لایب	۲۴- نه ز روز و روز کردن اندم
۲۵- شایسته است عراست ضا من	۲۶- طهره کافور کردن اندم
۲۷- را کن از گره دام سبیرین دل را	۲۸- بکشد شانه شکن این طلسم شکل را
۲۹- چه از حلقه احباب میرونی بیرون	۳۰- مکن بر اکی خدا نه چراغ محفل را
۳۱- ای داج چشم یار دل زخم دیدن را	۳۲- داند که نافع است جراحت رسیدن را

خطش میدوختی دل را اسیر کرد	۱۰	تو چاکری گرفت غزال رسید را
پیری رسید بر طاعت مقیم شو	۱۰	صنایع مساز حلقه قند خیمت را
نازم به صاحب که سراپا مروت است	۱۰	آزاد کرد پیر غلام خدیج را
مفسد و رکرد پیر تو خورشید ماه را	۱۰	پیر این سپید غلام سیاه را
ظلم بهما عجب که پسندت شاه را	۱۰	بر سر گرفته است بلا سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجایم	۱۰	این لعل آبدار سزد بادشاه را
عشاق را فکند ز با طفل نور سی	۱۰	یک نیسوار داد شکست این سیاه را
حیران گوشه گیر سیاه کشته ام	۱۰	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای معالج دین گرز گس یار مسرا	۱۰	بر طبیعت بهجو او بگذار میسر را
تابست آورده ام مانند گل مشت شر	۱۰	هر که ایدم طلبگار است و ستار مرا
ای صاحب ارسن آداب رسالت و	۱۰	عرض کن وقت مناسب دین ظاهر را
دار و براه دیدن جمالت سرا غما	۱۰	در چشم میرسد خط چند از چرخ غما
با گل پیام گفت ز بگل گیاه ما	۱۰	شاهش بر نیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه	۱۰	هر چند خور و سال بود بادشاه ما
سوخت از پیر تو خورشید جبینی دل را	۱۰	آتش شیشه بود چشم تماشائی ما
با توان نیست روز نا توان روشن شود	۱۰	گر گستان را افکندی در آفتاب ما
بادشاها خاطر آزاد را آباد کن	۱۰	ننگ سلطان است در اقلیم و شهر خراب
بیای که چون گرم بیتو چشم تر باقی است	۱۰	تمام خشک شدیم لیکن انقیاد باقی است
توان رساند بهالین حضرت صبا د	۱۰	زمرغ لبهل اوشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی و من سرخو شتم ز سودایت	۱۰	چو شمع کشته مرا داغ مفر سیر باقی است
جدا ز بیم تو هر چند کرد خاموشم	۱۰	توان نواخت مرا آه در جگر باقی است
بست ظالم که خود را زانی ناقص بجای	۱۰	سرمد درویدن امور چه قدر ناسا د
دل با غلور هست خود از جهان گذشت	۱۰	بر پشت این بران زنه آسمان گذشت

کردم بسان سنگ فسان طوفان رقصها	+	روزی که تیغ قاتل من برفسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صبح گفت	+	بیارشد کسیکه برین گلستان گذشت
خطبکه گرد رخ اوردین مذمومت	وله	حصار این چنین تان حیف ز قوم است
خندان گل چه قدر داغ کرد بلبل را	+	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفتی ادب و داغ مرا تابان نیست	وله	دل کرد هر چه کرد ز مخلص گناه نیست
در حجب از غرابی احوال ما پرس	+	ببین که در قلمرو ما بادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید	وله	خورشید خشر پیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا انگاش بر مخلصان نیست	+	از خانه احتیاطا بیمار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	وله	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
منو آینه در پیش یار دانا نشد	+	خوشامدی شنید جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچه جانانه نیست با ماصاف	+	چه واقع است که از اغیار پیدا کرد
از گردن سپهر ایا غم بجانانند	وله	هی بی زگر و با و چرا غم بجانانند
چون پنبه که از سر پنبه جدا کنند	+	صد حیف وقت نشد و غم بجانانند
تو کل را فطر میر و زبر تو خدشتی باشد	وله	همان بهتر که این کس یار صاحب دولتند
زوال دولت اهل ستم امان باشد	وله	مه گرفته سپراز پهلوان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موم خط	+	که وقت شوخی ز کس همین خزان باشد
من از تفرح این گلستان نظر بسیم	+	که او داغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدشتی که دارم گفت	+	چرا بجای شیه نیم من فلان باشد
منه نشد جنون پاسبان نمیخواهد	+	که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بر می زمین نشود و آید	+	اگر چه جای سیجا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو دارند	+	بسنوز غنچه مهر و نور جوان باشد
کسی که صدر نشین گزید او دارند	+	پسند خاطر آزاد و استمان باشد
زاهد ساد و پی راه خدا همه جوید	وله	که راز بخیر دی قبله من میجوید

چون دشتی که دو اند بزین ریشه شاخ	+	زلف آن سده و تپه خاک مرا میجوید
دارم دلی که عشق تنهای او کند	وله	آتش بجانب کرده خویش بر کند
اسسال گل بنگ عجب در چین گفت	+	اما که اداغ که بر چین بکشد
باور نمود در حق من قول مدعی	+	یکبار لازم است مرا رو بر کند
غافل ترسی از و نتوان یافت جهان	+	دیوانه که کوئی ترا آرزو کند
سر زلف تو بر زمین باشد	وله	رسم صاحب دلان بهمین باشد
اگر چه طریف کلاه تو جزستم نکند	وله	خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوحطان مرحمت تان بکارم کردند	+	که بجان مصحف دل وقف فرارم کردند
صید بر لاغر من قابل فستادک بنود	+	صید بندان چه پسندین شکارم
حلم باید که بر دار فزون تر باشد	وله	در فلزات گران تر ز همه زر باشد
اول آنجمله این است که در هم سازند	+	هم آرد اگر مایه نیت ابر باشد
لذت فقر بدارند اندرند پسند	وله	شاغر آب خضر را به سکنه دهند
و حدت اصل نه شد مانع نیزنگی فرع	+	شوخن حسن پر سی را به سمنار دهند
وارد بیوقت در محفل قباح می کند	وله	ابر در عتاب باستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان ادرکنار	+	رنگ زرد و گل با این معنی اشارت میکند
ای که سپهری ز جو دخا نه توان صف کرد	+	چون قصای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه بیوزم و او نظار ما میکند	وله	آتش افروخته ظالم تا شا میکند
عشق خاطر زلف تا بدارت و انمود	وله	شانه عاج ترا نام اید عیب انمود
ملک با آرام در زیر فلک چون نیست	+	دل فروکش در شکنج زلف او بر جانم
دل عنان گرداند از یار کهن سوختی گر	وله	قبله را ستو یل کرد از طاق ابروی گر
همچو زلفی که رسد تا که صاحب ناز	وله	میکشد تا بعدم سلسله غم دراز
قرنگان بد و مرد هم چشم سپاه	+	استاد کرد کعبه بد و رصف من ساز
دلی که زلف نگار سی بود و شبکستان	وله	رشته اند فزون است شوکت و شانم

کجا نصیب که چنین گلی زیستناش	+	غنیمت است مرا گنیمت گاستناش
من از خزانة او گوهری نمیخواهم	+	نمی پس است مرا از سخاوت بیانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است	+	که خاکروب شوم بر در زیستناش
شام در شهرت رسیدم یار آنخار بود	وله	داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طره طراره بر روز میگردد دراز	+	از دل گم گشته من ظالم گیر در سراز
کمر بکوشش دنیا بند چون جارب	وله	که نیست حاصل روی زمین ترا خراک
سینه از فیض جاری دم بهای بکمال	وله	محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط ترا شدی و عارض از لطف آرتی	+	عامل مغرور را از رحمت کردی بحال
چون بلانازل شود سازند ناسازان هم	+	تاریاهی مختلف را کوک سازد گوشمال
نیت وصف بهائی نیست آزادگان	+	جاوه پیدا میکند درخو زمین با مال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سیر	+	خاربتی از قریب بیان هست گرد این مال
چون سهوا بر هر قدر روزیکه دارم فاقم	+	شان خود افزون نه سازم از گدایی چون
سیه کارم ز طفل خود پذیر باد نه نا بزم	وله	چو نیلوفر بود نشود نهاد در عالم آ بزم
خیال او چه محنت میکشد گردش کردم	+	ز راه دور آید وقت شب در خلوت
دل مرا کرد غارت زلف جانانی که من دارم	وله	بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سر کردند باد و لایب هم نغم	+	همائل شد بگردن چشم گر بانی که من دارم
کشید اندک ز رنگ نیاز تقو رم	وله	خط شکسته از خوشنویس تقدیرم
کبر تر از چو طوطی کاش باشد خوشنویسی	وله	که یاران دار سازند نامه بیجا هم زبانیم
امید تو تم در وقت پیری نیست از صبا	+	که محتاج غصا چون تاک بودم در جوانی
شبی آزاد ما پروانه شد آن شمع اقدس را	+	سجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشم بر لطف تو دارد خست بی سامانیم	وله	زات شین تفتی اتو کن جامه عریانیم
شیر نابل دارد وحشتی از آفتاب	+	ماه میباید که گیرد تو را از پیشانیم
گوهر هم را آسمان مهر خند دارد در گریه	+	آخر از قید هدف بدون بر و غلطانیم

منید انم چه سان شد هربان بر روح غناکم	وله	که دل آویخت جامی بفضله فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سرکن	وله	چو گل زریکه ترا هست صرف سبزه کن
غنیمت است اگر قطره رسد از سبزه	+	برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل و برین	وله	سرت گروم مکن ز نهار یادم را ز سر برین
بیای سیاقی پاکیزه طواری سیرای من	+	چو صبح ای هربان از آستین کین بپوش
کنارم بود آن خورشید عالم تاب مشرق	+	قیامت شد کن آغوش مخالف کویر و دریا
منظر دارد مرا بار کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب احسان
سائلم مالک از اظهار مطلب بستم	+	حالت چون ماه نوید است از سیاهی من
بسکه جاجون خرچ بر طاق بلند می داند	+	دست افکار را تصرف نیست بر شای من
شب ریخت خون بکینه تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب استین او
دل کشد واقف برار میان من و تو	وله	نیت و سواس که او هست از ان بی تو
گشته را گرد سر قاتل او گردانند	+	خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
دل نشین افتادار احلام از این او	وله	عشق متفلسس بر طبع است از کین او
ماه من آتش بنید انم که همان کس	وله	گرم رفتی از شعله شمع شبنستان که
سایه اش در سر اغت سحر اوده ام	+	ای غزال بیروت در بیابان که
من هم آخورد در مندی چشم بیمار تو ام	+	ای بقدریت روم و ز فکر در مان که
تا تو رفتی بیکلام کتب خراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من شور و لبان که
خاطرت از او دار و سخت بی جبهه	+	خیر باشد داله زلف پریشان که
ز جانان در کند وحدت خود میکنند	وله	درین منزل شستم بهر تخم بر زادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل سنت بیجا	+	کفایت میکند بر مقلدین سرو ازادی
الهی تازم در هر چه کسب می آوری دستی	وله	گرامت کن مرا چون شاخ بنبیل و بوی
غیشی در عالم ایجاد از طاعت من	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو می دیدی سراپا بنظر می آید	وله	نکته از خانه آینه بدر می آید

بیت و لهای مجبان چه خراسانی دارد	۱	شهر نامی شود آباد اگر می سکے
بیوقت برنجیز در ساز من نوازی	۲	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نمواند که نماید یه بیضا احدی	۳	مگر آنکس که زند برد و جهان بستد
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	۴	به تیغ داد سرش را ز باره سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	۵	تو هم فشار بدار الا مان به خبری
کے بیل مشتاق چین میگردم	۶	باطالب بوی سپهر من میگردم
من شیفته خودم برنگ دولاب	۷	میگردم و گرد خویش تن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت  
ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نباشد  
سفینه غزلی است در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سزمینی است از خراسان  
نخو اهرم آب رکن آباد و گلگشت مصلی قوله که خوش کردم کنار ز منم و رکن در مصلی  
تکیه است بوی بیت خواجه حافظ که بن ساقی می بانی که در حنت نشوایی یا  
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی ۱- و بیت خواجه حافظ شمشیر مذکور است  
آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابل شمشیر آورده ام ز منم و رکن که نزد قدس  
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شدن و استخاره و من  
ابر اهرم مصلی و ز منم و مصلی در عین مسجد برتر و یکا کعبه اند  
بر ایشا کعبه شد در مدینه نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما  
خاک شفا قطعه زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله  
و اوصیاء و سلم از آن خاک بیمار را خوراندند و شفا یافت فقیر آنرا ز نارت کردم و خاک را  
چه ناخنی زده و در دل طلال الماسی قوله که در هوا چه مصطفی است جلوه نما  
طلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضه منوره جامی هوا چه صفا کرده اند  
فدایم خاصیت وادی تحقیق شوم قوله که گرد یک ره استنش طالع تشنه لبی

دادی عقیق نام دای مشهور قریب مدینه سنو فقیه زیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخ روی  
 حاصل کردیم ذکر دای عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوصا نصرت  
 عین پیش از همه در کار جهان معنی کند قوله سعت منطقه از دایره ما افزون است  
 سعت دایره منطقه البروج از دایره شعاع زیاده است تفصیل از کتب هیئت بایجبت  
 اشکم به عشق آن بت هند و بر آن است قوله در یابی تنگ ازین هر مو بر آن است  
 معتقد هندوان این است که در یابی تنگ از سوی سیرکی از متدایان ایشان برآمده  
 خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید قوله فوج هندوستان بتنجیر ملک غنبر  
 ملک غنبر حبشی اسیری است مشهور از امر اردولت نظام شاهیه دکن بادشاه دہلی  
 بار نامواج بر سر او نشاند تفصیل در تاریخ نامها مسطور است  
 حذر ز آفت ممذن خویشین یاد کرد قوله که آفتاب ز بیداد ماه سه گیرد  
 ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیالوت ماه سه شود  
 اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد  
 مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار  
 قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما  
 میزنند و اثری از مقناطیس در زمینها بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ  
 خواه نخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که  
 منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نما ایستد  
 مشرق است در قبله نما ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نما ایستد  
 در از قبله نما این سخن نشین گردید که خضر راه شود و سنگ گر خدا خواهد در اینجا  
 نیزگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که بتدی یعنی شانه قطب علوی است و مقناطیس  
 سنبل آن جرم نوزانی و این جسم ظریفی در سیاه فاصل از زمین تا آسمان است و  
 این خبر به صورتی ننهادند با هم که در قریب غندی است که مقناطیس کشش محبت گردیده  
 و در این مقناطیس با آهن و سایر با کما در زمین حکم دارد و از اینجا است که اگر شخصی بر



عاشق شد جای طهر نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان پر و پید میکند که نشا عشق میشود عقل  
 در او را که آن عاجز است مقنا طین در قافوس بغین جمیع است و مشهور قاف شد  
 نقش است عجب دایره هندی خیلش قوله کز سایه خورشید جمالش خبرم داد  
 دایره هندی دایره است که از احکام هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی  
 آفتاب و فقه بانها شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند  
 سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ مند و خال تو آبروی ایاز  
 سبکتگین لقب ناصرالدین پسر سلطان محمود غازیت تگین کمر آگوش چون باریک  
 میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که در بیت شیخ سبکتگین  
 ایکه نصیحت کنه کرنی او در گرو و در نظر سبکتگین عیب ایاز نیست  
 و همچنین در بیت شیخ کمال خنده چون بظاره آدم پیکار و لیران و اصل سبکتگین از ایاز  
 چیدین بر و بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت  
 فقر مقصود مقابل شاهسی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بر یاران کرم کشته سحر  
 میشود که شخصی با فقر معارض شد و اعتراضات بر بعضی ابیات فقر نقل آورد و این  
 گفته رسمی است که معاصران بقیف معاصران در میزان اعتباره نمی بخند و کمر است شکست  
 او می بندد پس مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بحدی که مشرکان بر کتاب  
 خوش سخن از ل تعالی شان ایراد گرفتند و اجوبه مسکنه یافته زبان در کام شید  
 مصفیران آورده اند که بعد از دل آیه که می اندکم با تجمد و ن من دون الله حصیب بنهم  
 ابن الزهیری گفت لا خضر من محمد یعنی خضر است میگویم محمد را پس حضرت صلی الله علیه و سلم  
 آمد و گفت ایس قد عیدت الملائکه و ایس قد عید السج فیکون هؤلاء حصیب بنهم  
 یعنی اینستند که پرستندند شدن اند ملائکه ایانیت که پرستیدند شدن عیسی علیه السلام  
 پس میشود اینها حصیب و در شرح حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ما احکام بلفظ قویک  
 چه با بی تو زبان قوم خود را که کلامه ما که در آید واقع شدن موعود است برای غیر ذی العقول  
 و ملائکه عیسی و ذی العقول را بی اگر کلامی که موعود است برای ذی العقول است و در

میباید اعتراض نکور وارد میشد این الرعبی جواب دندان شکن شنیدیم دم در کشید و محفل  
 یکی از تلامذه فقیر ساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن احوال از فقر فر گرفته  
 در کتابت آورد و درین محل چند اعتراضات و جواب با خضار عبارت ثبت میشود و بعضی  
 شواهد که بعد تحریر رساله بنظر در آمد پس از الحاق سیم پذیرد اثر اوست  
 مرا و اسوخت چون پروانه آخر حرفم بود ز خوان جهان آتش زبانی کرده ام پیا  
 مقصر خن گوید و اسوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آن چنانچه ظهوری در  
 دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد و استاد  
 سراج الدین علیخان آرزو فرمود که و اسوختن بمعنی سوختن نیامد استی کلام مجیب  
 گوید و اسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه و  
 بمعنی باز آتش شمع نظامی در ظلم دار گوید و ز خلق انجمن بر و پیوند را با  
 که سنگ وانه بلند خداوند را به او حاصل بمعنی و اسوختن تمام سوختن است چه در  
 آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و باید خوان  
 گوید و گویند داغ سوز که و اسوزی از غمش بود خود را تمام سوخته و وانه سوخته  
 و نیز اصحاب میفرمایند و اسوختن علاج تب عشق میکند این در داغ و داغ  
 می توان نمود و در فقره ظهوری و اسوختن بمعنی ایجابی است و بمعنی کلاش اینک  
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد و باید این معنی کلام نیز اصحاب  
 است که میفرمایند قیاس زور بر می میتوان کرد از خار او که از و اسوختن گردد  
 عیار سوختن پیدا بیان بمعنی است اینکه زغالی که در آتش اول بر سوخته میشود بی زیاده  
 و نقصان در آتش ثانی خوب در میگردد و الا خوب در میگردد و نشاء می را با آتش اول  
 و خار را با آتش ثانی تمیز کرده میگوید زور بر می از خار آن توان دریافت چنانکه  
 چاشنی سوختن از و اسوختن پیدا میشود نسبت بمعنی سبکی و اسوختن بخان از زو  
 محض است چرا که در مجمع النقائس از بزرگ تشبیهی کاشی این شهر می آرد و  
 از حکایت و اسوختن همین کین نه سوخته است چنانکه و الوان سوخته است

و درین بیت و اسوختن صریح بعضی سوختن تانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ابراز نموده  
 چه طور میگوید که و اسوختن یعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضائی مشاهده می نمائید  
 و اسوختی دارد مثل ملا و ششی که بسیار گرم گفته این عبارت را هم مثبت معنی ایجابی است  
 و نیز در ترجمه میرزا سیدل می آرد و باغ صد کلف و اسوخته از خامی بهمت بی جو واد  
 از خانه خورشید گزانش طلب کردم و نیز درین بیت و سوخت را بعضی ایجابی استعمال  
 کرده اگر بعضی سلبی میبود آرزوالبسته نشسته میکرد آرزو و حرف دنیا و کتاب  
 سینه شایان حک است و اگر کسی الحاق در قرآن برای کلام است به معترض گوید  
 سینه را کسی تشبیه قرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آید است انتهی تحبیب گویند  
 را کتاب گفته اند تفسیر سیدانی گوید و قریب سینه بداغ و الهوس بخوری به که این  
 کتاب غلط نقطه نامی تنگ دارد و وظایر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد  
 از ان اطلاق قرآن بر دهنود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد و چنانچه معترض فهمید  
 مع ند اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در  
 سینه به که در سینه و قتی که سینه را محمل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استوار  
 قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب  
 در هیچ صورت تفاوت ندارد و آرزو و خرق پیران خرابات تا شاگردم به که  
 به صهبای کهن باز جو انم کردند به معترض گوید خرق بی تقدیر لفظ عادت بمعنی  
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستلزم محبت گوید قاعده مقر است که مطلق بر لا  
 قرینه مقید میشود و لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینه واضح است جوانی دوبار  
 سواى خرق عادت چیست لیت اشباب یهود که در مقام منی میگویند مشهور است  
 مولوی جامی در سلسله الذنب جاییکه معجزات ابنیایان میکنند میفرماید  
 از ولی خارق که سموع است و معجزان بنی مینوع است و درین بیت  
 لفظ خارق مطلق است بقرینه ولی و معجز و مقید شد آرزو و از او جامی عشق  
 بود در کنایه حسن و بر شاخ گل دست کند خانه عنایب به معترض گوید اطلاق

خانه بر شایسته طیب و نیا من مجیب گوید آمدن اینی شایسته که بدید مراد و محبت از خرم گاه  
 که گل غم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و دکانی نیشا پوری گوید **س** استخوان تازی  
 ضعیف است پناه دل زار **د** خانه بلبل ناله زار خاشاک بود **د** و محتشم کاشی گوید **س**  
 مرغ دل محتشم خسته رانده خانه کمان خانه ابروی مست **د** و شبنم علی نقی کمره گوید  
**س** بر آبی چو گل لرزد دل غمین ناشاد سی **د** تنزل افتد اندر خانه بلبل ز بهر بادی  
 و نظیری نیشا پوری گوید **س** چو عریان شد جمن مرغ از ضرورت خانه میسازد **د** چو خط  
 گل بود بلبل باب و دانه میسازد **د** و سلیم طهرانی گوید **س** سبب گل فروش را ماند  
 خانه بلبلان این گلزار **د** و کلیم سهرانی گوید **س** در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند  
 چشمم بستم پیش ازین در دین جانی خاریست **د** و آمیدی سازی گوید **س** ای  
 چو ز بهر آینه من خانه نسازی **د** ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی **د** و آسیر  
 شهرستانی گوید **س** همین قدر از عشق خانه سوز هست **د** که برگ گل شدن دیوار  
 خانه بلبل **د** از او بیت بروی یار عقیق و من بود نایاب **د** ز خامه ماندین  
 نسخه سحر سراب **د** معترض گوید عقیق و من مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید  
 مستعمل است نیز اصحاب میفرماید **س** اگر نه فکر عقیق و من او باشد **د** کسی علاج  
 جگر نای استنین چه کند **د** از او در رشته فرزند خود سیر نور احسین که در شیشه شمان و سیر  
 و ماته و الف انتقال کرده گفته **س** قیامت بر سر این بوستان رفت **د** که یک گل  
 داشت آنم نوجوان رفت **د** معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان گفته  
 مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید **س** ای صبا گر بگو آنان چمن بازرسی **د** خدمت  
 من برسان سرو گل و ریحان **د** و وحشی یزدی دروا سوخت گوید **س** تو گل  
 گو که شوم بلبل دستان سازش **د** سازم از تازه جوانان چمن ممتازش **د** و نوری  
 بهر می گوید **س** نظر پیر و جوان ای گل رغنا داشت **د** پیر کردی که جوانی و نظر  
 داشت **د** در بهر بیت استادان معنی گل مجازی معنی اطلاق آن بر انسان نیست و همچنین  
 در بیت ناطق و اطلاق جوان بر نباتات معنی حقیقی خود نیز آن کاتبی گوید **س** نهاده پای در

در آب و قلع میانه رفت. چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس. و محتشم کاشی گوید  
 سرجوان با همه آزادگی. سیر غلام قد و لچوی است. و ظاهری ترشتری گوید  
 خیل غم تو کشور جان افرو گرفت. چون خرمی که تخیل جوان را فرو گرفت. و میرزا صاحب  
 میفرماید ریشه تخیل که باک از جوان افزون تر است. بیشتر و بیشتر باشد بدینا پیر  
 از او در صاحب ظرف می آید قدح نوشی و شیار می. نداند هر کسی گلگون  
 صهار اعنا نداری. معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست  
 نشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شانه عالی ظرف پس اینجا عالی  
 باید گفت تجب گوید بقاعده اصول مطلق منصرف بنزد کامل میشود چنانچه لفظ حاصل  
 که مراد از آن فردا عالی دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحب دل توان گفت  
 میرزا صاحب مطلق را معنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ظرف  
 خام هر ظرف از جام در نمی آید. شراب که نه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم. و نیز میرزا میفرماید  
 در یاد لای می از دل خم نوش میکند. آنرا که ظرف هست بسا غریبه حاجت است  
 از او آزادند ایم سرشکون خاری. چون غنچه گل پاک را آیفنس ما به معترض  
 گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچه گل نکبت باید گفت تجب گوید  
 میرزا صاحب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ز جوش گل نفس غنچه پر دگی  
 شده است. فراغ بال درین گلستان نیست. و نیز میفرماید از جوش  
 زبان غنچه من تنگ نفس داشت. حیدرانی رومی تو مرالال بر آورد. و میرزا  
 بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجیب میگوید که هر طفل غنچه بمسوق درس صفت  
 هر صاحب نفس مسیحا نمیرسد. علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله دلائل  
 است و بدقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که تشبیه  
 و تشبیه بزرگ جبر باشد یعنی نفس تکلم غنچه و این در خیل است در اثبات مدعا اگر نکبت گل گویند تشبیه بار  
 یک جنس نمی آید قوت تشبیه قوت میشود اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعضی آیات دیگر هم که بعضی مردم  
 کردند و فقیر خواهم علمی نشود از او آزادند او را سخن سرری مرد. حد بار گر زده باز کن کجا طوطی

میرزاخان رسا تخلص منشی نواب اصفهانی غفران پناه گفت نگزدن بمسروع نشن گفتیم شیخ  
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر حال نازنین بود کله بر آسمان سر بر زمین  
 میرزاخان گفت این قاعده امروز از دولت شما حاصل شد و این میرزاخان همان است  
 که ترجمه او در سر و آزاد قلم آمد مرد عزیز می بود فقیر اقبله الشعر اینوشت با آنکه مصداق این  
 کلیه تمام در راه شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف در حیدرآباد رحمت حق پیوست و بخت  
 اسود مولف گوید شیراز نظم میرزاخان هم شیر بفرار و سباهی تاریخ ذوق  
 او خرد گفت پیوست بخت الهی میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبعی خاندان  
 از او سه گره زابروی خود و اندک قاتل من شش هید این دو کمان مهره است بنیل من  
 صمصام الدوله شاهنوازخان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد  
 گفتیم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب استراجمی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی  
 شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب نظران صید نکردی الا بکمان مهره ابرو چینی  
 و شیخ اصدی اصفهانی میفرماید چون کبوتر بطیقم که مرا غمزه او بکمان مهره ابرو  
 چون کبوتر زده بود و خواهر کرانی گوید مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد  
 چه کمانست که پیوسته کشد ابرویت و کمان ساوچی گوید هر کجا مرغ دل بال کشاید  
 فی الحال بکمان مهره ابرو زبانش اندازد آزاد و عجب غایت ممتازید  
 ام آزاد بدایع بی هنری برگزیده اند مرا و له دیوانهای چشم ترا طفره طور ما است  
 زنگس کلاه بر سر خود و اثر گون گذشت موسویخان جرات او زنگ آبادی منشی اول  
 نواب اصفهانی غفران پناه گفت مدخول لفظ عجیب طرفی باست عمل نشیو چنانچه  
 هر دو درین مطلع میرزا صاحب است آن زنگس بهای عجیب پوش ربانی است  
 این ظالم مظلوم خاطر فبلانی است فقیر شایده هر دو از کلام میرزا صاحب گذر اندم  
 و دیده نیست که حیران تماشا می تو نیست با قاضی بیخوشان تو عجب حلقه ریاست  
 و له سروان زمره فاخته موزون گردید نفس شوخنگان طرفه اثر دار و در شش  
 موسویخان جرات در سر و آزاد شعر بر یافته شمار الهی شش شعبان سنه خمس و سبعین

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اورنگ آباد ندون گردید موصوف گوید که موسوی خان  
 در ملک گوهر بار به آبروداد شعر و انشا را به گفت تاریخ حلتش آزادید که در حرات  
 وداع دنیا را به سابق گذارش یافت که خانه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است  
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه و این دعوی بر بیان میطلبد لهذا استخراج  
 عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بخت از زبان عربی الفاظ نامحضر  
 میبراشند و خساره عقیق من اینو که کلک ظالم تر کانه میخراشد و مع ذلک این هم  
 است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن  
 بینویسایند و نسخ غلط را از قراط شوق فن تصحیح میسازند بهین معنی خاطر خود را با یک  
 گونه تشلی میخشم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک شعر کشیدم

و ذکر ت احوال من البحر	و بعد ما علم انما فیه	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
قلی و من یوثق فیه فاقطبا	قلی و من یوثق فیه فاقطبا	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
یروح فی عقب الممشوق مضطربا	یروح فی عقب الممشوق مضطربا	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
و اذرن اشباه النجوم الثواقب	و اذرن اشباه النجوم الثواقب	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
سقی السرا یا ما سجوم السحاب	سقی السرا یا ما سجوم السحاب	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
و صورتها فی القلب ضربیه لازبا	و صورتها فی القلب ضربیه لازبا	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
ما زال عنه الطوق بعد ممات	ما زال عنه الطوق بعد ممات	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
جلست سلیمی سجتہ الخضرات	جلست سلیمی سجتہ الخضرات	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
الیوم یوم السخط للنظرات	الیوم یوم السخط للنظرات	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
نفتد حالی فاسمعی قول ثانی	نفتد حالی فاسمعی قول ثانی	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
شقت المحب علی ما فیک من عوج	شقت المحب علی ما فیک من عوج	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
و کنت فی سالف الایام منفرجی	و کنت فی سالف الایام منفرجی	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با
ولا عیون بها الامواد لم تلج	ولا عیون بها الامواد لم تلج	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با	وله	و دعت و فوادی اس فاعتر با

العالم في مودتها ربا	وله	فقدت عقيق قبلي بالبطاح
فيا للفرزان وعبدته	+	وتجبدت نظما في الوشاح
لقد سفلت دمي بابي قبلي	+	وما اثنى سوى عدم الجراح
ولم اك راجيا من سوجها ان	+	تدشع عاتقي بدم النداح
فبا لمذاق من حليت ومار	+	واذرت المرامدة في السراح
والحافظ النحر ايد صحن	+	مريضات بهن قوى الصراح
الا يا عزم رامة اين تسر	+	فهل انا نفيس عسل لراح
ولا اتراد من جدواك ورا	+	سواء شدة المار القراح
نبت فوادي مقلة سكر انته	وله	من بعد سقت اليتم راحا
الحا طها المرضة قتلن برته	+	يا للقيامة ان يكن اصحا
حقوق علينا للرياح الضوايح	وله	وصلن الينا بعسل الفراح
سقى الدطر اقيدت في المصايد	وله	وما نيت عهد الحمى في الشدايد
فان شين تحرقن الجبال بابوي	+	ولكن برضا الصياد اعلى المقاصد
روحى فنداك بالنسم الوادي	وله	قد جنتي بشما تم الا ورا
اوراد نام موضعي است وجمع ورد بمعنى كل		
شا بد قبر تحت نخل اراكه	وله	ونفسها يملكي حمام شاح
فالت من في القبر لى متم	+	قتلته ظالمة من الاغصان
تالت الفضة سبكنا سلفق	+	خشي ابى واخى وكل الناحي
فترت ناظري بحفن مانع	+	ونخرت عن تدبير منغ فوادي
فقلت مملوكة عسل يد حماند	+	ورائها رصيت بعسل العوادي
قالت حيوة العاشقين مصيبة	+	فعل اية منته الصياد
هملت عيوني يوم سار تبحي	+	يترنم الاجراس ثم السهاد
وكان قبلي طاسخا في اثرها	+	جرس تكسر فانهمى من باوي



نار الوداد مذنية افلا ذرا	٠	نار الزنا وذنية فولاذ ذرا	٠
حجر الصبارم لخطها شحا ذرا	٠	بيت قائم رايت فولاد ذرا	٠
اسد اكبر ما اشد نفذ ذرا	٠	اصمى الخلاق لخطها في مرة	٠
وزيد ايثاق الحب لسا ذرا	٠	المنع شرط الوفا لثابت	٠
ويراغه نهر المدينة هذا	٠	ازاد من سحر البنوة كاسرع	٠
فشممت منها في الضرب عبيلا	وله	زارت جزائما اسد خرا مشبه	٠
فندت جو تخفيف العذاب كثر	٠	ولقد اتى عن رطيب بتي	٠
وهما ان ادا شكر الالهوار	وله	ازاد قاطن واسط ويراغ	٠
نور الاله بيت المقدس	وله	الفن في القلب اسلم عن الهوى	٠
من لي من الاصاب بالاحوش	وله	ارابت قد نقر الغزال الخاشع	٠
جار الربيع وهن في الاقفاص	وله	عطفا على اطيبار ذى الحصى	٠
ستخلصها عن حبس القفاص	٠	من ذى الذى يسعى لوجه اسدى	٠
ان ماتت فالدهر لا ياتيكم بالعوض	وله	داوى محكم ياسلمى من المرض	٠
ثقلت سامعهم بالاقراط	وله	لا يستمع نصيحة الاطاط	٠
وشدت سعاد لقيمة الاسمان	وله	باع الاناس قلوبهم بعكاظ	٠
القتلها وقت الثمار الا بالاغ	وله	خفت اسديا صيدا طيرا لا جارع	٠
انجمل اس قفرا بقتل السواح	٠	عليك تبخير الابرار رافعة	٠
فتدح ربات العيون الدوام	٠	وما لك تطوى الكشح عن جفنة الهوى	٠
ونجهد في قضيع خط المسامع	٠	انقطع من سحلى الجحوم بطاعة	٠
فصل سبيل الصداحات ليوافق	٠	فان رمت ان تجرى بسبيل كثر	٠
صعقت على ايدى السخطون الغاف	٠	لقد قال يوما للمطوق قائل	٠
اذا حل سلطان الهوى في لطباخ	٠	فقال له ان المسدلة غرة	٠
يا ليتنى حسنى سوجها المزرع	وله	ابن النقاد المشنى والاصبيتم	٠

عشق الوری شأ النقا كنفسهم	وله	ليسوا كمثلی فی عینون المصنف
ظما والانا م الى المعین باسمهم	+	والنون من شرط ادا له لم يوصف
يا صباح من مثل المفرد بعشق	وله	هو من بتا شير الولا و مطوق
او ماتری لو نار ناد یا له	+	هذا يحقق انه شخرق
له سبحانه رامة انت آية رحمة	+	لا سيما لك بالفقر تر فوق
روى جمالك علتی قبل الندی	+	سنان هذا المعقفي والبروق
قلیة وقد سبت ارا لك علاج	+	كبریریا وكيا شها متفسر ق
استأقظت ثمراتهن على الشری	+	وفوادى الصا بی بهن معلق
يا طلبة فتنتنی این مرعاك	وله	وحیث اصحبت عین اسد ترعاك
ارسی عصون النقا یرقصن قاطبة	+	لقد تأملن نشومی من جیماك
ايا حاتم جبرعی انت غائبة	+	كانا جبل النقا و مشواك
ويا اثلة سلع انت نائبة	+	يا ليتنی ارتوی يوما بریاك
ويا نذیرة رضوی انت فی كبدی	+	من الذی فی ظلام اللیل ذكاك
وطلت یا لیلہ ظلمار فاقصر	+	اظن ان ضلت المسرى ثریاك
ويا سحاب النقا اصحبت منهلا	+	علام انت على ارض النقا باكي
ويا غرامی اللوی عطرت محفلنا	+	صوب الاصابك والاسحا ررواك
ويا صبا انت بالرجوی معللة	+	مهین فتح الاكام صباك
ويا غزال الحمی ایاك تلطف بی	+	الك ناظرة بعد ان اشتراك
ويا سعاد صلی ازادنا كراما	+	اليس هذا قد جا من نداماك
سجل الكرام طیب بالمال	وله	لا بالركون الى كیر الببال
لا نملك العین الهموع الا هنا	+	عین وقفنا على الاطلال
عینی باطفال الدموع تریة	+	یبعین فی كلی وسفی اذ یاسل
ابکی فیامن لام لانتك حیا بلا	وله	شدا نصف كیف و نه سر سائل

لقد كنت في سجن	وله	وزوج من المنان ان يفتبلا
سرتك كما روح دارة صندل	وله	واهدت الى المصودع لقمه صندل
احبت قل غزلان التلال	وله	يد انا زينتاهم الغزال
نصف سيف اللهاظ على لطفها	+	فيا سجال كما سبته السجال
ترعرع في عمود البان عصف	+	فكيف انال يا اهل السجال
الا هم الهوى فيه سرور	+	كما في دمعها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجوعا	+	يحن الى الحب اول والظلال
يقول من الذي انا سيرا	+	يقفاني بطرف العوالي
سلت غزاله دارة الارام	+	اهدت الى اشتاق منك سلام
فعل السيم الرنني بهجة	+	ما فعل الارواح بالاجسام
نخشى المتعالم ان يداوى غايها	+	لن غائته شفت اسقا
الصب في يد الغرام فراسه	+	مصايف شفت لصوم غمام
فاذا تمكن منه فهو سديل	+	نيطت علقا عيشه نفسه ام
تاسد لا ادع الغرام لعبه	+	يزداد ان امر على بطام
جنود في ضلوع المغرم	وله	ثم ادخ من فواد معلوم
شاهدت ساجدة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وتذرف دمعها سلسلا	وله	هذا جزا العيش في البستان
سقى اند النفا غينا سحر	وله	وزاد غصون روضه منقوا
فصل شجر اهب حملت ثمارا	+	وهل شرايب بلغت ادوا
وهل ارتاح فيها مستظلا	+	وهل القى بها طببا عطا
ارمى فوادى ذكر النخلة شجرة	وله	يا ايها القوم قولا كيف عليه
يا غيث غصرك المساركن رحمت	وله	انت المفيض على النخل ريا
ارنا ونحن الظالمون كرامته	+	سماك من ارجى السحاب ديا

لفظ ولی ابهام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از مخالص فقرت در بیان بوی  
 بهشت نخبنا و جیهان سمر اوله مشتقا محذ من سید العرب  
 احسن شوقا لى اللذائى اوله حنین جذع الی الجنب  
 باطبیته نخلت بدر خطا بها + مل نفس حین بنطقك المت قبا  
 او ما رأیت غزاة وحشة + وله عجزا کلت البنى المحنتى +  
 سرقت الی الصبا من نحو ظلمه وله حقه ظفرت علی فون جرم لک +  
 ان الصبا لذی السحاجات ناصرة + وبالصبا لضر المحنتار من ادو  
 رشیقته اشبهت فی مهبها شجرة وله دعاه من هو بادى النجم والشمس  
 ابا عارض البطیما زضحکت دأما وله لانت رر وف بالغصون التواضر  
 افقت علی العطشی سبانا معینة + واطللت راس المصطفی فی العواجر  
 احماة البطیما رانت بسا من وله وانا المقیم بموقع الاحطار  
 لقد فقدی من نار عن حیدرانه + بذالعمر اسلك الاحبار  
 او با سمعت وانت من ام القرى + بجامة حنرت نزل العنار  
 واذکر فی حمام فوق غصن وله انا شهید المحصی بید الرسول  
 خلیل انا نار خون عن الحطم وله قفانیک من ذکره فی جنب و منزل  
 یا جادى العیش زفقا بى ورحمة وله اذ بیت قلبی وحق العیس بانهم  
 اسی نری سائق الاطغان اخشنة + نهساه عما یقنی فایتق الالهم  
 اری و بیضا سری من نحو کاظمه وله یشیم مهبها الریان عطشاننا  
 یحول البارق الخفاق بر دمه + مستقیا من کریم غاش ظلماننا  
 رجعت عن حسن منضوب البنان وله ذمی اصبح دیت من لد عدنان  
 حرف الیام الموحى بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطاره  
 است خمر غ بدائع مقال شاگرد مجد حکو فارسی بود در عهد دولت خواجه یاقوت الدین  
 صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیله دراجی او ابواب حبیبیت بر روی سوزنکار

یا خود کشا در روزی از نظر خواجہ این باغی را بنده	
دریا چو محیط است و کف خواجہ فقط	پیوسته بگرد نقطه میگردد و خط
روزی تو که در مه و درون و وسط	دولت ندید خدای کسی را غلط
خواجہ این رباعی فی البدیہہ بر پشت رتبه ثبت نمود	
و روی ز سیمای بی نبود هیچ نقطه	از نگله خاص مانه از جانی غلط
بدید بدست دارنده خط	اشعار شمله حسنات علم هیچ بسیار نظم آوردن قصید
عزیز ابو الفتح بستر را ترجمه مستعدانه نزول کرد	این ترجمه هم قصید است ترجمه
یک بیت بدیک بیت میکند تمام قصید	با ترجمه بافضل حاضر است مطلع قصید و ترجمه
آن ثبت میشود نه زیادہ لمر فی ثناء نقصان	و ترجمه غیر محض الحسب نقصان
هر کسی که ز دنیا است همه نقصان	سو و کان محض نیکوی بنو و حسن است
از محال است بعد نقصان	گر چه برین بود خدمت عشقت و آب
است و اجتناب از آن خدمت و توانم	و دولت شاه در فکر خود این سخن را آورده
با تحقیق لب او لعل بهشتان کم گیر	با گل عارض او لاله یمنان کم گیر
سخن سرکشی سر و سہی بیش کم	تد یارم نگر و سرخو امان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشان	با وظلت بکن و چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میگردد	با رخس چشمة خورشید و رخسان کم گیر
غمزه اش بین و درگ شوخی جہر کم	خط بنفش نگر و سبز بستان کم گیر
وصل آن جویری چہرہ گرت دوست	نام حبت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگر میل تماشای گلستان باشد	در جانش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نہ بدخواه بود	از اقالیم جهان شهر صفایان کم گیر
طرفه آنکه در دیوان خواجہی کراتی همین غزل تمام نظر دارد و قطع چنین	
خواجہ این غزل ویران نہ با ندازه است	از اقالیم جهان خطه کرمان کم گیر
خداوند غلبند شعر اشناخ بیگانه نابخلا خود پیوند کرد با ابو الفتح شعل غیر به بدر	

ارزانی داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کبابی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید  
که کی برکنم دل از رخ جانان که مبر او | باشم در دل آمد و با جان بدر شود  
و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم | باشم اندر آمد و با جان بدر شود  
و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوجی و خواجه حافظ سلمان گوید چشم  
خاک بخاکم گزری کن چو صبا | تا بوییت ز زمین رقص کنان | خیزم | حافظ گوید  
بر سحر بت من بامی و مطرب نشین | تا بوییت ز رخ رقص کنان | خیزم  
و آب خیس و دلوئی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید این  
مرگ اگر بر سر خاکم گزری | بانگ بایت شنوم و نغمه زنان | خیزم | مطلع  
سلمان ساوجی درین زمین این است | صبح محشر که من از خواب گران | خیزم |  
بجمال تو چون ز کس نگران | خیزم | این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که  
تشیه تمام ندارد زیرا که ز کس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران  
میشود و میرا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد در وصف محبت عمر کم و فرصت خدمت  
تنگ است | مگر از خاک چو فی بسته میان | خیزم | فقیر تقلید این همه اربعه است  
سخن میکنند و بگویند بی گل روی تو از باغ چنان | خیزم | همچو فغان ز جاگر چنان  
خیزم | بر سر تربت من شور قیامت افکن | که من نیز فیض تو جوان | خیزم |  
شمع من منتظر قتل خودم زود بیا  
کیستم گرد سر راه اگر او گذرد  
گر ترا می بینم جگر آب بر آبی نقاب  
ساقی عقل منیز جگر مرا خندان کرد  
وقت قتل من فیض ازین باغ که فغان داد  
بساطی هم قندی تلاش مضامین تازه میگردد و با طعنه بر صفا بلند می آید و در عهد  
سلطان خلیل بن ایران شاه کورکانی در خطه قمریه ظهور یافتی و صفیان بن سلطان  
از خواننده باد شاه زاده را خوش آمد کس خستند و با طعنه او بعد از تحسین و تیار

درین طعنه

مطلوع است دل شیشه چشمان تو گشته بزرگ	است اندمباد که بناگه شکندش
موت گوید که واقفان عیوب توانی میدانند که این مطلع مستحق فانیه شایگان است اما این	برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان عارف شیرازی این مضمون را چنین می بندد
دارم چشم او دل اندون پیشه را	فانسل که زود می شکندست شیشه را
بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجسته دور مطلق گوید	غزلهای بساطی کمال از خود این کثر
گویند شیخ کمال از بساطی رعید و این بیت در دعای بخت با او گفت	چون چراغ سحر شده جوانه مرگ
موترا افتاد و بساطی در وقت کمی نشأ طحیات در نور دیده شیخ کمال قدس سره از او یک	شعر بود این غزل او مشهور آفاق است و مهربان منجواست در خلوت دوستی
شادی و غم جهان بگنجید	چشمش کشد و لبست و بد جهان
ایخوا چه تو مرد خود فروشی	بخت تو درین کان بگنجید
سر نیز باستان بگنجید	و صفت رخ او غم بخور شد
ما خانه خوا سبک کرد گارایه	در دل غم خانمان بگنجید
یک خانه دو سیاهان بگنجید	و پای زین این بدین املی کرده ام اگر تو
فکر میکنند میدانند که سیم مرتبه سهل قطع است	در قالب خاک جان بگنجید
آشیان بگنجید	آن می که بود بسا غما
چون ماه که در کتان بگنجید	یک شمه ز آرزوی وصلت
سودا می شمع عشق دارو	سود می که در فزایان بگنجید
بکشد بصد زبان بگنجید	با سر و مشا بهم آزاود
مطلع این غزل بطور حکماست که میگویند که قبح انسانی در بدن حلول ندارد و کسی	از غزلیات بساطی در نظر مولف رسیده و این چند بیت نیز گرفته احقاق گردیده
رخ تو دیدم از لبت شیر مشکلی بود	از روی لطف صبا مشکل مرا کشود

سده شکم خنک آن غنچه لب دید	وله	چنانش فوق شد که خنک غلطید
چگونه یارب آن حلو اسلب را	وله	که از قند و شکر بسیار چربید
از لب دلت کشم من اگر ت جان بود	وله	که بسحق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یار نمی شست	وله	کین دوروز عمر در یاد نکوی میرود
صبحدم چون سبق ماه بود بگیرد	وله	طفل شک از مژه من مکتب گیرد
چون نیست بصدور خانه بسایم	وله	رخسان بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشته بشود دیگری و من زنم
من مانع از دلم غیر از دم گرم	وله	کبابی سوخت اما بوسه سر مانع
من سگش را نام بروم در جواب آید	وله	خوشتن را نا کسی بنکر که پندار کسی
دوشش شمشیر را نمودم سوز دل و خونی	وله	سوخت بسما کرد از حالت تاریقی
خسب خیالش آمد و منی حجامتم	وله	کز جوشش اشک خانه چشم حکیمت
آفتابم به نشین یک نفس ای عمر من	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شبانگیت

تو که می بینی

بنامی بروی مهار طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح مینماید  
 و پسند انداخته بقول میرغیاث الدین منصور ملا می شاعران و شاعر طایان است  
 وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیده  
 را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیره سلطان حسین میرزا بود و این قطعه را به میرزا

دشمنی که گرفت که من اند	س	هریکه را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عین بود		ز کشتدم بدگره دادم

امیر علی شیر به نسبت شهرت داشت بر سجده بنامی جلای وطن بسیار کرده به تیر بر سر  
 یعقوب وقت بعد فوت او بهرات بر پشت چون که درت خاطر میرزا صفایافته بود با او  
 شتافت و در اسبملاخه ششم ثانی وقتل عام قرشی بنا بر جیانش ابرام پذیرفت  
 باقی عثمان و عثمانی و طسحاته او طسحاته سخن می اندازد  
 ترانه تکرار بعمل است بر لباس حیدر شده است قطره خون نیست که میان گیر



کاش که چون گرانم سرو کار می سپرد	وله	تا به شغولی آن ملتو قرار می سپرد
هر زمان نوعی دگر خود را کد اسی او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم و عاسی او کنم
سخن سازم و ره جانب کوشش نکنم	وله	تا بتقریب سخن چشم بردیش نکنم
اگر دستم رسیدی در جلد بنگ خاک خور	وله	ز شوق میزدم بر سینه اندوهناک خور
در چین گریه گمانی گل روی بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم	وله	تا هر که بسند او را در چشم او بر آیم

و گویم باقی نامه بنی صاحب طبع سلیم و متبحر آب تنیم بود و در موسیقی قانون مهارت بنوا  
 در عهد جهانگیری وارد هند شد و شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قرا  
 ثانی شاه جهان خود را بعبثه خلافت رسانید و مورد عنایات خشنود گردید و شیخ عبد الحمید  
 لاموری مؤلف شاه جهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طراز باقی نامه  
 که در شهر طبعیت روان و تصانیف فارسی او از آئینش منجات هندوستانی تا مشیر  
 فراوان دارد و قصیده در مدح شاهنشاه جوگستر گفته بمساج جلال رسانید و بفرمان  
 خاقان هنر پرور او را بنر سخین مصلح همسنگ او را که پیچرار رویه بود با و دادند  
 در آخر عمر احوال بیت الله برست و بعد احوال این سعادت بایران و بکشت و بهیجا  
 شتمه امام زندگانی با شام رسانید و نقش سخن معبد و ...  
 که توان در گل مصنوع رخ نزاران  
 معنی از لفظ توان یافت ولی خوان به  
 چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو  
 لیکن چو گل تشگفته ام از رنگ و بوی تو  
 همه نسبت خاصی بمنزله دوست  
 هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند  
 مشیر ابدلیخ خلف نیز اطا بنر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته و از خود  
 است در حضوره الدرشده هم رسانیده و در ترجمه پس و ترانه کرده و خود ثبت نموده و شاق  
 سخن بود و آنچه خود را از خدمت خوبان معانی معاف نمیداشت و شوق تاریخ گوئی را  
 بجای رسانید که محاسب اندیشه در احصاء تقریب آن قاصد است و الا غنچه ای بی  
 در تمام مهارت چهل ستون و تختخانه اصفهان که بحسب حکم سلطان حسین میرزا می صفوی تعمیر یافته

بزرگوار

نور

قصید در مدح آن بادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ  
شروع عمارت و مصرع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در سبب مناسبت  
مصرع اول با ابتدا و مناسبت مصرع ثانی با اتمام مصرعی داشته یا و شاه بعد  
از انعام صد و افرود خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه بادشاهی نصیر آباد منصب  
جلیل القدر ملک الشاهی بامر سوم بیست و سه ساله از خزانه عامه بان بخشه دان بکرست خود  
و در اتمام در سه سلطانی که ساخته بهجا گشت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در  
کتاب که یا سهواً نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام در روان آن قطعه در نهایت بلاغت و سبک  
تبریب کشیدن ماده تاریخ این است :-

نکات کتب بدیع از برای تاریخ سه کشف شده باشد بصفایان در مدینه علم  
خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحمیل بدیع فرمود  
از خواننده مبلغی انعام نمود مقرر شد که تاریخ را بجای شیء آن در وان بطلان  
نمایند انتهی کلامه مخصوصه است گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و سیست و یک برمی آید  
شاید درست سابق تعقیب باشد و الا صد و رانچین خط افش از ملک الشعراء پاجت  
ایران بختش ندارد بالفرض اگر او خطار میکرد ناقدان آن عصر که درست از خواننده  
بر می داشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه برده  
بر اقبال بر بنگران فرو بسته شد معقول عقل نمیشود و اینقدر درست که تاریخ تعقیب قابل کتابه  
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مایه تاریخ خوبی دیگر و قصه از حافظه  
واله باشد و الله اعلم برباد بدیع از بنهاد سالکی گذشته و عشره ثالث بعد دانه و الف راه  
اعماله عقیم گرفت او سخن را بکسی نمیشناسد

دارم ولی که دارد هر دو اش بهائی  
چون خرقه گدایان سرپای زجائی  
کشته ز ترغافل تا ابد بی نشانه نیست  
چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما  
در کتب آفرینش استوار علی است  
عالم همه بنده اند و از او عسل است  
آمد کتاب و علی موافق به عسل و  
بعین نیک مفرغ احسان علی است

بیتنامیرا البوراب همراه امیر الامر او و القفا خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان میرزا  
روزی امیر الامر او وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عوق دایغ لاله قهوه ما  
میرزا بدیده رساند مصرع نور چشم بیاله قهوه ما است. امیر الامر اینچهار رو صلیه نظام کرد  
بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیشکین سخندان و افلاطون خم نشین یونان متالی است  
که قدرت که بطر تراشی او تواند رسید و گرا طافت که گمان بازوی او تواند کشید چنانچه

خود جرس عوی می جنبانند  
مدعی در گذارد عوی طسز بیدل  
و مؤلف گوید رسا ندایه معنی با سمان نسیم. بلند طبع شناسد کلام بیدل  
نشان فقر جزود ما غش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه از لاس در  
بلد عظیم آبادینه از بستان عدم به صبح کس هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما  
یافت و در بنگاله پیشتر میرزا آغاز شباب بنو کری شانزده محمد اعظم خلف خلد مکان  
روزیگار میگذازند و بعضی سرفرازی داشت یکی از اشرافان تهریف سخن که سنج میرزا  
بسمع شانزده رسانید شانزده فرمود تقصیر در مدح یار دزد تا دور است خدا قدرت را  
بعل آید چون حرف شانزده میرزا رسید سرانکار باز در هر خید یاران اسماح کردند که نظم  
در مدح شانزده باید گفت درجه پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه لوکری قطع کرده  
بدار اسخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیه عمر او درین بلد طلیه بیامان رسانید ذکر میرزا درین  
جبرین بنابر شعرلی مؤلف است یعنی ترک مداحی و در صله عطاسی همت امر است  
و در صله همت فقر او شتمان بیایم عفت الله بخیر بگرامی چه خوب میفرماید  
بی نیازی همتی دارد که میان واقف اند ما هم از دست رو خود خیر کما بخیر است  
و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امر را عصر را بر آستان او فتاد از او آخر  
عهد خلد مکان تا او اهل جلوس فردوس آرا نگاه محمله ارکان سلطنت است او میرزا  
و مراتب نیاز تقدیم میسازند و چون نواب آصفجاه در سنه ۱۲۳۰ اشراف و ثلثین و ثلثه و الف  
پیشور و کن سلطان نامه طلب میرزا نوشت میسر از در جواب این بیت لقب آورد

وینا اگر بندگان خیرم ز جانی خویش من بسته ام خنای قناعت ز پانچویش  
 میرزا سیوم صفی شایسته و ثلثین مائه و الف بعالم قدس خواست در صحیحانه خود واقع شایسته  
 مافون گردید مولف گوید سه سر و سر کرده ارباب سخن به از غم آباد جهان خورم فیت  
 گفت تاریخ وفاتش آزاد به میرزا بیدل از عالم فیت به میرزا علی غزلت سوره  
 که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتیم شعر شایسته  
 همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گفتند من بانیست  
 که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفی این مطلع برآید  
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر خاکم آید و من مرده باشم  
 سینه یاران دیدند که امت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چهره نامی غریب  
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق است سرشته  
 موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان است شکی نیست که عریض قبول  
 نمیکرد و غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره  
 تواند شد مثلاً میرزا احمسی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید به

برگردم قدم خدایم میخواست از انگشت غصه یکف داشت  
 خدایم کاشتن عجب چیست اما خان آرزو در مجمع النفاس میگوید که چون میرزا از  
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل  
 هند اند و کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقر در صحت تصدیق قدرت ان بندگان  
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله او است سخن بر این ثابت نموده هر چند خود  
 نمیکند احتیاط انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر چه  
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کنند سخن اعجاز و استبهم سید سخن  
 سخن متفنی است نثر و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص صلیب از دو اکثر  
 زبان تصوف حرف میرزا که سخن او طرفه دانمی دارد کلیاتش نظم و نثر اما هر دو وجه  
 نثر است و دیوان غزل میرزا استقول از کلیاتی که برضارا و سید سید سخن و سید سید

با شباع فقیر در آن در بعضی زمین باد و غزل قصاید آموزدن میکنند و در مجرای قلوب الاستعمال  
 بقدرت میگوید مخصوص بحکام درین بحر میگوید  
 من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر و اقامت چون گنبد نشد که فروم خود از خجالت نام  
 نه دماغ دین کشود نه سرشانه شودنی همه را بر بون غنودنی بکلی رحمت عام او  
 و در سجده است که اگر از کف خیال و صورت الفاظ نیز نماند میگوید و بنا بر شانه زده کن میگذارد  
 چه بود سر کاغذ است بجان و علم و عمل نصیحت زدن ز غرور و لامل بخیری همه تیر خطابه نشانه زدن  
 اگر کم به فلک طلبد ز زمین و گرم زمین فکند فلک بقبول اطاعت حکم قضایان بر عذر بهانه زدن  
 و در بحر مطهر گوید

منفصلم که برم حاجت خوش از بر تو ای قدمت بر سر من چون سر من بدو تو  
 در بحر خفیف مشمن که تقطیعش من است این مفاصلن فدا تن مفاصلن و بار است میگوید  
 بتماشای این جن در مرگان فراز کن ز خستگان عافیت قدحی گیر و ناز کن  
 با دای تنگم به سنون بهی شکر را قوام من منکے را که از کن  
 و اصل درین بحر غزل رودگی باشد که مطلعش این است  
 که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم که تو از دوزخین دل غمخوار زنگ غم  
 این جوهر آید از مخزن دیوانش انتخاب زو حلال گوی قلم بشیو  
 عبرتی گو تا لب از زبان بهم دوزخ غنچه مال بسیار کردم گریه آموز در ما  
 نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن وله فنا شکل که از عاشق بر ذوق تماشا را  
 چون اشک چشم حیران بشکرت قدم بهمان وله تا آبرونه ریزد از خانه کم برون آ  
 رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم وله بیضه طافوس زیر بال غمقا نیم ما  
 تراکت ماست در آغوش مینا خانه خیر وله مژه بر هم من تالش کنه رنگ تاشا را  
 بر تن ما هیچ نتوان دخت جز آزادی وله گر همه سوزن مد چون سرو از اعضا  
 چون غبار ریشنه ساعت شکر و شمع وله از مزاج خاک ما هم برده اند از ام  
 طریق درانی یک جهان نیز رنگ میخورد وله بحسن محض نتوان پیش برودن تا زنیها

چون پرتاوس در پرواز گیرم دام	ول	ضبط آداب وفا کر یک طبعش حضرت	ول
شعله جبار و بی کند تا پاک بردار و مرا	ول	کبت از راه تو چون خاشاک بردار مرا	ول
سایه دارد مژده است بر سر بنگار ما	ول	بر سیه بختی خود ناز و دو عالم دارم	ول
گر کنی یک سخن پیدا میشود محراب ما	ول	صاحب تسلیم را هر کس تو اضع میکند	ول
که دستی گر کنم پیدانه می یابم گریبان را	ول	به بیسایه ای وقت هست گرشو خون گریه	ول
دو عالم از ره نظار بخیزد چو مکران	ول	بر روی شاد می بیطلبی گر چشم بختی	ول
که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش و آردن	ول	نظر بر کج روان از راستان پیش کشا کرد	ول
بر دست گردش سر مار با آسمان ما	ول	پرواز و هم بیدل زین بیشتر چه باشد	ول
بسیج نقشی نبرد سادگی از دفرما	ول	میقتلم منوره وار شکی آینه ایم	ول
با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کار ما	ول	مرده ام اما ز آسایش همان بی بزم	ول
که غیر از چشم بسین نیست نزل کار و نشا	ول	نفس و دست و جو خاصیت بپرداد	ول
افت شناس سایه سقف جنت را	ول	در زیر چرخ یک مژه رحمت طبع دارد	ول
چون مار بناید همه پا کرد شکم را	ول	آفر که نفس مایه جمعیت روزی است	ول
که عقرب بیشتر فصل تابستان شوید	ول	امان خواه از گزند خلق در گرم خنکایا	ول
عکس گل نظاره کن اما مبادینه	ول	صورت جمعیتی هستی ندارد آفتاب	ول
در راستی افزونی ترجم است سنان را	ول	ایمن بتوان بود ز هموار می خطالم	ول
چتاب بود پنبه ناسد رکتان را	ول	مارا به غم عشق همان عشق علاج است	ول
که میکشند بیا بوس یار گیسو را	ول	ندانم از اثر کوشش که ام دل است	ول
مکین زشتی رو جمع زشتی خود را	ول	غبار آینه گشتی غبار دل سپند	ول
داد حسین میدم دشنام ما	ول	در حق انصاف ابتای زمان	ول
بها می که توانی ناله میکشدارا	ول	کسی چه شک کند دولت تمنارا	ول
آخر این پاشتم از خود دهن بدگورا	ول	خاک گردیدم و از طعن خیانت و اترم	ول
نخبت گل تیغ باشد صاحب سورا	ول	ارزه مند ترا سیر گلستان افت است	ول

نیت ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	کم رسد گرد که درت دامن آزار را
آب در هر سزین دار و جدا خالصی	وله	نشاه باشد مختلف در هر طبیعت ماده را
ز جوش و تباب این دشت و در کفیتی	وله	که گوئی نیت و میناست در هر جنبش را
عالم امن است حیرانی شره بر هم نزن	وله	خانه از آفت آون دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز ناز جامی چیست	وله	دماغ عالم پاد در رکاب را دریاب
همه غضنفر و قنیم تا بجای خود هم	وله	و گرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر سگاجت از باب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعا ماهی مستجاب
توئی که خارج دل پیچ جامه نام نیت	وله	اگر نکلین شود آفاق جامی نام نیت
گرنه از اهل صدق دامن پاکان بگر	وله	آینه وردی زشت کافر و زور جود است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا با سلوب بدیعی واقع شده مصراع	ع	اول چنین اولی است مصراع
کارامی دایم با عشق غیور افتاده است	وله	خوردن ناقابلان بر دل و دشمن خجسته
بفکر نسیه موهوم نقد نیز نمیداند	وله	شش جهت دیدار و مار از گریه جانیده
زین چین باد در پیمانی قضاعت کرده ام	وله	میسس در غم مستقیم حال گزینش
سین از مروت طبع کریم دانستم	وله	جام گل تسلیم یار این باغ آملاله است
دل شفیقه دیر و حرم شده چه توان کرد	وله	که آب گشتن سحر این نقد ز شرع سحر است
اسی آینه از ما مطلب عرض مکرر	وله	بنگی است درین نسخه که اینها اثر است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	متمثال ضعیفان نفس باز پسین است
جدی که ز کلفت کمر جسم برآنی	وله	فروغ گوهر بنفش چو سحر جانکاه است
مگر از برنگی که روی داغ تو کرد	وله	هر دانه که از خاک برون جیب نهال
رازها صافی دلتان پوشیده نتوان یافت	وله	چون سنگ اگر شیشه برآنی چه کمال
مار اگر هم عام تو محتاج غنا کرد	وله	هر چه دارد خانه آینه سرون در است
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	گر جلوه تغافل کند آینه که نیست
	وله	همچون چار یار ب روی ز دست ماست

سفت آن قطره کزین بحر تسلی سخرید	ولی	بی طمیدن دو جهان بر گهر مانگ است
شوکت شاهیم از فیض خون قدم است	ولی	چشم زخمی مر ساد آبله هم جامم است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان شدن		سرمویی اگر از خویش بر آشی علامت
مرگ شاید دل از اسباب هویر بردارد		ورنه در ملک نفس صافی آینه کم است
محرر حسن ازل نظاره بیگانه نیست	ولی	زنگ میگردد بگرد ستمح مایه روانیت
در سایه ابرو نگهت مست و خراب است	ولی	چون تیغ ز سر در گذر د عالم آب است
عشق محرومی کس فکر جمعیت مباد	ولی	تا پریشان بود دل بویی زلف یار است
خواجہ تاجنده بند به تغافل در گوش	ولی	شور و نگامه محتاج دماغ فشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسرم	ولی	باز میجوی شوق جیش دامان گیت
دل عمر است آئینه ترتیب ده است	ولی	مشقی نیاز جلوه که این صفی ساد است
عیشها کردیم تا مراد رفت اجزای	ولی	خانه مایه ویرانی مواسی با هم داشت
نیست نقش تا بنگار از خواست جلوه کرد	ولی	دفتر بگل گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار است چرا خون نهی	ولی	امی بخرد گر چه رنگت رسید است
شوق فشرده از گلی تازه میشود	ولی	یک برگ گاه شعله و امانده راحه است
باشد که نگهتی بشام اثر رسد	ولی	عمریت نقد دست نیارم گل دعا است
بنحوان لذت دنیا گرد بسیار است	ولی	ترسخنی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تلافیها که چون میانی	ولی	هر قدر خون بود در دل حیره مارنگ است
اینهمه دامن خیالاتی که به هم خیزد	ولی	نیست جرم ما و تو معجون شستی سنگ است
توان بیکسی همین شد از مضرت یار	ولی	سموم حادثه راجحت تیره تر یاک است
اوج دولت سفله طبعانزداد روزگار	ولی	خاک اگر از جرح است فزاید رست
زندگی در هیچ قراب سخی بیجا مرد است	ولی	از طمیدن عالمی لب نشسته و قاتل نیست
هیچ سودی بر از رحمت افلاک نیست		دست قدرت چون تپی شد با گرمان نیست
بیدل از اهلها بر ملک است خنما		ابر و چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است



بیدل از خوشیان نمی باید اعانت خواست	وله	موسیقی چاره فرامی شکست
پاس آداب محبت بهوس ناید رست	وله	شمع بقیقه وز نار به با سحر خست
دلیل جوش بهوس است الفت بیا	وله	عجز اگر خوش است آمد ز علت غری است
ذکر بغش در میان آید دل داغ شد	وله	شنگار با باد آب التماس فرزند است
باغ امکان یک گل آغوش فضا میداد	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جاست
باتیسه جواهره شد دخیل بر رشتند	وله	ماغم شد قیامت کن این بازی جهان
صدای شکوه روتندان نمی آید	وله	در آب چشمه آینه نیست شیون موج
خجسته پیری که چشم تر نکشد قدح	وله	ستم داغ خمار شب بدم سحر شمع
استاد عمر بر دوازدهم ماز فوق نگاه	وله	کهنکها که در آخر سقر این بادام
ظالم خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی که دهم عقرب بدر آید
از نامه ام تشوخ مکر شدند باشد	وله	میز است بحرف فخر از شدن باشد
قبول نازنین شمع شوخی نمیداد	وله	آهی چون خفاخونی که دارم ننگ
غیر دل گوشه امنی که توان با کمال	وله	سبحه امید نفس خست سفره بند
حیات جاودان خواهی گذر عشق حاکم	وله	که دل در خون شدن خاصیت آید
نقص ترک هوا روح مقدس میکند	وله	شعله کرد و دواغ گشت محض نور شد
منفصل میشد دنیا بهوش اگر شد خلوت	وله	صبر و ظلم در مذاق گاه و خورینه بود
نسیم شمرده وصل که می دهد آه وز	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من می دارد
ای مثل شمع و دنان چه دولت است	وله	و من نیست فطرت که قفای سرین بود
دل بخت نه که در دفع تیر خوب نیست	وله	خانه آینه از نگار در بانی کند
بعثت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و زبیدم سخط صبا د
ز باد دستی آن زلف تا به از کمال	وله	که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مرده غافل شو که بیکس اینجا	وله	بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد
اگر دهن حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خمیر در فضای دل تنگ میزند

نوع

د	کینه خود هم ازین قوم دلی پردازد	وله	با بخیلان این طبع که انا صاف است
د	دستی بگر بگردن خود چون بگویند	وله	بروش غم نخیزد روی کشتان خطاست
د	مردان دمی که چون سپر از پشت رویند	وله	تا خشر و سیاهی داغ خجالت است
د	پنجه افسوسم از سودن نگارم کرده اند	وله	آب درنگ جبرتی صرف بهارم کرده اند
د	سایه باری دارد اما هر کس آسان بیند	وله	ما ضعیفان آنقدر ناخمت یاران نیم
د	در خانه که نیست کس او از میدهند	وله	این غافلان که آینه پرداز میدهند
د	بر فلک نیز همان در ته پامی بیند	وله	هر که انجام غرور من و مای بیند
د	گر شوی انقدر آگاه که خدای بیند	وله	کفنی جزات کاری که نباید کردن
د	آب در کسوت آینه چاه می بیند	وله	جای رحم است گر از او عقید گردد
د	کان گلستان حیا جانب مای بیند	وله	به که با نیز جوینم همه تن آب شودم
د	طلعت خویش درین آینه نامی بیند	وله	نیت رنگین ز خنایان پاست که بها
د	روز اول رنگ این اقلیم ویران بیند	وله	از سر تعمیر دل بگذر که مهاران خشت
د	که بیکر خم بابا که این مدارا کرد	وله	ازین بساط گذشته دلی نه فهمیدم
د	ز قد خمین شریفم که چه حلقه شد در	وله	هزار کوه دیده ام به کس نه رسیدم
د	چو قامت حلقه کرد و ساغر و زلفا باشد	قوله	نذار دهنم پیری نشاه از زندگی بیل
د	مباد آینه پیش تو نام دل گیرد	قوله	ز شرم بیدلی خویش آب میگردم
د	عالمی اسخطانی من تنها بخشند	قوله	اگر مزاج کم آن است که من میدانم
د	بگرد لب یار گردیدن باشد	قوله	کسی را رسد تا زمستی که چون خط
د	فرصت چه قدر سبزه شمار است به بیند	قوله	بر صغیر آتش زده عمر من سازند
د	انتقام از سعی بیجا میکشد	قوله	عمر باشد پامی خواب آلود من
د	در دست که آینه کافری نمی شود	قوله	دل صاف دار صحبت خلقت وصال
د	آنقدر کردی که تعمیر شکست ناکند	قوله	در بساط نما که ان دهر نتوان یافتن
د	که خضر نشاء توفیقش از صهرای بنگار	وله	بر احسانهای بیجا خواجه بی ناز و نمیداند

ما جهان یک ناله ایچ ایا جهان کسار بود	ول	گرد حشرت اینقدر سامان بالیدن نداشت
از شکستن دست در گردن چنانکه میشود	ول	امروز غمت در کین انتظار نمیخاست
شرم میآید سحر و جیاندانکه محمل میشود	ول	گو بسوز دآه مجنون بر رخ لیلی نقاب
بر همین رشته دارمی از رنگ سنگ صدم دارد	ول	گسترن سخت دشوار است زنا محبت را
کرم شکل که از طبع گدا ابرام دارد	ول	بصد مصر شکر نتوان قناعت بگسستن
با سواد سر به پیوست آنچه از آواز آید	ول	خامشی روشنگر آینه دمدار بود
برشته که گهر سیکشی دوسر دارد	ول	سخن سخاک میدهد از در تامل گوش
چو شمع محمل عشاق چشمه دارد	ول	بد و دش اشک روانیم تا کجا بسیم
که خاکساری و آزادگی بهم آغوش آید	ول	مراسمانه شد ز اختلاط قمری و سرد
در رفتن او آنچه ز ما ماند بهمان ماند	ول	دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند
باد و خونهای سحر و دما شاه پیدا میکند	ول	و امن مستی با سانی نمی آید بدست
آینه از سر که باشد سفت روشنگر بود	ول	خدمت دلهاکن اینجا کفر و دین منتهیست
گنج مار اخاک خود از لبیکه درویر آید	ول	دل بقید جسم از خط بقا بگانه ماند
بر دوش ما سر نیست ز گردن جدا آید	ول	سایر بطق نمکت منصور شیشم
در با حریف کاسه و اثر و ن نمی شود	ول	بی بهره راز نامه امداد کس چه شود
که تیغ حادثه تاجش ز سر باید و خند	ول	چه شمع منصب و ارشک سسالم انگس
تارک کردنی بجاست سر مقدم نمید	ول	جوش غرور با چو شمع حامل مقصد او پس
ز بیم سوختن جیف است گراقتش در آب افتد	ول	مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند
از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد	ول	کلفت ز دای کینه و لهما تو اضعیت
ز خامه این دوسه اشک حکمده میماند	ول	ز بعد مانه غزل فی قصده میماند
سحر چشمه آینه ز سحر آب نگردد	ول	استاج که بمان نشود و مفلس قانع
دل نیز رفته رفته بآن پیو فارسید	ول	عشاق دیگر از که وفا از رو کنند
چهره این موصفا می شیر و شن میکند	ول	همیشه و ظاهری بر پیری رشته طول امل

لی بایں دل از هر چه ندارد دگر دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بجای نتوان برد	وله	به شدار که با بی تو همین آبله دارد
دو شکم اهل دول بین و در ملزمن	وله	کاین طائفه را تخم امل جا دارد
چنین که صرف طمع کردی ابروید	وله	عرق کجاست اگر نوبت جبار رسد
گردامانی بنفشاند هم و فرصت ناگشت	وله	دست فقر از آستین هم بکشد و چون بود
غافل نیم ز صورت داندگان خاک	وله	دریاسی من آبله آئینه گشته اند
روادار دچرا بر دختر ز رنگ سوانی	وله	اگر از انصاف پرستی محبت هم دگر دارد
از صومعه باناکه ز عمارت سنگین	وله	سریک دایمجا الم شست خرمی چند
ز بسکه الفت مردم عذاب روح است	وله	فتار قهر خواغوش یکدگر بنود
جهایی خجالت باش گر غم سخن داری	وله	قلم هرگاه گردد مایل خرق بر تر گردد
پونج است قامت خم و آرائش امل	وله	پر خم کجی چه شانه زنده چون علم نماند
چشم بخلط سومی من انداخت نگاهی	وله	تیریکه ازین شست خطا شد چه بجای شد
مسکین اور مدار از مر و فهمیدن	وله	لیک در سختی چو پستان نازد اند
از نارسانی آخر با هیچ صلح کردیم	وله	ما دست اگر نذریم او هم کس ندارد
دو شانزاد و داع هم عبارت تالشی	وله	بیدل مسکین فقیر است الله الله مسکین
تا کنیم از هرین مورنگ سستی شکار	وله	جامه منجو اهرم درین منجانی یک طاق
صحت نیکان علاج کین ظالم بشود	وله	در دل خمار آباب لعل گرمی دشار
ز حال نا بغافل گدشتن آسان است	وله	چو آب آئینه داریم خاک دانستیم
بیم آفات جهان از خواب بیدار شد	وله	بیم در سایه این کهنه دیواری میغور
همچو طوطی سنجیدین نگام جو حلو	وله	نقش داغ دیدی از نیزنگ صبا و هم
بسیچکس داغ بی نقعی به پیشانی مباد	وله	چتر شامی گر ناشی سایه دیوار باشد
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	وله	همچو آئینه اگر حلقه زنی بر درخوش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست	وله	شرار کاغذ ما کرده است سامان نقش

خاکست آئینه را طوطیا می نیض	وله	صدا جلدی زگرده فقر سرستاب
سبحه و زنا را با خاک یکسان گردینج	وله	دل نه قدر آه فمیدونه پاس شک و است
که ریش ما هست تقدرتنکی دردم تیغ	وله	فقر مارا شمارید کم از عالم تیغ
نا توانی عالمی دارد تکلف بطرف	وله	سایه را از میچکس اندیشه تو خطیست
چون گلوی سمع باید بود باخبر طرف	وله	تا نفس باقیست ممکن نیست این بیکر
آب بار یکی بذوق تشنگان در غشوق	وله	لعل یار از بهر شاقان تبسم بر دست
نه بسته است کسی پاکدنت چو قندک	وله	و بال دوش کسان بودن از خیار دست
بر روی آب محال است استادن سنگ	وله	نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج
میشود افعی بجنگ خار شست آخر ملاک	وله	زلف را در دور خط غیر از فشردن چار نیست
شیشه نیست که قفل ز ساند ته رنگ	وله	غره عیش میباشد که در نرم جهان
رخصت نازی که گردد گرد آن شگل	وله	با چنین شوخی نشیند تا بکی بکار گل
حیف باشد جز دل عاشق بد یار گل	وله	تا اگر باشد چو دریا کشد رنگ حباب

سرعه ثانی این بیت فقر اخوش آمد مصرع اولی موافق طبع چین اولی است مه

۴ شوخ نا انصاف من میچند از گلزار گل ۴

جز دامن تو بر چه کشم دست می کشم	وله	نامی جام همت بدست می کشم
کم نیست حاجت اما طبع کران بد ارم	وله	ناموس بی نیازی مهر لب سوال است
طاووس پرافشان چمن زار فنا نیم	وله	چون کاغذ آتش زده مهان بقایم
چند آنکه رود پای بگل سر هوا نیم	وله	چون تخیل علاج بهوس ما نتوان کرد
همین در سایه برگ خا آرام می کشم	وله	بذوق پامی پوست هیچ جا خوانم می
من اگر به حلقه رسیده ام تو درون در نشانه	وله	همی هرزه دریده ام خجسته خون که خنده ام
تخل با دامن ز باغی انتظار آورده ام	وله	دیده مشتاقی از بهر مویبار آورده ام
از خویش گدشتیم و بجای نرسیدیم	وله	سودیم سراپا و بجای نرسیدیم
چون سایه به با بون صفای نرسیدیم	۴	تا رخت نبردیم بهر شسته خورشید

که گر سپهر شوم جز بخاک نشینم	وله	آستان تو عهد غبار من این است
خلفی بخند نازید من گریه هم نکردم	وله	خود را بعیش اسکان من متهم نکردم
چیت از دلی که با با ست آه از کسی بایم	وله	آئینه در غل بود ما غافلان ندیدیم
نگین بی نقش سگید و اگر کس میرود هم	وله	باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود بخاتم
مگر در محفل جانان بر آئینه پیغامم	وله	شکوه حیرت دید از قاصد بر غمتا بد
مگر بدین حیران کنند ز خشمم	وله	جنون من چون که قابل تسلی نیست
در جرات ز دم منت کش تقصیر کردیم	وله	ندیدم باز یاب آستان غفوط عت
همه گریه هم اگر سر گریان کردیم	وله	فکر خویش است سر انجام دو عالم دید
پوشتم گنجائی کام من هم چشم بردم	وله	توانم جستن از دام فریب این چرخ
فرض کردیم که یاتیز چو افغان کردیم	وله	در بساطی که سرو برگ طرب سخن است
من این امید ز آئینه بشیبه دارم	وله	وصال گرفت و دیدنای بخواب است
کیست فهمد که چه خدمت کردم	وله	سفرت مزد معاصی بوده است
برنگ سایه آخور جوان دیوار میکردم	وله	تعلق از غبار چشم بر و نم میخواست
از نلکد گر گشته فراتم نشسته ایم	وله	چون سجه یکد و روز که با هم نشسته ایم
خشک لب نسپندید ترم	وله	احتیاجم در اظہار نرزد
اگر نزدیک و گرد ورم غبار آن سجده کنم	وله	بهر جازقه ام از خویش در راه تو میروم
چون آبله سر در قدم را بر و انهم	وله	بهر چند درین مرحله بیاب و توانم
در سایه فرنگان تو گرد و نه شهیدم	وله	تا خون من از خواب به جگر خنجر
زمان انتظار هر چه باشد درین خوابم	وله	حصول مطلب از ذوق تمنا میکند
باین امید طفلی را که خواهم میرخوانم	وله	برنگ من برون آید کسی قد من
سوختم تا شمع این محفل شوم	وله	کس مباد آفت نصیب است باز
این آئینه را از نفس آگاه نکردیم	وله	دل تیره شد آخر نهو امی که بسراشت
عاقبت حرف نگه چون شمع مریا شوم	وله	هر بن مویم تا شاخانه دیدار بود

بیدار از شکر پریشانی چه سان آیم برود	وله	مشت خاک می داشتیم آشفتم و صحرایم
چون خشم صبح ندارم لب شکایت غیر	وله	همان تنبهم خود میکند نمک سودم
بیای ای آفتاب کشور امید شتاقان	وله	چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم
لبس است علقه گوشم خشم سجود نیاز	وله	اگر سحر رخ بر آیم همان طلال توام
خجسته بنگاه بی ز جهان گنجینه کرد	وله	تمغای قبول از اثر صداد تو دارم
بیدار تو بمن هیچ دارانه نمود می	وله	عمریست که یاس دل نداشت و تو دارم
امید نغمه گمان وفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت سجوی شیر تر کرده افتادم
شب که آینه آن آینه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من بهم همه او گردیدم
در میان طلب هر دو دارم گردید	وله	بهنمای تو گرد سر او گردیدم
فلک تشنگ حریف منع پروازم تواند	وله	چو آواز جرس گیرم قفس ساز و ز قلابم
گرد می چند جدا از نظرت میگردد	وله	باز می آیم و برگرد دست میگردد
افتادی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بخاطر سایه دست کردم آوردیم
ابرویکه بود عاریتی رو سپیدی است	وله	جمله رنگ است اگر آینه بردارم
آسوده ام درین دشت از فیض نایابی	وله	گردست کوتهی کرد پانی دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم	وله	دست تنم غیر دعا هیچ ندارم
ای برهنه پیچ از کیش سحر و سحر	وله	بیش ازین با تم بیتی ناهم بانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	وله	از ضعف چون طلال سبزه افتدیم
زین باغ تا شکش نشو و نما شدم	وله	خون گشتم آنقدر که رنگ آتش شدم
در و در نشود و عالم عیار ماست	وله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
نه مکن است که تماشا از آفتاب نرزد	وله	چو سایه آینه ترا که من رنگ بر آیم
پیشکسب یارب ز قمار کمال خود باد	وله	چون گهر بر سرفرا از شش جهت غلام
باز از جهان به حسرت و یدار میسریم	وله	آینه در بغل بدر یار میسریم
دل تنم زده با سنگهای بیهم نساخت	وله	فتار رخبت بیرون آینه از سنگم

بهار و بهاردار و زخمت	اوله	دخیره که کبک میبانی بسکم
گر سجد چاه جهنم سنگون غلط خوش است	اوله	در دل مایوس رخ دیارب لغز دیاپی
چنین کشته حسرت کبک تم من	اوله	که چون آتش از سوختن بستم من
شکوه اسباب تاکی زندگانی شکست	اوله	تا سیری داریم باغور و سر برداشت
بوقت تشنه لبی چینی و سفال میخواه	اوله	کف کشوده بهم آروسان غم کن
سنبیل اسیر لاف ترا دام و حشمت	اوله	افعی گزین میرد از شکل لسمان
رفیض اغیا با تشنه کاسیها عتقا	اوله	زدار و چشمه خورشید غبار چشم تر کن
حیف است محرم دل گرد و فسانه یال	اوله	آئینه در مقابل آینه نفس کشیدن
کر شد دل از نشاط و لب خنده	اوله	یارب از چشم مانه شود که گر لیستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط از کند	اوله	ایچاست بر نگاه مقدم گر لیستن
شیرازه موافقت اخک سستی	اوله	باید دور و ز چون فزیه با هم گر لیستن
خونین لالان بدیده رنگتنگو کنند	اوله	محتاج نیست شیشه بگو بانی زبان
ز طعن تیره و روان خدا نگه دارد	اوله	نفس جنون ده می آید از نقاب بر
کالان در خاکساری قدر پیدا میکند	اوله	چون عیار رنگ زر خاک میگردد و ذوق
باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	اوله	رنگ شکسته که نیست قابل کلاه تو
زن بیال آفتاب تا به سپهر می پرد	اوله	کیست بخود نمیکند باز روسته نگاه تو
رفتی و دل شست بخون در قفاسی	اوله	ای رفته از نظر چه خنواشت پایی تو
خشم را آئینه برد از جسم کرده	اوله	در نقاب چینی پیشانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر بخود زبان می	اوله	عقرب را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و نعم آن به کنی نیز اینکس	اوله	تا بهشت آید بادت در جهنم رفته
چو صباب عالمی اهرس کلاه دار	اوله	بدماغ پیرج مغروران چه قدر نشسته
برنگ خامه تصویر سامان چه نیکم	اوله	که هر صوم سری از عالم دیگر آورده
حسن مطلق اعمق تا کجا خواهی شناخت	اوله	آه از این یوسف که در چاهش تماشا



ز جادو آمدن از حرف پرچ پیت کینا	وله	نه کودکی که بصوت دهل زغانه برای
آفت رنگ خداست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان بشود
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه از آن داغ که ابرائی و باران کنی
بر سر که مد کرده از عالم ایشان	وله	نامش زبان گریه بری بازستانی
نباشد که حضور جلوه بالا بلند است	وله	رنگ سایه و کش ساعنی در پایی
سبک طرز تقاضا فل بر دو عالم را میخواند	وله	نذار دق طبع الفت احتیاج تیغ جواد
آلتی سخت بی بر کم ساز طاعت اندوز	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گزاف میگو
نشاط طبع در ترک تکلف بیش بدیش	وله	بجای که از فرش زین طفل رنگین تر کنی
سفر گزین بهر وطن چه بر دازد	وله	دو پلان مرغ نگر و به بریفه زندان
رمز اقبال جهان واکشی از او بارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تابا برسی
صداع هستی را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پشیمان
دین دارم محو انتظار مقدس می	وله	یار بس این آینه را آن کل خصوصیتی
بیک عالم تر شمر و کارم افتاده او منعم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع خود را لیبی
نگردی ای صبا بر بزم هنگامه جهم	وله	که من شست غباری کرده ام نذر کوی
بهیچ آنگاه عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن که تبسم فیض عامی دشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی دشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی می ناز	وله	خدمتی ارشاد میکند می غلامی دشتی
خوش باش به پیری چو ز کف نتوانی	وله	کز زفر من نه بود نوحه چنگ
زبان حیرت آینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ماهی بچو
زین دشت و درندیدیم جانکه دل کشاید	وله	در بزم نظم شاید پیدا شود زمینی

بسیار از خدای بی لطف انداختن غزل گفته که هر مصرعش تاریخ است شیرخان تذکره خود نام غزل اگر فت

این بیت از آن است

اوقات سعادت دو کوک	وله	شیراز الفیت و هم نژاد
--------------------	-----	-----------------------

چشم  
بسته  
چشم  
بسته

لفظ نهارد حق داماد و عروس طرفه واقع شدن صاحب و بیگانه شدیدی گوید نبرد توام که از یک شکم زاده شد  
 به چشم بیدار عظیم الصدق میر لطف الله المعرفه و شاه دانا است نه الواسطی البکر امی  
 قدس الله سرهما از شعرا می صوفیه صافیه و بند نقاب کشای حقائق و معارف و اقیانه است  
 به چند از موز و نازان صله اند و زینت لیکن کلام شیرینش فقیر بسیار خوش می آید و از  
 چاشنی در و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن کسم سامی پیرایه او راق نوره  
 شد در شباهت جهان آباد سنه اثنین و اربعین و ماته و الف بر سر استند قدس خرامید و در جواب هزار  
 سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه و الا مفصل در روضه ازاد  
 فروغ افزای پیشانی سواد است او سماع عرفان میگردد

ساقی مشو مکلف می بیدار مرا	یک چشم خواب مست کند کامل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به غیر نگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پیدا
چه آید از من بفلس که سازم ندر سوختن	اگر جدم میسر گشت دانا فی نشد پیدا
عشرت درین مانه همین غفلت است پس	می نیست که بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریز دار گنج دانا نش سخت بترسم	مباد اوطوطی خط سر بران آرد از ان
صبح دیدم ز سرستی خود میگردد	یا دم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا چیده بندی زلف را از زخمی خویش	و چمن بگذارتا رقصند این طاووسها
نداغم تاجه حق دانسته بر اطل کنی خود	تو گر صاحب دلی ظالم حوا بیدل کنی خود
توئی سرایه دنیا و دین دیگر چه میخواهی	دو عالم کرد و ساز می نهان حاصل کنی
ز نو میدی شکایت میکنی چشم از که سید	که می هم مقدر کن اگر سائل کنی خود را
کجا است ساقی ساعت شناس کشیده	که شام چون شفق شد سحر بود ما را
وقت پاشتن ریش شربن شجر میکند	میشود نشان غسل در دست خادمه
از مانا ندیدم ز خون ریزش	در دست او به قدر خدا مانده ام
بجز نامی نه ای بی نشان تکرار کن خود را	همین بگرفت ماستی گفتت و از کن خود را

ول	شبه بحر و بریم اما مکان خاص هم داریم	ول	برودر خانه اینه جواسکندر خود را
ول	دو عالم کلمه تنگی است جوش خفون من	ول	مگر در دشت دل خشید جادو دانه ما
ول	مار اتمیز نیک و بد می نیست بنجر	ول	محبوب ما همان است که گرد و لبند
ول	زهی از لعل خوشگوی تود عالم و تنها	ول	نکاب برورده شولست خوف و خجالت
ول	سر سیاه طنت غرت بر در پوست من	ول	که کردم مگر در زیر نگین خود و لایتها
ول	آمد بهار می خورم در خمین خسرا	ول	دولت بکام شد زوم و در وطن حرا
ول	بوقت که نه سالی عاقبت منظور میگردد	ول	که باشد و در بدین عینیک قدم گشته پیران
ول	تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	ول	صد ولایت همچو جم زیر نگین ابریم
ول	عجز از بهمت عالی همه قدرت گردد	ول	بنجر بر شدی قدر عصاره ادریا
ول	بسکه بار یاس دلهای بنجر برداشتم	ول	همچو زلف خوبرو یا خم ز سر تا پا کس
ول	اشجا که تنگ بغیر نشان است احتیاج	ول	امی بنجر خدا طلبی نیز حاجت است
ول	می برد از بهیستان تا با وج جهان	ول	گند دشتار زاده از بس دنیا نیست
ول	خاطر هم از دوستی مردم دنیا شکست	ول	بسکه این می جوش بیجا نیز دنیا نیست
ول	قد خیمت پیران بر عجب میگوید	ول	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده
ول	سرگز بسبب خانه لیلی نکست میل	ول	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده است
ول	زاهد تو صبح و شام عجب شور میکنی	ول	الله اکبر است ز الله اکبر است
ول	خامشی هم برده از لطمه های سازاوت	ول	سر به ادریا و دو شعله آواز او نیست
ول	شب که شوقی خیال قاتلش چون چیست	ول	چون کمان و اما نده خوشم که بیخجالت
ول	تاب خونگری نمی دارد دل نا زک است	ول	باد که از جوش نبشند که مینا نازک است

میکنین غزل از زمین شیخ عبدالواحد مخلص جوشت تهاست گفته مطلع جوشت این است  
 چشم را خالی کن از دیدن تماشای آن است آرزو در سینه نشکن جلوه آزار آن است  
 درین مقام نقلی از جوشت نقل می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با  
 دشت و عین حساسی کرن بعل نیادر دروزی جوشت با او گفت من این شهر دوازده کیلومتر

ماشم و دام او گفت بگفتن ایشان ام گفت فی شما عبیدالد ز یاد اید این کلام و او ابراهیم را در یک ابراهیم  
دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را شمس میدانند و وقت شمردن چیزی چون سیزده باشند  
از زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم سهند در آغاز شمار یک نمیگویند و  
بنا بر تفاول بجای آن بکت گویند پس معنی ابراهیم ثانی این که شما عبیدالد سیزدهم اید  
آدم بر استیضای این خبر

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامه احرام بخود می بالد
یا و یک موسی که افشا ندست پادشاهی	وله	آه از آن زلف پریشان گر خطا بگذرد
سن عیث بقدر گشتم در تنهای هشت	وله	القدر آبی که رویم ریخت در کوثر بود
شوخنچ پیر برهم میزند آگله ام را	وله	تا بنود ابتر دل من زلف او ابتر بود
آن چشم می بست جو تکلیف حاکم کرد	وله	در هر نگاه و در به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که بشمار کرد
ز شرم حسن قیظ ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسبب تو ان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جاسی بلند افتاد	وله	ز بیم روز بدی حجب جاه نتوان کرد
ز داغ جبهه زاهد گرفته ام عبت	وله	که در نماز زباده سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یکدم در قدش مو میافتم	وله	که این مصراع وقت آنچه میدارد چنین دارد
اگر همه روح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مرهم منجور و منجور زنده میخورد
لب گفتار باید بست گردل شما منم	وله	که این آینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزه تو خنجر بید او بر کشید	وله	هر کس که بسزنگر و خدا او بر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود و همه ناله	وله	و اگنی که عقد می بندد و اگر جدا کند
بی نیازی عطش دارد که گزند از بند	وله	صدای چو کوشش از داغ خویش میزند
گردیشی که شش بسکه بشد بلند	وله	در یا تمام روی زمین می کشد قیاس
بتی دارم که باشد از حیاه شامش	وله	خدا اگر با من و میوه میدارد روی

میرسد از ملال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابین ترا ز جوهر آینه آشکش
حسیت حاجت تا کنی رنگین تی تمکین	وله	جامه گلگون میشود بر بکرت از رنگ
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	منکه خون صحت خود بخورم در جنگ
آخر ز راه در رسم جهان بخیر شدم	وله	رنگ زبانه دیدم رنگ دگر شدم
می بخوریم و هیچ نیابیم در نشاط	وله	یار بگر بیا و بداندیش رفته ایم
ز بیم میگذرشته تماشا میم	وله	ز بسکه با بک او نگاه میم
عالمی گردیدم آثاره مردم سوی او	وله	تا بگرد خوش گشتم حلقه بران زدم
کی گذارم کار خود بر اعتقادش تمام	وله	کوتهی تا کرد و شرگانش بدل خنجر زدم
ازین دشت که من عشق او ندانم	وله	ز چهار فتم بجای طشت خود از نام افتم
دوش تار تبه منصور من میدادند	وله	بر سر و دل کم حوصله غم میکردم
بسکه صفت تن مرا برگ خزان کرده است	وله	خود بجای نامه بر پایی اصبا افتم
نعت بی منی را قدسیدانم که حسیت	وله	منکه شکر خای لپهای تاسف گشتم
عاقبت دل زین جهان بر خطر زدم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر زدم
از خجلت دیروزه که اشی نکشیدم	وله	اسر و عرق کردم و چون شک چلیدم
دیده و دانسته سنگی را بمجوسی گز	وله	بخیر من اعتقاد بر همین اندام
خیز از شاخ برگ خود ندارم اینقدر دلم	وله	دو عالم رنگ باز دگر خزان ارد در
بر گریب خود سرخ مکن ز آتش دشنام	وله	این پشه ندارد بخدا تاب بر شتم
کی کنم پیمان آن مغوی با در بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جایی غر بعد ازین
بر تراش سبزه خط مائل افتاده است یار	وله	نسخه اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا فشد	وله	مار بیج راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند	وله	نه بیند پیش پای خویش تن غم بلند
دماغ دشت پیمانی ندارم گر چه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید و کندین
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر مارا با بگذار و تکلف مکن

بهم منصور و گریبانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دین برافزودم من
تا نفس مست غم دینی و عجبی باقیست	وله	و جهان نذر دم مرگ که آسودم من
حسن شهری دیده سرگزنداری بد	وله	میز اینها خراب افتاده من بودید
حالت مابیدلان ظالم نمیدانی کجاست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساعی کشی
بعشق قد موزون تو طبعم کرد حورانی	وله	زمصرع مای آه خویش کردم جمع دوا
نستی از سجو عقبه دل خنکین نگی	وله	سری با کعبه میداری بر دبر سرن سگی
لهریشی در همت والای من خج ابدیت	وله	آن بود که قامت دلبهرم جویدی

حرف الهام الفوقانی

نرومی سمرقندی بوزنی طبع موصوف بوده بهره از قضیت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان کجرات بسیر و وقتی قضیت در مدح او هم خان کو که اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هر چه از زبان خود بطلبی ترا صلا دهیم ملا گفت که تنگای خان گفت بیست همتی کردی امشب اگر در تنگه میطلبیدی در بیخ نمیداشتم و ککه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرد و تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد شمر که در شجاعت فزاند	+	شد فتح هر جا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نو آیدمان خوش بیانی نصر آباد می گوید در مدت عمر بر سر میز ارمی که میرزا امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معترف بوده در مدح امام قلیخان دالی بلخ قضیت گفت خان اورا بزرگشده و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بگفت رخنه کشد از لبم که ایستم بلیقو

بگفت زینت تراب من که ایستم بلیقو

بگفت زینت ترابی که بوسیده آن بزرگشده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف

بگفت زینت تراب من که ایستم بلیقو

بگفت زینت ترابی که بوسیده آن بزرگشده شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف

گزیدم عمر با چون برهن گنج کلیسانی

وله

و گران به که سازم در حریم کعبه دالی

نرومی سمرقندی

ملا ترابی بلخی

تراب نامش نیز ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد و فقیر از تراب ابوتراب  
 مصداق اوله تمامه از خان اوزنگ آباد می مولف ماثرا امر که نساه امر اردولت تیمور  
 بود شنید و سر و آزا دلقلم آورد که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی و و برادر از سلسله خاندان  
 و فقر سلطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفایان بدکن رسیدند و با مخلص خان بطینی  
 بهر رسانیده بنویسند و طراز است بادشاه حاصل کرد و در بعضی کما سیاب کشته خستین  
 به خطاب الکفاحستان و و درین خطاب ملتفت خان مورد التفات کرد بد التفات خان  
 که آخر مشهور بقیت شد در عصر خلد میکان فوجدار برار مضافات اوزنگ آباد بود و در عهد  
 شاه عالم خلد منزل فوجدار کور از توابع احمد آباد گواشته شد و در زمان محمد فرخ میرزا  
 ماند و دیند و سوار از ملحقهات حدوده ماله میرزا خست چون امیر الامر اسید حسین علیخان بدکن  
 رسید و در این صفت امیر الامر ارسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت بهر خود را  
 شوی و در اختلافه شاه جهان آباد گشت و در خواجی که کون رسید و در نه تشیع و خستین  
 و ماثرا الفنا بدست قطاع الطریق رشته حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب  
 میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان ارزو در مجمع التفاتش ظاهر میشود که  
 میرزا ابوتراب میرزا محمد علی است قول ارزو طرف رحمان دارد که بامیرزا ابوتراب  
 بسیار در شرط و بند می صحبت بود و میرزا ابوتراب در آواخه میرزا مبارز الملک  
 نوقی ناظم صوبه کجرات بکرات رفت و در جنگی که مبارز الملک با راجپوتان مار و اردینه  
 داشت و در جنگ ماند و الفنا اتفاق افتاد جرعه شهادت در کشداد از صله پایان است  
 برای این اختلافی که تخم بر پندیرا درین صنفه یا جعفر عاشق تخلص در میرزا ابوتراب قصیده نظم کرد

تبراجا این رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که بجز کرده مارا جعفر	شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
معد شکر که انچه عیب ما بود عیب بار	امروزه برای دیگر می گشته بهر
طاهر بدخوی سرشک من نمیکرد قرار	خراب آسانش نکرد دامن محشر کند
نکست کل رسا ند پیغا	بید باغی ند او هیچ جواب

## حرف الثانی

کتاب  
تاریخ  
را

تأیید میر محمد افضل الی آبادی استاد زمان و سحران هندوستان است اگر چه هم نام در حساب بود  
لیکن شیوه حسابی و دشت و نوای شاعری به فلک انگیزی او است در حرف الثانی اسمی صاحب  
بنظر نیاید و خالی ماندن جایی گوهر و قلاوه نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت است افتاد  
سیر را در زاده است خان خلف اسلام خان و الابد خسانی و لعل گنجی از معدود اولاد و در  
در الی آباد متولد شد و بهما سخن و نمایافت ابتدای حال دامن سعی با کتاب علوم بزرگ  
و علوم درسی از بعضی علماء نواریه کسب کرده بپایه اعلیٰ فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری  
را هم کمال رساند مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد در حل اقامت افکنده و در آن مصر  
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان بهفت آفتاب است گوی شاعری مینوخت و در زبان  
فرس و سنوکی و عثمانی میسر و صنادید شعر از عصر یکصد از حساب بر میداشتند  
اقسام سخن را تسلط تام میگویی و بتر بانی ملک باطل است و سخن سیر سامری را بشنید  
و او را با میرزا عبد الرضا می شنید صفائی که ترجمه او در حرف المیم خواهد آمد منقشه داده  
و نیز شاعری از میرزا تمام عزمین تربیت او کمال بهرسان بود و پیش از حقوق استادیم  
پوشین تلذذی از شغری کشید اختیار کرد و درین باب قصص چهار عدد بنویسید و در  
قدرت طبیعت معرض ظهور آورد و ایضا واقعات کرامت افزون کرده و تلمیذهای فراوان  
برده مطلعش این است

مخبر است دلائل خون وین بهار به  
ز شاه نشنه لبان آب چشم باز دارد  
و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفائی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزا  
اعتبار داشت و در قدرت افغانه تنواری بسیر میرد و در عصر نادر شاه زندگانی و در  
کرات نزد مومنین خان ناظم آنجا میگذازید و همو بخادر سبع و خمیسین نامه و الف  
در گذشت میر محمد افضل پایان عمر آخرین بزرگوار و دنیا فشانده منقطعاً به سمری بود  
تا آنکه دامن از غبار هستی بر جسد بدن او شاه جهان آباد فقیر میرزا جهان جهان اسلام و در  
نوشته که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید داشت میرزا و جواب فلانی دو دوازدهم بهج اولاد



سنة هزار و صد و پنجاه و پنجاه که در غلستان رسیده است هزار و صد و پنجاه و یک می نویسد چون  
 داغستانی با محمد عظیم ثبات خلعت ثابت اخلاص دارد و می نویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی می  
 بر اقم حروف میگرد و قول داغستانی بخت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم میزنم و منظره نازده لغت  
 استاد زمان که کرد تسلیم به اعجاز سخن بکلیک صامت به تاریخ برای رحلت او  
 فرمود خرد حیل ثابت به در وقت تحریر این صحیفه فتیحه از دیوان ثابت بدست افتاد و این  
 ابیات از غلیات او که در تذکره با حاضرت تقیم پذیر

کشد چمن وصال تو شمع جان مرا	س	بیشهر روانه استخوان مرا
شیم زلف تو از داغ دل برآورده	+	چو بوی نافه چین بوکشان مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز مغزن بارو	+	غلط کند به گلر ز استخوان مرا
طفل بر جی که می بندد بر روانه را	وله	گر هم صحبت کی کند با خود من بویانه را
می کشد بی پرده تصویر ترا نقاش	+	اشنا می صورت خود میکند بیکانه را
پیچ زبان در روز حال تباه ما	وله	دارد چو عرشد اشت گره مداه ما
دشمنه حاجت نیست غم ز زبان	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیاه را
خون با حق دست از دامان تل شمشیر	+	دیده باشی داغهای حایمه قصاب را
تا شکر ناوک تو کند صفر جان ما	وله	دارد زبان رنگ قلم استخوان ما
بهوده چون سبند جو اگر می شوی نیم	وله	چشمی ز سخت اشک زد و دلفان ما
شد عشر صد زخم تنها بگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسرا ما
بشکر مؤشکافیه ای تیر و لستان	وله	ترا شد صد زبان چو تیش از خود تیر ما
اگر از صفی حسنت کسی طریقی نمی بندد	وله	چو کلک موی صورت آشنا کن نا توانی را
شفاف از لعل جان بخش تو خواهم چشم بیمار	وله	فرنگی لائق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم منظمه می خورد	وله	از خون صیدیت صد شا بهار را
تا خا بر نیجه بستی زنجیر خون دیده ام	وله	در فشار دل دید میضات این گلستان را
استقامت خار چشم نا توان بین میکند	وله	به چو برگ گاه گراز خاک بر دارد مرا

چون آن طفل که از گلزار سولی خانمی آید	وله	گل داغ جگر اشک برادر است
تاراه نظارت بت ن رفت	وله	چون شمع ز راه دید جان
زبان لطف او سیفت خواهم کشت تبار	وله	نشد انم چرا از حرف خود برگشت در گشت
ای بر همین از نور یقین بهره نیابی	وله	ز تار تو چون شمع اگر حرف بد نیت
دل بسته معنی نشود عاشق صورت	وله	از خانه سوسله بر پایی سخن نیست
با وصف آنکه دختر زر سنگدل نبود	وله	در حیرتم که تو بهستان چه سان گشت
دور از تو بس بدی ما خاک بس کرد	وله	بدنگه ما الف خط غبار است
نازم آن کاتبی حشمت قلم کار ترا	وله	که چو میر این مقصود بود جز وقت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم بسدم شام غریب است
میکشان از ابد بهیض خدمت میکند	وله	این کدومی خشک می در جامه می کند
آن حریر اندام بر جامه سد و امی شد	وله	بر کجا افتاد محفل خواب خفت میکند
مردم حلقه زنجیر خنجر شین کرد	وله	شو عشقم اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخم بسدم ز صیاد	وله	خوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا ای کش در عالم	وله	سخن بار از رنگ قفل اجد در بدر دارد
پیشش برسد تا از روی بوسه میرد	وله	خط نارسته گو باز بر نهان در شکرد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد	وله	عقد در کار من آبله پامی افتد
از ره ناز جوغم نکنی رنگش	وله	گر چه در پامی تو دامان قیامی افتد
بلاک آن بت حاضر راق قتل میکردم	وله	که تا گفتی فلانی را بکش منبت سجا
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای عم باشم	وله	چو گویم در دول با او نصیب دشمنان
بدر آید سر نقاشی حسن تو مانی را	وله	بگو در و سر بیجا بکش صورت نمی بند
تا در حین ز عارض اولاله داغ شد	وله	گل گل شکفت و یار دلم باغ داغ شد
انار باغ بهشت است رو خندش	وله	کیکه کرد قناعت باب و دانه خوش
چون زنجیر است از بس حلقه در گوش تو آید	وله	گزارد سرب پایی بر که فرمانی سراپایم

بجائی می پر از گرد که در گشته مینایم	وله	بگشاید شمع است بر در خشکی طالع
میتوانم کرد من هم به من صهبای من	وله	از جناب باد که کمتر نیستیم در سبکشی
حسید به هجرت چو رسته	وله	شد گر چه شکسته استخوانم
کرد چون سایه مرا خاک نشین بر و نه	وله	رتبه بخت سیاهم نه شود از چو بلند

شهادت میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شین سخن منجی و سخن فیهی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن میر سیرت در سما و آناه حیات والد چندان سر می پیچیده داشت بعد انتقال پدرش سخن پیش گرفت و کلام اساتذہ را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائت و الف از جهان فانی در گذشت خان ارزو در مجمع النفاکس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آور چند گاه نگاه داشتیم و بعد فهم خود در جهان و آن مضائقه نکرده حواله آن سیدزاده مرحوم نمودم پان از اشعار او نوشته میشود

چون شمع ناقصه در بزمست گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بس مرا
چون دانه غنیمت که بچسبید برگ تاک	وله	از کف منید هم من بیایک شیشه را
با آنکه همه عمر ز فتم زور	وله	پرسد من از کار ترا خانه که ام است
و دیگر چگونه خاطر من و اشود که یار	وله	چون بیندم ز دور گرد بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بزمی که کسی ایه کسی کار نباشد

آقا اسلام خان بخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامادان است که فتحان قدیم خلده مکان بود اول بهمت خان خطاب یافت بعد محاربه شاهای باجستو سخا با اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهای بر دار اشکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزار سی سرافراخت و بعد شکست دادن خلده مکان محمد شجاع را بقاقت او در رفاقت معظّم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلده مکان بمنصب داری کشمیر خضت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنج هزار سی و صد داری اگر آباد مورد نوازش گردید و بعد حصول اگر آباد یک سال آنکشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین الهی خشت بشهرستان علمه کشید و در

و در مقبره پیرخان قدس سره که خان کور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کنیزی در  
 تاریخ گوید مرد اسلام خان الیجاه به اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد و می دانست  
 دستی پیراکن ای صحرای که مشیتش است لشکراه من از دل خیمه بیرون میزند  
 خلف او میرعلی مخاطب بهمت خان نیز از امر او عمن خلد مکان است تخت نجی سوم بود  
 بعد از آن نجی دوم و در سال پانزدهم جلوس محبوبه داری اکبر آباد اقلیاز پذیرفت و در سال  
 بیست و یکم جلوس بدار و علی غسلیخانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم محبوبه داری اله آباد  
 و در محبت یک که رویه نقد نوازش یافت و در سال سب و چهارم در بلخ طایفه جمعی خطیب  
 شد و نجیته جلیل القدر امیر الامرای سر بلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر در نجی  
 افتاد و خلد مکان بهمت خان را که مرض صعب داشت جبر است قلعه الحیر گذارفته از شهر برآورد  
 خان مذکور غریب در سنه اثنین و اربعین و الف جهان فانی را و اگر داشت جوهر قابل و قابل  
 دوست بود و بهمت تبریت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و شعر قدرتی داشت و از  
 بنجر خار یک تخم چون داشت در دل نه پایان بخون خالص ندارد  
 محبت با هزار محبت طرازان بهمت خان و ناصیه سرسندی از شاگردان سیف خان  
 بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف اسیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین بلوی صاحب کشف اقلیم گوید که اقصیه بهمت  
 سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است  
 التي تاجها ان باشد نگار این جهان را  
 چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من این عهد صله بهیچ اشعار بیرون نینویسم  
 و فرمود تا صحرای زراوردند و اگر او گذار شد چون نزد یک پسر او رسید بر خاسته ایستاد  
 سلطان این حکمت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زراوردند و اگر او رسیدند تا آنکه او رسید  
 شیخ جمالی و بلوی جمال بالکمال و زبان خوش مقال دار و نامش به شیخ فضل الله است  
 و مجلس از قلم کلام خداست شعر عید دار استخلاقه دلی مثل قضا و اقتضا کثیر فرمودم که بنویسند تعلق داشت و از

مولا جمال الدین بلوی

مولا جمال الدین بلوی

شیخ جمالی زیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین میرا بنجر اسنان رفت  
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین وانی و اکابر دیگر دریافت و بهندم اجبت نمود و در قفقاز  
سده اندیز و باربعین و شصاه متوجه ملک بقا گشت قصید او بهتر از غزل و غنوی است و لغت حضرت

سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم گوید

سوی خوش فتنه بیک پر تو صفات تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخبارینو لیسید بعضی از صلی در جواب به قول این  
بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این جمله از قسم علای صلوات و سله  
عظماهی سخات است اوزمین سخن حل می کند

یا دل لب تو در دل غم گین بود مرا	ول	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا بر می خیزد	ول	چون جمله هست تماشا برای منی
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	ول	خون من ریزی و میگویی میباید بگویم
جمید و بمانست لطفی برین دلش کن	ول	یعنی این دلش را قربان و می کن
بکس که بیند آن لب مانند قند او	ول	چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ و لعل ز آتش عشق تو کبابی	ول	بروی زدم از دیده گریان نمکبابی
من که از چشمم تو بهار شدم از لب لعل	ول	چه شود گرد بدی شربت غناب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بودی یار	ول	بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	ول	محراب ابروی تو مراد رخا ز گشت
آن جفا کار دل از ارگه خواجهان	ول	گر چه کافر نتوان گفت مسلمان هم
میکند فکری که آن زلف دراز آید بدست	ول	دست کوتاه دارم اما میکنم فکر دراز
کام جستم ز لبش داد نهانم و شمام	ول	واقف حال نشد داد مرا دم غلام
ز تیغ میکنم صد چاک شد ای و تیغ	ول	مبادا درد تو بیرون رفت از سینه چاکم
زلف نگار و تو به و سر رقیب	ول	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
و عین قلم کنی مرثیه که فردا میکشیم	ول	تا بفردا می نگرد در انتظارم میکش

بگفتش که به عشاق رحم کن نه جفا وله بخند گفت کم دینکم ولی دینی

حرف السحاب الملهله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و بنجه النفس و افاق بود و سامع روحانیان بلالی  
ناطقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجواب آن پرداخته اند و از آن  
حال سلسله جواب بریاست مطلقش این است

و اند جهان که قره عین میسر م

سید از غزنین احرام زیارت حرمین کریمین رست چون شرف زیارت مرقد معطر بنوی  
در یافت تر جویی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ابر حمت سرور از ان دوستان چون	تشنه گار از شربتی که ممکن است اکنون
لاف فرزند می نیارم ز دورین حضرت	مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون
سیم زرقدری نهادهستم در بند آن	از قبول خویش زنجیری باین منهن
یار رسول الله سرور اری که گوم بخدا	بر رسول الله درود از هر چه توانی

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که لاف فرزند  
نیارم ز دورین حضرت ولی به الی اخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در صحیح آن  
اطمینانی میکند لیکن اگر انجین ساخته جلیله عالم وقوع می آید استاده های بارگاه جوت  
که سواد کلی و خردی استان محلی را بحدیث کتابت می آرند البته از القلم می آورند و در  
سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضه منوره خلعتی براسی و حاضر  
ساختند این بابا و میتوان کرد سید چون از منفرج برگشت و بولایت جوین رسید در  
قصه از او در از قد زندگی آزاد گردید و در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید جواهر  
اماد بمنت انتخاب نه گرانید برین چند رباعی التفاضت را با

در شب که رخ سپهر گلشن گردد	عالم باریک چون دل من گردد
صد آه بر آورم ز آینه دل	کاشنه دل ز آه روشن گردد
امی شاه زمین و وزان بپوشد	سعدین سپهر را قران بپوشد

بگویند  
این

آسائش جان زلفت جان بقیو سباد	مقصود جهان توئی جهان بقیو سباد
از دود دل پر غم اسی ماه تبرس	وله در شعله ناله سحرگاه تبرس
در هر نفسی تعبیه دارم آه بی	ای سینه بیگومیت از آه تبرس
در خدمت کس گزند هم پشت بجم	وله شاید که زمین روی نگرداند هم
چون من سر خود ندارم از بغیر ضعی	پای دیگری چه گیرم از بهر درم

خواجۀ حافظ شیرازی قدس سره از خواص حکما و شاعران است و بنجال هند و بنسب هم فرزند  
 بنجارا درسی از شیخانۀ عرفان کشاده و صلاصی اذکار کاشا و ناولها در داده مولوی جافقی  
 سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست و او را لسان لغیب لقب کردند مؤلف گوید  
 چون فال دیوان او از غیب خبر میداد باین اعتبار هم او را لسان لغیب میتوان گفت از اینجا است  
 میگویم سرودان ز خاک هم خبر آسمان میدادند فال کلام حافظ شیراز کن لحن خطابه اکثر  
 اشعار او تقریری است موالی لاری که یکی از تلامذۀ علامه دوالی است دیوان او را با تقریر  
 از ریشت حضرت اسماعیل در تاریخ خود منسوب کرده که سلطان محمود شاه بهمنی الی دکن قرآن  
 نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم و نثر از دست سعادقت و سرفیه کار خوانند  
 بعضی اسی دل که از الماس شتر میخورد از علوم مقدوله با خبر بود فارسی و عربی و سیاحت  
 در عهد او شهر عرب و عجم بدکن آمدن از حشمیۀ الفام و احسانش شاداب میشدند و نصیب  
 گذراندند و مجلس اول مبلغ یک هزار تنگه طلا که عبارت از هزار توله باشد جایزه یافته مغزو  
 مکرم و بعضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آواز سخن و سخاوت و هنر و روی و قدر شناسی  
 او عالم گشت خواجۀ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه موانع از قوه  
 بفعل نمی آمد این خبر فیض الیدایخ که از تلامذۀ علامه نقاش زانی بود و در دکن آمدن ایشانگاه  
 سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی از جهت خواجۀ شیراز فرستاده است  
 قدم نمود خواجۀ از توجه میر فضل الیدایخ پیش از پیش خوانان سفر هندوستان شدن آنچه فرستاده  
 بر بعضی اصراف خواهرزاده های خود کرده و برخی را اداسی قروض نموده سامان آه کرده  
 از شیراز باز آمد چون بلاد رسید آنچه در دست بیکی از آشنایان غارت زد و پیشکش کرد و هدیه کردید

در خواجۀ حافظ شیرازی

خواجه زين العابدين بهداني و خواجه محمد کازروني که از سجاد مقبره بودند و اعيه هندوستان و شيراز  
خرج راه خواجه شدن بهر فرآورند و در بعضي امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجاندند و  
با وجود آن حال خواجه حد در کشتي محمود شاهي که از دکن به بندر همرزفته بود سوار شد قضا را  
هنوز کشتي روانه نشد بود که باد مخالف وزيد و در بار اشوار آورد خواجه یکبار از آن سفر  
منفرگشته بياران گفت که بعضي از دوستان را که در همرزاند و داغ نکرد و اعم الشرا و دين  
در ساعت بنگردم و باين بهانه از کشتي برون رفت و غری گشته محبوب یکی از آشنایان  
نزد مير فضل الله دستار و خود بشير از شقاوت اين ستم بيت از آن غمناک است

دومی با غم بسر بردن جهان چيزی نداشت	همی با غم و شوق با کبرين بهر تری نداشت
شکوه تاج سلطانی که بهيم جان بود	کلاه و فلکش است اما تیرگی سبزی نداشت
بس اسان بنمود اول غم در يابوئی	غلط کردم که یکم خوش نصیبان نداشت

چون غزل مير فضل الله رسيد قصه خواجه السلطان محمود شاه با کلفت سلطان محمود چون  
خواند بقصه دریافت مجلس مقدم در راه گذاشته بود بر ما و حبیب است که اورا از این قصه و غم و غم  
سازیم پس ملا محمد قاسم شهیدی را که از فضلدار دولتخانه بود هزار تنگی ملا تحویل نمود تا او را  
امتیوه دهند و غم برآی خواجه بشير از برد انتهی و خواجه غزلی سلطان غیاث الدین  
بنگاله فرستاد که این بیت از آن است

شکر شکن شوند همه طویان بند	زين قيد پارسی که به بنگاله میرود
حافظ از شوق مجلس سلطان غیاث	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خواجه شاکر به تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین قمانتیه واقع شد و  
خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی گهی یکصد و نایج است صاحب مرقه اصفه  
مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در بر بان پور وفات یافت قبرش نزدیک  
قاعه آسیر است شیخ فیضی اگر آبادی این قطعه در حق دیوان او گوید است منم فیضی که  
در میدان معنی به چون چاکسوار سی تیرنگ نیست به بجله شعر من از پوست تا منفر  
ججاسی مردم ناپاک رگ نیست به بدان میا ند این پاکیزه گفتار که در دیوان حافظ نام یک



شیخ محمدی که آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه این بیت بنظر زین است  
 شنیدیم که سگان افلاوه می بندد چرا بگردن حافظ نمی نهی رسی  
 مؤلف گوید بعضی نسخ دیوان حافظ سجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آید و مقطع چنین است  
 مزاج و هربه شد درین بلا حافظ که است فکر حکمی و رای برهمی  
 از اتفاقات اینکه خبری که شیخ فیضی میگوید در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است  
 و ازین لفظ مبرامع نه اعدام این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار  
 نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شدن اشعار خواجیه حافظ و در مناجاتیان  
 و زمزمه خرابیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تمثیل بقدر آید

من لاف عقل منیرم این کار کی کنم	حاشا که من بوسم گل ترک می کنم
که قارون انعطفا داد سودا می اندود	چو گل گرفتار داری خدارا ضرورت کرد
کار بیکه کرد دیدن سن بی نظیر نکرد	هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
خجل از کرده خود دیده در می نیست کرد	اشک غمازم اگر سرخ بر آید عجب
بست خاک کی که باقی نه خود طوفان	یار مروان خدا باش که در کشتی نوح
بر آن سر است که از خاک ماس سازد	بمی عمارت دل کن که این جهان خراب
مست است و در حق او کس این گمان ندارد	ای دل طریق رندی از محبت بیایند
الهدد که تلف کرد که اندوخته بود	دل بسی خون بکفت آورد و دیده بکفت
سیدی از خدا با که پشیمان نه شود	روشن میگفت که فردا بدیم کام لبست
مستی فالتق من تبه و مع الدنیا واهلها	حصوری که می خواهی از دغاست شوقا

مؤلف گوید دغ الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله انشای باشد و فایده واجب است  
 برای رعایت وزن فدغ الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین پنج میتوان شد فدغ الدنیا  
 متنی فالتق من تبه و مع الدنیا واهلها حال جواب بشرط مقدم شد و جواب مقدم فالتق واهلها  
 به آنکه النسخه فقیر تقدیم جواب این غزل پرده ختم ام و مصراع خواهد آمد تقدیم جواب تضمین کرده  
 این ابیات از ان غزل است

که میدانم لعل شانه ساز می حل مشکها	سرت گروم چه غم از عقده زلف تو برد
سبکو جان بزمک بوی گل بستند محلهها	بناشد خانه ز لکین و بناهای آستان
چو فانوس خیالی گرد او گردند محلهها	نه من تنها بگردان آن شمع شب افروزم
که قاتل سبزه برد از تیغها رخا کسبها	درین شهید تماشا میکنم آثار حجت
درع الدنیا متی با تلق من بهودا	الا اذا اجبها و عماد و نه اوض

در اینجا ضمیر چهار ارجع به مشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با مشوقه مدحیه است اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی ننگاله بادشاهی نخی صاحب اعمال خرد و هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعهائیه علم ملک و دانی زود قاضی قطب الدین خفگی در تاریخ مکه عبارت عسکری میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی ننگاله زربساری مصحوب خادم خود یاقوت غنایی بحرین شریفین فرستاد که برای اهل هر دو مکان مقدس تقسیم باید و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقاف خیرین و اعمال خیر شل تدقیق و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن محمدان شریف مکه نوشت و بدایای جلیله برای او فرستاد و شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان لعل ارزاد اما شریف سیوم حصه از حصه خود گرفت بطریق معتاد خود و ابا خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود و آنقدر زربود که مردم استیلا علی العموم رسید و یاقوت غنایی برای تعمیر مدرسه و رباط و دو خانه با هم متصلی نزدیک بابای اصفهانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصل و چهار رجه خیرین بر سر وقف نمود و چهار مدرسند اصحاب اربعه و هفت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان از آن وقف معین نمود و دو خانه دیگر مقابل مدرسه بپای نقد شغال طلا خیرین برای مصالح رباط وقف ساخت مولانا حسن شریف در عوض مدرسه و خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اصل و چهار رجه و دوازده هزار شغال طلا گرفت و سوا می آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر زربود و یاقوت مذکور فرستاد و بود مولانا حسن از این هم گرفت و هفت استیکار را با سه استیلا هم

و آن سنی هزار شتال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید در سه درباط سلطان غیاث الدین  
تا حال قایم است و فقیر را ایم اقامت که معطر شخص زلفه آزادید  
تو فی حیات افزای دیده و ران است و مهر لب گذار زبان آوران و وطن خود  
بهر اوقاف و در شاعری نام بر آورده و ساد این بیت اورا بشاه طهاب صفوی می نمایند  
از سدا مروز زاه منیع ماز داده کرده و در یکی آن ناسلمان اغم فدای  
شاه به پاس شریعت متغیر گردید پس بگیلان گزینخت و بعد چندی قصید و منقبت امیر المومنین  
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس الشفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به غوغای  
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصید که ابهام لطیفی است  
بهیچ خانه رسم نیست ایشه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما  
و عهد شاه مذکور نیست یکم محمد صالح بیک در آستانه خروج کرده روزی چند تخت نشست  
حسین قصید کنیز اند که مطلعش این است  
ایکدایت جهان آنه غیب ناست سه هست پیش تو عیان آنچه نهان است  
چون باین بیت رسید  
خسر کشور اقبال محمد صالح  
بهفت خردار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت سخت شبنم شراب حوره  
در حالت مستی از بالا خانه بپایان افتاده گردش شکست و مرغ روح او در پرواز آمد  
مورنجی گوید سه سال فوئش چو خواستم گفتند تا او باه صفر ز بام افتاد و از علی الله  
فر و بنی صاحب الفانس الماشر که معاصر حسین و از خاندان مورخین است و صاحب بهفت اقلیم  
حیرتی را توئی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماورالنهر بوده و بعضی ندتون گفته اند و معلوم  
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص نبرد و یکی اند با غیر غالب که خدا باشد مؤلف گوید غالب  
که یکی است توئی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماورالنهر بقول  
افقی او صدی است که از او نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام حسین است  
چون نوشت مرا کلام کرد کار نوشت سه خط غلام خوان روزگار نوشت

از ان بخود روم سوی می خویش	وله	که خود را هم نخواهم همسره خوش
مکل به حرفن همان به که نیاید گوشت	وله	در نه درد دل مرغان چمن سست
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز موش روم دیگران نظر نکند
ماند در زلف تو دل دای جان صید	وله	که بدم افتد از خاطر صیا و رود
چه شبها در از محب دیدم	وله	باین ه روزه عمر کوه خوش
شیخ علی که سرخ بخون بناخت	وله	دارد دوم چو صبح ولی سر و دست
چارده ساله می گرکفت افتد عمر است	وله	در نه از بودن همد ساله بقا فامد
همچو روانه به شمع سرو کار است مرا	وله	که اگر شش روم بال و پر میوز

خان ارزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف نیست  
 میر و پیش اگر بال و پر میوز دنا و پیش فقیر استفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب  
 آن مصراع اولی معنی علم دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی است شیخ  
 سعدی علیه الرحمة است اگر یک سوی بر تریم نه فروغ تجلی بسوزد پریم  
 معنی در این شعر بال و پر و افروخته میوز و خصوصیت به شمع او ندارد و انتهی کلامه مولف  
 گوید مصراع اصلاحی و دوشق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بحکله پیشین شود و دوم  
 اینکه حرف شرط متعلق بحکله پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر هر دو خان ارزو  
 ظاهر شق ثانی است که گفته پیش فقیر استفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح  
 در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیشود  
 و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شدن مصلح کاف  
 صفتی را بر آورد و اعتراض این دفع ساد بر ظاهر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شدن به بیت  
 شیخ سعدی تشبیه است

حرفه خواهر زاده یکی اصفهانی است مادرش بهر تقدیر بسیار بوده و در آنجا نشو و نما  
 یافته حرف موزون میگفت و لالی آیدار می گفت و اناسی علم عرض قافیه بود و در خط و انشا  
 نیز دست داشت آغاز حال حشمت پنهان بگلیان افتاد بگلیان بواسطه و طعن در نسب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طراقت لسانش بجال بود میگفت امیر المومنین علی رضی  
 زبان مرا شفا داد صاحب نفلس المائر گوید در سینه سیدین و شحاته در قزوین آن هفت بند ملاکاشی  
 را جواب گفته از نظر شاه طما سب صفوی گذرانید و پنجاه تومان خلعت جائزه یافت و میر تقی کاظم  
 مینو سید از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهر سنه احدی  
 و سبعمین و شحاته زبان آوری این عزیز موقوفه اللسان باید دید

فدا ده اتم زبانی تبارن بسیاری ما	قدم نهند و به بند خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برسم یار که بودی	می با که زدی شمع شب تا که بودی
به طرقت ز تو آرزو ده بفریاد هست	نزارد از دست تو این سپید آرد
ایکه منعم میکنی از عشق خضارتین	ایکه میگوئی هر و از راه فدا شدن تبین
اگر نه بر زبان از کوی شیرین با بخت	غبار غم کجا از خاطر فرما در بر خیزد
نشسته بر سرم که در غم خاطر شد و کار	احل شتاب تا یار از سرین شاد و خیزد
یار بر افراخته قامت بر سینه	فستنه ارباب سلا متار سینه
تیر سندان شوخ شهیدان عشق	شده شمار که قیامت بر سینه
جانان ز تو بر سرم بلامی آید	وز تو بدلم تیر جفاست آید
گفتی رنگ خویش خوانده ام حرفی	حرفی است که زدی و فانی آید

بسیار که شایسته خوب و داح جائزه روپ است شرف زیارت محرمین  
 در یافت و دو بار سیر شد کرده ولایت خود برگشت کرت اول بلبان رسیدن قصصین  
 در مدح قاسم خان نیشابوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه جمله داده  
 او را بدار خودش باز فرستاد و کرت ثانی دارد اگر شده او هم خان که که اکبر بادشاه  
 و منته کس دیگر از خوانین عصر و هزار روپیه با و تو اضع کردند و آیتنا قصید و در مدح خان  
 اعظم که آنهم که که اکبر بادشاه بود نظم آورد و بست تومان نقد خلعت و روپ صسله گرفت  
 مطلع قصید این است  
 بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن  
 اگر دین کند روح صاحبان سخن

بسیار که شایسته خوب و داح جائزه روپ است شرف زیارت محرمین

قصید دیگر در شاهی اکبر بادشاه موزون کرد از ان است	
بنو دشتها سی ریگ روان	فیلهایش که در صف میجا است
گری غرق کردن اعدا	هر طعن موهای بجز بد است
چون فرصت گذرانیدن قصید نیافت این قطعه بوسید بعضی مقربان معروض	
در مدح بادشاه سخن بنج ملک بند	گفتم قصید که پسندید هر که دید
زینسان قصید که بگاه نوشتش	آب حیات بر ورق از خانه چکید
اما جو روزگار مددگار من نبود	زان شاخ گل بیایم لم خار غم چید
نشند شاه عهد کشتا سحر من	نکشد فضل از روی من ازین کلید
بودم ز آب دیدن ترغی بجز غم	که غیب این ترانه بگوشت لم رسید
حافظ و خلیفه تو دعا گفتن است	در بند آن مباش که نشیند یا نشیند
بادشاه که به استماع قطعه حکم بانشا و قصید کرد و ده هزار رومیه خلعت و اسب همت	
کردید چون خازن در تسلیم از تا خیرتی کرد این قطعه گذرانیده همان بختی ز گرفت	
شکله دارم شهادت هم کنم پیش تو	از آنکه زمین مشکل مرا صد داغ حیرت
سیم و زر انعام کردی لکن از خان	هم گرفتن مشکل و هم ناکر فتن مشکل
و چون از بند گشت میان او و وحشی نریدی مهاجرات رکبه بوقوع آمد چه او را به سب	
میر یا جمعی که از چند هم رساند زفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در	
او اهل تاج و تازی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف	
میر میری لسان الضیاف از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی	
انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدونی صاحب منتخب التواریخ گوید و آن حیدری مشتمل	
چهارده هزار بیت است که در آنجا آمده اما قاضی نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری	
ساخته که تر سخن میگردد اند	
شهرت من بآن از عشق عالمگیر است	در طریق عاشقی عشق جوانان است
شوم از آب و هوا می خلد گردنم	آنکه میخندد و با شک گرم و آه سوزنا

چو بریزم اشک از دل آه در آلوده شدم که تیر جفائی ترا نشان شدم در آتش است عشقت تن باکش من طبعم ز بیم غیب چون غنچه شکفت گر بچو مرا به دشمنی گفت که	بلای چون آب بر آتش بریزد و دود میخورد جدا از آن سنگ کوشت میخوانم آب تیغ تو خواهم نشیند آتش من در لوح شهن در سینه انی سفت من مرشد اش بدوشی خواهم گفت
---	---

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود و حق  
هند این رباعی گفت رباعی

او کشور هند شادی و غم معلوم جاسک که به بکریه آدمی هند	اسخا دل شاد و جهان خورم معلوم آدم معلوم دست در آدم معلوم
--	---

میرزا امین با آنکه ولایت زیست در حق حیدری کلمه استیجاب نوشت فقیرم نظر امین  
معنی این مطلع گفته ام در کمال تیان دل بدخو فغان کنند به چون مغش شکار است  
ندست هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه  
آنم از حالت گدائی بر تبه امیری میرسند و از کسبت قلندری برآمد بدست سکندری  
فاز میشوند بایس حقوق را اصل بخاطر میگردانند و زبان خود را که عمر نامک از خوان  
الوان هند خورده با نوال خدمت می آلاهند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چو از  
خود طلب کسی تصدیق میکند و خود را به شیوه حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما  
مسازند بطرف آنکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیح ثابت شود  
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او  
بهین جایت خیمه قبول رسیدن شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر و تفسیر حدیثی طولی از  
کتاب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شدن فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة  
یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام  
کعبه شریف است و در عرفات با خواهر خود و بعد اواسی مناسک حج هر دو با هم هند شریف  
آورده و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد بهم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری قنات الحاقی

فوق این کلمه استیجاب میرزا امین رازی

امام محمد غزالی سطور است چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هندیان نشر شدند فخر رفته آقا امام سید  
 آبا و ساحتند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هندی است بعضی مردم میگویند هندی زمین مغلوب  
 است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده و هندیانند خست تا فلان زمین  
 که حق تعالی حواریان را بحد که از سر زمین بکوه عظمه است انداخته سر زمین بکوه باقی است و می  
 اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شان آدم علیه السلام را در عوض  
 بهشت گلزار هندی ازانی دشت و از بهشتی بهشت دیگر فرستان مولف گوید که گنیت  
 از بهشت فرون بوستان هندی آدم زنا زو قنیت جنیت پیمان گذشت و موبدینا  
 است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی تفسیر در نشود رسوای احقاف روایت میکند که استخراج  
 ابن ابی حاتم عن علی بن رضی الله عنه قال خیر وادی الناس وادی مکه و وادی نمل به  
 آدم باز پس آید و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب بنوالت  
 از افق هندی است و فقیر است بناطی که کرده ام که حلول نور محمدی در هندی بقیاس مساوات  
 منطقی ثابت میشود چه از روی حدیث صحیح نور محمدی در صلب آدم و ولایت بود و اولین  
 مبین او بیست و پنج رخ روشن شد که سید نور محمدی هندی است و هندیهای آن عرب و  
 کفیی بالهند شرف و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدی علی آدم و آدم علی  
 بالهند نور محمدی علی بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده  
 و در بین ملاحظه کند بیسوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعزت گندم بهانه بیش نیست فصل  
 مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم در اینجا قدم رنجه نفرمود این خواب  
 که آبا و ساحت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت ایشانست که بعینه  
 ظهور می آوردت مبارک الله احسن الخالقین و فقیر فکر کند اگر کتب تفسیر حدیث برآورده  
 رساله ترتیب داده ام و شهادت الغیر نام که شسته دیدنی است  
 کتب کمال نفس روح پرورش و حیات است و نوای ابراز آورش مفرح  
 ذات ابتدای حال بصیغه تجارت بکایشان آمده و رفته و در تمام اقامت آنجا بماند  
 طریق مشاعره می پیرو و وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی بکشتی بر سر است

در کتابی که  
 در کتابی که



اورد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص گذشت و بعد از  
جواحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعمین نهاد و در حکیم الوالفتح گیلانی زیاده  
بحال او افتاد و هم بطیفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهرساند و سرطانی  
جمعی انداخت و در میان زندگانی دامن دولت خا نشان گرفت و دامن دامن گلهای  
ارز و از شاخسار احسان او بر چند شیخ معروف بکبری صاحب ذخیره اخوان کویه خا  
ملاحیاتی را در خانه بر دهر قدر آشنایی توانست برداشت و فوات او در سنه خمس و الف  
واقع شد و آنجا از ظلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که کنی خویش را بگسلان بش	ز گفتنی که دلی تشکفیشمان بش
چه بال مرغ که گزشتل روزگار است	ز مورم قدمی و دام کن گزیران بش
تاکی بغیر یار و یمن سرگران بود	بادوست اینچنین بدستمن خیان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرغ ازو	شاید که با تو در صدد امتحان بود
چو رسد قیامت خندان کشدم طیلان	که سباد و دیل باشد نظر عنایت ازو
چون بچکس بدانش اصلی بر دراه	بیدانشی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن تو معلوم شود در پنج خات	رهر وان نخطه بنالذ که بمنزل برود
آید از خاک فرارم بعد مردن بوی	بسکه در بهجران او گلهای غم بکرده ام
ترا هرگز گریانی نشد چاک	چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفوز دیم و شد چاک	این سینه همه بد و خشن رفت
در میان کافران هم بوده ام	یک میان شائسته ز ناز نیست

اما حکیم الوالفتح ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طب و الهی سرآمد علمای گیلان بود  
و سالها صدارت آن لایرت داشت حکیم الوالفتح و حکیم تمام و نورالدین فراری بر سر برادر  
در سنه ثلث و ثمانین و شصت از گیلان رخت بجانک نهادند که مدینه طاعت اکبر بادشاه  
بسیار تمند از اینها حکیم الوالفتح بنورند می قصر فی غریب و مزاج بادشاه کرده بر سر کمال  
تقدیر عروج نمود اگر چه بکسب او هنراری بود اما بکسب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتناء

می است بهر همة فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و شعر سلیقه درستی داشت و لهذا صحبت با او با شعری  
 وقت مثل عمری و حیاتی که اتفاقاً شیخ عبدالقادر بدو افتاد گوید در آن ایامی که حکیم نو آید بود فقیر و شنیدم  
 که میگفت خسرو است و همین روز و از ده بیست آنوری را میوسته آنوریک بدو آید گفته اند را بهر با و سخنان  
 که مضحک است بانه بدو تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی بدین  
 باین طریق که هرگاه در پیش خانه من آمد او را سیلی میزدیم تا کاملی طبیعت را میگذشت و چون  
 از اینجا به بیجا می رسید شیخ ابو الفضل شمس را میخواست او سیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد و منتهی کلامه  
 شوقش گوید ظاهر این بنابر حکیم ابو الفتح در اوایل مشتق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد تبادی  
 استادان مشرف گردید چو آنکه در چهار بار که نام منشآت حکیم ابو الفتح است در یکی از مکاتیب  
 که در جواب خط خانشانان نوشته تفکرمی آر و قصایدیکه یاران آنجانی گفته بودند به شعری  
 اینجانی فرموده شد بنام نامی شهاب گاه با تمام میر میر بهار است فرستاده خواهد شد ملا علی  
 و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشابوری بار از خود دلول گردید  
 دیوان خاقانی و آنوری و کمال اسماعیل شاعر است که روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابو الفتح  
 بروی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد و منتهی کلامه وقتیکه پادشاه متوجه  
 سیرکابل او و حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گردید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سینه سبع و تسعین  
 و ششاه آنجا خانشانان از امرای جلیل الشان عهد کسکه و جهانگیر است و در آن دولت عظمی  
 اسرار عظمی گشت جوهر قابل در یاد دل قدر و آن فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع خوش  
 داشت و در فارسی و هندی و ترکی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرا می فارسی  
 میزد می که در سر کار او فراموش اند از امر بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و مورد  
 شکر خرد و انظار نظر از روی خشم چنانچه مطالع این صحنه التماس میکنند شیخ فیضی که  
 بنده ساخته خانشانان عهد کافانیش به طبع را حضرت شکفتن و ادب داشت  
 چون اعتماد بر شعرا به حدیث پیش از مدح گفتن و ادب در سینه و نشین الف این که هر  
 گرانمایه از دست روزگار بفک افتاد و در دلی و درون گسسته و زوجه خود که محتاج مقبره جماد  
 با و شاه است و فن گردید ملا عبدالعزیز تهاوندی ناثر جمعی که کتابی است و پنجم و مناقب خانشانان

انجمن

تالیف کرده نسخه آن در حیدرآباد وین بودیم که بر جوشی الحاقات بخط مصنف دست و پیرین و حاضریت  
 کمال شایسته ترین ابیات است و میراث چشمه آبجیات آغاز حال تخلص تقانی میگردد  
 و به تخلص این است که به صاحب بعضی ملاحظه بر کار بخش گردانل نقطه گردید و در علم منطقه ترن بسیار  
 کرده مرکز دانه نقطه بایان گشت و نقد پیش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان  
 نفرین رفت و مدتی در اینجا با آنستایضی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طایفه را با چند  
 کتاب در حضور شاه هلهما سب صفوی بودند و حکم شاهی همه آنها محبوس و معذب گردیدند  
 و سال جانی از شکنجه جنس نجات یافت جانب تیر از رفت و یکدو سال در اینجا گذرانید و در  
 سته و شامین و شجاعه بوطن مانوس کاشان شافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر حفظ دین  
 بنویس که گشت و بعد از آن بسیر از کاشان متوجه یار دکن گردیدیم در احمد نگر بسیر کردیم از مقبره  
 جهانگیر بادشاه تفریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی اقبال امر نموده  
 خود را بهرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید و سه هفته و عشر و الف صفوی است  
 مسیری تخیلی نامی پسند خاطر بادشاه افتاد یک ساحت آن کتاب مفقود بود و دستور ملازم بر کتاب  
 بنظم آن ساحت مامور شدند هرگز امهرایه فکر خود تحفه محفل بادشاهی ساخت از این جمله نظم حیاتی  
 نهایت مقبول افتاد حکم شد که جلدومی آن حیاتی را بر سر رخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله  
 افتاد و بر یک خریطه مشتمل بر ارشرفی و رویه و سجده می گیلانی در تاریخ این افعیه گوید  
 چون حیاتی را بر سر سنجیدند شاه عهده بادشاه عدل گشته گردون اقتدار شاه نورالدین جهانگیر این اکر بادشاه  
 آفتاب بهشت کشور سایه زد و گاه به بحر تاربخش بر روی کف نیران رخ + شاعر سنجید شاهی تم زور کار + خان آرزو  
 را و حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط و افشده از سطرالعجم النفاس تالیف او واضح میشود از افکار است

فغان که بخش جانان با آن مقام رسید	که هر که کرد گنه از من انتقام شهید
در دل من درد افروزی و میگوئی ناله	التقی در خانم افکند می میگوئی سوز
خاک کوی تو ز سبیل شره پر خم کردیم	تا غبار بتو از رکب ز ما نرسد
در بلای عاشقی دل یادی من میکند	جان فدای او که جانب ارمی میکند
پیشانیم شاد و دل پر می میرم ز جور	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر خوشی کوند اند دوستی در اصل حلیت	وله	خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده
لی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در خط من
ترسم که شود بار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خیر من

کتاب  
تاریخ  
صفی

کتاب  
تاریخ  
صفی

حشری تبریزی با سوز و دلجو و صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و در وقت  
شاه عباس ماضی احب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از کار  
موقوفات و طیفه داشت آن طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب در باغی امیر حبیب الله  
فستاد و نیز مبلغ سی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد و در صاحب سینه نیز مبلغی و بعد از  
مدتی حضرت گرفته به تبریز رفت و در آنجا و طیفه حیات او منقطع گردید و در باغی مذکور اینست  
از قطع و طیفه که کنم شکوه خطاست رباعی آنکس که در و طیفه نرق است  
جان شد گرد و روزی در نرق نهاد + دارم گرد و مناس من پابر جان  
حضرت شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد  
زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری و سبب بسط کلی  
میباشد سلسله آباء او برده واسطه شیخ زاهد همدانی مرشد شیخ صفی الدین از پیشانی که بعد  
سلطان صفوی و نامش در نقاشات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است مدتی بنامش بود  
شیخ خرمین بر ماه ربیع الآخر غلامت و ماته و الف و اقع شد آغاز حال قدیم در سیاحت ایران  
و بار گذارفته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان امیر کرد و از آن خطا  
عصر سر یایه علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد سیح فسانی و او شاگرد  
آقای حسین خوانساری است و در شیراز از منطق و معنی و حساب و طبقات و الهیات  
کسب نمود و بر جمیع اصا و پیش و کتاب حکمت العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی سبب بسیار  
و خلاصه احتساب از علم خود شیخ ابراهیم همدانی را خد نمود و در غایت ماته و الف  
بزیارت حمیدین شریفین شافقت و در حین مراجعت گذارش بر بلخ لار افتاد و در آنجا از  
اشوب زمانه که نشان آن وجود قبیله ایران باور شاه بود نتوانست اقامت کرد و خود را  
بساحل عمان کشیده و باز بنباد فارس آمد و از آنجا آنچنان بگریان آمد و در آن هنگام علی بن خاندان

و اخستانی بار آورده و در کرمان شده بود و به توافق بنده عباسی آمدند شیخ فردوس را همراه  
 زمین و او را می حاکم بنده مذکور توقف کرد و خان مذکور بر چهار شسته بنده رسته که از بنا در ملک  
 است در و نمود شیخ نیز بی بر بی بوده روز بنده رسته را تحمل حلول ساخت و از تبه بر سرستان  
 و خدا با گذشته بلیغ بکر رسید اتفاقا در آن ایام که حد و کثرت سبع و اربعین و مائه و الف بود  
 فقیر تر از سیستان محل سفر جانب بند برستم و در بلیغ بکر و دو گاه شیخ و فقیر تر و یک واقع  
 شد با هم صحبتا رست داد و محرفی اشعار بخاطر خود و بیل یادگار است بلیغ بنده فقیر بر جناح  
 استحال راه پیش گرفت و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر طمان و لاهور عبور نمود بمنزل  
 مقصود یعنی در انحصار شاه جهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلیغ طبعی مانده بلاهور برگردید  
 بعد اقامت بند و روت آمد اند ناد شاه فله اند و شیخ از او ایامه ناد شاه بدلی رجوع نمود  
 نمود و چون ناد شاه و ملی را امر کنز و دل ساخت شیخ در خانه علیقل خان اله تحقیق شد بعد  
 رفتن ناد شاه باز جانب لامه حرکت کرد و زکریا خان ناظم لامه و دوست که شیخ را این  
 رساند اتفاقا حسن قلینان کاشی که از جانب فردوس آرمگاه محمد شاه به بیل سفارت پیش  
 ناد شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود و محفوظ بدلی رساند و حکم الملک  
 امیرخان مخلص با تمام مجبور و کار حاصل برای او از فردوس آرمگاه گرفته داد و بان  
 داده و کل فارس بال اسوده حال میگردد از این قصه را شیخ اهل هند را همچو که از انحصار  
 شناس سیرتی است تمام می مری از دیو لاخ هند که انسان بنده است  
 شهر شاه جهان آباد بشور آمد و متوجه شد که جواب شد شیخ اقامت این شهر بی لطف دین  
 به اگر آباد قدم رنجبه کرد و چند روز در آن بلیغ وقفه نمود از آنجا بار آورده بنگاله متوجه دیار  
 شرقی شد به بنارس فرست سبیل عظیم آباد و بلیغ شافت و شیخ بنگاله نموده به بنارس  
 عود کرد و آن شهر را محل نهاد توطن ساخت آنجا در آنجا قیامت خانه ترتیب داده چشم  
 بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان از در ساله در و بعضی اشعار نوشته و بلیغ فله  
 نام گذاشته فقیر بعضی اعتراضات به سبیل همین تقریب محکم که تحریر بر جبهه شیخ شد اول غیر  
 که در آن رساله واقع شد این است که شیخ خوین گوید

دل به توجوشیشه شکسته | در گریه های ماست مارا |  
 خان آرزو گوید لفظ های غالب که جمع های نیست و اگر منظور های ماست به حذف یا پس  
 مسموع نیست سندی باید های مای و یا مای شهرت دارد مؤلف گوید سیرنج کاشی  
 در قصید منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصود است ماست های  
 می آرد و میگوید در موج خیز امن من کشت کنار است به همچون حساب کشتی لوح است  
 بی بقای سلمان بدست از آن اگر دیدم چنین به بگریستی بحالتم آنکه به های مای به شیخ خیرین  
 به اگر آنجا تر شنبم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من و ای گرمی آفتاب  
 خان آرزو بنویسد در ربط این شرط و جزا هر آنکه مؤلف عرض میکند و به حیرت اینکه مضارع  
 اول را جواب شرط و نهسته مخفی نمائند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و به تقریر مفهوم میگردد  
 شیخ سعدی شیرازی در بوستان سفیر میگوید خدا کشتی است که خواب برده اگر ناخته احباب بر  
 تن در و نه در اینجا ضرر است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً خیمه شود و الا ترتیب جمله مذکور  
 بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا احسان علی ظهیری گوید سعدی در بوستان  
 لعل گراز سنگ می آید برون به از نظیر مای گلزنک می آید برون به و تقدیر جواب مثلاً  
 چه مضائقه و میرزا احسان سفیر میگوید تنگ است وقت آن در من از خط غریب به بگریزی  
 به عتاب بیدل عنایتی به و تقدیر جواب مثلاً بکن با پنجا است و نیز میفرماید  
 وقت نازک تر از آن موسی میان گردیدن است به میکنی خشی اگر بر دل افکار مرا و تقدیر  
 جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید سعدی از حیاتم نفسی با بر کابی مانع است به میرود وقت به با هم  
 اگر می آیی به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید سعدی از حیاتم نفسی با بر کابی مانع است  
 میرود وقت که از من خبری نیگیری به و تقدیر جواب مثلاً بیا و بر وفق این قافیه و به شیخ  
 خیرین جواب شرط مثلاً سعادتمند مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب با هم می آید  
 چنانچه در آن کریمه فان که تو ک فقه که تبارک و تعالی قلیات جز از شرط مقدر است امی فلا  
 سخن و معنی گوید سعدی و ان القنی الا نام و انت مشوم به فان الله کب بعضی هم القنی  
 جز از شرط مقدر است امی فلا است تمام و فی د کاس به شیخ و در بدل است و میدان گفت که

اگر در بیت شیخ خیر الدامی شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام  
عرب کلمه گو که مراد است اگر است معنی نیست هم می آید قاضی رضی الله عنیه که می گوید اگر  
سینه می نویسد و معنی نیست لکن سینه اگر معنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی  
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفاس این بیت شفعای شیرازی می آید  
و از زلف لعل که صاحب زراعت قدادیه هر کس که مالک دو درم گشت بود است  
بعد از آن میگوید که نگارن فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین است  
هر کس که گشت مالک دنیا بود است مولف گوید از مضمون بیت برز است  
وزر این بیت قلب واقع شدن زیرا که بود زبال است نه ز او از قبیل است این بیت  
شفعای اثر است حسب دنیا خواه از بس شوش میکند تا ز بغش بدش غش میکند  
چون غشی معنی بهوشی بیامی تختانی در آخر صفت نه غش بدون یا بگر این که گویند غش از  
قبیل صفت و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیفه استم فاعل در شفعای  
ترش می هم لفظ غش این میگوید چند در جهان زندام برود در و صالم آرزو می  
یک غش است دیوان شیخ مشتمل بر اقسام سخن حاضر است برخی شاعر طبع او را درین محفل  
تکلیف داده میشود چون کار با باقی است باشت غبار ما به که باز یگاه طهذات  
میشود خاک فرار ما به نبر و جلوه گل جانب گلزار ما به بر دنا مرغان گرفتار

بسرگشته دارد ظل عالی خلس ناشر	وله	مخله باد یار به سایه شرکان را
سواد پسند خاطر خواه باشد بی کمال	وله	نماید خانه تاریک روشن چشم عریان
ندارد مطربی حاجت سماع ماسکدان	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا لوتی او در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا
ممنون بهرم که شلنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پر را
گو تا بهی پرواز بود لانه مستی	وله	پیشین بیال و پر تا مار نفسها
حیات آرزو شمارم که خودی استادم	وله	بجامی میفرستم شربت خضر و سحرا
به بند غیر تابا باشد بود و دیوانگی ناقص	وله	زمزمی سر بود زنجیر پاکدل خوان را

نریل و قال مرا وقت جمعتر گردد	وله	بودر حلقه مجلس کند و صد ما
کرده از در و سرم گوشه غلت فارغ	وله	خاک ویرانه ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیم	وله	بکشای خزن روزنه بیت خون ا
در دل تنگ بود جلوه جانان مارا	وله	یوسفی هست درین گوشه زندان مارا
سرت گروم تهی مگذر حبیب اغ تا سوم	وله	بدانان نسیمی باز کن مشکینه کامل را
بهنگشته زمین گیر نا توانی ما	وله	رسیده است لبشب روز زندگانی ما
و بهنگان نبرد حاصلی از بوم و بر ما	وله	سرویم بود عقد خاطر مشر ما
گرچه ما سبزه خوابید این گلزاریم	وله	سرمادر قدم سرو سرافراز می است
پروانه را در آتش سوزان چه ندکی	وله	و صل تو چون مصیبت بهران با نشا
چاک پیرهن بکشا قبله نیاز من	وله	که در سر کویت از پلاس بو نشان
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گردید صفاست که
بنود لائق حسن این همه بی پروانی	وله	داود دل گرفتوان داود را راجی تا
هلاک گوشه دامان بی نیازی تو	وله	لبش کشته منبت صبا گلدا
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بگوئی تو آید غبار شد
چاره عقد خاطر نتوانست نمود	وله	چون جبرس در کهن اگر پنجه فلادوم
مست هر پروانه است عالم بالا	وله	کشته شمع قوت هزار نذر دارد
تسله میکنم جان ابا بروی عفتاکی	وله	مکالمی تشنه تیغ آبداری تو دارد
را از بستان تو از پرده نیفتد پیر	وله	لباب چو پیمان بر کی صبد آبکش ایند
دل نالان من تا خاک شد در راه حجاب	وله	نواهی از رکاب نیواران بنیفر
مشغوف ضنون ز بهر که در تیره خاک دهند	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
نصرت آلوده عیشم که گلشن تراوم	وله	پیرد بالی نکشود دم که صبا و آمد
گر نشست از خورده گل شبنم و ز خنده برون	وله	بدولت میرسد هر کس که از زند دست برد
درین محفل ربانی دیگران چون شمع نسیم	وله	بکار خود دنیا بدید بر که خیر از پیش میکند



بشماره بیگانه محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایه تا کم گذر نشد
چرا با دل نازک گسستم ناز طبیعت را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نکندارد
نفرین کرد و خور این جور ندارم	وله	عاشق نشو و آنکه مرا از تو جدا کرد
بقلم چون کمر بند می کن اگر رحم را	وله	مباد این خصم سنگین دل مجال خوری
صبا میگردد از گلشن بهرغان قفس نفق	وله	دماغ اشفتگان را عطر کیست می شد
یستان آمدن خون جگر را بشو	وله	چوان را یکدم اندوه غریبی پیروز
ما از شکن دام و قفس شکن ندایم	وله	ازاد کن لیک بگلزار نیکو دار
در سینه من کسکه شهید است تنها	وله	دستی است که بروی هم افتاده کاش
گردن زن بسوزد بکش جسم و جان	وله	چون شمع فارغیم ز سو و ذریا خورشید
گاه گاهی دلم بخود سو زد	وله	شمع آدینه مرا از خودم
نمانی شب بگویش رفته بودم ز تو	وله	سگش نزدیک شد بشناسم از کزانه
در بادیده یاد سینه را ز اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کد این بستر اندازم
چیزیکه دشت سعی تیردست اسباب	وله	پای شکسته بود بدامان فرد ختم
تا بهوا از دست ساقی باده و شمشیر	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان بشیر
تا چند خیزین بدشت گرسنه	وله	اسی خانه خراب خانه ات کو
منی بنیم کسی از آشنایان بجا ماند	وله	درین غربت همین آینه زانو بیا مانده
ز جوش اشک رنگین خانه بهر را مانم	وله	که هر مو بر تنم قرغان خونبار است نیکو
ادب بفرو بستی بود ساعت گزینم	وله	شیم گل غبار کوچه یار است پنداری
ز غیرت سیلید دل در برم شیدونان	وله	سپیدی آب آتش باره کار است پنداری

شیخ خرمین غزالی عوفی در زین قصید مشهور شیخ بهار الدین عاملی دارد که در ردیف کا  
دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است یا ندیدی بهجتی افد یک به قهر  
الگو دس من باتک و مطلع شیخ این است  
یا بدلیح الجبال نذا شوی یک



بشمار به گامه محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایه تا کم گذر نهند
چو بار اول نازک گستم نا طبعی را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نقدین کرد و خور این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتل چون کم بندی مکن اگر ترجم را	وله	مباد این خصم سنگین دل مجال قهری
صبا میگردد از گلشن برغان قفس	وله	دماغ آشفنگان را عطر کیسوت می کشی
بستان آمدن خون جگر ایشی را	وله	چوان را یکدم اندوه غریبی بسیار
ما از شکن دام و قفس شکن ندایم	وله	ازاد مکن لیک بگلزار نیکه دار
در سینه من بسکه شهید است تنها	وله	دستی است که بر روی هم افتاده کاش
گردن بزن بسوز بکش جسم و جان	وله	چون شمع فارغیم ز سو و دریا نیش
گاه گاهی دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینه مرا ز خود دم
نهانی شب بکلیش رفته بودم سر	وله	سگش نزد یک شایبنا سدم آواز کرد
در آب دیده یاد سینه را در اندازم	وله	ولی بیمار خود را بر که این بستر اندازم
چیز یک داشت سعی شهید است و ساجد	وله	پامی سگسته بود بدمان فرو خنجم
تا هوا از دست ساقی باده در میشکن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان بشکن
تا چند خزین بدشت گرسنه	وله	ای خانه مغرب خانات کو
منی بدینم کسی از آشنایان بجا مانده	وله	درین غربت با همین آینه زانو بمانده
ز جوش اشک رنگین خایه بر راهم	وله	که هر مو بر تنم قرغان غوغا است پند
ادب مغلوب هستی بود آنرا عت کی نفهم	وله	شمیم گل غبار کوچه یار است پذیری
ز غیرت میلید دل در برم شویون گان	وله	سپندی ابالتش باده کار است چو

شیخ حوزن غزلی عذلی در زمین قصیده مشهور شیخ بهار الدین عالمی دارد که در ردیف کاف  
دیوان فارسی او داخل است مطلع عالمی این است یا ندیدی بهجتی افند یک به قوم و  
الک و کس من ناتنگ و مطلع شیخ این است  
یا مریع اجمال نذا میو یک به قوم و کس مستند ستیزه نیک



سبحان من ارتق العشق فی الازل :- وزان ناطره الغزلان بالکحل :- بعد اتمام خوانه عامره  
 شیخ محمد علی خزین شهباز دهم حماد سی الاولی ششمانین مائه و الف دامن از خارزار جهان حبیب  
 و در قریب که در بنارسن راسی خود ساخته بود خواب راحت برگزیده مولف گوید :-  
 علامه عصر و شاعری خوب باه افسوس که از سیانه برخاست :- تا ریخ وفات او کوشتم  
 :- از فوت خزین خزین دل مات :-

تاریخ  
 حیات  
 حیات

حاکم حکیم بگینان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزنگ و جده او سید اختر  
 قاضی شیراز است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان  
 رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت منصب مفتصدی و خطاب خانی سرفرازی یافت  
 و در عهد محمد فرخ میرنده هزاری شد و در زمان فردوس ارسلگاه منصب پنهاری دولت  
 و علم و تقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزیده حکیم بگینان در او اتمل عصر خود  
 ارسلگاه منصب و خانی سرمایة اعتبار انداخت آخر دامن دولت افتخار گرفت و شاه جهان آباد  
 و کشمیر اسیر کرد و احرام حرمین شریفین رست تخت او و شیخ نور العین واقف با هم قصد  
 دکن کردند رست و نیم جیب شکسته اربع و سلجین و مائه و الف و ارداو رنگ آباد شده با فقر  
 بر خورند فقیرم مقدم این اغره را عزیز داشت بعد یک هفته راه بندر سورت برگشتند و  
 بنوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرین جهرین رسید و  
 بعد احتواز سعادت زیارت سورت صرف عنان نمود و باز دهم حماد سی الاولی ششمانین  
 ساجیدین و مائه و الف حاکم و واقف و اصل اوزنگ آباد شدند و التشریح تازه ره آورد  
 و در میان ساجیدین حاکم و ایام اقامت اوزنگ آبادند که الشعرا می مختصر نوشت و صاحب  
 سخنانی که ایشان را دیدن در جرح نموده و نام آن تحفه المجالس تجویز کرد فقیر گفته که نام این مردم  
 باید که نیست که اسم با سیمی است و ایام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقدر کرد و در تکلمه  
 نسخ و کتب قطعه حکم کرده و ثبت نمود این ایات از آن است :-

سخن تازه کرده ام تالیف - که از زبان شد روان سخن  
 نام او کرد دهم دین - آن که بود است راز دان سخن

<p>سرآزاد بوستان سخن نیست باسدت در آن سخن او بود در مرزوان آن سخن</p>	<p>اسم سامی او غلام علی است غیر دیگری به ملک و کن او دوداد معینه و لفظم</p>
<p>حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلیاس فقر درآمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد از آن شهر خود نموده نوزدهم صفر سال حال در بنجار سید و دوم بیج الاخر بهین سال حاکم و واقف هر دو باراده هندی از اورنگ آباد خست سفر بستند و چون شارس متعارف بران پور و مالو خطراک بوده راه برابر و چتر پور خست یار کردند قصار آسمان اندیشند و آمد و باین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطریق ریخته اسبابی که بود به انبارت بردند اینقدر غنیمت شد که حضرت حربه نرسانیدند باری هر دو غریز سبک و شش شش به شفت تمام بیالا پور رسیدند و از آنجا کتوبی مصحوب قاصد اجیر فقیر متضمن این سرگشت تجریر آوردند فقره غری زر بر سبیل بندوی هر دو غریز فرستاد از بالا پور به کولا پور که از آنجا سینه منکر است نقل مکان کردند چون راه دور دراز هندی و عثمان نوشته وافر بنحو از کولا پور اجیر دگر نیز فقره فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولا پور باد پامی غریمت پیشتر همین کردند و با عانت بدرقه کفایت الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد بوصول او طمان و سرایه انشراح انداختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بنجا پور و هوشیار پور واقع بخواه از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقفم بهم در همین ماه به بنگاله رسید حاکم شاکر شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید</p>	
<p>از فیض آفرین به سخن آشنا شدیم</p>	<p>حاکم ندانستم سر و سامان فکر شمر غریز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته سپهر ملا حاد نامی خلته ملازاده یافته فکر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدیم هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخش اول اقتناع نمود و آخر نگار و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بنظرش رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون</p>

دارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت  
طرفه اینکه با دصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم مجال ماند خان آرزو در مجمع نظامی  
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقت که او از عالم رفته و احتمال یابا مانده  
بخیال میگردید و مردم دیدن تعریف او بسیار نوشته اینطور معالیه در فرقه شعر اکبر شش  
افتاد حاکم در مردم دیدن میفوسید فقیرا به آرزو ربط و اخلاص زبانه داده از حد بود روزی ملی  
در تتبع غزلش گفته که مقطعش این است که چنین از فیض خان آرزو گریه و شک به طر ف  
شوری این غزل حاکم بلاهور افکنده به خان مرحوم این بیت بدیده گفته فرستاده  
غیبت آرزو را رتبه بدیده که تر با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطفی و ایهامی است  
انتهی کلام رساله جواب شافی تالیف وارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی  
اعتراضات خوب به رسید و جواب بعضی چنانچه باید بهم رسید از هر کدام شالی  
آورده میشود مثال اول حاکم غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن  
چنین گری توان از چشم صیران و و میخیزد به خان آرزو میفوسید از وزن گلخن اگر در  
گلخن مراد است گلخن در کوچه و در آرزو وزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیز  
است که در رهند و دو گوش گویند بدیعتی روزن گلخن بنامده و ارسته جواب میدهد آمده  
چنانچه ظاهر و حید آورده به چو لاله روزن گلخن بود گریانیم به ازین چه سود که در  
باغ کشته اند مراد به و دو گوش را چه آورده اهل هند گفتند و و از نهاد زبان دانی  
بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است ظاهر نصیر آبادی که بهینه بنامده  
در شرح و سببی خواب و خیال گفته از دو و دو و دماغش پریشان میشد و دو گوش  
حمام مقامش و آدم صاحب ابراهیم شاهی نوشته و دو گوش روزن مطنج و گرابه و  
و گس و ان اینخرف هم از عالم است که در دفتر دوم سراج اللفقه نوشته اند  
که آماج خانه توده خالی که ایران مشق تیر اندازی سازند و آنرا در هندوستان  
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع و اغظ قزوینی در الوان  
گفته خاکتوده زمین آبا جیش سینه سیراست مثال شانی حاکم گل کزیده ناز

مشرق دل طلعی دگر بد خورشید شد ز شرم رنگ سها گره به خنان آرزو مینویسد غورشید گشته  
نامانوس است و آرسه جواب میدهد بهرگاه نیز اصحاب درین محراب طوفان گره شده است  
مراد و دل تنور به نام محراب رلب انظار مانع است طوفان اگر زده و تاندر درین است  
س نمی شود و لم از زلف یار کشاید گره کشا چو گره شکار کشاید به گره کشا اگر زده  
سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شود مؤلف گوید محبت شاد آورده  
هر دو شاه چنانچه باید و امی شهادت نمی کنند این بیت نیز اصحاب بر آن وضع است  
آه سوزی از لب بر کس که میگردد بلند به آفتابی در تیره دل چون سحر دار و گره به حاکم  
بگو بزا بد ما کین نشسته خاست چرخ است ز حرص و آرزو نشسته بهین و گانه  
خان آرزو مینویسد از ترجمه حرص است و گانه ثابت میشود و آرسه اعتراف میکند و میگوید  
البسته ثابت میشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شدن میگوید  
گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید به مفتی شکر که یک زبان بد و شود هر چند به حرص  
و طمع یک چیز است و وی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوایز نیست چون  
درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شلوع مروت لازم افتاد این چند  
بیت از دیوانش بالتقاط در آمد

صیقل زنی گرانته تاز خوش را	در خود کنی سحائنه و لک از خوش را
حال و لم نرسد در زلف خویش گاهی	زان و که شب نرسد احوال تنگداری
گر شوم پیرمه عیش شب است مرا	چون شود خم قدس جام شراب مرا
بر درت چند بخون سرخ کنم خمره	بیرم و خلعت رنگین بنود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	شیر مری شدن شیرین ز شکر مرا
در موم خط حاکم از چشم بوشم	در شب چه کنم گر نکند تخته دکان مرا
از دوران سحر بدان آنی کوهر	ناکرده امتحان آتش تنه خمر مرا
چونم شود بت حیا و پیشه ام سلام	به نیم حلقه داهی کند شکار مرا
بس و سده حق زین بجز مار چون	آرزوی دولت است بیا کریم مرا



دل	لبست مارا بر امیران جهان حاکم نظر	دل	از امیر المؤمنین چشم کرم دارم
دل	من طفلکی که بنود جزستم کاردار	دل	صدای ریزش خونم بود چند پد آور
دل	حاکم بزرگ غنچه بگلزار روزگار	دل	شکلی ز دل بخت بر من کرده ام
دل	باقاست دو تاجه نهی دل میکشی	دل	منای باده لائق طاق مزار نیست
دل	فلک باین تن کاسبت اشک بزم	دل	بزار شکر که تسبیح ذکر یارم بخت
دل	حیرت زده ام غیر خوشی سختم نیست	دل	یعنی که چه تصویر زبان در دهنم
دل	ز ابلهی مکن اشعار را وسیله رزق	دل	بنین زمین سخن قابل ز رعیت نیست
دل	از چشم تو بیمار دل خسته محال است	دل	بیمار پرستاری بیمار نکرده است
دل	کی بسگر گشتی زلفت رسد	دل	نافه چین دهن بود ار است
دل	دست بردست رقیبان از سر خاکم	دل	آن شکر بار دیگر در مزارم میکشد
دل	ستان می وصال تو گر آرزو کنند	دل	قالب نهی بخت بزرگ سلوک کنند
دل	تهمت وز دمی دل را بکه بندم آخر	دل	هر گرامی نگرم نام ترا میگرد
دل	کشیدم دلت از بزرگ و بد پاپوس کرد	دل	برای این نماز از آب و می خود وضو کردم
دل	سیستم نظر گرفته میخانه دارم	دل	چو ابروی تو ساقی در فعل بماند دارم
دل	حرم از گوش ایام بنگ آردم	دل	صبح گرداشن ام شام به تنگ آردم

## صورت انجاء

خاقانی شروانی حسان العجم و قنار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین ستودند و ستایش  
او چشم فریقین اسیر سلیمان شاکر خاقان کبیر بنو هبیر شروان شاه بود دوران دولت  
بعلاجه سر استیضاح افراشت خاقانی خلعت نسبت با دست مقرر بود که هر قصید که در مدح  
خاقان انشا نمودی هزار دنیا رحله بود می و شریف و انعام دیگر فراخور آن یا فنی عازن  
جامی قدس سره او را در سلک اولیا بنظر طایفه اکثر تذکره نویسندگان و فاضل در سینه  
اشنین و ثنائین جوسمانه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب البیستاقا میشود که او را  
حدود سیصد و شصت بیت حدیث بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

در خاقانی شروانی

و شقی ده که در برم گیرم و له یا و شاقی که در برش گیرم  
 و شق بعضی پوسین است و شاقی بالضم غلام امر و خاقان متغیر گشت که چرا هر دو متجرب است و مقصود  
 و برمت شاهی تصور نموده تر وید کرد چون این خبر به خاقانی رسید کسی را بال و پر کنین نزد خاگاه  
 فرستاد که گناه از من نیست از یکس است یعنی من با و شاقی گفته بودم بیار یک نقطه بپسند  
 انداخته یار و نقطه ساخت خاقان ازین بطیفه شکفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت  
 و گفت گوید جایی تعجب است که خاقان از مضمون مصرع ثانی متغیر نشد غلام امر و را از ارباب و شاق  
 طلبیدن برای اینکه در برگردی که است قطع نظر از گشتن با و شاه را چه بفرمایند در وقت  
 سخن را این صحیفه دیوان قصاید خاقانی من اولی الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده  
 عینیه غنیمت بهر شرح و روان شاه گفته که در وانش داخل است این قصیده گوای می دهد که در وانش  
 نیز قصیده دشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجویست آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را بهجوریک  
 کردند خاقانی قصیده در بار و در بهجاست و اولش این است

دا و مرار نوگار مالش دست جفا	با که تو انم نمود تا شش این بی وفا
بر تو انم گرفت یک پرگاه بی ضعف	گر چه بصورت یکیت روی من کبریا
اگر ز غم صد کی شرح دهم پیش کوه	آه دهم یا تخم کوه بجای می رسد
از لکده کائنات سخت شکسته و دم	بست خیال من که است این حال کوا

این ابیات که خالی از الفاظ ترکیب است بقلم آمد با کمال نتیجه بهجت و پیش آمد شروان شاه خاقانی  
 راه رفت ماه در قلعه شیران بجای میبوس ساخت و دران حالت نقدی تعالیب را کشید  
 معاصر شد و طوطی است اول با هم راه اخلاص و طریق مرسلات مسلوک بود و هر کدام به شرح  
 دیگری در سبک تنگ کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از ان است  
 اگر بگوید سیدی روایت سخنش  
 انجام کار با هم ملال و میان آمد خاقانی رشید را بهجوریکه وجه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم  
 بهجوریکه خاقانی تنگ دیوان دوست کلیم جردانی عجب حرف بلند و سنگینی میگوید  
 گر بهجوریکه در سخن من عجب مدار

خاقانی در شکست لشکرش و تبیین گفتار و طرفه الفاظ در باره خود صرف کرده این بیت را از این

چهارم برسم بر بایم پروه ز سر ادرم	شبهت خود را لبسم توست با جگر نهم
چون خردم از این چنین زانی شوتی برم	چون همانند که خور و کم شوتم در کرم
زان که چون خور گوش گاه می ده گاهی	اگر ز موی دم زخم می شیرم دران

شعرا و اهل قلم با همی نقش زاده این از دیوانی است دران که اب خطاب با قبا با قبا

ای مهربان روزه داران	جاندار می علت بهاران
انوشیرومن تو در نقاب خفا	مستوری حمد هزار عفت
شکل تو بکمال سینج	تاریخ حسد یقه تنج
دارد ز تو روی و زبان آب	گیرد تو جعد رنگیان تاب
ز پاشی و ناگهان سنج	تب واری و ناگشیده رنج
که در خفقان چو شاخ عرو	که در یرقان چو چشم عهر
نور خط ز تو شد عسل ار عالم	اخریر قانی از تو شد بزم
براه پیکار را یگانگی	خلعت تو دهمی و و استاسنی
باغچه مده بنیر وستان	با دوده خویشش با نستان

و این قطعه در شکست لشکر از ان قبا بسیار خوب است که این بیت است

طافند بویای ز ز ناریخ	می ساخت دو کفنه سنج
از جوید در مننه در سیاه	سیکد و غم و باز ما نه
و میم که تراند می بیار است	دو کفنه و شمش علاقه است
بابا و شد هم دران تراند	من زین سو باد بود زان سو
با و چه با هم میل شکست و تراند	از من تو فارسیه بسیار بود
لبس با که بوزن همسدر ایم	گر باد و سنگ گستر ایم
پیش که هیچ برود شقه چرخ چرخ	خیزگر برق می بر قوه صبح بود
پیش که غمزه زن شود چشم تان	برصدت فلک سان خنده بام کوهر

گاه چو حال عاشقان صبح کند مکنونی	گه چو حال دلبران مرغ کند توگری
روز برودت از فلک تزلزل و صبح میر	صبح سه گره دار نکند جامع بهوج اور
ساقی بزم چون بر تی جام بکشد چون	اونز دزد جام اگر ز آینه میر بد بری
سنت عشاق چیست بر گدازم خفتن	کاسه دلی ساز فقر جو غم غم خفتن
دل ز اهل دور کن ز آنکه نه نیکو بود	مرصفت و نشاند آینه آینه خفتن
عمر نه و لاف عیش سر بود همچون	از پی بیکه زده عمر خیر و علم ساکن
بر در شیشه دار عقل که ناچوش بود	بر سر زده صفای بسیم زخم خفتن
چند ز صد گاه دیور در دل نشان	چند قدم گاه علی است حرم خفتن
چند بگردار باد و زبان بسیدن	چند چو با هیبت شکل گنج درم خفتن
ناگز از آن دل است نوبت غم دشمن	چند آینه آراغ عدم ساکن
تا که توانک و بد بهوش است	رو که نه همچو صبح هر دو عالم ساکن
ای دم مرد آن خطاست در می نشان	بی کف جماعتی است خاتم کیم ساکن
عادت خورشید گیر فرد و مجروح شدن	چند کردار خیل و شب هم و دل شکن
ترا چو شمع ز تن بزم زبان سر می	سیری که در دهر آید و بیدار است
اکوین و طلب که هیچ تو بر زمین است	دشمن که وقت بدی فلک فروشاد
نقش امید چون تواند است	قلمی که زلم شکست و سر است
چون مار از قلم است جهان گاه از نو	از اندرون کشفت برین است
تا چشم تو خفت خون عشاق	زلف تو گرفت ز کف ما قلم
مینم آن مرغ کا در افروز	خوشتر برادر آذر انداز

مراد از این بیت بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین و هاء و طاعت و  
 مغنیت خوش آواز و متقار و سبب و شصت سوراخ دارد و نیز از حال عمر کند و اورا  
 حفت نیست تا بقا و او بر وجه غربتی است که چون وقت مرگ قریب رسد بهر غیر اتم  
 آرد و بالای آن نشسته و اما سر کند از سوراخ متقار آهنگی جدا میرون آید و دست خود

و بال و پر بر بزم زند خدا که آتش از بال و پر بر آید و در بزم افتد و خود را با هم بزم بسوزد و  
 خاکش بر صفید پدید آید که از وسع شود و بزم جزا خان آرزو گوید بیضه ققنس  
 تماشا کردنی است به شوق چون سوز دهن عشاق را اول میشود به گویند حکما بملف مقام  
 موسیقی از ققنس گرفته اند مولف گوید ققنس سمندر و عقاب هم آشیان اند سوای نام نشان ازینها  
 سید نیست میگویند حای سمندر بند است و آتش پستان بند سورت اسحال آتش قریب  
 نیز ارسال دارند ازینها که نیست سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنیم اما ندیده  
 ام لطیفه بخاطر میگردد که ققنس مندی همین ستمی است یعنی زن بند که بعد مرگ شود خود  
 را با لباس مکلف و زبور آراید و مرد را شوهر را در کنار گرفته و بر می که برای سوختن جمع  
 کنند نشیند و آتش سوز خود گرفته و بر بزم زند و خود با مرده شوهر و اسوخته خاکستر شود و بار  
 این حالت مشابه اتفاقا در شنیدن کی بود مانند دین به ققنس از بی حقی خود را میسوزد  
 و ستمی از قوت جفت خور اسوختن به بلکه همت ققنس بهت ستمی نمیرسد که آن طبیعت است  
 و این غیر طبیعی امیر و میفرماید خسرو در عقاباری کم زنده زن به باش به که برای  
 مرده سوز دهن جان خویش را به خاقانی گوید که مرا دشمن شدند این قوم مغرور  
 اند زانکه به من سهیل کادم بموت اولاد الزنا به اصل اینمضمون از مثنوی شاعر مشهور  
 عسکریست میگوید که تنگموتهم وانا سهیل به طلعت بموت اولاد الزنا به  
 تنگ صبیحه مخاطب است ضمیر هم راجع بسجاد که در بیت سابق واقع شد فقیر معنی این است  
 اشخیه از استادان شنیدم این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوحیه پیدا  
 شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت القضا را یا هم باران است  
 چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و آتش که شارح دیوان مثنوی در شرح  
 بیت مذکور میگوید و العرب ترغم ان سهیل اذا طلوع وقع الومار فی الارض کثر الموت  
 یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد و یا در زمین بسیار میشود  
 مرگ و نظایر است که با عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نیست و نیز سهیل در سال طلوع  
 میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل در سال

بوفوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نیتواند شد و احسب در شرح این بیت  
 قید خاصه ضم میکنند و میگویند اما سهیل علی اولاد الزنا خاصه باز این جمله تفسیر بخند و دیگر میکند که  
 اسی انهم بقون حسدا یعنی حساد و میگویند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض شنی  
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تا شیطانیست و تفسیر دیگر که مقتضایست  
 که سبب موت حسد است والله اعلم  
 امشب بود و بلوی خسرو قلم و معانی است و صاحبقران سواد اعظم سینه اشنگ کلامش  
 افکن آنجهتها و سوز سینه او آتش زن خنده اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیرالدین  
 لاجین بهند اقامه و در قصبه پتیا لی از توابع دارالخلافه دلی رنگ اقامت رخت و خوشه  
 که از امر اعصر بود در جباله نکاح در آورده امیر خسرو از سلطان او در پتیا لی متولد شد پدرش  
 در خرقه سجد پیش مجذوبی بود چون نظر فقیر بر امیر اقامه فرمود آوردی شخصی که دو قدم از  
 خاقانی پیش خوابدست چون بسین تمیز رسیده بنا بر استقامت در فرصت کمی انفع  
 کمالات کسب نمود و از سلاطین و امراء اغراض و اکرام فوق السد یافت و دوست ارادت به  
 اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی مدتی برای شیخ خود گفته از نظر افروز  
 گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود و صله آن چه بخواهی چون در آنوقت شیخی نظم و شایسته عوض  
 کرد که شیرینی کلام خود بخواهم شیخ فرمود طاس بر شکری که زیر چهار پایی من است بیا و بر سر  
 خود نثار کن و گفت که از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد و لاجرم شیرینی کلامش ندا بهار اشیرین  
 ساخت روزی شیخ با و فرمود ای ترک سخن بطرز اصفا نمایان گو امیر علاء الدوله قزوینی  
 صاحب نقاش الماثر و تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر قیاب  
 نه سپهر انام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی که سلطان جازه آن  
 زربار بر خسته نیل سلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین  
 ست تبارخ همچون من اسکنند می کند بر که آراش دست به زنگج گرانایه بی شمار  
 و هم بارشش نه آن پیلار به مرا خود درین ره بدر شد دلیل به که میداد زیم ترا زویتی  
 شناس کسی کش خرد و نمون به که از پیلار است و تشش فزون به چو میراث شد پیل نه او هم

و دیگر  
 و دیگر

نه زیباست زمین سهند را و نه به شهاب گنج بخشا گرم گسترده معانی شناسا سخن را و را به مرا  
 عمر که شصت بالا گذشت به همه پیش شانمان والا گذشت به بسی بندگی کردم از خون سخت  
 کمبسته درخت سخت را به زشامان کسی کا و کم کرد یاد به مهر الدنا بودش کشتاد  
 از ان پس فروغ چرخ بلند به شدم پیش فرور شاه از چند به از ان پس که در شاهی شدم  
 تو نگر گنج علانی شدم به شد اکنون که اقبال بهم قرار به نواز من شد قطب عالم مرا به  
 چنین بخشش که تو جرم یافتی در ایام پیشینه کم یافتی به کنون لا بد از سحر سنج چون  
 با ندان بخشش آید سخن به جواید گزین پیش پرداختم به چون این نامه خاص کم ساختم  
 مخفی نماند که مراد مهر الدنا مهر الدینا است برای ضرورت شغرها آورده و انجم ویناست  
 و مراد از فرور شاه سلطان جلال الدین خلجی است چنانکه اصل او فرور بود معلوم ناظران  
 باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جنبه فیل را وزن کرد با مینظر که فیل را در کشتی گرفت گشتی  
 بقدر بار فیل در آب فرو رفت انگاه خطه آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد  
 و کشتی را از سنگرزه بار کرد و چند آنکه تا خط نشان آب فرو گشت بعد از ان سنگرزه را  
 را وزن کرد گویند که سیصد من بخت شاهی بر آید و ظاهر است که وزن پیل با عتبار تخمین  
 جنبه مختلف خواهد بود خدا و ادیب که همگ صد امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم  
 که فیل هر چند حقیر باشد ز خلیه همگ او میشود و میرفت با و شاه را خدمت کرد اول سلطان  
 غیاث الدین بلبن در عهد او با پیشش سلطان محمد قانع رح نامش ملتان چال به  
 بر دکن تار بر سر ملتان تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستات سلطنت محمد را شنید ساخته  
 و امیر خسرو را اسیر کرده بلیج برد بعد دو سال ربانی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قضیت  
 که در دشت خاں شهبه گفته بود بر خواند امیر خسرو بیانی از مجلیان بر حق و سلطان  
 انقدر گرفت که بخت به شد و همان عارضه غنقریب در گذشت دوم سلطان مهر الدین کشتاد  
 سیصد و شصت سلطان جلال فرور شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین  
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند  
 و تعلیق نامه بنام او در ملک نظم در کشید و پنجم سلطان محمد که در بیج الاول سنه خمس و عتیرین بسجاده

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و بعد هم شوال سال مذکور بمهری سرور  
 و در دلی پایان مرقع شیخ خود مدفون گردید پس شدیم المثل یک تاریخ او ۱۰۰۰ و آن دیگر شد  
 طوطی شکر مقال به امیر علارالدوله فرزینی بانیوید وقت مکهمدی خواجہ از معبران مان  
 فروس مکانی بابر بادشاه تعمیر بقعه امیر خسرو مینمود ملا شهاب سیفانی تاریخ مذکور گفته  
 لوح قرار امیر نقشش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردن از امیر  
 آید ربع دیوان اصفی بعضی سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و بر  
 ترتیب ردیف سیرایه این تالیف نمون شد

چه اقبال است این یارب چه دوداد	که در کوئی فرموش گذر شد یاز سبار
تو ایم داد زبان ترا به درون خست	پسند است اینکه گاهی منم آن یو ابرو
ز کشته پریش شهر و کشیده سید است	و مان تنگ تو پنهان شد است خیر است
ساقی می ده که امروزم سر و انگلی است	جام بر گردان که هر گم از تهی سیمانی
افتادگان بگوئی تو گردیده اند خاک	داسن کشتان هر که گیرند دامت
چو ترک مست من الوده شراب و آید	ز شور او غمکی در دل کباب و آید
بگردید خود خار بستی از مژه کردم	که فی خیال تو بیرون رود نه خواب و آید
مگر تو خود ز کردم باز بچشم دلش	که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد
من غلام شمایم سلسه خود مان	می کشم که هزار ناز کمیند
دل من زلف و رویت شد سیر و چون	شب ما بتاب فرودی که خانه و آید
ز می غم سر و راز عاشقان کرد	شب هجران خدای عمر کسیند
گفته آن خام و ایدل که گرفتار شو	عاقبت رفت و پیمان گفته من پری
تغافل کرد و انت بی فست بلیت	فریب مرغ باشد خواب بسیار
چاروب آستان تو مغول شد ز کار	از عجب دما که بر سر کیت برید و آید
نیت آن دولت که بوسم با می لایق	پامی آن بوسم که در کوئی تو گاهی
دل که باغبان بدخو آستان می کند	شیشه باخاره ز نور آذانی میکند



ول	مست آن فو قه که شب در کو خیم می گفت	ول	کیست این گفتند می کنند گدائی میکنند
ول	تا درونی نبود محرم شوقی نه شوی	ول	سوزش عود از استنک که بوی آورد
ول	بکوی عاشقی از عافیت نشان دهند	ول	بهر آنکسی که با و این دهنده آن دهند
ول	ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی	ول	گر دیده نشان ده جاییکه غم نباشد
ول	حذر ای تشنه لبان زان قنقنه فریب	ول	که کسی در چه او آب نه بنید هرگز
ول	بهاره خسته را خون ریختن فرموده است	ول	خلقی نیست یکطرف آن شوخ تنها یک طرف
ول	فی الحال آنکه اورا از دل خود برشم	ول	نی دلی خالی که در وی دگر بگوشیم
ول	بمهرگر ترا پسند خسرو را چرا گشتی	ول	سرت گروم چه خواهی گفت تا من گفتم
ول	ما که باشیم که با را سگ خود نام نهی	ول	این سخن باد گری گوی که می کشیم
ول	ذوق جفا می ناز تو بر من حرام باد	ول	گر من بخیر دعای تو کاری دگر کنم
ول	چه بگفت از دشتیم نظری نیاز کردن	ول	شهر را کشاده دادن در فتنه باز کرد
ول	تو نخست ای شکر که مرا چو شمع خود شد	ول	همه روز مرده بودن همه شب گدا کرد
ول	تنگ نبات چون بود لب بکشتا که بچین	ول	انجیبات چون رو و خیر و بیا که بچین
ول	من که با خیم که از سفر یاد من	ول	شب نمی خیم کسی در کوی تو
ول	ورق چون داغ شد ابر نگردد	ول	چو داغم کرده ابر چه دارم
ول	چونکه دیدم شمع غلطانت گزیدم پشت	ول	کفتین اینجا نقش اینجا ز می بازی
ول	ملائی بجز این نیست آشنایان را	ول	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مضامین امیر خورشید قلی بیگ

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد	خبر آید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکیوان جانب صحرای تماشا رفتند	هر تنها ز خیار و به پس چادر کرد
من زیدار بتان تو به سخا هم کردن	میش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
و رشوم زنده عشق از غم جوانان	تا ابد خدمت در گاه شنه کشور کرد
رکن دین که به ارباب دول بر ایم	که به شمشیرت و تکیه را ابر کرد

ایضا بعد میدار و بهار	بر آید و در بخشش اگر زبان بایه عطف	نگیرد و چاکس و ستش مگر شاهان گز
ایضا بعد میدار	خفت ز گسست و از فریاد و گریه	نیم شب که خدمت مخدوم گه گشت تاب
ایضا بعد میدار	کل از کم عمر شد که با ش سانه	که در خور کیست عمر جادوان را
ایضا بعد خطاب مستحق	چشم نوزانی چرا که دیگر سر سخی	یادش آید خاکپایی سر و پای
ایضا بعد نظر	زبان کشید که شمع بنان شد گفتم	نیز از خانه بسوزد اگر زبان این است
ایضا بعد بنید طلوع صبح	بود پنهان آفتاب آندم که صبح	در ملک بنمودم که آسمان نیست
ایضا بعد میدار	که طلعت باغ آه میاده و من مرون	مگر ایسی من نباشد ملک آخو یک نظم
ایضا بعد و صفت مستحق	از آن فرقی که کرده در میان میوه شانه	زهی بالایی سر از پیرن شکر بختین
ایضا بعد و کرم خوب	ندار و روی آن نازک زگر ما هیچ سستی	چگونه در سایه رایات شاه کامکار
ایضا بعد و میدان آفتاب	نوشید بهانگر منید که در رزم	ششیر کشیدن ملک الشری برآمد

ایضا بعد تمهید بهار

کل که باشد برایش از خوبی پاک بوی  
زیدش گرجای برتو مبارک خان

ایضا بعد تغزل

ز آب دیده بر آن خسته کافتم در چشم ۱۰ و لم ز خاک در شهر بار بر بند  
خواجہ عصمت بخاری متبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان  
نصیح ایمنی میکند و کاشی بنیاد پوری چنین میگوید ۱۰ میر خسرو اعلیٰ العزیز بنده  
گفتم این عصمت کجاست خوش چین خرمن است ۱۰ شاعر از شعر تو چون بیشتر شہرت گرفت  
گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است ۱۰ و نیز کاشی میگوید ۱۰ گر حسن معنی ز خسرو  
بر دست توان عیب کرده ۱۰ ز آنکه استاد است خسرو بلکه استادان زیاد ۱۰ و معانی حسن  
بد از دیوان کمال ۱۰ هیچ نتوان گفتن او را و در دزد او افتاد ۱۰ مراد از کمال خواجه  
کمال خمیس است و چون امیر خسرو امیر حسن گویند توانان اند و مصداق آن نذالشاح  
چند شعر از امیر حسن هم در مقام صورت ارتسام می پذیرد و فات او در سنه ثانی قتلش  
و سبحة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ میفرماید ۱۰ کاری که بود با تو مرا بیشتر  
سرفت و در هوای تو این درد سرفت ۱۰ مرا از زلف او موسی پسند است ۱۰ فضولی میگوید  
پسند است ۱۰ چه لشکر سیکشی قلب عشاق ۱۰ صف مغلوب را موسی پسند است ۱۰ شمع  
سوی من نشو و باز ۱۰ جانان گراز است غبار است ۱۰ گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون کباب  
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت ۱۰ که گذاری که سرست گروم و پایت بوسم ۱۰ آخر  
اینکار مرا هیچ سود کاری هست ۱۰ و سوار و نواز سرگومی تو زاهدان ۱۰ بر سبوی باد  
سجای عمامه اولم چرخ را در اصل چون خلقت کج است ۱۰ و در کج را فعل کج آید ز  
اینکه میگوید آتش ره تر از دهر است ۱۰ ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست  
روی من دید و خنک کرداری ۱۰ همه تنگی بزرگشاده شود ۱۰ تو آفتابی و من صبح میشود  
دانست ۱۰ که میتو من نتوانم نفس بر آوردن ۱۰ چشم تو کبی رجم و گند ۱۰ طرفه  
است مزاج ناتوانان ۱۰ ز آنکه از خویش برون رفزد و در دست و درون آبی تا گم نشوی

کم شدن خویش نیاید +

خواجوه کرمانی شکرند شعر او سر بلند فضی است بعد از کتاب حیات شکرند زیارت بچولان آورد  
و صحبت فرادان فضلا و شعر او را که نمود دست بعیت شیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در  
صوفی آباد شیخ پادمان اعتکاف کشید تا در محضر مظهر بود آخر از در خند زرد شاه او حق  
دانی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم خاتون علی پهل بن شاه مذکور قصیده گفته  
بعرض رسانید شاه طبعی بر زر عنایت کرد و خواجوه بجز و مشاهد طبق زرشاد می برگ شد و لوح  
او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سینه نلث و خمین و سبعا مضجج او در تل السد که بر سر  
در بنفام مبتی که از فقر است مناسب محل بیاد آمد که کند خود را تکلف از عناد یافتن  
صبح شادی برگ شد از یک طبق زیارتن + اول کسیکه خمین شیخ نظامی جواب گفت  
این خیر و دلموی است سپس خواجوه کلیات او قریب بست هزار بیت شخصی جواب آنحضره مرحوم  
گذاشت فقره از دار و ده کتاب خانه بعاریت گرفته میجو استم انتحالی نرم لیکن بنابر وجهی دار و ده  
زیاده از بفته پیش فیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بقریب تحریر این  
نظر کردم طبیعت حیدان محفوظ نشد اینمغنی بعد معاینه تمام دیوان و چهره و ضوح میباید نه  
ازین انتحالی که بقتل می آید او تحمل سخن می بندد

شعر  
نوع  
سری

آنکه در هر طری مستطوره اند او را	وله	شکر و هیچ که خلق نگذاشتند او را
سرور ارباب چشمه اگر با باشد	وله	جاسی آن است که بر چشم نشانند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم	وله	ظاہر آنست که هرگز نلکند یاد مرا
آن دو بندوی سیه کار کنند انداز	وله	همچو زوان بسته در آفتاب آید
با غافل و آن عمر گرامی شدن از دست	وله	افسوس من عمری که غفلت از دست
زره گشتم مهرت سایه از من بگیر	وله	آفتاب خاور می در سایه گیرستی
مقیم کو می تو گشته که آستان ایاز	وله	نبرد ابل حقیقت مقام محمود است
برین گفت بکبر و وستان نلکند	وله	اگر چه عمر عزیزی عمر در کبر نیست
از سر شک است آب ویمش بر کنش	وله	هر دو چشم خویش جبارم که مردم ده

ماه چون در برج آبی شد زیاران چنانست	وله	باتو چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم
محقق است که او این متله ثانی است	وله	خلیقه مردم چشم نوشته است چو آب
نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است	وله	مصرعه سرشک من که بلور زینت خطاط
کار ما هیچ نمی آید راست	وله	راست گویم صفاست قد تو
گفتا که ری را چکنم چشم خیانت	وله	گفتم که چو اسکل تو از دیده نهان است
چه او قفا و که او هم ز با کفنا گرفت	وله	شک بود که او روی مانده شد
یارب که در آن شام غریبان چنان	وله	اندل که سفر کردی چمن سر زلفش
با شیر در دل آمد و با جان بدر شود	وله	کی بدکنم دل از رخ جان که مراد
که طایران بهوایت کبوتر حرم اند	وله	بقصد مرغ دل خستگان بسفین دام
که بهند و قدر ترکستان نداند	وله	ز رخ دور افکن آن زلف سیه را
انکه میرد بر و منسا زبناست	وله	ست می عشق را منسا ز مفر
ست است از آن کباب خواهد	وله	چشت دل بر تاب خواهد
محموره ام آب خواهد	وله	چشم تو چشم اشک جوید
بیمار همیشه خواب خواهد	وله	چشم تو نمی شکست بعد از خواب
دوری ز تو از چه باب خواهد	وله	چون خاک درت مقام خواهد
فرض عین است که چون خضر نظر آید	وله	نشسته گمان آب گراز چشمه جوان
نسیم باد مباد روش و من برد	وله	اگر زیسته تنگ تو دم زند غنچه
جان بر شوت نمیدم که این شغل	وله	کیش گوید که فرض عین با شغل
صبحدم باد صبا و امواج پر زرد	وله	اندکی گل بر سر تازه بارم نان است
کسیکه ساکن است احرام خواهد بود	وله	بکنج میکن آن به که مستکف باشد
ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد	وله	شاه من صبحدم خواب بر آمد
در بدر یابد و در یزه بکرمان آرد	وله	هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن
دین یکیک هم چون آب فرو میخواب	وله	ما جانی که دل سوخته می پوشاند

از سر ابرویش که در شکرت عشق	وله	عسل نصرت منهدم و بخور دار بود
بگذر از زنگش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پر سی از رخورد
ز لعلش بوسه در خواستم گفت	وله	نباید داد شیرین بر رخورد
بزر توان چون خوشی بر لبش	وله	که جز زرت توان کرد دست در گشورد
گفتم مکن ای چشم سیه عریض جوی	وله	گفت از نظرم دور شو این خطه که گشورد
از آن مزار دمان تو پیچ نیست	وله	که نیست نقطه موسوم قابل تقسیم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب بجران	وله	چو صبح پرده بر افکن که پیش روی تقسیم
خواهد کند منزل بر خاک در تنه خواجو	وله	لیکن بنو جنت با و ای کنگار گران
زبان خامه نتواند حدیثش بیاورد	وله	که وصف آتش سوزان بهین شکل تواند گران
زلفت سزااستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع میزند
کردیم دل صدر نشین اسونجین	وله	باقافله خون زره و دین روانه
تفرجی که رسن باز بندد و نفش	وله	شب دراز بهمتاب میکند بازی
تو مرا عمر غریزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که در باز آنی
ایکه بر دین صاحب نظران میگردد	وله	برده بردار که تا خلق بیندیری
خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرصع گفته از آن است در وصف مقربان		
صبوحی کسان شراب است	سه	امیران مامور به شیار است
همه نامداران کم کرده نام		همه کامکاران نادیده کام
سخورده می و سرگران از شراب		درون کرده معمر و بیرون خراب
نه ایوان بیکدم بر انداخته		دو عالم یکاب و او در باخته
جگر تشنه و غرق آب آمدن		زبان بسته و در خطاب آمدن
چو سوسن زبان او را زخموش		چو بخوش نفس لیک لشمیوش
حرف الدال المجهله		
و آتش میسوزد بر مثنوی شمع در طائفه شمع و شمع شمع صاحب مثنوی		

و آتش میسوزد

است تاج تو آتش همه الا ز او و خویان مضامینش مستحق خواندن و این یکاد و ریولا شنو می  
از سیر نظر در آمد از آن بود صبح پیوست که والد او سیر او تراب پیش از و بند آمد و دست  
نخستین احوال است الفلاسیت و مناسک زیارت تقدیم رساند و در آن غنوی تهنیتی

ز خوبی که عشق جهان است رونی نوین از آن در کشان جانشین و نذر خواهی هست درشت	بساط دلریایی در میان است چه عشق قانه خود را جلوی دواوه مگر و آن تو اضع می توان گشت
--	--

از حرم کی رست بخرم مدتی کشید و بنیاد نهاده و روضه مقدسه ساز کرد و دید و وصف کرد  
والا اسحق پروانه

جایون فیه کرب افلاک ز خنک بیگانگان آشناساز ز دیوارش خلعت اوست کرمه	بهشت بی گمان عالم خاک چو ابر و طاق مهر لبش خند ساز نایاب تا بعرض از سایه اش
--	---

و بعد زیارت اما کرب قدس در رفتن ایران و هند شد و گشت چون او در هند بود  
بند بر جهان یافت درین باب میگوید

پیشانی طری بایم بگل و آشت حجر را در بغل پنهان کشیدم چون از سوادش دیده دادم بدرگز من رویش تازم بادا نشاط آبا و غریب بود جایش شمار تخریب آن سرشته بلبل حقیقت را بلند آوازه کردم نگذر آهمن گندم گون نصیب است گهر را قدر در خاک مرا و شش سواد می دیدن سر پای نور	میان هند و ایرانم دو دل داشت در آن آینه روی کار دیدم سید رنگی هند آمد سیاه و دم در آن گلشن بلند آوازه بادا نغمه ای هند باغ و گلشنش سواد هند بر من سایه گل نمک بالعل سبزان تازم کردم چو طوطی سبز در ایران غریب است مخک بخت آزمایان را سوادش بر دم پروری چون دین شهید
---	--

رئیس بنیست نخل بوستانش	پر طوطی بود برگ خزانست
رسیدم فصل خوبهای ایام	نوا برد از سرم فکر سرانجام
سیر در عهد جهان ثانی شاه جهان بنده دولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و الفی قصیدت ملح بهر ضیایه خلافت بهر ضیایه سانسید و سجاده دو هزار و پیه کامیاب گردید سبب از آن قصیدت این است	
بخوان بلند که کفیر آیه کرم است	خطی که از کف دست سبزه است
و چون که باشانیده و ارشکوی سر بر دو بال طاووسان اختصا صفت شاهانیده این تا که را سر سبز کن ای اینسان در بهانه قطره نامی میتوان شد چرا گوشت شود سبب خوش آمد و کله رویه بهای آن محبت نمود سیر حشمت در جنگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان باد شاه نیز گذرانید از انجار و به حیدر آباد و کن آورد و نزد عبدالله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام هر رساند میرا بوزار والد او در حیدر آباد سنه شریف الفی با طاعت در نور دیده شربت آورد و آفرید میر محمد موسی استر آبادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسجای از آن ولایت و آن بقعه آمدند و دیدن شد بر لوح مراد او کنده اند که این رباعی را دم آخر تنظیم آورد و دست قدرت بقدر روزگار نیز نگاشته است بهر و خارج آنگلی کرده آن چنین که عالمی در میان بود اکنون زمره و نفس سنگی کرده در رباعی دیگر از سیر رضی که در فراق والد و کف دست بر آن محبت را یاد کند	
دانش کن اعتماد بر رسم دراز	رباعی کا پدید زبان که بر رسم دراز
گیرم که جو عیبی فلک برشت	آید صبر کارانی بر رسم دراز
آخر الامری عبدالله قطب شاه میرزا نائب از یاره خود مقرر نموده در سنه اربعین و بدین الف بیشتر به تقدیر خجسته کرده که در روضه صفویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیر رساند و دوازده تومان تبریزی سالیان از سرکار سلطان خدمت حق الفیست یاد میرسد نقل فرمان تقدیر سالیان در مشیات حاجی عبداللہ طایفانی که منشی عبدالله قطب شاه بود بنظر تقدیر آمد میر در سنه ست و ساجین الف و زوایه خاک آرمی درین وقت چند وقت	



از اشعار او بدست افتاد و این ابیات بحواله زبان قلم گردیده

ز بسکه مشق سخن ساخت ناتوان مارا	گدخت همچو قلم مغز استخوان مارا
نش که بوسه بپای بدست چو تیر و نیم	گدشت عمر بنیازه کمان مارا
دخیره بدل از چشم اشکبار غمناک	شکست شیشه سیاه و کینا مارا
غنیمت دان بهشت را و می کند چون	که فرد طاعت محراب ابرو میدمارا
بوی گل شد فیض بخش امی خوش وقت	لیکن غنم بگذار در سیر حین تنها مارا
غینکی باید مرا از شیشه می ساق	ناتوانم خواند در سیری خط سمانه
در راه انتظار چو ترکان نشسته ایم	بر آستان خانه تاجایی مایه است
بر دیده آلوده بخونم صدف مرگان	چون حلقه ماتم زده برد و شیشه است
گر زار و چین کشاید در دم بسمل نیست	خون بهای شیشه باخته قاتل است
دست گلچین قیل عام لاله و گل میکنند	باغبان در پای گلچین خواب است
مردم رنجور مرا زور و حسل	گریه شادی عرق صحت است
وصل یاران چون درو اشک ریخته	گریه شادی کم از باران غنیمت است
مرا که خنده گل سر بر دم می آرد	دماغ گریه بلبل درین بهار گما
آبروی دودمان تا که سهم بر باد رفت	دختر زرا عسجد بار باستان رفت
ما و بلبل عرض خاک سینه میکردیم و	ناز پرورد گلستان رخ خاری گما
نوبهار است هوا مانده عشرت دارد	مفت زندی است که می دارد و
امی اما از سر خاک تشنه مان بگذر	سایه بال تو بدنامی و ملت دارد
چه سان از قید این صیاد آزاد شو	که پرواز بکنم تا لب با هم قفس باشد
رو به بر عیش از دامن صحرانشه	بیر که از سلسله امل خنول شده
دلش فصل خزان گرا خا خوش بگذارد	بگیر آئینه در کف تا بهار زلفه برگردد
چگونه بار بفرساید بر دمسافرا	که رفتنی بکین همچو نخستین باشد
تا به پیغام زبانی از تو خبری نشنود	هر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درد دلی بجا غدا بری رقم ز نیم	دله	شاید که پی بدین گریان مابرد	دله
نمیدانم چه صیادی که ز ترغبت آمو را	دله	چو چشم دلبران در زربار و خواجه	دله
دل از حسن جوانی داشت آرامی شدم	دله	که این دوست چو پیری کنه گری	دله
مرد و نانا به نیرینش اقران گردد	دله	سیوه رنگین چو شد از برگ نمایان	دله
نیستم امین اگر ز حسرت مرا دل میدهد	دله	صدید را صیاد آبی وقت بسجیل میدهد	دله
و گر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان	دله	بفکر زنی افتد سیاهی چون پیران	دله
شاخ رنگینی رنگین بر زمین افتاده	دله	بلبلان شون بگر و کشته گلچین	دله
گر آه ندارم سگر شکر که از من	دله	رو امن آینه غباری نشسته	دله
بی تکلف فیض بخش از خاکساران	دله	گویند غنیمتیم کل غباری بر مغیر	دله
میتوان در بر تو روشن لایع فتن	دله	جلوه گاه من چو عکس آینه است و غیر	دله
پس از وفات که یادت کند خود غم خور	دله	چو خون مرده سیه دوش موهایم خوش	دله
شنگ بر پیشانی دور فلک کی گردد	دله	از قفس ز و شود بلبل خاموش خلاص	دله
باغبان پیدا چو شد خاطر پشیمان شوم	دله	جا اگر نام چو بود غنچه میان بشوم	دله
صبح دیدم شبی بر برگ گل غلط بمان	دله	یادم آمد از غلطی و دانا نادر سوختم	دله
ز ساقی باد میگیرم بیاتی نا میزنم	دله	ندارم فکر خود میخانه آباد میسازم	دله
در کفر از بادوستی ز زنجیر و قرار	دله	جامه در نیکنامی باره چون گل گنم	دله
غم نشاوری استا و دان با گردن بدار کن	دله	نی کم از قبح عادت بد و فتنه میزبان	دله
ایکه بخوابی مرا در از چمن حاصل شود	دله	بلبل از قفس در جوش گل از او کن	دله
درین رنگین چمن لاله زرد	دله	غریبم در میان بهشت بیان	دله
نگذار تا بکس تو غم آشنا کنیم	دله	گلشن باغ آینه تنها چه شش کن	دله

نواب درگاه قلیخان

نواب درگاه قلیخان مخاطب به پسر الملک لاجپاک بهادر و رساله الله تعالی به علی  
او خاندان قلیخان و القدر ترکمان پور بود از اوش خانان سیاه خیمه فوجی مشهور مقدس خان  
علیه دران متعینه قندمار بود پور بود به با می بود و تکرار قبیل است از ترکمانان چون

بنابر تقدیرانی شاه صفی و اراسی ایران رشته نوکری او سپیده روی ارادت بدرگاه شاه جهان  
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلینخان بیشتر بدرگاه والاروانه نمود شیخ عبدالحمید مؤلف  
شاه جهان نامه بطراز کفره جمادی الاخره شمس هزار و چهل و شصت هجری خاندان قلی ملایم  
علیمردان خان عرض داشت اورا بادوا زده نفرومی که والی ایران بعد فتح ایران بقندار فرستاده بود  
بدرگاه آسمان جابه آورد بواسطت تفران پایه اورنگ جهان شانی گذرانید و بغنایت خلعت  
والنعام هزار روپیه و رومیان محبت خلعت والنعام چهار هزار روپیه مسافر از گردیدند و از فرونی  
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج بایراق طلا علیمران خان غایت نموده مصوب خاندان  
قلینخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان نسبت که چون شاه صفی قلعه ایروان  
از دست رومیان انزعاع نمودند و اوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای  
فرستاد و گویی که بقندار رسید بودند همراه علیمردان خان هندوستان آمدند باد شاه شیرازی  
را در زمره بندگان در آورده چند تنی که بواسطه وطن بر سر داشتند زرقه غنایت فرمود  
و فرانس که شکلفان بند سدرت بر چهار ات مسرکار والاروانه نمایند القصد یافتند و بهم حسب  
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور  
بجوبه داری کشمیر بمن االی او نصارت پذیرفت خاندان قلینخان با او با اعتبار بهتری برود  
کارهای عمری از دست او سرانجام بست تا بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلینخان  
منصب و جایگزینی تیره از بادشاه و نمایند و دست میرسانانی خانه خود بهم منصب یافت  
بیشتر تقار شدین علیمردان خان در جماعه سفیداران متعینه شاهزاده اورنگ زیب همراه  
او بدکن آمد و باز هندوستان عهد نمود و دلیت حیات سپرد و خلف او نوروز قلینخان قلعه دار  
دار ازین توابع بیجا پور است میاز یافت و بها شاخت بستنی نسبت خلعت او خاندان قلینخان  
منصبی جاگرسید و دست و در سلک سفیداران متعینه خواست اورنگ زیب آباد قلعظم بود در  
عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگار سی سنگ و نو جدار می محال است آن طاعت قیام داشت  
نواب آصفیه خاندان شاه در عهد خود اورا بخداست سرکار خود مامور فرمود و پیش از حد است  
نظام آباد بالائی کنل فرستاد و سی که و سی اورنگ زیب آباد با بنجام اوصاف گرفت خلف او نواب



درگاه قلینخان بهادر در آوازه فخری بطلب به خان در آمد و غرضه حبس و تسخیر مائت و الف از  
صوبه ارمی اورنگ آباد مغزول گردید و پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمد  
بنظام آباد که بالاسی قتل فردا پور رسیده منزل از اورنگ آباد است بنابراین در جاگیر او بود  
زنده نشست و اسباب بحال صوبه و ارمی او مهیا شدند بود که ناگاه همسر و هم حماد می لادلی  
سنة ثمانین و مائت و الف برضی سرسام و ولایت حیات سپردن و غرضش او را از نظام آباد به  
اورنگ آباد آورد و در مقبره والد او که جنوبی مدین است دفن کرد و خدایش بهایمزد  
و همین فقره تاریخ فوت اوست

### حرف ال کدال المعجمه

سید ذوالفقار سرور اسید رشید المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت اباشاعر  
جمع داشت و دبیر فلک را طفل حبس خوان می بیند اشت قصیده را نیمه در مدح جناب  
اعظم محمد الماشری وزیر شرفان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایج الکرام گفته وزیر  
بهشت خود را از سر به در و جبهه با و از انی داشت این قصیده ابیات فخری و وزن  
سطری و تشبیه استخراج می یابد بعضی از و سبیت و بعضی از سبیت و بعضی از چهار سبیت  
و تشبیه در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات بادر میانه خود فی  
یا کلماتی آورد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلاً  
از سبیت ابتدا قصیده بیتی در پنج سالم بر می آید و آنرا دولت شاه در تذکره خود آورده  
پیشین فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوامی تذکره دولت شاه آورده میشود  
این سبیت بعد سبیت اول قصیده است بشد ترانه جوان شاخ ارغوان آرام  
که آمد است جهان سرور و چین و لدار به صبور کرده در آه بشیوه همچون سنت به قد  
صنوبر چون زاد سر و قامت یار به دمان گل چوب یار من کند خنده به چو عرو از قد  
دلدار من بر در بهار و آثرین ابیات ثلاثه این بیت در بحر بحر سالم میخورد  
تا نیش شاخ ارغوان در شوق همچون یار من به کاه جهان سرور و چین چون قامت دلدار من  
الفاظ مصرع اول بیت از مصرع ربع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصرع

در سید ذوالفقار

ثانی از مصاریع عجایب است ثلاثه و اینمغنی با بزرگ تامل بهره وضوح می افروزد و این قصید  
 و مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی خارج می شود و شش بخت است علم بیع است و سبیل  
 توشیح از خود و این ابیات تمام قصیده شری شملقب و اسم مدوح بر می آید اگر کسی تامل  
 کند این قصیده را اگر بخواهد بداند که این قصیده در این است اینمغنی نیست بلکه غائی دارد که بر ما معبر  
 می آید سلمان با وحی در قطع این قصیده قصیده غزالی مزین باج خواجه غیاث الدین  
 محمد رشید صاحب دیوان تظم کرد و صنعتی چند افروزد لکن جعل کم یافت سلمان با خواجه غیاث  
 لکه کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را اصله قصیده حضرت خردار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه  
 وزیر شروان پیش نبود و خواجه بدولت امیر صاحب محاکم ایران و توران است و در  
 قصیده من بر قصیده سید ظاهر ارضیم که خواجه غیاث شری از آن بر حق من عایت کند خواجه  
 از سخن سلمان کهید و گفت از امیر المومنین علیه السلام تفاوت بسیار است یعنی باید  
 مراعات سادتها منظور بود و آخر سید خست سفر براق کشیدیم بدامن دولت سلطان  
 محمد بنکاش موقوف گشت سلطان شرف به حال او پرداخت و قیود تا واقعات او را در وزن  
 شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امیر ز اشعار سید به حکم قلم چون کیمیا عطر  
 و نایاب است مولف گوید سبب و در قصیده که مملو لانی از کلام سید بنام آن شاهزاده قصیده  
 ساده و شش قصیده شش بخت است علم بیع و سه ترکیب بند مصنوع و در وقت شکر  
 این صیغه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار غزلی روزگار است اینها  
 از قصاید او در اینجا اشعار منوذه شده است

<p>ای ز برای شونت یک جوهر جیوا          اگر جهان را از دم لطف تو آمد نو بهار          آفتاب آرد بجای غنچه از گلشن          و خیال هر که صورت نسبت نقش کبریا          کرد تا شیر عارت نامی عدل شالیت          نام ویرانی جهان بدشتی کاغذ جهان</p>	<p>و می ز مهر خفاطت یکدشت نورفتاب          و ز ملک را از کف راه تو باشگاه          ششری بار و بجای قطره باران          دیده بخشش نهید روی بدین          چرخ از ان سحر می خور          باقی است مستند این رنگو کس</p>
--	--

نیست باور گزیده بر جواب رسخت  
 در وزارت با تو هر کس انقباض کی  
 که مخالف پرده کج ساخت با تو عیبت  
 تا جیب آسمان سر بر زنده خورشید باد  
 خدا نگران سلاطین اما یک اعظم  
 بر وزیرم سر فرمان تو انداد  
 باین امید که بوسه زمین عجبس او  
 بدولت تو همان اسلامت است چنگ  
 تو باش زنده که در خشک سال کشتیده  
 زهی جناب شرفیت خلاصه ایجاد  
 نهفته روی جلالت ز دیده او نام  
 ز لطف و عنف تو گیر وجود نفع خیر  
 نه روزگاری و باشی مسلم از حدان  
 نه چرخ رست ز درگاه تو مقام عبور  
 ثبات جان خود رست ارفع الاوال  
 شود مگر این فوجی سپاه اجل  
 مخوف که عارف اسرار کلی و جزوی است  
 در اتفاق خلوص بودا بند حکیت  
 وجود ختم تو مانند اسمی مهم است  
 دلت باز تو معنی نفوس قدسی را  
 عدوت را اگر تدبیر کرد و اندیشه  
 نهیب فرم تو زان سوی مکنات بود  
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد

وله

وله

زین سبب ملک خطا را کس نمی آید  
 ز آنکه داند عقل فرق از بولاب و تراب  
 بال او در جنگ حرمان بسته گردون  
 باد اختران دوست در دامان این عالم  
 که هست عمده سبب از سبب الاسباب  
 زبان خجراور از لفظ فتح جواب  
 ز شوق بلب ساغر سید جان شاد  
 که سالم است قصب از آفت مهتاب  
 جز از سحاب بجای تو نیست فتح باب  
 ز بندگی تو گیر سعادت مستعد  
 گذشته یک نواکت ز منزل عباد  
 ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد  
 نه کردگاری و هستی منزه از ابداد  
 نه در رست ز فرمان تو مجال عناد  
 دعوات روح قدس است نفع الا  
 تن جسد تو هنگام نهیب هواد  
 هم از قبول تو دارد قبول استعداد  
 هم شد موافق طبایع اضداد  
 بر یک صورت تنوین شد نقش زباد  
 بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد  
 بسان خورده الماس در ضمیر فواد  
 هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد  
 در استخوان بداندیش مهر گشت ماه

بر روزگار تو در خفته قضیب محتاب  
 غدار روز نگردد و نهان ز طره شب  
 بنیاد بنا بر جفت تو نامزد اند  
 صفای مدح تو در طبع روح بخش  
 مدام تا سوسنی ز تنگ خطره قدس  
 ز روزگار ترا یاد روز و شب محکم  
 طره شنگ آن رخ رشید روی چین  
 جان مشتاقان اگر خواهد مقام پذیر  
 او زمین و درخت و سن و دیار نیم برادر  
 خواندیش آینه جان او مرا ننهد  
 نیکبخت کیسوی غنیمتیش افشا  
 خسرو اسلام یوسف شاه همیشه مان  
 رایتش را شهریار اختران در تمام  
 خاطر اعدای او سر یابد و دو کمان  
 اندران میدان که راند فوج شمر چون  
 هست داغ اقبال امیران عالمین  
 از حوادث و هراس اقبال او سدید  
 پیش فکر تلافی مستعد شناسند  
 خسرو دین پرور شاه فریدون گویا  
 ذوالفقار آن گزبان چون ملاک میر  
 پیش کلکش و قفا کرده بیند از سپهر  
 تا نیا بدبال پشه قوت پیل ترنگ  
 با پیش پشه حاسد آن ابا مال پیل باب

ز نوگری هست خلان طبیعت متعاد  
 اگر زبانی تو یابد ستان استعداد  
 بنات فکر دم در ستر خاطر و قاف  
 و راسی نور کرامات در دل زباده  
 ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد  
 ز کردگار ترا یاد سال و مه متعاد  
 در قضای نیمه روز آور و مشک ز ملکین  
 جو نسوا و زلف او جای نباشد وین  
 دیده معنی ازین بهتر نباشد و وین  
 این واک و دشتی کردن نکردی پیش  
 شمع از خاک پا می شهر یار آستین  
 آنکه پیش آستانش آسمان بودین  
 خاتمش الیبد فیروزه در زیر ملکین  
 فکر تاجاب او سپریه نور لعلین  
 تیغ او از کلاه بدخواه خواهد سرگزین  
 اختران ابر جباه و آسمان را برین  
 و ز نوایب ملک اندر او حصین  
 شاهد غیب را چه باشد تا کمال آستین  
 جا کز تیغی کهن سینه گمان کمترین  
 بر نفس تیغ سخن آبا از در غین  
 تیر گردون که چه از نور فضا درین  
 تا نیا بدوست رود به پیچ شیر عین  
 به چو روبرو دشمنان ازیر دست شمشیرین



درین قضیه لفظ سگین افتاده گزین بنجم کاف فارسی آن باشد که کسان عالم از هر کلمه گویند و  
گاو و اسب گویند و گاوی و اسبی انتخاب و گزین کرده گیرد از حاصل دست بعد از نقل

از حلم جزو هم است این در نه کجادی شد	چشم تو جان را کیسه بزلن تو دلارام
هر سحر باد از ششم جانفرای مشکب	شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی و طعنه نایاب بود	بر خاک پاک درگاه اعظم قوام ملکوتین
رخسار خوب و طره مشکین لستان	چون مهر راسی میسایه خورشید کشور است
مهر ویت که عالم افروز است	راسی مولی علیه الاطلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه بر که سنگ صلب یابی	چنان کن سبب محذور باشد خانه دشمن
--------------------------------	----------------------------------

دوقی سحر فندی دوق سخن فراوان داشت و شوق اینمضی بی پایان خان آرزو گوید در  
ایام قل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک شهر اگر دید کتاب ناز و نیاز شمشیر چهار بنر از  
در سحر خسرو شیرین ندیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او باش بطبع  
آن نمود و او را شنید کردند دوقی پیش از قتل غیبی گفته بود از آن است

ما از ازل شبنم مضبور بوده ایم	قائل بیا که لب به انا الحق نموده ایم
ما هر سیم جرات هر شبنم و دوست	اما زخم خویشین الماس سوده ایم
از آن پروانه شام وصل در خویش	زند آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزو از غنم	میان جان و جانان نیست مهرم

و کجا شخص میرا و لا و حم است طالع عمره و ولادت اولبت و مهمم جب الله اسک و حسین  
و ماته و الف و نو و خا و خه تاریخ خود را خود گوید

روزیکه نمودن حق ایجاب	اولا و حم و بدرم نام نهاد
گفتیم تاریخ خویشین را من خود	در ماه حبیب تولد ما رو داد

پدر من میرعلام امام سلمه الله است برادر اعیانی فقیر است بر خوردار مذکور را و الله اعلم  
و ماته و الف از بگذریم با و رنگ آبا و پیش خود طبعید و خوره شعبان سال مذکور در پنجار سید و خوا

او این صیغه از پرده قوش بجلد و گاه فعل خراسید شوق سخن نیز فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد  
ایستاد است که بعد شوق تمام شوقی کن این چند اشعار از ده قلم او است

میدد در بر غم خود هرگاه یار آینه را	دور نتواند نمودن از کمار آینه را
نمی گویم که شمع با چراغی زردمان	سجای هر دو خاری بر من از هم زیان
کشید آخرم از هم جذبه کل جانب گلشن	صبا این شکرده و نوازه سوسنی غنایان
در طره ات ز دل بفلک شود میرود	او از راز نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشته خود را بدایغ تازه	بر من از غیر او فرد چسب راغ تازه
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میرزد	بقر با نگاه غمخیز فی سبیل اید میرزد
تا دبا آب بگل اشک روان من تو	ببیل اخلاص ضرورت میان من تو
گر سی تیغ بکف از سر جان بر خیزم	پیش پای تو نشینم ز جهان بر خیزم
کیا آن طفل با خیل کبوتر میکند بازی	که سیر حمانه با مرغ دل بی پر کند بازی
باینی که ریزد گرد بر بالای خودی	سیست جنون با خاک را نشن کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میجویم	فضای پشت بامی از جهان آباد میجویم
چو قفل بسته ز نوک سوزن باز میگردد	کلاه کار دل را ز شتر فضا د میجویم
حریف چشم چون گو باد در جهان	غبار مستی هو موم را بر باد میجویم

میر عبد القادر دهر بان تخلص او رنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کردن  
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میجویم قفس داری مکان از خانه صبا د میجویم میر عبد القادر  
نک کور از سادات رضویه بنیاد پورست و درین عالم سجدت فضا روخته سوزن شاه بوالان  
غریب قدس سره مامور کتب درسی گردانند و استعدادهای غنی با هم رسانده فهمند و ارد  
و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص دهر بان تجویز فقیر است او برین کلمات  
انتها کس میکنند

الهی در جهان تنگانه را کن بهایم را	تنگ از شور محشره جنت فرافینم را
بهدم درین دنیا باشد موافق با مزاج	در سوسنی کینه طبع آب میسا مذهب

در سخا می منعم و سائل تفاوت روشن است	آن لب نانی دهد این ابروی خوش را
عقوبت کشتان در خور کردن کشتی باشد	گلور از سینه جابرند وقت سحر اشترا
گر حق پرستی آن بت جلا د خوش کند	از خون ناحق من مسکین و ضعیفند
کسکه شد زمری جدا ملاک شود	فتنه دور ز روغن شتاب میسود
نیست در گل شوخی بونی که در عطر گل است	فیض پاکان از گداز دل و بالایشود
عشق دامن در بر وی آتش دل هربا	آبایرهای چشم تر میند انجمه شد
تغافل نیست گر بر من بنفید گوشتی	نمیدانند جدا از هم شدن قهرگان گزینا
محتاج چراغی نبود پشت غبارم	چون کاغذ آتش زده خوشی فرام
داغ حسرت را فروغی باشد از چشمم	زندگی از آب چون یا قوت دارد
نه در پیش عرق میریزم از خوش جان	بر شکم دیده تنگی کرد آمد جایایرون
چو الگوی مشکین را بدستار این پیر	شب قدر مبارک را بدمان سحر تی
شدی چون سیر از عشق جوانان چشم تو	نباشد جز چشمم که پنبه را در شر تی

حرف الراء المله

از و که قمر شکر کاروان سالار شمر است و مقدمه انجمن فضیلت و اول کسی که تدوین و این سخن  
 خیرت آدالوان گلها را گلده سسته ساخت این نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرموده او  
 کتاب کلیده و منه نظم آورد و چهل هزار درم صده برگرفت احوال او را تذکره نویسندگان مفصل ضبط  
 آورده اند و مرثیه ابوالحسن مراد می شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوشتش بهاسفته  
 مراد مراد می نه همانا که مرده مرگ چنان خواجه نه کاری است خورد و جان گرامی به پدر باز داد  
 کالبد تیره بمادر سپرد به محقق نماند که در فارسی قبل او معدوله فتنه باشد غیر خالص که بونی از  
 ضربه اردو و آنرا گاهی با فتنه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید در آن مدت که  
 مارا وقت خوش بود نه ز بهجت شش صد و پنجاه و شش بود و و گاهی با فتنه خالص  
 چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد  
 رشت که سحر شکر که شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود وقتی قصید از

تذکره نویسندگان  
 این کتاب  
 در کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است

از منقولات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصید و در شأنش او گفته ارسال شد این ابیات

### از ان است

شب سیاه چو بر چید از هوا و امن نسیم روح فرآید از طریق دراز یکی بهار نو آیدین شکفت در پیشم و گر به فرجه گویم قصید دیدم تنغم شد چون گرد من به او زمین که نیست شعر رشیدی حکیم بهمن حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	ز روده گشت زمین را ز مهر پیران من سیر یکی درج پر زودتر عدان چو گلشنی که نگارین ابر در بهمن چو از زمانه بهار و چو از بهارین زلف معنی او شد معطر و روشن بلند تر قلم شاعر بلند سخن قصید نیست که او نیست پیش او گن
---	--

رشتید در جواب قصید بقسم آورد که این ابیات از ان است

رسید شعر تو امی تاج سروان بهمن نه گل که باغ بهنگام نو بهار درو سماه علم ترا هست صمد بهار علم نوان بزرگ وزیر می که از بلاغت	چو نو شکفته گل در بهار گرد چین بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان بهمن دخت فن ترا هست صمد بهار فن بلند فرق معانی و راست قد سخن
---	--

رشتید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خان بسیار محترم بود و سید لشکر خطایب  
داشت و عمیق سخاوری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظیم بود و خطاب ملک الشعری  
رایت انباز می افراخت جمیع موزنان پانچخت حسناست عمیق بر سید انباز شدی  
که نابرو فور سیداه بهر تواضع او مثل دیگران فرو رفتی آورد روزی باد شاه غایت  
رشتید از عمیق سفار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قصید  
ملک میاید هم در آن انبار رشیدی در سید باد شاه مستحق باور میباید و نشان کرد که  
در بنای شعر می موزون کند رشیدی بدایت این قطعه انشأ نمود

شعر می را به بی منت کرد شهر من میجو شکوه شاهد است	غیب کرد می روا بود شاید اندیشه ملک نه خوش آید
--	--

گفتنات ششم است و بابت	نک ای قستان ترا باید
<p>نادر شاه را خوش آمد در مادر از انهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای نعام طبقهای از زر و سیم میگذشتند و آن اطراف و عقب میخواندند و مجلس بادشاه چهار طبق حاضر و بیرون طبق دو طبق و پنجاه و نینار بادشاه هر چهار طبق بر شش بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است</p>	
توزیری و من ترا تداخ	دست من بی عطار و ابینی
تو وزارت بمن بسیار مرا	مدحتی گوئی تا عطا بینی
<p>رفعی بر حیدر همای کاشی در شعری بدل بود و در محاوره تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اگر بادشاه رسانند و در اول و کله بر عایت سی هزار رومیه کام دل انداخت و در سلک ملازمان عقبه خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین و الف اتانم یافت سوره اخلاص بی بسم الله تاریخ بر او در دوه هزار رومیه صلح حاصل کرد و از میر بی نظیر است</p>	
نوم نکر کرد یار مازمیان میر ویم	او اگر از شهر رفت ماز جهان میر ویم
انچه این نادان دشمن دست با من میکند	کافر من کافر اگر دشمن بدشمن میکند
سبا و است من در خانه بگانه افی	بهان خانه من به اگر در خانه افی
این صید زبون کیست رفیعی که درین	ز نزدیک بردن صید و صید
اسیجان بسویت بخیر آن سروبال آمده	خود را پیامی اورسان کنون تنها
سختی ساز ایدل ملک عشق و باوینا	بر و بخت رسوائی نشین بر خنجر
صفت محشر خود بر هم که ایا کیست	که میخورد شهید تیغ او عذر گناه او
چون شنید می که سرگرفت رفیعی بدینجا	بهر رفتی که یکدیگر غرائی دشتی
من آن بدن میخوهم که بدی سوس غول	اگر که نباشد او نظر سوس می بدی
سکشن با قیاب از راه او می شناسان	کنون آنها بهم یارند و من چون بگشایم
وی عده داد و نداد بی عده آمد و ر	همه خسته و زانده نظارم هم ساختن سرسار

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد در دل چیت جرم که برو وضع تو ظاهر شد  
 رفت هیچ نیز از من بیک تو بینی الاصل است مدتی باقامت شد مقدم من خیره سعادت  
 انداخت لهذا بشهرت علم گردید شاعر رفیع الدرجات و دانش خوش عبارات است در مبداء  
 دولت و دست مایه فنون بهر سبب از نوزاد محمد خان دالی بلخ زلفه بمنجه سبک بدار می آید  
 سر کار او قیام نمود و از کلام نصیب سر آباد می ظا هر شود که او بهی امان نذر محمد خان بود  
 بهر امان از دست سلف با لک گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاه جهان توجه بخیر شوند و در  
 بنده شد شیخ عبدالحمید مولف شاه جهان با گویند چهاردهم حبیب سینه هزار و پنجاه و چهارم  
 رفیع دانش تدریس کرد که باز وی نسبت به این دولت آسمان صولت از خانه نذر گوید آن  
 گزین روی اسید باین ستن سینه نهاده بود سعادت تقسیم میل عقبه فلک رتبه دریافت  
 بخت و انعام شده هزار رویه سر فلک افروخت و داخل بنده گان درگاه فلک جاوه گردید  
 انوشی و او به سبب با نفع که چهره اعتبار افتاد و در جشن و جشن شمس است و چهارم بلخ  
 مسیحی و بتین الف در جازه شش شش نهفت ده هزار رویه گرفت و شش شش و شش شش  
 شاه جهان آباد دارد درین شفوی و صف باغ حیات بخش میکند  
 انار و گشایش این تان بستان بود میدان بهمن نایبستان  
 جهان آرا بیکم شهر به یکم صاحب بنت شاه جهان بیت نذر شش شش شش گردید و پانصد و پانصد  
 حدایه بنده در عصر خلعت مکان بخت دیوانی و بیانی گشایش بخت پذیر گردید و در آخر عمر  
 بعد از کبر سن از نوکر سی استغفا خواسته در شاه جهان آباد گوشت از و گرفت و از سر کار بادشاهی  
 و وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استغفا نموده در و شش شش شش صحافی دیوان  
 غزل و رباعی او آورد و با نفع فقر و آید پیرزادان معافی تازه استغفا میکند و در شش شش شش  
 اردو غزل تا چهار غزل منظم بسیار دو مضمون مضبوط و مرطوب قصائد و شش شش او به فقر رسیده  
 خان آرزو از غزلیات او انتحاب استخوان زده داخل مجمع النفاس ساخته این شاعر است  
 آن از دولتش بر حجت شد  
 الفلک دیگر بر آرد از تنک عمر یا مرا  
 عیب و نایبتم ناکلی بهوشانی مرا

چون نگین با خوشش نام خانه دارم	وله	بسیکس فغضی نبر و از سایه دیوار ما
در موسم گل گر گلستان بیدیم	وله	از دست ندادیم تماشا می خزان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	زهی است طبعیدن نفسی قبله ما را
افتادیم ساخته از حادثه ایمن		هرگز ندهد تا بجای کسی نخسته پا را
از زمانم بکس است انگس که غمخوار من است	وله	آتش سنگم نمی سوزم پناه خویش را
قد خسته مارا بنظر کسی آرد	وله	چشم حسرت که ندارد جز از ابرو ما
و انهم بکس است دلم را که چو پیکان	وله	در پای می خندنگ تو که آرام سر خود را
مستبک گر نزد از در میخانه با	وله	عاقبت میبردش گریه مستانه ما
از ان ترسم که ناگه قنوت شود در آن	وله	و گر نه میزدیم آتش سراپا خرم را
در حق آینه دارد و دود آسمن سکر ما	وله	لیک ترسم که آرد در میان کرد را
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره سدا سجا
بچو آتش در درون سنگاگر باشد نهان	وله	جلوه آتشی که آسین دل کند سحر ما
لا اله الا الله میگردم اگر بیجا شوم	وله	رحم بر داغم خور و بگذارد صحر مرا
ما قوت پرواز نداریم و اگر نه	وله	عمریت که صبا و شمس است قفس را
بهار ما چون گیس جمله صرف غفلت شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آینه از ما غبار می برداشت	وله	زنده همچون عکس با نقش بودیم
شام سحران و صبح آمد یاد و در دام شد	وله	همچو بیاری که در تب بشکند پیر ما
پروانه را چراغ و مراد اغ شده است	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
بزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود کوه سفته مرا
از غل و خط دران زلف دلبا بران	وله	در شب زهر سیاهی بهم است کاروان را
کسی نزاده خود خشم نیست حیرانم	وله	که شک بهر چه گردد دیدار دشمن ما
گل بنان دارد بزیرو اسن خود خار را	وله	تا نه بید چشم بلیل صورت اختیار را
زینتی دارد اگر و نیاصیب دیگر کی است	وله	میفرود شد باغبان گلها می باغ خویش را

از چندی لطف شد می اینده در باره	وله	ای چشم بیکبار زما رخسید
بدستم از سر زلف تو او گاری	وله	منوذر کفم از عمر رفته تار میست
چیه دازین که چو ز کس نیاید از میست	وله	مرا که بدو بجکش شرب خون است
هر که او دیدم گلی بر گوشه دست داشت	وله	غیر من که گلشن کجیت نخیدم غنچه
واسن ارباب دولت خار داشت	وله	دست ارباب طلب آیشش د
معشوق هزاره گرد تو رسوای عالم	وله	ایزه بر بخوی خورشید خود مناز
تا شد بلند در پی تاراج شدیم	وله	بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب
بر گلو می مرغ لی بر باغ غنچه	وله	بعد عمری که بکتبی سرفرازم نو
نظر بطالع من گردش قمرین است	وله	چو گیش سره روز من بگرداند
مرا چه باک که عالم بر از من چنین است	وله	نیکم سخن از چیکس جوهر و چشم
بزم هر که در آید که اشق خوشن است	وله	غدا از پهلوی خود بخورد و جویند
که چشم میرداما بجای خوشن است	وله	همیشه پیش منی در بزم گزیند
چو بویع کرده یکبار در چای است	وله	نستم دولا بویع استیخ ازین
ظلمت پرده در پستی او افتاده است	وله	در کمال سرکشی می بینم مشرب
مرد با خود مرا هر که خاطر خواه	وله	شست خاک در ره باد صبا افتاده ام
بفکر آنچه گفته شود پاندریت	وله	چون نه که زود دنیا سازدش کسی
چو نخل بادیه کارم همیشه تنهایی است	وله	نه همچو سرو و گل ذوق گلشن آری است
اگر هیچ مراد ذوق کار فرمای است	وله	او اگر نمیرود وین کار چون سوزن
چه کرد زلف که از دسی یار افتاد است	وله	بغیر ازین که سر خود نهاده برایش
ز آنکه فرزند سحر را غم او ستاد نیست	وله	زاده عشقم بخونی ندارم احتیاج
دین و نیاسی ایران محبت این است	وله	از سر دام و فلک نیست که شتر آسان
این وطن به خفته راحب و استار	وله	داغ جوان تو بر گزند و از دل
چشمه کجا میزند و دلهارا بدلهار است	وله	خانه پیشه را ماند جهان بیمار



آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است	وله	خاک شکم گزندارد باغبان لطیفی من
کباب گرنگین شد شراب بی نیک است	وله	فلک دوبار موافق بهم رفیق نکرد
محل بدست آمد مرا نادان غارت	وله	باغبان از سیر باغت نشتی بر من منته
آن نیست که سوانه مشوم بوسی شراب	وله	هر چند که ظاهر نکتم مهر لبست را
دانسته که رفتن ز پی مرده خواب	وله	و بنال دل بوالهوسان سپرد آشوب
ورنه در پای چو شمع قوت قناریست	وله	دیگری آرد مرا بیرون گلزار زم یار
ز عذیب نگوم سخن که عاشق نیست	وله	منز در قدم گل نخواست همه خار
کز پی خنده کم گریه بسیار نیست	وله	بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد
که امیدم بجای سروران بسیار	وله	یک نفس باش که در سایه ات آسودم
از پی قتل چو ایتخ دو دم دارد	وله	هر کسی نیره تواند ز قلم بردارد
باغبان آمد و خار سردیو ارم کرد	وله	خودم سبز صفت در قدم گل باختم
گمان میکرد یکی از من را میماند	وله	تو گریه می ز چین بلبلان تمام دند
ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد	وله	صدا دآب و دانه مرغ قفس دارد
چون پر گشت ناز پدر میتوان کشید	وله	با من اگر سپهر بود سرگران چه پاک
زانکه در فصل خزان دیوانه غافل شود	وله	در دم میری شود اگر رفیع از حال خود
گر در آید قفس یا گلستان بکند	وله	من کفیل از طرف بلبل گلزار که او
چون گرم پیش آید باد وستان درخت	وله	ناکس بشعله ماند و رطز آشنائی
که گوید عیب خود را چون بر دم سر کرد	وله	کمال خوبی آینه ز رنگ را نازم
دست چون آرنده شد از زیر سیر	وله	هر آسانش ستم زد دیگران نتواند
چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد	وله	در طلب از کوشش بسیار کارم نشاد
سیچکس مرغ قفس را خبسی با نکرد	وله	از چمن دامن هر گل همه یارانشند
اشکها من پیش گرید و نه منزل برد	وله	از پیش من نتوانم که روم وقت دوزخ
میخواست که منت کش حلا و نباشد	وله	فرما عجب نیست اگر قاتل خود گشت

آسمان چون گهر چید که در رشته کشند	وله	مردم از بهر نوازش دگر می پیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تابدار	وله	بکسی بغیر پایت سرو مشد دنیا بد
دنیا نزار بار گرفتد بیاسی من	وله	از من باد بجز سرسریانی نمیرسد
بابا و با و شخه شراری نفرستاد	وله	خار سردیو از زانش نگله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از جوخ شوم	وله	همچو سری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر بنیم تا بکی زلف درازت	وله	مرا خواستی ز عمر خوشتر بنیاز کرد آخر
رنگ گلها باد از گلگون شیرین مید	وله	ایضا برگ گل بر تربت فریاد ریزد
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه رنگین شاعر بیت رنگین است
بیهوده در میان دوزنگان اسیر	وله	چون آفتاب کجفیه بی صبح و شب
شده مدتی که یار نمی رسد از فریب	وله	رشتن است صاحب ما از ندیم خون
در گوشه مکتوب کجی نقش نگین بک	وله	شاید که بجای برسی گوشه نشین بک
بر که بنی مرا شکست دهند	وله	ورق انتخاب را مانم
کسی نبود با دل من نور محبت	وله	چون چرخ بنجر مهر خدای دادند
از بسکه عقید بنزلف تو گشتم	وله	مطابق خبر از حال دل خویش ندارم
نگو که صید حرم گشتم چه غم دارم	وله	که از غافل صید صده الم دارم
اگر دانستی کان سنگدل ستاده دارم	وله	گرم صد خانه بودی شیشه دل با من
شیشه بی باده را چون نیست نور زنی	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دل را یار می دم زدن است	وله	نتوان نفس کشیدن بکام آب خوردن
از بانه قاست او نبرد دارد کلال	وله	در قیامت عاجز از قدر زنی تواند شد
بر خیم بسته شقیه است کاسه تن	وله	اصید است که در سبک می شود و نیکو
جایی در فانوس کی باشد جواخ	وله	گردن افشوده داری با من خلوت
دل آسمان شود و خون ز حسد آلود	وله	که چو برگ لاله بجا دوشه آشنای شسته
همه عمر در سیاه بی زجه ناله آیدوان	وله	چو کلاه کرده یار بک که بر زنا شسته

من آن نیم که بر من رشک بر شای کسی	وله	بیگ برگ تو ای لاله داغ از سینه
منکر آن قلمی زاده دم از ایمان من	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی
<p>راقم میرزا اسعد الدین محمد مشهدی رقوم خامه اوشمه از رنگ است و اشکال اینی اوقیاد فرنگ کیش خواجیهات از که خدایان مقبره تجار بود و در هندوستان بانی تجارت هندو میرزا اسعد الدین محمد باقیدامی والد خود از ولایت سری نگر دوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوایمی احسان او دامن و دامن سوده از و ریحده آخر از هند برشته خود را بصفه امان رسانید و توجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی وزارت هرات مامور شد و بعد از آن وزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لایسما مقیم می احسان مشهدی و عظیمای نیشابوری و شوکت بخاری و ظل عاطف و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان را قمر در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم سبب پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریشه از تو گرفت از خانه اش کسی فرویده بود و دیگر هیچ دیوانی بتظر نیامد مولف گوید دیوان را قمر در مجلس نواب نظام الدوله در مشهد دیدن بودم بخاطر دوستی که انتحالی از آن بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شافت و کتبا بخانه چون اوراق خزان بر هم خورد در میان دیوان منی از را قمر به دست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این که دو دیباچه است یکی از خود میرزا اسعد الدین محمد که در کمال شایسته وزراست نقل آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان را قمر و یار غزل و خود است اشعار در محبت به انتخاب زده با ترجمه درین حقیقت اشتباههای طولانی تریط از و کند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد اینهمی از سیمای گلش پیدا باز بکرده ام نسبت شراب از غدا می آید</p>		
چون تو انم چشم پوشیده از گل خیار یار	وله	بخون الوده ام بهوده آب زندگانی
		منکه می بوییم بیا و او گل تصویر را

میرزا اسعد الدین محمد مشهدی

سیاه وستان دارد خموشی پایش	وله	بحرفی چون دواب آماده باید شد
سکونی تو باز یگاه طفلان است	وله	که تاثر گان شودم طفلان شکستن
مرا بیانی شوق تو دارد در بیانانی	وله	که یکدم ندلی است اجور شد
سیر گلشن نکشد گوشت و اما ن ترا	وله	بر گل گل پیچیده خنجر گران ترا
اهل دنیا از نعمتهای الوان بهره	وله	زنگ و بو از گل نباشد رشته گلستان
گوشت گیری کامیابم کرد از عمر و راز	وله	خاک دامنگیر آینه زنگارانی
گرچه شورستی بلبل بجز از کشید	وله	دوق گل چین نشد دست گریبان
و لکن ناتوانی خود نیستی	وله	ترسم که در دواوشناسم دگر مرا
در تناسی کلی بر جان دل از جا مرا	وله	خار نتواند نشستن بد ازین در مرا
مرا انشعاع میسوزد بحرفی بر نفس اقم	وله	همان از شوق چون پروانه میسوزم
درین محیط از من چشم بریدار مباد	وله	که کم کنی جو جاباشک ته جامی
ریخت در سایه آنها از جسم	وله	استخوان بنده می قناعت
روز بر شب زنده داران چشم شور	وله	نیت شام غریبی غمناک بر روانه
لطاف ابرو او سرفرو نمی آرم	وله	خدا زیاد کند دوق گوشت گیری
مناسبت از ارباب بهمت خود	وله	غیاث زارون طهره در غور بازو
نیت دلجوی صبا دم از بردارم	وله	وقف دایم است اگر بال و پر هست
گذشت از دیده ام انشوخ و غم	وله	غلو کردم باشکال لاله گویند
دست از فیض نه شستم که ناند صحت	وله	کام شکلی نازده از زبان پر گوهر
نه با کم کند از ناز و نوبی از خاک بردار	وله	در آن کو کرد و ام بسیار طالع از نایب
لب خموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است اهل بهت
قبایرید گل و سوخت و غلاله تو هم	وله	درین بهر غنیت شمار فرست
جلوه شاد دنیا بزدول ز کف	وله	یوسفی در نظر از حسن بالی
کرد و شمع و سپیدیها را با عالمی	وله	از تو به خوشی کنم دیگران

از گلستان میر گل در گریبان خنجر	وله	حبیب خود را دامن صحرای محشر کردن است
از فتنه نامی چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا از لشکر مرغان زبان گرفت
وقت شناس که در زم خجالت کشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن است
عادت تجع بودن اجباب کرده ای	وله	ما بوی نیکنم گل را که دست نه نیست
بیک نگاه توان پاس صد جهان را	وله	برشته شود از گل هزار دسته در دست
بود همیشه سرفراز دولت پادشاه	وله	سناک کوی تو نقش جبینش بسته است
سکند و عدل دیدار بفرود امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فرو است
ز بسکه گوش مرا صرف سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان و آسیا سنگ است
شهادت ناز تو ام خود بهیاب است مرا	وله	بهین قدر که ز قلم دل پشیمان است
دیده ام شاخی گل بر خویش بی چشم	وله	می توانستم بیکست اینقدر ساعه کرد
ساده لوحی بین که امروزش خم شاخ گل	وله	صورتی کاری که در آینه فرو گام است
حرف سرفراز که من از کار میروم	وله	نقل مکان ورتو از دیدن ناموست
از گلستان میر هم حبیب تنی گشتم	وله	ریختن گل در بغل یوسف بر خاک است
تا گرفتار خونم نیست بجزمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طغیان است
از تو بدخو و اکشدن یک نگاه آشنا	وله	کافر را در فرنگستان مسلمان است
ز شهر با گذارم بدون نماند مرا	وله	دماغ لاله صحرانشین که سودا می است
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب بار یک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه است و کشا و من از شهر باشد	وله	کلید قفل صدق پرواز گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	بر گل سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب شتم با بهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جود دارد و خون بخورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان	وله	چه خوش این پامی خواب آلوده و دروغ
بر سر دام گرفتاری خود و میل نرم	وله	طایری را چو کسی از قفس آزاد کند
بناشد طالع پرواز شهرت در وطن مکن	وله	درون بطنه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

تا کی بهای زرق ترا در بدر کند	وله	لیقطره آبرو چست در خاک گر کند
بر مگر تو رجم کنی ورنه آفتاب	وله	شب های هجر را نتواند سحر کند
بزم پران سیر سیر باز سینه طفلان شد	وله	به این کودکان فرا جان فکر استاده کنی
چو کشاید ز تهی مغز ایشان نفیسه	وله	نی گرفتیم که سراپا کمر بسته بود
ما و جنون بر سیدیم به عراج جنون	وله	مگر از سلسله مادر گری خیزد
حسن بی عشق معبد عراج سالی	وله	سرو بی فاخته تیرست که بی پر شد
چشم من بوسنت بود اما نتوان یافت	وله	در مهر غریزی که مرا خوار نشاند
بهر قدر غم زد ما آورد دل تنگ نکرد	وله	چون غم ز افق دهمان بجای خود آید
در آزار از دل بد خویش خورشید شادمانی	وله	چنین دشمن کسی تا چند در بهلوت دارد
دل بر جم ترا هر که بسنجی خود او	وله	دارم امید که چون کوه کمرنگشاید
مکن به تالاش صدر مجلس در دلی جان	وله	که بر کس و نشین کردید صدش نشان
افتاده که معالجه ورنه نزار بار	وله	با تیغ یار و علق قتلتم بسر رسید
با وجود نا توانیها خنجر و پیشگان	وله	هر دو عالم را یک دست از میان برد
نماند کشتان ابا ز کشتی از طریقی	وله	فلک میگردد اما باز گویدین نمیداند
خوشتم بتلخی هجران که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو اجوشه هادی دارد
ز سرم تنهیت جاه و دستان بگذر	وله	که هر مرغی امید عیادت دست دارد
شدم دور از عزیزان بیگز از عالم چیر	وله	نذار در ندگی عضو تو که از غضا جدا
نماند جان با لب تشنگی دست من	وله	استیغ تو هر اگر چه ز سر میگردد
آسان بگیر گری سودا که شمع را	وله	عمری بسر رسید که دانستی بیار رسید
جاییکه بود امن سحر و ام و قفس است	وله	رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زرد نهامی	وله	افسوس فتنه زفته شد این با حذر بلند
در پای سرو گودن میان کف دره	وله	بهشت مار ترک عیش و بهلا نمیکند
بهی شیشه دست و گریه بهانه سبزه	وله	تو نیستی ندانند هر که در میان بهیا شد

دل بهر دوت غم ما ندارد	دل بهر دوت غم ما ندارد	چشم ما که از پهلوی دل ندارد	چشم ما که از پهلوی دل ندارد
دانه سوخته این همه حاصل دارد	دانه سوخته این همه حاصل دارد	حسن خالش در جهان بر سر هم دل دارد	حسن خالش در جهان بر سر هم دل دارد
کجاست کند رسائی ازین بخانه خجسته	کجاست کند رسائی ازین بخانه خجسته	شدم بچکه نشینی عیبت فسانه چو ستر	شدم بچکه نشینی عیبت فسانه چو ستر
دارم امروز در گلزار و فردا درین	دارم امروز در گلزار و فردا درین	امین چون باشم ز صیاد و یکد شوخها او	امین چون باشم ز صیاد و یکد شوخها او
انچه من بیکشتم از دست دل کا و خجسته	انچه من بیکشتم از دست دل کا و خجسته	شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام کفر	شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام کفر
آهنگر هم رهی دوستان بخت	آهنگر هم رهی دوستان بخت	تو نامرا جو خانه نگر و در زبان بخر	تو نامرا جو خانه نگر و در زبان بخر
تا بیکدشت انگشت ترا نگر و درین	تا بیکدشت انگشت ترا نگر و درین	می بود کاشکی دم از سنگ در بغل	می بود کاشکی دم از سنگ در بغل
ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم	ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم	دور ساغ شد که چون مینا دلی خالی کنم	دور ساغ شد که چون مینا دلی خالی کنم
باش چندان که در دایع دل بتیابم	باش چندان که در دایع دل بتیابم	از سفر منع تو کردن نتوانم اما	از سفر منع تو کردن نتوانم اما
خوابین لباس که پوشیدن باشد حرام	خوابین لباس که پوشیدن باشد حرام	خوشم باین که ز ابل کرم نمیخواهم	خوشم باین که ز ابل کرم نمیخواهم
میشینیدی ناله من کردی میشستم	میشینیدی ناله من کردی میشستم	چون جوس از بی دلیها بدید افتاده	چون جوس از بی دلیها بدید افتاده
ماند تا دل از طمیدن از زبان او	ماند تا دل از طمیدن از زبان او	چون جوس با بقیه ارا از زبان او	چون جوس با بقیه ارا از زبان او
من هم ز چین زلف تو فغفغ میشستم	من هم ز چین زلف تو فغفغ میشستم	هر کس رسید است ز جانی بخت	هر کس رسید است ز جانی بخت
داد از اشک خانه پروازم	داد از اشک خانه پروازم	اثر از خاکسارم بگذاشت	اثر از خاکسارم بگذاشت
نگرفته کام از دم تیغ تو جان هم	نگرفته کام از دم تیغ تو جان هم	ترسم که گرتشوق شهادت عیانم	ترسم که گرتشوق شهادت عیانم
کمی عهد با اینها می او بسیار می بینم	کمی عهد با اینها می او بسیار می بینم	مینداختم که دیگر از که باید بود ممنوعم	مینداختم که دیگر از که باید بود ممنوعم
زبانی نیست گو یا برگ بنری زبانم	زبانی نیست گو یا برگ بنری زبانم	بیاد من از بس حرف بنبران بر زبانم	بیاد من از بس حرف بنبران بر زبانم
همه دیدم چو عضو فتنه از جاتا با جاقم	همه دیدم چو عضو فتنه از جاتا با جاقم	بناشد کار آسانی ز غربت و وطن رفتن	بناشد کار آسانی ز غربت و وطن رفتن
گرچه با این دهن پهلوشین خجسته	گرچه با این دهن پهلوشین خجسته	پیش ازین باین دهن بخونی آید من	پیش ازین باین دهن بخونی آید من
گره از خاطر من نشود تا ماند قیامت	گره از خاطر من نشود تا ماند قیامت	من بشم لباس و کشتائی غیر عریانی	من بشم لباس و کشتائی غیر عریانی
که من هم در گلستان قفسشست بری	که من هم در گلستان قفسشست بری	نیم من در شمار بلبلان اما باین شایم	نیم من در شمار بلبلان اما باین شایم
درین دریاز جوش بقیه ارمی فکرمی دارم	درین دریاز جوش بقیه ارمی فکرمی دارم	چو آن کشتی که در میان این طوفان	چو آن کشتی که در میان این طوفان
بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام	بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام	نام و وطن نماند میا دم که عمر	نام و وطن نماند میا دم که عمر

دلشاهم نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل بر آتش تنم
مشت خاک گرز سامان جهان میدنم	وله	از برای میکشان جام و بوی میختم
شادم که ز فیض نا تو اسکنی	وله	از خاطر دوستان ز رفتم
چند بچارنگ عشرتهای الوان بختن	وله	نیست پیر فشان ایجا غیر دزدان بختن
رمید از سفرم دل که غربت بختی	وله	خدا خواسته از یاد دوستان بختن
بواسی ابر بیا رنگ بلند میگویی	وله	که بی شراب نباید بگلستان بختن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیت	وله	تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شد
اگر این است که درت چمن صحبت	وله	فیض باران بهارست ز بهم شین
قدح گشته ام کی طاقت بار غصه دارد	وله	زیر بهام امسکل تو زده کما لبین
غفلت دل مردگی از سر کردار ترا	وله	گشته در زندگی شکاف زار بختن
حالا ایستون باد شمع و خشمگین باشم	وله	هنی آید زمین ز بخیری چنین چنین بختن
اگر خواهی که کاست در نظر ما حضور ببرد	وله	برنگ خامه نقاش شوق بی صدا بختن
راه سخن نیافت زبان در دمان تو	وله	ساز کسی چه گونه سخن از زبان تو
کردی بمن زگوشت ابر و اشاره	وله	آخر زو عشق کشیدم کمان تو
از از ما خفست بهلو نشین بار	وله	به دل طبعی دل دار و دینار بهلو
در عالمی آن که با گوشه گیران است	وله	چون صدق یک گفته ندین با نایاب
مشاطی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	و مستش ز سایه گل رنگ حنا گرفته
چون ز می کا فتد بدست منقلب تو گویی	وله	دل غم را مردم ز سرگرم شمار تا زده
بست عشق بلبل کمان نیست کسی	وله	که نغمه سخنی گلشن رسد بهشت پری
تو بجا می بزم کرده با آنکه سبک است	وله	بقدر سوختن چون شمع جاد در این
نباشد بغیر از نقصان مخرج دریا بید	وله	بنام سیاهی بر کس که دارد مدد حسانی
ز دست دل ندارم بکنفس آرام میدار	وله	بپا افتاده است با من این لی خورم
پیر از عیش ما شوریدگان بی درین	وله	ز داغ لاله می آید بزم چشم آموسته



نیخواهد بطایر بزم عیشم نغمه پردازی	وله	هر در برده گوش بست پنهان حسرتی آزار
توسه گردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر سرش کند	وله	در ویش و غنی بیکدگر سرش کند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شنیده که کوه را کمرش کند

راج میر محمد علی سیالکوٹی عن شرافت جبه است و مطلع کو اکب ثاقبه نقود افکار پیرین  
اور راج و سحر اشعار پیر قوجه او راج پدرش میر دوست محمد از مرده سخن بجان بود و مانع  
تخلص میکرد از دست

سیاهی برق هم نندان سیدان حرم	ره دور و دراز است اکبر تو بال
------------------------------	-------------------------------

میر محمد علی سب فخر از پدر خود کرده و بامیرزاید شاه آفرین هر طرح بود و در وطن  
خود سیالکوٹ طرف دامن غلت و قناعت گرفته قلندرانه بسیر و صد سال تنه  
عمر کو بست و دوم رجب الاخر سنه خمسین و مائه و الف در لاہور بچار خمت پیوست نقش  
اورا به سیالکوٹ برده خواله آغوش کردند حاکم لاہور سی تاریخ انتقال او این مصراع یافت  
رفت راج به عالم باقی خان آرزو جمیع الفاسس گوید میر محمد علی کسب علم و  
فضل و شرف و خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دین نوشته و زبان میگوید  
که میر از علم و فضل چندان بهره داشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و کتابها  
دقیق نظم را بدقت در رسم و کفایت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه  
حاکم میگوید بدین و میر و دیوان فنی دارد و بجز این غلب بود دیوان او مملو از بیخاست  
خواجہ میر فاضل خان غبار تخلص برادرزاده سیف الدولہ عبدالعزیز خان ناظم لاہور  
میر محمد علی گفت مصراع می از کسی مشہور است اسی غنا انگشت فندی زند او از دست  
مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع میاند از کمان ناخنی خوردم خندگار شصت  
خان مذکور مقتدا رویه صلیه مصراع میر فرستاد و مؤلف گوید ترکیب مصراع مشہور  
دارد و در ادب از کمان ناخنی شکل بلالی سرناخن است بسیار شوخ طبع خوش  
محاوره آچنین افزود بود در شعر خواندن از زبانی است و وقت نشانی شعر خود میگفت

سیالکوٹی

به پشم بهر گاهی میگفت سقف خانه هست و این شعر به پند می بخوابد او عطر از لبت سخن می افشاند

دل عجب در فکر دنیا صرف مطلب مکنی	ول	میرد و زوش چه اصفت بر چشمت
زطرز آن بکاسم طاعت آخر ناتوان شد	ول	مرا خشم سیاه بار افیون جراتی شد
شد فرون در آخر حسن بوی آرمیم	ول	کرد خط بر آتش رویت کباب شامیم
یک غولی شد تن جوشن فکر غمی مرا	ول	هفت بیت شوخ و بخت است بهفت اعصاب
چون خدنگی که کماندار بند در ناوک	ول	هر نگاهی که کند باز نگامی است درو
دل را بچ چه فغانها که چو ناقوس کرد	ول	هیچ اثر در دل این کافر بیدر نشد
کس بجز تجربه نازد بره دور و راه	ول	بلند و گرز و عالم دو قدم بیش افتد
قصر سکوه و دولت منم ستون بند است	ول	دست دعا فقیر بنیکد و گر بلبست
اگر این است آتش به خوام فتنه انگیز	ول	خوشان و گیتی از تو چون خیال خواهد شد
زیر سایه گشت سعادتهاست	ول	درین خانه بهائی بغیر شفا نیست
از گرفتن بسکه گرم خورده است مرغ محرم	ول	سایه دست کرمیان چنگل شبازاد
از بهم نفس کور سواد است سکونم	ول	طوطی چه کند آینه مار است به بیند
نگدایه بخوبیان و گرم دل صافم	ول	من آنکه دارم بود آینه من و قف
نه غم و نه است که سر پیش تو افرخته ام	ول	گردنی راست بی تیر کجبت حاتم
گوگل رعنایه افغان بیستادرم	ول	عشق میفرا دیدم بی کفر و ایمان
نگام است آنگام بیگمتری ترک کرده را	ول	چندین سحره دیدن عاشق ز جامه
خوشتر از کین عدم نیست سلاطین	ول	چند کس بی سرفروغ مرده سالی شد

در مرتبه سیف الدرد عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که در شهر بیج الاخر سنه ۱۰۳۰ هجری قمری

واله منوره رویش از وفات راسخ وفات یافت گفت

که میگویی تر عبد الصمد خان جهان	از زمین انگیزت کرد کلفتی را سخنان
فکرت گفت و ملاک لشکر و اخم شد	بی فرمانروائی نامی ملک جاودان

را قه از شعر او که نامه و صاحب افکار نادره است شاعر ملا ابوالحسن ساطع شمیری بود و یا

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر از اعظم امراء هندوستان است و از نوینیان بلند مکان  
 اکرم جو کاسه گرداب بهمنجان عالی است | بان محیط کرم گر چه آشنا شدن ام

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر از اعظم امراء هندوستان است و از نوینیان بلند مکان  
 نام اصلی او خواجہ عاصم بود و وطن او اکبر آباد در عهد محمد فخریه وقتی که از امیر الامراء حسین علیخان  
 از حضور خلافت خست او کن یافت. بنیابت امیر الامرائی به مصمم الدوله تفویض نمود و بعد  
 شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیر الامرائی بالاکستقلال برقرار گرفت  
 و این منصب جلیل القدر را سخومی سرانجام داد که اجبا و اعدا زبان تحسین و آفرین کشودند و در  
 تمام عمر اصلاح گردشت و نگرید و تقرب بادشاهی از اقربان خود و گرد زان نواب اصفیاء  
 غفران نیاہ و وزیر المملکت قمر الدین خان سائر امراء عصر از حساب بر میگرفتند و چون  
 نادر شاه در سنہ احدی و خمیس و ماتہ و الف رو بهند آورد مصمم الدوله بمقابله نادر شاه  
 رفته داد جلاوت و مرد انگلی داد و نقد هستی خود نشانک آفا کرد صاحب اخلاق کریم بود  
 و با علم و دلاست و شجاعت دشمنان جید فراوان جمع کرده در خود مرتبه بر که امیر رعایت  
 مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس انعقاد میفتی و مسباحات  
 علمی در میان می آمد طبع نفیسی هم داشت این مطلع است

سخن خوشه لرزان بر سر کوی تو می آید | اول آئینه را نازم که بر روی تو می آید

راہب میرزا جعفر اصفہانی فیض سیاحت داشت اندازا سبب تخلص مینمود و در فنون علوم و ادب  
 شاعر گوی بیش از اقربان می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیاء میکرد و محفل باریان  
 از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبار او از سادات طباطبایان باین اندواز  
 چهار شصت اصفہان محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشہور میرزا رفیع انانی  
 است و از جانب مادر نسب بخلیفہ سلطان میرساند و تولد او در اصفہان سنہ ثمان عشر و ماتہ  
 دالف و اقح شد فقیر سرگاہ از ملک سند بکشت و رهند گشت و دارد لاہور گردید میرزا امام  
 برادر خود میرزا جعفر در رفاقت حلیقین از آلہ داغش بخا بر خورد و نادلی با اتفاق میست  
 حلی که دند و ذکر میرزا جعفر اثر از زبان این مرد و عزیز استماع افتاد و درینو لا امیر غلام حسین سلطان

راہب میرزا جعفر اصفہانی

خلعت الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمه این صحیفه بنام اوست از وطن کجایتی به فقیر فرستاد و در اینجا  
 مینویسد که در شهر مبارک سنه اربع و سبعین و مائه و الف با میرزا علی رضا بن میرزا جعفر راجب ملاقات  
 است و از احوال پدر خود میگفت اشعار را راجب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراموشی آمد  
 تا چهل سیه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصید و رباعی و غیره و در شاه نامه نیز بنظم آورده  
 دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شده وفات او در سنه ستم و سنین و مائه  
 و الف رونو میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعه تاریخی گفته ماده تاریخ این است راجب  
 صد هفتاد و نین جهان فوت بمکه مدفون او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات  
 او بعد تا لیف ریاض الشعر و مجمع النفاس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه و نگارش  
 یافت راجب نقش فرنگ می زند

چنان سنجیدی با خیال و خطا بردی	بنا شد آیتی بر تر بسم الله قرآن
در سبک و دور از لب اهل تو کجا بم	اول این طوفان که میوزم و در عالم آیم
و چنین چون لب لعل تو گهر بار شد	غنی کل گره خاطر گلزار شد
شب ز قیاسی اشک است دلمی آرام	دایه در رخ بود طفل چو بیمار شود

راجب هرگاه این بیت او بنظم کرد با میرزا علی رضا بن خود گفت اگر میرزا صاحب در وقت نزد  
 میبود و این بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صلواتی و یک گل خود البته حمت میکرد و میرزا امام  
 که نامش گذشت بعد و در دهنستان اول باران الملک سعادت خان نیشابوری بسپرد و  
 بعد چندی ترک رفاقت کرده و شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد استخوان و حکم الملک  
 معصوم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعد از خلعت و خطاب نماز و الصلاه  
 سرفراز گردید و بمصاحف حکیم الملک نیز اخذ قضا صفت گاهی سخن میزد و میگفت و شمس طاهر  
 از دست ما چو کشتان نام نگیم و فارا بر و روخ در دم نخواهیم و لاله زار  
 در پهلوی خود میگفت دل را نگه داری نه که برگرد و سران کمال مشکین بگردانم

در کتابخانه

خزانه خامره

می گفت در صورت الزام می صاحب صدقه بنظر نیاید تاگزایسم زلالی برای جبر قضاان تمیز پذیرفت  
 سبزه سیاه از زمین سخن از صبیح کله ای آسمان ششید در صد بنیان خیال ادر در اثره حیرت کشید  
 سبزه ابراهیم او هم چند بیت از محمود و آواز او انتخاب زدن در شش خود در چرخ خود از آنکه  
 که آنکس بنمود سبزه در زمانه به چشم گریه در تار یک خانه  
 و بخان از روز شش که آفرید و سبزه او بیت خوبه انتخاب کردن یعنی  
 در خلعت شب بنور کوه کعب چون قطره آب در مرکب  
 اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در وقت آید حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه سده سودی بازار حطب دیوانه  
 الی اخوان نام قطران تبریزی که از قدما شعر است نوشته و فقیر آنرا از بیعت اقلیم مذکره  
 بدید بنقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرا آن زمان میماند آنرا  
 معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بنام اوت زلالی در بیعت اقلیم نام قطران  
 نشست که در چنانچه بدیتی از محمود طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بنام شیخ بدایونی  
 اسحاق بنوداخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی شری درین ماجرا نوشته است مذکور این است  
 فی جامی درون قرن و بی پایی شد در مانع این دانه ام بهر چه جلجل  
 طافند اینک بدیتی از عشقه اخیر که  
 تونی رنگ سبز گل که دیدن ز سبزی و تری خوا به چکیدن  
 در محمود و آواز ز لاسه نظر در آمد باحق است باقوار

خسرو السید المله

شیخ سعدی شیرازی فیه از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شهر است و او که  
 ز فزونی غزل سنجید و دماغ عشاق ارسائی تازه بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدام کم قانون  
 غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه تر انگیزت و نمک بر جواحت درود  
 ریخت و لهذا دیوان او را آنکه ان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که اخیر و امیر حسن  
 در هند و سنان غلغله غزل انداختند و سفیر سینه و اعدا را بجهنم را اگر هم ساختند سلطان محقق قان

فهرست اشعار سعدی شیرازی

مشهور بختان شهنشاه طهماسب در مرتبه التماس قدم شمشیر سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو  
برای ملاحظه او فرستاد شمشیر از استیلا ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط  
خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر خسرو را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او استخراج نمود و بعد از آن  
این قضایا بامام غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را  
بأنواع آرائش افزودند آدم بر سر کویچه اصل سطریش شمشیر سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل  
دار و از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شمشیر در کتب سلف  
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگذاشتیم در سینه احسن و شاعران بختان شمشیر  
سه زخاصان بود از آن تاریخ شد خاص ۱۰۰۰ احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شمشیر می آرد  
که در زمان حکومت ملک شمس الدین باری کوسیه لار از شیراز خمائی چند از مال دیوان بختان  
گران بقالان اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی داشت اتفاقاً چند قهاری  
خسرو را پیش برادرش که بر در خانه آنا بک کان بقالی داشت نیز فرستادند شمشیر این قهاری را  
شمس الدین رستم نمود

احوال برادر من به تحقیق	و انهم که ترا خشم نباشد
از غایت فقر و انهم او را	شلواری سپاسی در نباشد
خسروای بطرح میدهندش	بخت بد ازین تبر نباشد
اطفال پرند و مرد درویش	خسروا بخورند و زر نباشد
انگه تو محض فرست	ترس که که از و گذر نباشد
چندان برزندش امی خداوند	کز خانه ریش بر نباشد
ای صاحب من بد او دارس	لطیف به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رفقه خواندند دید و فرمود تا منادی گردند که کسی که زنده او دارد  
نگیرد و خوا از و باز نستاند و از کسی که زنده باشد باز گرداند و خوا از بقالان باشد  
و بجا مال سرکار بجا بختان ملک بخت شمشیر آمد و بعد از آن و هزار درهم گذارد  
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادرش در پیش است محقر قاضی آورده اتم حاضر شد

برادر خود از زانی دار و عارف جامی قدس سره و نفحات الانس سیکویدیکی از مشایخ مکتوب  
 بود شبی در واقعہ چنان دید که در آسمان کمانی کشا و شد و آنکه باطله‌های نور نازل شد و پدید آمد  
 چیست گفت برای سعدی شیراز است که بیتی گفته که قبول حق سجانه و تعالی افتاده و آن بیت  
 بزرگ درختان سبز و نظر هو شیار سه برورقی و فریت مسرت کردگار  
 این عزیز چون از واقعہ در آمد شب پدید آمد و پیش سعدی رفت که کوی ایشارت دیدید که  
 چراغی آفرینده و با خود فرموده یکند چون گوش کشید و چنین بیت میخواند انتی کلام این قسم  
 صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فاضلی که از راه او را  
 مؤرخان مفصل نوشته اند در وقت نظم شریفی نلدمن برگاه این بیت گفت سه  
 در هر تن موم می نهی گوش نه فوار فیض است در جوش به زو با سحان کرده نظر  
 صله مثل که شیخ سعدی شده اتفاقا غلیظ از می از هوا سحان کرد و در دمان کشید افتاد بسیار  
 بر سر آمد و گفت شعر فیهامی عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصرع است  
 برورقی و فریت مسرت کردگار و طریقه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فیهامی  
 عالم بالا معلوم شد موم که گوید اگر بایز در فست و مملکت است اندازند ترکیب درست میشود  
 غالب که اصل همین است و فریت تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید سه  
 از آیس انسان طالی لسانه کسور مخلوب بر جیل علی اب تکلب  
 خفین سوز برامی رعایت وزن مافوق شد اگر مخلوب سوز خوانند از قبیل شعر و طایفه  
 بی از تکاب سوز و ریت صحیح میشود و نیز در او ازل گلستان روضه رعنا و حدیقه علیا واقع شود  
 علامه میرزا اندر احوار شی و بلای شی شایع گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف محدود  
 است تا خود از رعنته بمعنی گولی و ششی پس رعنا بمعنی گولی است و است باشد و از رعن مرد  
 است و گولی اما در محاوره فرس معنی آراسته و خوشش نما و رف زیا استمال یافته و حساب  
 کنز اللغه رعنته را بمعنی خوشیستن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استقال فارسیان بی تکلف  
 راست می آید و علیا بالفه معنی تانیت اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلند می میرد  
 است سوز گفت گوید لیس غالب اینکه در پنجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا بمعنی غنا است و نفی عین

معه و تشدید لون معنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا ضعیف علیا بفتح فین معربا  
 موصوف معنی باغ مترکم الاشجار موافق آیه کریمه و حدائق علیا خطا است که غنا و علیا هر دو صفات  
 مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این باره نمک  
 از نمکدان شش است

کمان خسته که داد آن لطیف بازورا	که تیر غمزه قائل لب است آهورا
حالت دین گر یان به طبعی گفتم	گفت یکبار بموس آن دین آنرا
خاک پایش خواستم من باز گفتم	من برین منمخو اسم غبار خوش را
خبر من برسانید برغان چمن	که هم آواز شمار نفسی افتاده است
غیرت نگذار که بگویم مرا بکشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
سخت جوان ارد آنکه با تو فرین است	پیر نگردد که در پشت برین است
مجال خواب نمی باشد هم ز دست خیال	در سر ای نشاید بر آشیان است
خواهی که در حیات یا هم	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان ایسته رو آرام جان	اشتران را بار در پشت است و باران
بچشم زنده مار که می برد پیغام	بیا که با سیر انداختیم گر جنگ است
گر بیقیم زنی با تو مرا خشمی	خضم آنم که میان من نیست سیرا
بسر و گفت کسی سون نمی آری	جواب داد که آزادگان نهیته اند
شب عاشقان بیدل چشیده از شه	تو بیا که اول شب صبح باز باشد
کاروان میرود و بار سفر می بندد	تا دگر بار که بنید که ملسا پیوندد
مر از نانه زیاران بنبرلی اند	که راضی نیستی کزان دیار آید
بدر که جو خنجر گوشت از جذا نیست	خبرند شکت که از تو چه نیست تا زاید
نفس آرد و کند که تو لب بر لبش نهی	بعد از هزار سال که خاکش سبوشود
اجزائی دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جاسی می کند
شهر ندهای نفس می باشد	سگ شهر آگس خوان شکار کند



تقاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاه خصب گریه
خون صعب نظران ریختی ای کجین	وله	خون اینان که روا داشت که صیدم
گر لاله بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
سنگ اصحاب که فرمود در و ان مقیم	وله	بر در هر کس نکر دم نیم نانی گوساش
تا خواجه کرد با من در گیتی زین و کار	وله	دست او در گردنم با خون من گزاش
هم چو خنجر تسلیم وارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی زین بنوازم
از دشمنان بر نداشت کایت بدیشان	وله	چون دوست دشمن است شکایت بجایم
گر تو صد باره ام کنی زین رنگ	وله	بر نکر دم که صیغه اللهم
غم زمانه غورم یا فراق یار کشم	وله	به طاقتی که ندارم که ام بار کشم
جان بزرگ دست خاک توان کرد ولی	وله	گر در گوشه تعلیم تو نتوان دیدن
بر کف جاد شریعت بر کف سندان عشق	وله	به سوسنا کی نداند جام و سندان خشت
بجستم که کسی را که طبع سوزون است	وله	چگونه دوست ندارد دشمنان موزون
گر می بجان دهنده بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شیر ابله
شاخیکه سرخانه همسایه بیکشد	وله	تلخ برآورد و گلزار بیخ بر سکن
گر از طلعت شیرین تو میرفت حدیث	وله	نیشکر گفت که سبته ام اینک بخل
مبارزان جهان قلب دشمنان شکند	وله	ترا چه شده که همه قلب دشمنان شکنی
سر و سیمینا بصحرای سیری	وله	نیک بدعس که بی مایه و
ز نهان بخواهم که قتل امانم ده	وله	تا سیرت بت بنیم یک خطه مدارا
من ای صبار ده رفتن بکوی دوست دارم	وله	تو میروی بسلامت سلام ما برسانی
ز نار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا که پیش تو بستم بجا کوی
گر جو خورشید نه بنیم کاشکی همچون طالع	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز کن	وله	میان می و ذرا و ان سخن چو طنبوری

از منوال اس است بعد خطاب با محسوف

در بیان سادگی

تو افتاب زمین هیچ سایه مرو	وله	مگر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امرو	ایضا	که دل بدست تو گوی است و خم گوی
چنانکه صاحب عدل علامه زوین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده از سیدان
خط سلسل شیرین عارض جان	ایضا	بسط صاحب دیوان ایلمان ماند

سلمان ساجی سرآمد طائفه شجراست تا بجای که استادان سخن قائل اند که سلمان  
 من اهل البیت و نقادان فن متعرف اند که کلامش بر است از وصیت و وایت و واجبه  
 حافظ نیز از و در پیش میفرماید سرآمد فضلاسی زمانه دانی کبیت به زراعه صدق یقین فی  
 زراعه کذب و گمان به شهنشاه فضل بادشاه ملک سخن به جمال ملت و دین و جهان سلمان  
 قریب چهل سال به شناختن امیر حسن نوبان و دلشاد خان چون حلیله او و سلطان او و پس که  
 سلامه اوین مذکورین است بر دخت و نام اینهارا تا بقار ابعاد طایفه بر تو الفاس در سن  
 ساخت اخوالا مریه بر کبر سن و استیلا امر ارض از ملازمت استغفاح است و چهار قطعه  
 با هم دست و گریبان مشکلمه میطلب گفته بخدمت سلطان او پس فرستاد این چندیست

### منجمله اول است قطعه اول

باو نشاننده در حضرت برسم غنچه	ایضا طلی میاید برامید رحمت
فرب چل سال است تا سکان شری	طبع سلمان میکنند در گوش در حشمت
و شناسی حضرت عهد جوانی گشت	نوبت پیری رسید اکنون با من حضرت
گوشتن خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرا خیم در دعا و است
علت پیری و در واد و ضعف جسم و هم	می برد و در و سر من بنده از انده
گفته ام در باب خود و اولی و از او	چشم دار و بنده از درگاه کرد و من

### قطعه دوم

اول گشت که چون بیت عزت دارد	بنده زین اثره جمع جدا خواهد بود
عدنی مالک ملک شهر بود و بحق	زین زمانه خادیم جمعی فقر خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میکردید	بعد ازین برود معبود بپا خواهد بود

بندۀ نازنین بود و چه معاش بند لیک دارم طمع آنکه به معین باشد	هیچ شک نیست که احسان شما خواهد بود که مرا وجه معیشت را بجا خواهد بود
---	---

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان مقرر شده رو بگویند و برین با سلمان را بند بر حسب اشارت طلبی کرده شده و عین دین است ز دین من اگر ناچیز	آید از بندگی شاه که میفرماید که نخواه از کرم هر چه ترا می باید داشت بند دل جهان را که می باید و نه هست خود شاه بری می باید
---	---

قطعه چهارم

دیگر از خرج برد و دلکش قرضی چند بند را غیر در شاه در دیگر نیست و چه این قرض که از من غریب میخواند	بست و قرض است که قرض غریب باز دارد قرض باید که ز انعام شما باز دارد اگر خواهد ز تو سلمان را که باز دارد
---	---

سلطان بر طلب اول این بیت بدیه نوشت سه سرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است  
پنجمین باشد بنام او مقرر پنجمین تا بر طلب ثانی که در عین انعام قرض است این بیت  
بدیه رقم زد سه دیه ایرین که در حد و درسی است بدیه شش که التماس و سی است  
و بر طلب ثالث که اداسی دین است نیز انجاء نمودن سلمان در مجلس سلطان او پیش حاضر بود چون  
بیرون آمد سلطان فراش افروخته تا شمع با لکن بر همراه برده او را بختانه اش رساند فراش  
صبح لکن طلب شد سلمان این بیت سلطان نوشت و

شع خود نوشت شب و روشن و زاری نمود اگر لکن را طلب شاه ز من میوزم  
سلطان بیت را خواند و خندید و لکن را با و ازانی داشت در وقت تشریف این جعیه کتاب فروشی  
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و در عرض ابیاع در آن کاتب نام خود را درین  
بزرجمهر نوشته و تمام کتاب در سه نسخه است و شصت و سه نسخه است و درین وقت  
عمر این نسخه سیصد و شستاد و شش سال است و بعد از ده سال کسری کم از وفات سلمان  
نوشته شد و کاتب مذکور قطعه غریب طولانی مشتمل بر پنج وفات سلمان در آخر این نسخه است و

در  
تاریخ  
و  
تألیف  
و  
تصحیح  
و  
تدوین

نام نام قطعه نوشته لکن قدیم نسخه دلالت میکند که نام قطعه معاصر است این پنج بیت از آن  
بقلم می آید مثل آیت العجاز پاریسی سلمان با که گردن منطقه پیش و پیش بجز اقوام اندید بر سر  
شاخ گل سخن اصل با بهار طبع جواد و غنای لب خوش گفتار به طریق شعر با و ختم گشت و بعد از  
بر دست دوست قصه بار و سخن مستار با غار شام دو شنبه است از صفر بوده که نقد عمر یکدم  
چو صبح کرد و شمار به بساط دار قرار است سال تا بخش به چو کرد میل بسوی بساط دار قرار  
و معاذی داده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعمائة و اربع  
مستفاد شد که سال وفات سلمان بقبل دولتشاه مته تسع و ستین و سبعمائة و بقول نام  
تبریزی سنه ثمانین و سبعمائة خلاف تحقیق است و این نسخه شمال قیام سخن در لکن  
مردفست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده به ترتیب ردیف ثابت میکنند

یار سب با این مژه اشکبار با	اول	آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت و امن من اشک بر درشتان	اول	کجا روم زد راو که خون گرفت مرا
شعب فراق بود زلفت اگر چنانکه	اول	اندر دلم از آن که صبح زود ببارد
دارم چو کشتنم اینک سرو خنجر	اول	نقص اگر می رود از حاشیه مایه
گفته بودم که با تو بگویم خبرم	اول	این خبر پیش کسی گویم که شنید است
چندان که گفتم که من بعد اگر کسی	اول	آید بگو می افتد از ما که شست
جان چو بشنید که آن جان جان با آید	اول	از سر راه عدم قصه نشان باز آید
چو اقبال من از کوی سیاه و تیره	اول	بخت بسیار مرا از خواب گران باز آید
چو طبعی ای تن افتاده چو مایه بر خشک	اول	جان پرور که خواب روان باز آید
مؤلف گوید چنانچه اول از صنفین باشد که طرف دیگر پیدا میکنند چو طبعی آید از مادر چو مایه بر خشک		
سکه وصل الفتن نیست در دست خنجر	اول	ترسم از آن که میریزی قدر عیارش
خانه در کوی صفای مصلحتیم	اول	رو کرد که چو مایه بران باز آید
سند است بر آید با مصلحتیم	اول	هر ختم زلفت مرا نمی در آتش میسخت
ما فاک استانت و انیم و بس که مارا	اول	کار می اگر آید زمین به بگذر بر آید

مدتی گردش این اره مار از هم	وله	همچو یکا جدا کرد و بهم باز آورد
همه فریاد دل مار سازد و در بیار	وله	یار خود هیچ نفریاد دل مار نسازد
در فراکش بینو سیم نامه از دست من	وله	خامه خون می گردید و خط خاک بر سرش
اقدام و دوش دل بجز زلفن شاید	وله	شب بود و دره دراز بهمان جا نشد
باقدر تو صند بر چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قاتم مقام باشد
مسار دل هر کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی بسیار دل را که دلت بجا دارد
غنچه پیش و مان تو صبا خندان	وله	آنچنان بر دشت زد که دهن خورشید
می کشم خود را و لیکن دل بسوی سگ	وله	مکش از زلفش مراد خاک کوشش
شاید آن نیست که در خط بنویسد	وله	شاید نیست که این دارد و آنی دارد
دین احم طاعت زبانش که آنی دارد	وله	اینچنین شایسته من از پی آن میگرم
ایضا چون عاشقان پیش مشغول	وله	خدمت معروض کن باشد که فراموش
هر دو یاریم حالا بشویم از هم جدا	وله	تا دیگر چون اتفاق افتد میان ما
چون زسی آنجا نفس آسته باید زد	وله	از دم بیمار طبع نازکش گردد و ملول
ما گناه کاریم او خشنود گریانی جمال	وله	از برای ما شفاعت کن خدایا ابروی
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گرچه باور نکند عقل خبر ما می سقیم
پا ازین اره بیرون نه نهم یک	وله	گر سر ای پی چو یکا کار کنندم بدویم
مرا بر زخم شمشیر نشان دانی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آورد دولت نیرم
شکسته لبه جوزلف تو امرواداری	وله	فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم
دامن از من کش ای سر و چون آرد	وله	من سرتی قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون موی فرو نهان	وله	لاجرم همسایه خورشید تا بان آمد
ما چون ظلم نخواهیم از دوست کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از نا بدید
من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم	وله	در کما خویش می نهم سزاوار
بر هر طرف که باد خورشید من عنان	وله	چون سایه در رکابش نخواهم برود





باختلاف عجم سبیل تغزل با امار و موعود اند لیکن اصل تغزل آنها با ناست و سحر عربی و فارسی  
 و هندی اکثر مختلف است و قلیل متفق از جمله آن تقارب و رکض انجیل و سریع و در هر سه زبان  
 است تقارب را در هندی بجنک برات گویند ضم به موحل و فتح جیم معنی آن بار و فشار و نوار  
 آن هشت رکن گذارند و رکض انجیل را از نیکی مانند بکتر و فغانی و بنا بر آن گاهی هشت رکن گاهی نه رکن  
 گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را  
 در آخر و هفت فعل را در میان دارند و این فعلن تجر یک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این  
 مصراع فقیر که بر وزن همد و گفته رخ ماه تمام سپهر رسالت ~~صلی الله علیه و آله~~ و این سحر را  
 سحر تیرا سنده لفظ سیم و همد و فتح و او و تشدید یا تختانی و گاهی در سبب خفیف آخر مصراع  
 را حذف کنند و سریع در اصل دانه عربی است فعلن مفعولات است فایده  
 آنرا از طبعی استمال کنند یعنی مستعملین مستعملان فاعلات و در عربی فروع آن بسیار  
 از جمله آن مفعولن مستعملن فعلن چنانچه این سحر بغدادی از شهرار و هیته القصر گوید  
 اجل لغری صدق القابل ~~...~~ و هم الباطل ~~...~~ و بجای مفعولن هم می آید  
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم است و آنرا چو یالی گویند لفظ جیم فار  
 و شافعی درین سحر تمام کند و در یکی از سحر هندی که آن اسوده نامند قافیه در وسط مصراع  
 آید و خوش آیند است و ظاهر این قافیه در هیچ زبان نباشد و از آن سبب آنکه سحر طویل معنی  
 فاعولن مفعولین چهار بار و بکر سبب یا یعنی مستعملین فاعولن چهار بار و زبان عربی در کمال مطبوعیت  
 است و زبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده و بهی  
 به مصراع اول و بعضی مصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی تراکیب  
 نیست بوجهی حساب قسید برده گوید ~~...~~ میسید الکونین و التقلین ~~...~~ و الفریقین  
 من عربا و من عجم ~~...~~ مصراع اول بر تفعیل تمام شد و نون از مصراع ثانی است و در  
 و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه از آنش میزد و در  
 ردیف متفرع شعر فارسی از دانه اختصاص بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر بهی



حرف الطاء الملهله

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر حمت و الام فی نواز و پایانه اورا تا سدره  
بلند میسازد آغاز نامه شباب سرسی بگماشت بند کشید و چندی در بنجا بسر برده نرد میرزا غازی که  
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قدیم باریدخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت  
میرزا غازی دوباره خست بدیار بند کشید دیانت خان تعریف او بسیار با محبت و رسانید به پادشاه  
راشتاق ساخت و اورا بحضور برد اتفاقا طلبا برای رسائی دماغ مفرجی استحال کرده میرود و پادشاه  
نشا و حواس اورا معطل میسازد و گنگ شمع اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان از آن  
صورت نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجیب و نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقه از نشاء اوست  
سرگرم بیان تشویر فرد برد و قطعه اعتدازی همان وقت بسبیل بندست بنام دیانت خان نشاء  
کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است

دست از این

مفرجی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
بیزم باد شهنشاه از زبان میگردید	که گشته بود مرا خشک زبان زبان

دیانت خان بعد طالع اقطعه پذیرفت و حمار اورا بساغر لطف شکست اما دیانت خان همچون  
از اعیان دشت بیاض است بمنابت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی بیکجای  
رؤفکار نیست در عهد جهانگیری بند آمده در سلک ملازمان خسته که اختراط یافتند از  
هست به جهانگیری جدا شدند بصاحبقران ثانی شاه جهان که در آن وقت در خیر منروی بود پیوست  
و بنزد تقریب درجه بهای افشار گشت و در جلوس صاحبقران منصب دواپناری و انعام داشت  
پنجاه روز پس بقدر سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقع نویسی دکن مامور شد پس بقلعه داری  
اصغر نگر و رعایت گشت و در سال سیوم جلوس منصب دواپناری و پانصدی مرتبه اعتبارش  
افزود و در همین سال مطابق نشاء اربعین الف حبس در احمد نگر خست بدشت بیاض عدم کشید  
طالبا حبس کرد و در اعتقاد الدوله جهانگیری بود آخر استغفار کرد و قطعه معذرتی بنظم او در آن است

و وصف اندام طبیعت که هرگز	ندارد با هم سر سازگار
ایکی را فرو مانگی کرد نشاء	ایکی را بزرگی دعا لی تمنا

<p>من آن شاعرم شکر نقد که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار مخنی هزار فصیح چو مظهر تو دارم چه حاجت بچشم</p>	<p>درخت بلند خود امیدوارم در و بایم از چشم ناهمباری بمنصب چه شد نیستم گزیناری مرا هر داری بر از مهر دارم</p>
<p>اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت نظم ساخته چندان در شرقی او کوشید که بپایه ملک الشعرائی رسانید تا سرخ بدافونی و دیگر کتب مستقره مطلق اند که اکبر بادشاه از پاپیه اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین الهی که ترا دین الهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندید و خود دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی چنانکه هم به طریق دیگر ریش می تراشید و وقتی طالب بر احکام ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعضی رسانید و ریش خود را همچو طوطی تراشت قطعه این است</p>	<p>چشمه بکوه گردان تراشیدی چون این پشت سحر من تراشیدی برسم بر همین تراشیدی نه از بهر خشم من تراشیدی پی زیب و امن تراشیدی که سوخت رستن تراشیدی سبزه از صفی رتن تراشیدی</p>
<p>سفر میکنم صاحبان در نه من بناخن به باغیخ از روست خود سروریش دابر دردت و مژه از و این گمراه خدا گشته را که سبیل چو آتش دامن است چو من را سهم خارج از رسم تو و گرنه بایمان ابروی تو</p>	<p>از زکریا ستانه کنی غالیه سالی بر گوشه چشمش اثر نافه کشا تا آنکه درین باغ نه شبنم صبا کار ارم نگیری و می از نادره زانی</p>
<p>عماد الملک و خاگرد و در عین شباب شسته را خاموش کرد طالع در وصف قصبه گفته و عجب حق این خد شکر از کامل عیایا ای کلین آهونی مشکین آهوا اگر از نافع بود نافع چیت مستانه روی بروق لاله و نرین از صلب که گیر دجست نطفه شب و روز</p>	<p>از زکریا ستانه کنی غالیه سالی بر گوشه چشمش اثر نافه کشا تا آنکه درین باغ نه شبنم صبا کار ارم نگیری و می از نادره زانی</p>

<p>آن بنگی مستی که کنی غالیه آلود  سرد بریدن نقد از حالت گفتار  وایم انگشت خرامی نراکت  داغ اندر زقار تو کجکان درون  سیرک چشمه زنی غوطه سراز بر  در گود نشسته بی نبی نشسته زین اما  خاک قدرت صاف ترا از آجاست  زیر قه مت فرش در قهائی نشان  گلایه دو بین سیف لسان لشعرائی  بالکه برید است سرد و فیهات  خون در پست مرده بنوعی که نم  آن بخله که طادوس حرامی کنی  خود از درواختی در دره سراز  زان و که در لازمه زانونی قد است  اینها در شکیب نم ایچو سیه است  دارمی بشیفته سودامی نهانی  وزر لیت زفر نه مست بهمانا</p>	<p>از بوسه تر عارض خوبان خطائی  تو با سب تقطوع چه سان سحرانی  مانند عروسان نفس جلوه نهانی  بالکه جوطاوس بنیر شستی باری  صد گوهر ناسفته بر آری جوبرانی  شکام نوالب نهی لب نانی  هر چند که تا ساق نهان در گل ملانی  از غلبش سمرقندی و از جنبش خطائی  گلایه ششم انگشت کرام الوزرائی  صد نفی سرائی همه زفری و ادائی  آلوده بگود بگود غصه رپائی  بر ساری تنه تند و آن جوانی  شک نیست که موسی بنان تو عطا  بر زانونی تو کرده صبر تو درانی  امی تو چون لطف تبار غالیسی  در گوش و کم گوی که مست چمنی  در تو طبیعت مدح جهان دامدانی</p>
--	--

اینها از تخلصات اوست همبید بهار میکند و گوید

<p>بر دم طادوس گل بویا شود  نسکه آتش فیض نم گدازد ار  مرحکان افکنده مست از شمشاد  اندازان فرصت چو یابند آگهی  طوق قمری را پر د آب از کنار</p>	<p>از ملاقات ششم گلشنان  شعله نشناسی شایخ ارغوان  همچو برگ از صدمه باد خزان  آب و باد آن رنجران توبان  تاج مدد را برد باد از میان</p>
---	---



خدا من صلابه صبا رسوا و بیانش به نشاط آوری لیلی منی و نوحه دلنش قابل دردی در ارم الهی  
تا روح قزل ارسلان بود آخر از در تخمین نزد آتا بک ابوبکر بن جهان بهیلوان محضت و بلوازم  
اگر ام اخلاص خاص فتنه سال وفات او روایت و دلشاه شهنشاهان و حسین خضما و بقول  
صاحب هفت اقلیم شهنشاهان و حسین خضما و شهنشاهان و حسین خضما و شهنشاهان و حسین خضما  
شرح صلوات

ای دور دلا که دعای سرتو باد دشمن تو بنام شمشیر تو گفت	سیریت زمانه را بجای سرتو سیرول من باد فدای سرتو
--	--

برادران این باغی گفت

شاه ناز تو کار ملک و دین با نسبت در عهد تو را فضا و سنی با هم	وزر عدل تو جان ظلم و فتنه یک مشت کردند موافقت که بوبکر حق است
--	--

صدا صبا تاریخ صبح صادق رفتن زلف شیراز و ایچکایت نسبت با آتا بک ابوبکر والی انجا  
و از کتب تاریخ معلوم میشود که آتا بک گوند ساغر و محمد روح شیخ سعدی است که در شهنشاهان  
و حسین خضما و شهنشاهان و حسین خضما و شهنشاهان و حسین خضما و شهنشاهان و حسین خضما  
بصایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبک گردید این ابیات از ان قطعه است

ایا شهنشاه که فلک اعمار در سینه خود بر نفس در آمد شوق بهجت تو	کشند وفاق تو همچون شتر شیب و فراز چو اشتران عرب بر نوا می ابل حجاز
ز ناما می خضم تو چون شتر مرغ است بسیار شتر و لایب گشته سگزان	نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز نه از نهایت کارگاه و نه از آغاز
خدا یگانه من بنده مدتی بودم کنون ز بی شتری هست بر دلم باری	قاده چون شتر بهمار ورتک تاز که صد شتر نکشد آن بهمر لای دراز
حکایت شتر و با شتاب و اعزالی مرا که در شیب افلاس گم شدن شتر	شونده ام که شونده است شاه نه دلا بما شتاب قبولت سز که یا هم باز

تکلیف است از این که در شیب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن و اندامی متجسس است که ناگاه

ما طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر باوختی بند شد شتر سبزه است خوشنوت گردید و ماه را  
خطاب کرده این در بیت در مدح از انشا کرد **س** ما ذا اقول و قولي فيك ذو خصرنا وقد  
کیستی التفصیل و الجمال ان قلت لازلت مرفوعا فانت که ۱۰۱۰ اقلت زانکه برنی فهو قد  
یعنی چه گویم حال آنکه گفتوی من در تو تنگ است که گنجایشش نشاندارد و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از  
تفصیل و اجمال مدح خود چه اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چینی یا گویم زینت دما در پروردگار من  
پس او تعالی کرده است حاجت دعامی من نیست دیوان طبعی خانه دنیا و جلوه گاه پیرزادانش  
سیماست از جمله کلام او قصیده است شش و چهار بیت کنی که مطلقا میسکند میستند که قوت الهی  
او چو مرتبه است برخی از شیب آن تقبلم می آید **س**

سپید دم جو زنده خیمه در گلزار ز اعتدال موا حکم جانور نیست سرو و خار کن از غنای نیست عجب عروس باغ مگر جلوه میکند امروز گل و از شاخ درخت بلبل را هنوز کسی در شایده است بخت هنوز ناشده سوسن بند عهد ازاد چمن هنوز لب شیر ابرناشسته نهادن گرسنه غنا بنوا بستی سر جهان باین صفت از خورشی و محال ز خاک مجلس ادب بسی خار می آید	گل از سرخ خلوت رود به بخت یار اگر بنوک مشک صورتی کنسند گار که مدتی سرو کارش نبود جز باخار که باد غالیه سیاهی است و ابرو لو بار فر مرغ آتش گل کرده عاشق دیدار چو ابرقش زدن خوش شده است آینه وراز کرد زبان چون سحر در گفتار چو شاهان خط بنفش و سپید کرد غار هنوز ناشده در ششم و نشان چهار در و چنانکه در انشای شال فصل بهار چنانکه نگهت عنبر ز طبله عطار
--	--

طبعش خوبی دارد از آن جمله است **س**

تاج دین میفرستد از جهان برایم بعد شاه جهان باز و مسلمان کسی فعل تو آگاه نیست پندار	ز آتش هفت من گل بدد که خواهم و گر فکن بد در لاف کافرت که قوی بهر چنانکه کنی بر زمانه بند سی جرم
--	---

زبان را همه دانند کونیارد کرد درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم اگر غنایت شاهم چو جنگ نواز رسیدناله من در فراق ماهر سخی اگر سخت خسر و غیر مدزان است	بروردگار جهان پهلوان ستمکاری مرا رسد که رسا غم با آسمان فریاد چونای حاصل فریاد من بود همه یاد بر آسمان و شنیدند خبر و کیویش که از سپهر برین بر برست ایویش
---	---

بعد از هفتصد و هشتاد و پنج

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت دوش ناگه سخن او زبان آورد چند گونی سخن سوسن و آزادی او	آن نه کم از سخنی باشد و ازلی نه می آسمان گفت من در زیرین در گذری مگر از بندگی شاه جهان پیغمبری
--	--

و نوشت که گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظاهر و باطن اوست تراز سخن انوری است و از خواج  
محب الدین همکار فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و میرزا  
عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است معنیش باشد و الفاظ او  
مستقیم بعضی صاحبان طبع سلیم میسازند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت  
از تذکره نام و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمیدهد که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب الانشیا  
میشود که کیفیت کما حق از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح  
می یابد و آن تلمیذ انوری صوابه کرده باید دید که صفا و فراوانی که کلام ظاهر دارد اصلاً گرد  
کلام انوری نگردند و مناقشه در بدیهی اجلی غیر مسکانه چه باشد لکن میرزا بیدل که تکیه بر سول  
شعر است متذکر او کرده و الفاظ ناملاطم زبان آورده این هم نشاید میرزا و کمال حسن خلق بود  
صددور این قسم نام از زبان او در نهایت استعجاب است بخاطر فائز میگذرد شاید قافیه انوری  
میرزا را بر سر نظم این قطعه مخصوص مصراع مذکور آورده از قبیل معانی صاحب بن عباد  
و دیگر که قاضی قم را غزل کرد و نوشت یا لها القاضی غم قد غزلناک فغم قاضی به صاحب نوشت ما  
تو لکنی الایده الفقرة المیشویه یعنی غزل نکرد مرا لکن این فقرة تحسین که قافیه و جاس نم باشد  
غزل شد پس انوری همین می خواستی کرد و درین فایده انوری بطالع فقه در آمد و در

در تشبیهی و تخلصی شریف اندکلام هر دو در اینجا رقم نبریم که انداز سر که ام فی الجمله بهم میشود و اگر بگویند

چون بر زمین طلایه شب گشت شکار پیدا شد از کراته میدان آسمان دیدم ز زربخته برین تخت لاجورد رومی فلک چو لجه دریا و ماه نو باز مثال مایه یونس میان آب یا همچو یونس آمده برین سلطان در معرض خلاف جهانی زمر و زن من با خود چو خلوت شتافتم باز این نقشش بود و شکلش آن شاهد از کجاست که ازین شرح اگر دوزخ جامه که بریده است این طراز اگر جرم کوکب است چو شد چنین دوتا گفت آنچه بر شمری ازین جمله نیست نعل سمنده شاه جهان است کاسمان	آفاق کرد کسوت عباسان شکل طلال چون سر جوگان شهریار تونی که آن خطا خفی کرده شد نگاه مانند کشتی که ز دریا کند گذار آهنگ در کشیدن او کرده از کنار اقتاده در کناره دریا خیف و زار قویش در نظاره و خلقی در انتظار گفتم که ای فتیه الطاف کردگار کز کارگاه غیب چه میگردد آشکار از گوشه رزون کند این نغمه گوشه گیتی ز ساعد که بوده است این سوار ورسکه است چو شد چنین زار دانی که چیت با تو بگویم به مقدار سرمه بر سرش بند از بهر افتاد
--	--

تجسیدین تشبیه با سلوب مرغوبی نظم کرده اند و اینقدر هست که پیش از انعام تشبیه درج  
نکرده و درج درست

پیدا شد از کراته میدان آسمان

شکل طلال چون سر جوگان شهریار

خلاف قاعده تشبیه واقع شد و با تجارل او در حقیقت طلال و این تفسیر را در حد و در است  
اینست می آید منافات دارد و توری گوید درش سلطان چرخ آینه فام به آنکه سوز  
شاه است غلام به از کنار زنگاه افق به چون دست غروب و از نام به دیدم اند  
سواد طره شب به گوشه فلک ز گوشه بام به گفتم آن نعل خنک و منور است به قوه العین  
و فخر آل نظام به اسحال میان تشبیه و تخلص هر دو است و ملاحظه باید کرد که فیما بین یون و عید است



شهنش و اصل ملک ابن گریز منطقی رازی است که از شعرار مایه را به پیش از ظهور انورزی در مملکت  
در باب الکباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

که نالیده و تنفش گرفت نقصان	نه گردون مگر بهار گشته
بر آمد بر فلک چون نوک چوکان	لسان گوی سیمین بود و اکنون
نگهند این محل زرین در میان	تو گفتی خنگ صاحب تا ختن کرد

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصید میگوید و شبیه ماه نو میکند تلون طالع  
و تنورخ سلاطین را استاده باید کرد که خاقانی و انورزی و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز  
یعنی ماه نور او صفت میکند مع هذا مذاق هر یک کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید  
سه دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ماه نور چون محال خلق کردند  
مختب گوی ماه روزه جام می شکست نه آن شکست جام را رسوایی خاور ساختند  
چرخ جاده پیش چون زرین قواش کرد کم و دامن کجایش را شبیه مقهور ساختند  
دربان چرخ را گوی چه سهوا افتاده بود کمان هسین برین و نه برین ساختند  
یا شایان که قصد کردند اختران تب زده کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند  
نیمه قندیل طلسمی بود یا محراب روح با مثال طوق سپ شاه صدف ساختند  
تو آره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاصد معجم قاف گفته بر وزن ششما و صاحب مان  
قاصد بفتح قاف بر وزن شرارح تحقیق ثانی ببول غنیه اندر سید و آن بار چه گرد باشد  
که از گریبان جابر و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای میوه بکار آید خاقانی در قصید  
و دیگر گوید سه در میوه می بابل چون یک قواش باشد خطاط بهر سحرش برشته در  
یاب ز دست گردون چه سحر ما آید که گردان قواش نمی کنند که و شش  
شش بن طلسمی هم این شبیه و تخلص را استعمال میکند به ای تو بخش حرم نازم حدی که  
مانا که طوق بر کب خورشید خورشیدی چون زرگران صفع ترا می کشند به شکر قنات  
شاه خاوری تا بر نیز رفتن تو را اعتراض نیست چون زورق غیب دریای  
خسرویی از نور خویش طلعت شب را داد و فرست که شرح هم گرفته این بیت منطقی

چون عاشقان حسنه جگر پیش ازین متاب با بارومی زرد گشته و با قد چشمه با اینها که  
گفته شد همه او نام باطل است با نخل سهند آصف جمشید گوهری با آیین تقصیر در دیوان  
قاضی شمس الدین طبعی منجم و ادین نوشته با نصد سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود  
است طرفه اینکه تقصیر مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری  
که جزو مجموعه پانصد ساله است تقصیر مذکور نیست این معنی تأیید میکند که تقصیر از قاضی  
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نوسواد سخن را روشن میکند برآمد ماه عید از اوج گردون  
طرب چون ماه نوشته بر دم افزون با بلورج آسمان نونی است یا عین با که بیرون آمده  
است از فلک همچون با بگوشش است چندین نقطه را بنجم با اگر یک نقطه باشد بر سر نون با  
سیران اندر کوع آن پاره نوز با هلالش گوی خواهی خواهم ذوالنون با بهمانا حلقه گوش  
سپهر است با که دارد از کواکب در کنه نون با سواد شام در پیش می نون با اگر لیلی است در دیوان  
مجنون با چندین ماه نو عید حجبسته با مبارک باد بر ذات بهایون با و بدر حاجی مقصود  
زمان با و صف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز مدح سلطان محمد تغلق شاه شهر تیار  
دلی نماید با این ابر و زین هلال رمضان است با یا غنیمت سیمین جت سنگد نان است با  
یا پاره نور است که جیب کیم است با یا بر سپهر زینجاده کمان است با یا پاره سیم است  
که بر ساعد زنگی است با یا پاره سیم است که بر شیل روان است با بر خوان فلک در خط موم  
صیام با که قرص درست است گهی نیمه نان است با یا ابر و زال است که بر شیه غفاست با  
یا شک سیم پیل شهر شاه جهان است با یا حلقه بگوشش شه اقلیم عراق است با با نخل سیم است  
سلطان اوان است با سلطان سلاطین جهان شاه محمد با کاه و زمین بنده او و نیز زمان  
و سلطان با و جی این ماه نور انگشت نمایان در ده ووشش بلورج فلک خط سواد دیده اند  
صفحه گردون باب زنجش دین اند با زورق زمین که در گرداب این دریای شیل با غرق  
شد چوبی از ان بر روی در بادید اند با مردم باریک بدین اند خط تاریک شب با در  
بار یک در روشن معنی و ادین اند نه شفقان خاک بعد از غل شاه خمر زنا بر سر نشوید  
شاه طبر ادین اند با کرده اند احیاء دین عیسوی زندان می با تا بدین بر این حلقه

دیدن اند. آسمان کو در قیامی بنیز زین میرو. از طراز سیگون و شش مظهر دیدن اند.  
 استخوان پهلوی ماه از سخت شد پدید. با خود از پیری فلک ارگ بر اعضا دیدن اند.  
 مولانا نظام استر آبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نوار طاق بلند می آورد. چهل  
 یک شب است آنکه باشدش رفتار. خمید گریه پیری ولی بود بکنار. چشم از خود  
 زورق برانیل است. در آب غرق شود زور و زورق پر بار. ز کوه کندن فراموشید  
 خست که به چو تیشه نشیند سنگ کهسار. مغرب است یکی سطل کیمیا صنعت.  
 که فکشیدن گوش و راهم بسیار. ز دور در نظر آید چو استخوان کسند. نشان باوک  
 انگشتش از صفار و کبار. مگر تیشش جو کند جابجا ک بالاایش. کند ز قدنگو نسا خوش  
 طاق هزار. بروی خود چو کشتد زور و زور برقع شب. بود بام دو تا به چو مردم عیار.  
 کشید صبر فی روزگار فقره خام. بروی سنگ محک بهر امتحان عیار. گرفته گوی باشت  
 و میر و شتاب. براتی باز می طندان یا سمن خسار. بود چو دامن و بی شکل غم می گرد  
 گهی که یافت بلندی ز دور چرخش کار. بود معاننه چون لاله زار اطر افش. ز قلب لاله  
 کند عقل نام او اظهار. شود مدارج قدرش بلند سر شرب. چنانکه مرتبه آل حیدر کار.  
 ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگار. شب نجوم از جمجم نشان  
 آورده اند. زمره نو تازہ حریفی در میان آورده اند. فی غلط کردم که میما نشان مغرب  
 طرف آینه برون ز آینه دان آورده اند. باز گوید عقل روشن چشم اختر می بر. برگ  
 کامی بر آن از کهکشان آورده اند. زرق قضا قفلی بدکان بلکه فردان قوی. تاب  
 درونباله قفل دکان آورده اند. ز نشان طشتی مغرب شا که گشته بود. جام زردان  
 طشت ز نشان آورده اند. بر سر سلطنت بهشت شاه رنگبار. از برای سبکشن انجام  
 کمان آورده اند. تا قلم را قط زنند احوال سبجان. خادمان این دستان استخوان آورده اند.  
 ابر کلگون خاسته از سوس کوه با خضر. بهر طرف نام نیل نادان آورده اند. نقش شنید  
 قضا شریف با وراق سیم. بهر نقش شیطان آسمان آورده اند. و میرا حجت قضا  
 سلیم طرانی نیز بهر لطف ماه ناخن بدل میزند. نماز شام که خوشید ازین سرای سرور.

گرفت راه سفر همچو عاشقان غمخور به بلال عید را و ج افق نمایان به نمود گوشه ابر و تخیلی از طوط  
 شکسته رنگ و ضعف از جدائی خورشید به چنانکه بیدلی از یار خویش افتد و در به غبار کلفت از  
 بسکه برد از دلهای به نشسته کرد بر دایه و ابروی میزد و در به لبش سخن عشق شکفته همچون بخت  
 ولی دلش ز کدورت گرفته چون غمخور به کسی ندید چنین مصرعی که تا سرود به روزگار شود  
 در همان نفس مشهور به فلک ز پیچ خورشید چندیک ناخن به به تیغ کوچ که بسکه کند شب و بخور به  
 بحیرتم چه ز فیر و زه گون فلک محبت به بنوک تیشه زین چو کوه نیشاپور به مگر که خواست نیکو ازین  
 کهن محبت به بدست آورده از بهر خاتم دستور به متولف هم ابروی سخن در صدف ماه نو سومه  
 میگذشت و انتقال غمت میکند به ماه نو سروده یا آینه پرواز ازل به میزند آینه بنفشه فلک  
 متعقل به گریستان فلک طرفه بهاری دارد به چشم زخمش مرصاد از درو این منجل  
 تگرگوش کج چرخ کهن اخذید به چون قدیر زمان خم شدن اورا متعقل به طوطی بنفشه فلک  
 خواند ز لبش گریه به طوق عین شمع از بهر گلوش منجل به میتوان یافت که در سبب شکستن  
 قشقه بر عینه بندوی فلک از صندل به رنگی شام ز شوخی لشکر خند آمد به که فرو رفت  
 رسی طلعت رومی بوجل به جیفه شاه نجوم است که پرتافته است به بسکه از غلبه صفر است  
 و ناخشن متعقل به زهره قضیه درین شب چه قدر بی پروا به نصف خطیالی وی افتاده  
 اول به جامی زه گوشه این قوس ندارد و خود به چه کند ترک فلک گریه دارد مهمل به پیچ  
 ز دیشگر بر سر گاو و گردون به که درین مهر که رود او یکی از دو خلل به یا از ان ریخته از صدمه  
 ضربت ناخن به یا ازین شاخ شکسته است در ان جنگ و جدل به اگر آواره شده از پاره  
 جوانیمی به در زمانیکه کشیدند از وحلی و جدل به یا مگر سوزن کج گشته سیخا افکنده به که در اینجا  
 بنود شته از طول امل به اگر چه دوست زیا جلوده است محمود به میناید خم مهر لبش ازین شیشه متعقل  
 حرف نون است از ان قطره که او را ببرد به افروز بر بنر صاحب این حسن عمل به چرخ را  
 چشم فردان بود و ابروی یک به طرفه گه است در ایجاد خدا و غرور و جل به مانده برین گره و ان  
 از نخل بر ان به ما و گاری است ز صحن نشی مرسل به با فلک کاسه و ریون کاهن را و در  
 بر در شاه رسل قبری امان جل به یا بود قوس عطار که بسویش رو کرد به تاب قدمین بر ان را

از خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگیها جهان برد بوجہ اجل + نور محضی که  
از ویافت فصاحتی افلاک + آنچه باید کرده خاک زخوشید جعل + آفتابی است که از شرق بطحا  
سرسزد + روشنی یافت از دماه ربیع الاول + بریان عاشق او چون گل زخوشید پرست +  
سجدهای شیفته او چون گل نیلوفر + حیرت چشم جهان جلوه کیمیا او + سینه خاک در او است  
علاج احوال + سایه او تنو است سیاهی کردن + لبکه آن ذات معلی است منزه ز بدل +  
وجه شوق القه حاکم مصطف در یاب + کرد قطع در قلم گردون غل + نزد منده و است قمر  
چشمه اسجودان + رخت اعجاز بنی آب رخ این بنجل + همچون تیغ که تشفیفت کند لیمو +  
کرد انگشت بنی این گره شکل حل + پر تو هر همدی از سه فلک میگردد + رفت این یوز زمین  
آن طست جرخ زحل + برج ثور از سه و خورشید فرا هم نمود + جنس آن یوز که اندوت از د  
غار جبل + روز میلاد بر آتشکده آبی افشانند + روز محشر شفاعت کند اطهار شمل + گرد  
فیض شیرینی خلق اقدس + میرد گوی خلاوت ز سفر جل خنطل + اگر مد کا فر از ان  
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جعل + تا بد کفر شکن با سحر کل و  
سنگ آغوش فلاخن شدن غسک و تهل + طالع او ست زحل ز هیچ شناسان گویند +  
گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و مل + نه فلک آه رود گر بخلاف جانش + نه بنه پوست کند  
از تن او همچو جصل + قاف را منصب با سنگ تراوش دهند + سایه کوه وقار از کف خیزد  
میناید پیدیا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقوی بیاید شمل + اگر چه از کثرت طاعت نش  
اما سید + بود در دست مبارک که گنج عسل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سلب است  
که اعلی شین نوع اسفل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحد و حله کوزه گنج جصل  
باشن نازک کس نقش خود از ز بنور + تالب و کام خلاوت بر از شان عسل + باد مشهور  
توز قندی فلک + باد سرور و سب توز سامان دول + حواشی قصید مصقل بالکسمل  
شکل که بآن آینه شمشیر و جزو آن روشن کنند شمل بکسرم سکون نون و فتح جرم اسن جرخ  
اسخه زمان بآن اسیمان رسید مغزل بکسرم سکون عین مجسمه فتح زامی مجسمه دوک طوطی طوقار  
سین شمل قمری و طوطی اسهم کریم یامید هند میرزا صاحب میفرماید بدل نذر حق

۱۰۰  
نور محض

شانه شکسته بسته از زلفش حکایت میکنند	دله	آینه را بردار تا روشن بگوید و بدو
بیمار و بر افتاده نفس دوش سحرگاه	دله	پیغام تو آورد صبا سسل الله
تو که خورشید جفت بر همه کس می تابی	دله	تا چه کردم که زمین بر وی چنین پیشانی
مرا که سر زده مانند خامه انداخته آخر	دله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه خوانی
لعل حیات بخشش روح الله است کرد	دله	در دوششم سنتت احیای می رستی
قانع شدن بودم تو عمری بسلامی	دله	یک روز گفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گردید در دهنم	دله	برخیخ و صبا ز بهار رسیده
رفتم که ز سر یا کنم و در بیت آیم	دله	آن نیز میسر نشد از بی سرو پای
زلفش چشم تو من روشن داشتیم چو	دله	گفتش که چه گویم حکایت شبی
تو ما حدیث نکردی مرا بکشت شمع	دله	که چون پدید شد از نیستی زلفش
مبارک آن نرنگی کاغذ فرود آمدن پای	دله	بها یون عرصه کار و بسوی رخ چین
امیرشاهی بنو دارمی اورین مضمون توار و شکست میگوید سه مبارک منزلی کاغذ نامه را با همی چین		
بها یون کشوری کان عرصه اشاهی چنین باشد با سلطان مخلص ب خوب و او ان از دجله		
آن اینخذ مخلص در قید کتابت می آید در مدح سلطان ادیس بعد تفریل سه		
با و صد جان مقدس بذا می نفسی	ایضا	که صبا لوسی او لیل از قرن اردو حجاز
مطر باران طرب خوشن آن امیر فکرت	ایضا	جز تو در ملک شهنشاه جهان راه رفتی
سایه زلف تو خورشید افتاد	ایضا	ختم زلف تو مگر خیر شده دادگر است
بعد ازین غم خود را بدیل که غم امروز	ایضا	روزی دشمن دارا می مظهر شد است
ز تاب مهر جمال تو سوختی سگ	ایضا	اگر نیا به خبستی بختی ظلم الله
سودای است ورنه چرا سیکند دراز	ایضا	زلفش بهر مدلت شهر یار است
نیست پیدا و هست بر رخ دور و دور	ایضا	فستنه آن بهیمه جد که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	که لوسه بر در دارا نمی عدلی گداور
فخته در بر گرفته چشم تو می بسیم	ایضا	فکرت از بهیبت دارا دور او نشین

ماه عید اشکم آید بنظر چون جامی	ایضا	یعنی امشب سودی جام است نظر علی
ران بکران فلک ز آتش خورشید لگ		واغ کردند بنام شته خورشید جناب
چو در کفون مسکنم تاجاری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ناست

خندانه عامه

سلطان سبک ملوک موضع است از قندار شیخ عبدالقادر بدو فی کویا و قلندر سیان برستند از آنکه  
 بود روزی که ملاقات هم گاهی او بدین رسید که سن شریف چه باشد ملاقات هم گفت از خدا بدو سال  
 خوردم سلطان گفت مخدوم ما شمارا دو سال زیاده میدادیم سبب چیست که عمر خود را کم میفرماید  
 ملاقات هم گفت زود گفت تو قابل محبت مانی ملاقات هم این نکته را از شیخ باز پرسید بطاعتی گرفته  
 که فرمود انا اقل من ربی سببش بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بزرگوار  
 بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده منظر هر صفات خدای میباید  
 شد الا این دو صفت چه که داغ حدوث و عمر بزرگ از پیشانی خلقت او را نایل نمیتواند شد  
 سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون عیقلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خود  
 قصبه در مدح او گزیند خان کورنر از رویه و خلعت در وجه صدمه باد فرستاد و استعداده  
 که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جانزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بدگشته  
 چگونه از آن توان گذشت و نیز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام  
 باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیکداری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب فیل را حاضر  
 او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین  
 لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باقی  
 اگر بدیده جواب گوید باید از سر او گذشت والا هر چه اراده هست میتوان بنظهور آورد چون یوان  
 مولوی را کشادند این غزل برآورد دل خطت را رقم صنع الهی نیست همه بر سر ساده  
 رخسان محبت شاهی داشت سلطان در دیده غزلی گفت مطلعش این است  
 هر که دل را صدف سر الهی داشت قیمت گوهر خود را به گماهی داشت  
 خان بسیار بسیار خوشحال گشت و تسنین نمود و صدمه اصناف مضاعف واده باغ از باز گردانید  
 اما علی قلی خان مخاطب سبکترمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعظم امرا اکبر بادشا

بودند و وصف سخاوت و شجاعت بر تیره اتم داشتند و در آن دولت کارهای عظیم کردند خاندان  
 سبکدست جوینور را موبد و آخر از اطاقت پیچید جان بخی سپید و بباد شاه صفی قتل ارست خود را  
 بباراد کشتن و ادنی سینه اربع و سبیل و تسلیه از اشعار خاندان است صبا حضرت جانان  
 بان زبان که تودانی بنیایرندی من عرض ده چنانکه تودانی به و از اشعار بهادر خان است

شکر کردن میدان شویخ زندان بود	شکل است این کارا پیش مردگان بود
ای بهادر در جهان بهر باغ دارد میوه	سویخ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سبکدست میر محمدی کاشانی است و پدر میرزا یحیی شمسایی معانی تخت به تاشکیر است  
 و شاهزادگان و اماران دولت اکبر می پرداخت و بامیرزادانی والی قندهار و پسر میرزا غازی  
 بسیار ارتباط داشت و مدح پیر او پیر بر جود روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم  
 عادل شاه والی بجاور رفت و قصیده طولانی را نشان داد که گزیند که این ابیات از آن است

انجم دش زنگر و جی خود این ام	توانم همچو بهاران به طرف این گشتن
عقیده این اقبال غایبانه شاه	همان حکایت پیغمبر است و دیس قرن
زنگ گوی مر جاده بیایه تخت	که از حسد بچکه خون ردین معین
مرا که خود را از زان بهادر ختم	چو بون بدایغ غلامی و اراج ده کن

عادل شاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر فرویش به اصدقه قصید حضرت فرمود و رایام افغان  
 بجاور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صد و رفت  
 اما پیش از وصول فرمان در سنه اصدی و عشرين الفی یربع قندهار رسید و الگین  
 بادشاه سخن خیر سنجری به تهنیت استقامت و عهد و تاریخ است این ابیات از دیوان سبکدست

این امید است بجان دل بیکینه تا	که غم صید لشکر یا کشد از سینه تا
مرا که است پروبال قریب شعله زین	بهین که است که پروانه ام سپند ترا
تو خود ناخواند ای شوق آب شمع رفتی	منید انم که خواهد خست فردا غریب ترا
برگ سبزی هم نیار دی ز بهی خطا	از گلستانی که کس گشای من میکند
بهین ترانه حسرت ز تار می آید	که برغم بی نای غمگین چه کار می آید

در خجسته کاشانی



ولہ اگر طفل نکاحم دیگر ستا خانہ بر روی	ولہ اگر م فرما کہ بر نادان کسی ایزاد کم کرد
ولہ اگر چه کار تو غیر از جفا نمے باشد	ولہ وظیفه دل ما جزو عافیتی باشد
ولہ شرم باد از اہل مجلس سخن بقدر	ولہ تا یکی ناخواند آید چند بیخست و
ولہ جمعی کہ از تقرب او گفتگو کنند	ولہ ترسم خجل شوند اگر در بر و کنند
ولہ ما خود ز آرزو شہادت رسیدیم	ولہ خوابان خواب نیست کہ فکر دیت کنند
ولہ شمع و صندل نفس بیشتر از صبح افروخت	ولہ وقت کوچ آمدن چون خانہ بسا مان بوم
ولہ میگذارم در گنگاہ گرم در کارش کنم	ولہ سخت محبوب هستی بخوابم کہ پیخواستش
ولہ بپیر گم شدیم فرزند گو کہ گفت ترا	ولہ کہ اعتماد ہمراہی برادر کن

از سخاوت سیرت درخت بعد توصیف آب

ای مثل در فنون خیال	خلف و دودمان پر کار
سیر و دوری کنی ز نقطه صفت	ملی نجفی ز خط پر کار
برگی خواب خفته برگد ز	کہ نہ بنید سخواب بیدار
در پی پوی تو افتادہ	برق برخاک ہیچو ز نہار
نیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پایور را انبیا زار
نہ براتی و پی شہار سمت	مشعل ماہ را و بدیار
آنگند سایہ بہر بیت گر	شرف از ران مصطفی دار
شاہ لولا کا احمد مرسل	کز خداداشت حکم سالاری

در مدح شانزادہ سلیم بن اکبر بادشاہ بعد تخریل

با من سخن از برین شیخ مگوید	آنم کہ نہ بخانہ شہنا سمن نہ محرم را
من مشکلف و درگاہ شہزادہ سلیم	با خاک درخش عہد قدیم قسم را
در مدح شانزادہ مذکور بعد خطابت مشوق	
ہمیشہ لطف تو بر شہنشاہ شود و مصروف	در اضم حور تو بردوستان و جبار
زمانہ چند دل آرزون از تو آموزد	یکی ز شاہ بیانہ رسم و لادری

منت حلال کنیم لیک بر بنیاید	زبان شاه سلیم این همه شکرهای
بعد از چهار سال	
ابر مزد و رخصت او ند هار	با و محکوم سلیمان زمین
بخش و گو که شیرین و دیز طرب لایق	که فتح بیستون از بازوی می ناکوی
مؤلفه گوید این طرباب موضوع برای شناسختن حوادث کوفی نیست اینجا خبری باید که گوید برای این کار باشد مثل علم تخم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود بخش و گو که شیرین و دیز است از شانه کیس و تا سیر خور قطعه مفتوح است به پدر خود میر حیدر نوشته غفرانش این است	
در احسانها حسد او ند ا	ای تو مرشد را خدای دوم
و عوت از دعای حق واجب	خداست از نماز فصد ضل اهرم
مؤلفه گوید یکست با قبل روی این قطعه که این توجیه ناسند فتح است و با قبل می گوید که در می آید مضموم می باشد شیخ آذری سقراطی گوید است این خط اول شب رازده می ابرویت خیم سیکره بخون مردم به پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه میر خور حیدر می تواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهرم که صیغه اسم تفضیل است می تواند که در مصرع اول لفظ واجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر است صیغه کاتب است و در بیت غلو قیام ظاهر مضموم برادر میر خور نیز سخن ریست و شاعر دست است با حسن خان حاکم اهرات بسیرد و در عهد شاه جهانی وارد بند شد و با غلام خان نادر بنکار قرین اغراز و احترام میگذرانید سال اشغال او در سده اشین و شیدین الف است محمد علی امیر اکبر آبادی قطعه تاریخی در وفات او گفته ما و تاریخ این است معصوم تر حیدر و خبر مستم نهاد و دیگر می گوید شیخ از گلشن تنگ شد معصوم باز او بر تو سکری است اند	
کس که گلشن کوی تراوداع کند	اگر به گشت گل بر خور و صداع کند
آن خال غبرین که نگارم روزه	دل می رود از آن که لوحه نکوزده
حرام باد معصوم زوق عشق اگر	بغل کشاده در آغوش شیشتر زرد

شعیب ایلانی مخاطب بلی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاک و خوشنویسی ممتاز  
 می نشست و از عهد جهانگیری تا زمان شاه بهمانی بدار و غلج زرگرخانه طلای اعتبارش عیار  
 کامل داشت شیخ عبدالحمد لاهوری مولف شاه جهان نامه گوید در اینجا خلاصه کلماتش صورت  
 نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ اقبال سرت می اندوزند بست و نیم  
 ذی قعدة سنه اثنین و اربعین الف و سیل کوه پیکر از فیلان نامی جنگ انداختند این  
 دو حضرت بنظر در عرصه کین گریه ستیز گشته بقصد دم غار اشکن قوا تم زمین آتش زلزل گردانیدند  
 و عرب ککان از تشکیکاه بنظر شهنشاه و در بین نختی مسافت نوردیدند با هم در اوختند و فرما  
 جهان بعزم تماشا قرن دولت سوار شدند با شاهزاده های والا گرامی چند پیش رانند بدیدن  
 این شکوف آوزه مشغول شدند چون این و پر خاش خواتش خوار هم جدا شدند بر حجت قهری  
 و خند گداشتند و فاصله بهم رسید پس هم نبرد خود را دور دیدند از و فو خشم و غضب بخطر  
 هلاک می غنیمت گشتی عین میگردان بدستی بجانب شهر مضمار شجاعت هم را و رنگ  
 زیبای کورسن چهارده سالگی بود و دید آن رستم آثار پیل شکار غنا مرکب با و قرار را بدست  
 بهر استوار داشته از جا بختید بروی از جایکه موشد به زپیش چنان پیل کسوفند  
 بهکین سرشته زبس جو برش به سنجید جز نفس از پیکش به و چون فیل نزدیک رسید بار  
 جلالت کشاده بر خنجر آن دیوزاد را جروح گردانید به تکلیف فطرت و لیسکه نمود  
 یشتی که تکلیف برده می نمود درین سن اگر بودی افراسیاب به همین گشتی از دیدن فیل آن  
 نظار گیان بخت در شدند و خفگان گران خواب از غرور خمین و نعره آفرین بیدار گردیدند آن تکلیف  
 پس از جرات نزدیک شدند قصد نمودند آتش افشانی جراحی و بان بکار رفت نمودند نیامد  
 بر اسب شاهزاده دندان زده سپاه در غلطانیدان شیرین دایک از پشت زمین بر زمین  
 آمد و بستی و چالاک در دم دست قبضه شمشیر کرده بر خاست حضرت شاه بهنشا بهی نبات آمد  
 بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرز برداران و سار سعاد گزنیان جلد خود را بیشتر  
 رسانند فیل مجال بگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حرف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو  
 یاد آسا بدرختند خدیو جهان شاهزاده را و آغوش شفقت کشید و خطاب بهما در نوازش

در این کتاب  
 در این کتاب

فرمود بعد از آنکه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود  
 آن اختر برج خلافت را بنیز سرخ سجید این صلیح که پنجاه و شش سال بود حکم فرمود که به مستحقین بدهد  
 طرازان فارسی و هندوستانی بنظم شرفاستان آن رستم آثار بر گزار و ندود اسن اسید بنجر ایل علیا  
 برآمدند سعید اگیلانی نیز این باجوا سی مردان را در سلک شریف کشید بعضی رسانید و با مرقا قانی  
 نیز بنجید آمد و صلیح همگوش که پنجاه و دو پیه بود با و انعام شد انتهی از دست در مدح شاه جهان

بجوش  
 سرخوش

آئی که سریت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو سر راه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بود	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبداله خان خمی شاه جهان بود و شصتی مضرب عالمگیری  
 و مشرفی بعضی کار خانات و پشت آخر در دار الخلافه شاه جهان آباد فروکش کرد و در سنه شصت و هشت  
 و مائه و الف و بیست و پنج شهر باغچه میگوید مضربین تازه می بندد در کلمات النعماء  
 تالیف خود گوید که روزی میرصدیق طهرانی بایاران صاحب سخن برب جوئی نشسته تماشای  
 ماسیان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ازین خود کام باران رنگ الفت می پرید مارا  
 که صید ماهی خشک میخوانند و باران را فضا را ماهی جربست و در دانش افتاد آن را  
 این شتر من جانب ابدان گشته بشگون نیک برشت و زرد بگر طرح ضیافت این عظیمه از دست  
 فقیه نیز مطلع طایق لفضل بالفضل رساند ازین برجم صیادان را فانی کی بود مارا که  
 میزند از بهر یک پنجه صحرار را با مقبول طبلان گشت کرم خال خلف شیع میر سیه سالار شاه عالمگیر  
 بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی اینر قسلی ششم مولف گوید الاسما تنزل من السماء  
 مقتضای هم صیدی هم ماهی از دریا کشید در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع  
 مطلع میرصدیق نمیدانم بلکه سخن در جهت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرار شکار قمر غده باشد  
 و دران انواع شکار بود یک پنجه مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرار آتش میزند  
 تا شکاری بپست آید بی اراده شکار قمر غده و این معنی در لشکر اکثر مشایخ اتفاق افتاد در غایت کلام  
 سرخوش صحیح باشد گریه ستانده کلک سرخوش است

بجوش در دهری بیشتر و شوق خون ما	قدیم کارنا حقن کرد و بدایه خون ما
---------------------------------	-----------------------------------

تبايه کلی کسی گم گشته خود را نمی باید	وله	عجب در سایه بال سما جوئی سعادت
کفر کامل عین اسلام است در این عشق	وله	همچو شخصی کاید از دست چپ کار است
رومی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از لبکه چشم های غزالان برآه است
باشی بس حساب گراسی همدم	وله	و حدت نخورد ز جوش کثرت برهم
در سینه نه راجو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمیری نه آید برقم

مؤلف گوید علی مستفیق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون بر ساله خود که در وقت  
نقش نوشته میگوید ریاضی قیفا و فی الهند یکی از موز و نان هندی می نمودن هندسه نه را یافته  
زبان هندی بسته و سرخوش از ابر باغی مذکور آوردن بیت هندی این است سه واکو  
نا نو سر و پایی جاکت ایرم پارینه جیسی کو تهو تو و کی ناومی نا و جی رما

حرف الشیخین المجمع

شهریدی قبی ملک الشعراء سلطان یعقوب دالی تبریز است و درین شهر متولد شد و در سن  
کلاه گرفته موز و فی شعر می گفت و هیچ سخن رنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت  
سلطان مجال اقامت آنجا منتفع دیده بدایر هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر را در آنجا  
سال وفات او در سنه شمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ  
فرشته در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه سه و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل شاه  
قلعه سید مفتوح ساخت و خواص سلاطین هندی بیست آورده در خواص را بکلیه خواص برده  
حلاق باز کرد مولانا شهریدی قبی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از  
خطه گجرات آمد بود و بواسطه سمیت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود  
که بخانه زرقه آلفه در زراجه که مجلس مقدر باشد بر دارد چون مولانا از پنج سفر فی الحقیقه ضعف و ناتوانی  
داشت بعضی رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و در خندان این قوت داشتیم  
چه باشد که بعد از چند روز که آن توانا فی عود نماید برین خدمت میروح پرور سرافراز شوم سلطان  
سخن پرور نکته که از لب تبسم شیرین کرده گفت نه شنیدم که من که آفتاب است در باغ و طرب  
زبان دار و مانا باید که دو دفعه خوانده زنده اند است بر آید تفسیر کنی و وقت نیست نه نیست شماری

شهریدی قبی

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کثرت سینه بختافت و همیاد  
 است پشیمان بدین طرز که کمر و پیر این زمانه است بیرون آورد چون جازن این پشیمان به پادشاه رسانید  
 فرمود مولانا را است بیگفت که من قوت ندارم و زناکت این کلام را با باب اوراک و ضحی درو  
 است که هم جانب خوش طبعی منظر است و هم جانب است ملا قاطعی ز نزد که خود نوشته که شمشیر  
 در سر گنج گرات مدفون گردید شمشیری خون از رنگ اندیشه مسیحا نده

خوش آن سوار گز و شد بلند پستی	تبار زبانه افشاند گرد پستی
طفل است و برادر دلم کام نیست	ولم کم بر و نهال که آن رسالت نیست
از رفته جهان جامه جهان نتواند	ولم کم دل گره سخت برین تار قناده است
زمانه بر سر آزار است خوبی ندارد	ولم همین نراست کسی اگر آرزوی دارد
چو شد یار به که شمشیر در بدن شکنج	ولم ز بیتی میسر میگردد با لیل نمی یابد
از سر کویت شهر میسر آن خوش میزد	ولم دوست را کفایتا شمرنده و دشمن
پیشانی تار و در و در میسر	ولم و زدن خرقه پنهان است زنا حرم
عجب دارم ز تنگنای آشوب	ولم که می آید چنین پیوست و در دل
حدا برین هوای نواز جهان رفیق	ولم گلی سخیم و گریبان ز گلستان رفیق
مرا آونی دل نگه گشته است پیداکن از خون	ولم چه بچیل است پیدایشو دجای گمان
تاکی بر سره تو نشینم و گرم	ولم برخاک نشان قدمت بنیم و گرم
نختم ز نیکو با بر هاشمی نسل کنیز	ولم که تو خونی ز یاد از کار و با عشق من

و از کجاست خبری

شرف تبریزی چهره افروز گشته طرازی و سفید حاشیه طفل لسانی شیرازی است اما بعضی  
 ابیات مشغوش لسانی از دیوان او بر آورده اند ساخته اند از اسرار لسان نام که است استاد  
 زخمید زبان نقرین کشاد شریف برسی از نهال عمر خورده در سینه شسته و خمید و گشته جوانه  
 مرگ گردید وقتی قصید در مدح غیاث کبره که چشم مستوفی شاه طهماسب صفوی گفت  
 و حمد یافت بنابر آن ترکیب بندی در جو او انشا کرد شاه قنبل او فرمان داد شریف بعضی  
 رسانید که شاه یکمیر تبیان به جو را بگوش حرمت نشود بعد از آن هر چه خواهد حکم فرماید در وجه پیر

یافت شاه از استماع بهنجو بی شکفت در آمد حکم فرمود که شریف بعد از خواستی خواهی غیاث قیام نماید و خود  
سی نو مان صله قصید تشبیه کند امیر علا و الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس الماثر  
ثبت کرده و فقیر هم بندی از ان در تذکره یدربضا آورده این مطلع از ان است

کسی چشم کبود تو کم نمود از است	چو آله انبیه را در حجاب زنگار
جز خون جگر بنیت ز شرکان چه کشاید	زیر رخ بغیر از گل حوران چه کشاید
بجو دی کاش گذارد که بخت بدیم	بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بباغ خوبی آن گل طره حسن بدل	که در وصف خوش بر خنجر خود می آید
دل خنجرین فنون از چشم ترکان خطا دید	فریادم کی در گرسنگی چشم تشنه دادید
چون شوم کشته عشق تو چنان کنی اگر	سخت مالم آشوبی سخت فرام باشتی
شمع را دیدم که را شب چهل آتش	صبح چون زوایا کارش بهر کس است
انچه دل را بیم آن چشم و درو بهر بود	اخبار از سازنی جهانان بان همستم
نه از دود و نه ترساخت جانان چشم قنار	را می کشن من آد آبی تیغ شرکان
آخر عمر شریف است ای صبار و پیش یار	گو که امروزش مران از در که فرامید

ملاحظاتی در چشم افضل و اوله در ریاض الشجر این غزل از شریف آوردن اند

ز دودیده خون نشاندم که نظر کنی نگر دی	بره تو خاک کشته که گذر کنی نگر دی
دم مرگ هیچ وانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نگر دی
چون نگر و یار همی ز تو امی قنار چه حال	ز تو آمد آنم که اثر کنی نگر دی
نیست کردم ایدل تو شربت غمزه او	خبر ترا فتنه دادم که خبر کنی نگر دی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	بخیال این نماند چاره که سفر کنی نگر دی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مستقی فاضل شاعر شهر فهم مورخ نهایت ثقه لودان  
مطلع از میر محمد حسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت مرغ دار زبان ایجاد شنیدم  
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نگر دی تا ازین سید بزرگی احتمال نیست که مصراع از مطلع شریف  
و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر آنکه نوار دوست اما از تو اداست عجب دیکی





بنجدت خاننجان سنانید هنوز گدراه از او من وقت نیفتانند در کباب او بجانب تنه قیست  
 خاننجان نیز اجانی دالی آنصوبه همراه گرفته بدر بار اکت که آمد در همان ایام بساق کن  
 در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خاننجان جدا شد و بسوی خوارزم  
 تواج سو به ناله آمد ناگاه بیمار می زجر عارض شد و انارات پایش شایده افتاد و تنه می کرد که  
 اگر حجت مهره برافروزد زیارت حضرتین شریفین تقدیم میبازد از برکات این نسبت همان روز از  
 شفا رو نمود و در سال هزار و دوازدهم کمر زیارت حضرتین شریفین زیست و بعد سال رخت و وقت  
 بر ساحل خیز سورت انداخت چون بر نایب خود رسید بهایون بر بغیر محبت خاننجان دریامی  
 از ادگی افتاد و چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و نیر و دهم التماس نرود کرد و خاننجان بجا  
 او از درگاه جاگیر صدارت صوبه ملی و سبور عای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در  
 دار اخلاقه بر فاه و خصیت میگذازند تا آنکه در شصت و شصت و الف به سیر وادی خاوشان  
 پردخت جسمی سهرانی صدر و ملیفت تاریخ یافت و میر انبی سهرانی گوید پس روزیکه کشک کلک  
 تقدیر الیه بر خاک شکستی فرم طالب شاه گفت از بی تاریخ الکی ناگاه او را ملاقات  
 داشت و او شکستی قی نامه را می خاننجان در سلک نظم کشید و بعد ده هزار و پید کامیاب

<p>بیا ساقی آن آبجووان بدن          سکندر طلب کرد لیکن نیافت          مغنی نوای طرب ساز کن          فوایکه جان را بجانان برد</p>	<p>سر چشمه خاستخان بدن          که در صند بود او بطلعت شافت          ز فردوس بر دل در می از کن          مرا بر در میرزا جان برد</p>
<p>و چون خاستخان ملک را فتح کرد و میرزا جانی والی آن ملک گرفته بدرگاه آید که آورد          شکسته ششوی درین فتح نظم کرد این بیت ازین است</p>	
<p>نمایی که بر چرخ کردی خرام</p>	<p>گرفتنی و آذاد کردی ز دام</p>
<p>خاستخان آن اشرفی طلعه اجمر که مساوی باز و ده برادر و پنهان زمان باشد صلح او و میرزا          میرزا اشرفی بملار رعایت کرد و گفت محبت خدا که مرا بها گفتی اگر شغال سیفتنی زیانت که میگفت</p>	

محمد عارف بقائی در جمیع الفضل بدینو رسید که غره ربیع الاخر سنه احدی عشر الف در حدود و آباد از  
خانخانان خست خانسار که حاصل نموده خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام که هم فرمود  
و خان آرزو از ناثر جمعی نقل میکند که چون ملاشکیبی غم زیارت بیت الله نمود خانخانان پیشاو  
هزار روپیہ برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشکیبی به تبارسی شد  
و به اموال تباراج رفت چون این خبر بنوا رسید که هم این الکرم خانخانان عبدالرحیم رسید و وارزه  
هزار روپیہ دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکستگی میسر آید

سودا کند بر این کار و این خوش	سودا کند بر این کار و این خوش	سودا کند بر این کار و این خوش
دائم که توستانی و من هم فروغم	دائم که توستانی و من هم فروغم	دائم که توستانی و من هم فروغم
تو خنجر لب و من جان آستین دارم	تو خنجر لب و من جان آستین دارم	تو خنجر لب و من جان آستین دارم
شاخ خشک نذر کارستان بستان ترا	شاخ خشک نذر کارستان بستان ترا	شاخ خشک نذر کارستان بستان ترا
گر روز نظر شوند گور اندر به هم	گر روز نظر شوند گور اندر به هم	گر روز نظر شوند گور اندر به هم
پسند بهم ولی نفور اندر به هم	پسند بهم ولی نفور اندر به هم	پسند بهم ولی نفور اندر به هم

دکتر قاضی

شکافی نگار شاعری است صاحب شان الا و کلامش عمل مصنفی از شاعران شاه عباس  
ماضی بوده شاه او را در قزوین شناسند احدی والین در جمله این بیت

اگر دشمن کشد ساق و گرد و دست	بطایق ابروی سستانه آوست
------------------------------	-------------------------

بزرگشید مالمطی درین باب گوید

شاهان که جهان منور کردی به ملک دل عالمی منور کردی به شاعر که خاک ره را بر این  
داشتی برابر ز کردی به آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر بیگانان شک بر  
و در قفس شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مولف گوید بزرگشیدن شانی این همه نیست که نشا  
رنگ شود چه سلطان قطب الدین والی دلی امیر خسرو را بزرگشید ترا زوی فلک بخشید چنانچه  
در ترجمه او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزرگشید و صاحبقرانی شاه جهان  
مروم بسیاری را موزون ساخت مثل کلام قدسی و باقیه و عید که هر کدام را از عید  
شاعری با برابری کرد و درین صحنه و ترجمه هر کدام یکسور است و مولوی عبدالحکیم لکونی که در

علمای فاضله است او را دو بار بصیغه فضیلت و میزان عنایت بجهت مبلغ همگشش هزار و  
وقاضی محمد اسلم پیر میرزا بد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ علی  
لاهوری مولف کتاب جهان نامه مبلغ همگشش هزار روپیه و جنگله خواننده فخران بهار  
در جاتره دوازده و هریکه در مدح بادشاه تصنیف کرده شش تومانی تازه و نجات مختصره  
همگشش هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده مبلغ همگشش هزار و پانصد روپیه  
و عارف محمد شکر مبلغ همگشش هفت هزار روپیه و کامون درویش و جیه وزن کردن او که  
سیکده نسبت شاه جهان اشعاره شمع بدامن رسید اکثر بدین سوخت جواهران مشهور از مسلمان  
و فرنگی و هند که نازمانه شان چهار تا این فن بود قسام مراهم هشتاد و هفت تیر قدام  
بامون درویش مشهور بود که راسی چنین جواهرات نفیس کلی دار و طلب حضور شد و مراهم او  
بمجرد بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جواهرات نیکو گشت و بعد از بستن نور شهاب  
کامل دست وادشانی و در آخر اتمام زندگانی در شهادت مقدس گوشه انزوا گرفت و از سر کارشاه  
بوظیفه بست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرين الف مشهوری او بیخاک گردید پادشاه  
سخن تاریخ است شانی شهادت سخن باین شیرینی میرز دست

چه خوش است باد و لطف شکوه نازک	کله نامی روز بجهان لبیب دراز کرد
دیگر برادر گرفتاری شریک ماکن	دعاگر شهرت حسن است یک سوخت
مهد و جگر بجا ز قارون کند مرا	مراهم بای زخم زبان جود نیست
شانی و لطف یک کلهان باطل است باز	این لاله را بطرف کلاه که میرنی

لاحسن پیر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و بنده آمد بهمین جاد و علین جوانی سنه مبلغ  
دستین و الف گرفتار مازم الدات گردید محمد علی باهر این تاریخ یافت ع حیف ز شانی  
با کرده شانی به از دست سه چو آدمی جهان نیست دل بهر که ندمم به کسی نه صفا  
خالی چه انتحاب نماید و لا شاد بدی نمک من که شرا بش نام است به گری صحبت از  
کرد کباب حکم نم

شاید او یوانه گرفتار بخیر سخن و شیفه رنگ و بوی این چنین است حکیم کنه کاشی که معارست

اورا با خلاص یاد بیک و سیکو بدست میجارا بشد ایان عالم الفتی باشد به بخیر شد انگو بدش  
گو کس در زمین من به از طاعت و تکو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولود و نثار شد  
فتیحه را از توابع اکر آباد است ابتدا در حال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه تنظیم داشت  
و بعلوم و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری بازاده نشد و کنگر مندر و اتفاق  
یافت شد اقصیه در قلع قصید لایمیه انوری که کشید آن در افرونی روز و کوی شب  
است موشع بدخ خانمان گفته ارسال داشت و بجانزه گرانند فائز گردید قصید مذکور  
بیش ازین در مازرحمی وین بودم بعد از ان چند می رفقت خانمان اختیار کرد و ایان  
مازنت شهر یارین جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان در ذیل  
بندگان بادشاهی در انداخته شد و کشمیر گوشت گیر گشت و بهام جوی از سر کار صاحب  
موظف گردید و در عشره ناسن بعد الف هاست شربت حات چشید و قلیکه قصید شعر گفت  
سر مدحش این است

حسین پادشاه گلگیر	حسن پادشاه گلگیر
عکس بنا بر انکه الفاظ شیرین را در وصف نام انعام است و کفر کردند و لسمع صاحبقران	رسانید غضب سلطانی را در اشتغال آوردند حکم شد که او را از مالک مشر و سر اخراج نمایند
شیدا قطعه عذری امل کرد و قول عارف جامی قدس سره متشبهه آورد	
از مهر احمی و در بار قتل است	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات از ان قطعه است

جهان پادشاه با تقدیر جاه و جلال	بنا فریده خدا مژده اعدیل و شطیر
بوصف می زده سر ازین اوج و مدح	که گشته و در زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه نقش نام است و بخش خاص	بنا خاص و عام بود روشن این جوید شیر
چنانکه میکش ابرو و اوی جامی	که هست گفته او دراز در قصید
بوصف می زده احمی و در بار قتل	باز چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
در کفر چه بخت بود که به ز منی	سخن چنین کند و هیچ نباید بشیر

بچشم مردم مضی بیت عبرت گیر	همین تنهامی صرف آب انگو رست
اگر چه آن بخود در نظر شراب عصر	هر چه کش شوی سرگرم نیست با دوا
بگاه راندن از کف کجا رود شش	مرا خوشاه براند کجا تو انحر رفت

این قطعه بوسیله یکی از مقرران از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالا تر از صدای در است  
بجمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران که این مطلع شنید اور میان آمد همایان  
خوش گردید

بکینه بکاشته اشک رخ کا این خون	مژه ام بسته بهم چون پریاسی خون
--------------------------------	--------------------------------

فقیر گفت پیش مصراع خوب رسید بدیه مطلع گفته بر خواندم پس لبیکه سر زد و شک  
از دین گریان ما به بسته از خون چون پریاسی به هم مرگان ما به خان آرزو گوید این  
مطلع مطلع شنید اندر سید بلکه فیما بین هیچ نیست نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقصود  
شنید بود و پس در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد مقابل  
موقوف گوید مصراع ثانی مطلع شنید اینچون که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم  
من از لبیکه خون ریخت این مدعا ببارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ بکاشته  
پریکانه افتاده که سامان بکاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت رخ اشک در دیده  
من ناشد رایی از خون به از اینجا واضح شد که ترنیم سرخوش مصراع اول شنید ارا  
بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شدن و قول آرزو که مصراع اول  
علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل لال زیرا که مصراع اول اول فط لبیکه و لفظ خون که  
علت لبیکه مرگان است دارد ظاهر برایی همین آرزو مقابل گفته و در کلام آرزو دلیل  
علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع مطلع شنید اندر سید این مدعا دلیل چنین  
میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین  
مطلع گفتن مقصود شد بود و پس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در وقت  
شد اخیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین کفتم پس تو بحث منکری امی طفل سپاهی  
از خون به بر زبان تیغ تو آورد و گویای از خون به تا شود کشته آن شمع مایل از خون

+ دامنش رنگ چمن باد آلوده چون به صیدین تشنگی حضرت صبا و نبرد به چهره ما بود  
 درین بانی خون به گل سیراب شود و تیره پیش رخ او به رویا بد بطریق که سیاه خون  
 قتل عشاق باین جبهه قیامت باشد به سیدها شد بسیر کو شیرا بهی از خون به سر خود نذر  
 دم خنجر والا کردم به چشم پوشید چراخت شاهی از خون به آب و یافتیم از او بشیم  
 تر خود به سرخ گردید مرا چهره کامی از خون به و میر و لا محمد ذکا طال عمره هم غریبی  
 انشاکرد به کرده دامن خود سرخ کامی از خون به باز ای قاتل میر جم چه خواهی از خون  
 مدتی شد که تنهای شهادت دارم به میکشی دست چرا طفل سیاهی از خون به خون خود  
 طوطی بجان زخوش حریف خود به مید به سرخی منقار گواهی از خون به جنس با و برین  
 چشم طپیدن دارد به تر شود شتر فضا داهی از خون به نیست اندیشه از قتل نه کام  
 میخواست به تر شدم آلوده شود دامن شاهی از خون به سیر عبدالقادر هر بان اوزنگ آبادی  
 نیز این دیت نظر آورد به چمن ساخته آتشوخ سیاهی از خون به به هم کل و او مرا  
 شاهی از خون به بسکه خون خنجر خود زود گذشت از سر به تر شد دامن آتشوخ سیاهی از خون  
 خان آرزو گوید و توان شیدا در اکثر جانان دلیف دال نظر آمده مولف گوید فقیر اینم در عین  
 تحریک این صحنه دیوان شیدا تار دلیف دال بدست آمد این صحنه قدری از دلیف خون  
 و او با هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدو اشعارش به بعد از رسید  
 خداوند دیوان مرتب او گما باشد اما او خود گفته رفته است

شعر جبهه شیدا همه جا مشهور است نیست حاجت که بدیوان مرتب به  
 نشانی که بدست آمد ششصد و چهارده قصیده هر که ام طولانی از اینجمله یک قصیده و نو قصیده و هفت  
 قصیده و شصت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده و در مدح امام علی نقی ع  
 عنه و یک قصیده و در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق و در مدح  
 آل عباس رضی الله عنهم و یک قصیده و ستایش خاندان و دو قصیده عارمی از مدح  
 و یک قطعه تشبیه بعضی شصت فن بدیع وارد در قصاید و مینهای ششگل پیوه یا صفت  
 آن قصاید را بر سر حد اطناس رسانند و در مینهای شصت الی میگوید با عقدا فقیر

اختیار زمین سخت بهیچ نیست که در شکل رخ معانی تازه کم میرود اگر چه در تنگنای لفظ میوه بار بار  
فکر کنجا بیندن بنبری است اما در زمین شکفته ایجا و مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه  
مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از نشید آثار دلف  
وال آورده در خیر اشتراک آید بکلام این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از منتقت  
انتخاب رسید که باینه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استاد از که  
اصلا دخل ندارد مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه پیش است این صحیفه را کفایت میکند

بیتور ز می سوسای گلشن رگ زده باشد	سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد
تازه سازم هر چو نوج و داغ خوشی	تاقیامت زنده میخوامم حواش خوشی
لاله در گلشن سبکست است و گیس در حوا	تا کی از می تپی بنیم ایام خوشی
اگر تر تکلف می خوردن کم عیم مکن	باغبان از آب دارد که تازه باغ خوشی
ز حسن و بستان با آن خط شکستن قائم	که شبه بگذشت و دارم در نظر گویا ترا
جو هر یاقوت و بر جره ام رنگ و فاق	تیره کی گروم در آتش گر بید از می ترا
کیساکر سبکند آفرین عیار ز رنگ	بر تو خورشید سازد روی او هت تاب
سالمه شده صحبت اگر در بیخانه است	از می و گل بنید اینم شیخ و شاب
ترا بیوسف و گل نبی کس نم لکن	کجا چو یوسف و گل بتیوان خرید ترا
ز که در دست لیم افتاد نماید کس	این جهان تنگدل بنگر که چون آرد ترا
میشود از شانه شید از لطف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن بگون ترا
گر ترا مادر ایام نه زادی چه شدی	ایکه در دل غم شیرین بسیری نیست ترا
همچو می هر چند کلاه و آئین خویم ما	از صفا مشاطه هر روی نیکویم ما
نماز را بگذارد و نیاز پیش آورد	دو گانه را چه کنی آن بگانه آرد ما
شب بخیم من خیال چشم مست او گشت	تا کشاد چشم از پیش نظر آید و گشت
کی بود آیش کج فطرتان آستان بهم	ز آن سرشکان آواز گوشه آرد گشت
که ام مرغ اسیر از قفس صغیر کشید	که بیلان همه منتظار از نو استمند

مکان بسایه دیوار بود دولت را	وله	چشمیت است که بر بازوی همایستند
شیشه ساعت جدا و شیشه پر می است	وله	نیم ساعت شیشه پر می اگر شد بس بود
بی اوله بلب دوم شیر میشود	وله	ساغ و چشم من و من شیر میشود
صد چاک دلش گشت زانده چو شا	وله	هر دست که محتاج دست دیگری بود
جانمن دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سومی گریان زود
سیر و سر زده اشکم ز رخا چشم	وله	دوق آزادی اطفال زکتب بگرد
بسکه با چشم غزالان سرو کار است مرا	وله	شهر و چشم تماشائی من صحرا بود
چو چشم جان بلب از مهر و ساز چو چشم	وله	چو شمع با سجادر سوز سر باز چو چشم
یک بوسه بمن بخش که گویم بجلادت	وله	این سینه تر تخیل برومند که دارد
ترا قدم چو یکشتی میان دریاشد	وله	بوصف روی تو مایی بان دریاشد
لال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که بل بدوشن بارگران دریاشد
بوالهوس در زم او بی من لیه پاکند	وله	بیشه چون خالی شود و رویا به شیر پاکند
اسی افتاد تو کجائی که صبح شد	وله	آخو چگونه رونمایی که صبح شد
یک غنچه ناگفته نمانده است و چمن	وله	ایدل تو ناگفته چوانی که صبح شد
کنو عاشق که هر دم طره یار دیگر گیرد	وله	بسان مادر گران هر نفس مادر دیگر گیرد
شب سیاه و بدیچو ناخن از نگشت	وله	کسیکه در خیم گیسوی یار بخت زند
اگر نشد کسنی بهار و خوان ما	وله	مانند گلبنی که بر پیرانه گل کشند
تو از هر خال خود رسم جدائی از طره نوی	وله	ببین بر بروی خود چون بهم بدیگری
سز زلف تو ناگه آنچنان کرد دل عاشق	وله	که یه ابریا و خواست کس اسایه بگیرد
شمرگان اشک من طفلی بود نو باره	وله	که تاخیر در جانشست دست وایه بگیرد
منم آن طفل تپی باز که از نزد میراد	وله	حاصل بختش صره شمر من باشد
ز دست خار خا دل ز شمرگان چشمی	وله	چو مایی خرقه دیدینه من ز شمر باشد
بی خست و گریه چشم از سیاه می شده سفید	وله	سیر شمرگان من چوین خا را می شده سفید



گر چه نتوان شست هرگز نقش و فشر قندباد	وله	ناتمام اعمال از غدر خواهی شد سفید
تراز سنگد لیوا چگونگی تنگست بود	وله	که کعبه گر چه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز	وله	زبان براه تو مار اچو پای لنگ بود
می پستان که بدر لوزه دل دود می اند	وله	چشم یار اند که چو نور چشم است
همه چون خوشه گندم گره از حسرت بهم	وله	نیز با خورده بهیله همه از شکست بهم اند
سجالی و ستان پروا حق اولی در	وله	چو باشد خشک لب از غم چشم آید
مرد آزاد و غم راستی از دست نداد	وله	سر و سر چندی که شد پیر قد و خمید
غدر خواهمش صدف باشد بر رقم چشم	وله	مفلسی گر خنده بر حال تو نگر من
مرا چون بوالهوس بنید نماید رنگ رو	وله	که بر صراف چون چشم افکند قلاب میزد
زلفن گر بخیر عدل آمد حیدر	وله	نیست خبر بیدار و در دیوان حسن
دراغده گر ز روی چهل نادانی بدانی	وله	بآن باند که مفرگان بنیزد بر مردکی بهیله
ازادگان پیر لاشه شد سر سبز	وله	بریان آید آن حرم و داغ کرده

مرقعتی المنقبت

بیایم غزل گو غزال سرانی		توئی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نواهی لبست تا به گوش من آمد		ندارم سرخوش از بینوایان
ز خوبان شهر و غزالان صحرا		فدایت همه شهری در روستای
چو آب و هوا ناگزیر است و صلت		که در چشم آبی و در دل بهیله
به لرزندی من به سیما با نام		باز زندگی تو به از کیما
اگر ز کس از چشم مست تو لاف		ز کوران نباشد عجب بهیله
تو گرافتابی که ز من به تاب		و گر نیز خوابی چشم نیاید
تو بیگانه خوبی و هرگز ندانم		بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید از منیاید		تو پای بندگی و چو او لکشیاید
چو بند چکان بر و دلنوازی		چو حرف سینه یاران بخوبی لکشیاید

<p>         جدا از تو میسوزم آری بسوزد          برفتگر بگیر و بالاسی سرکش          من و علی وصل دیگر نشوخی          بدین نینگیه عجب خامکاری          نپرسی چرا من چرا دوست دارم          نیانی بدون از دل تنگ عاشق          بفرمان تو سرت دندیکه          جهان بادشاهی که باشد مسلم          عیسی ولی سرور و دو عالم          ز بیم و هم تیغ او کینه جو را          بسره چرخ زورمندش نباشد          اگر عدل او نشکند دل ستم را       </p>	<p>         چو از انگبین موم یابد راس          به پیری مرا سبجه و هم عصا          چو از ناز باخوی خود در نیایی          بدین بخت روتی عجب ست رانی          نگوئی که با من تو دشمن چرا فی          که دانسته افتاده در شکنجانی          مگر ناسب شاه فرمان روانی          بزرگی و قدرت برو خدائی          که چرخش ستاید بان کربانی          کند هر سر مویش از دمانی          کسی را دل دوست زو از نانی          کی از سنگ آید بدون مویانی       </p>
<p>         کاشکی دست من زبان بودی          چه شدی هر کجا سخن رسیده          گر زفتی بر آسمان عیسی          راستی گرد و ایتی میباش          گر نیامیختی بدون عاقل          فلک از جیشش ارباب بودی          کل شدی بیل از خنجر و تازی          گر نمودی تینر ناگس و کس          نشدنی میکن طاق و کس          جوهری گزیده اشقی شمشیر       </p>	<p>         تا بهر کار کارامان بودی          پامی انصاف در میان بودی          زمین خزان با که هم زبان بودی          سر و چون آب چو روان بودی          متغیر بیرون استخوان بودی          دل اسوده و در جهان بودی          تا خردمند خنده دهان بودی          گاه را سرخ زعفران بودی          مار را خانه اصفهان بودی          از چه در بند استخوان بودی       </p>

<p>پیل چون رام پیلان بودی گر نه در سایه شبان بودی گر نه سرماییه جهان بودی نه زمین و نه آسمان بودی مهریه و ستم جوان بودی سرخوشید بر سنان بودی تا ابد فصل بردمان بودی دل کس از چه شادمان بودی</p>	<p>گر ز فتنی ز که جفا بر سر رسد را اگر گمیزد و میبرد بوی تراب آنکه در و شکفتش با نداری و سر فرازی عدل او که جهان پروردی گر ز زمش فلک نهادی کلاف او شد کلمه ورنه خود محصر او گرداشتی در دل</p>
<p>در خند واد و درش گوهر لشکر از روی امتحان بشکر شستن چون نقش خاتمی که بموم کارگر لیکن که است ز تقدیر خیر و شر هرگز چو موی کاسه چینی نشد بد خط تو چون کلام الهی است معتبر</p>	<p>ای لعل جانفزای تو سرماییه گهر گوئی که جوهری ز شکر خند تو یافت نقش و نام تو به لیم کارگر بود بشنام و بوسه در دهن تو نشسته اند یاد میان تو ز دل صاف عاشقان قدرت بر استی همه قبول میرست</p>
<p>هرگز چو خامه زور سیاه نشد هم خند بی نمک شد و هم گریه بی اثر نقش جبین چو سکه نایه بروسی زر بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر اقرا یاب سحر ز افراشش قمر چون تیغ از علی بود دانه از عمر</p>	<p>تا دیدم ام سواد خط غمزمین تو عشاق از جور تو مانند برق و بار از بسکه خشک گشته تن من بر و زرد بر کس که لب ز ساغر لبر ز تر نکرد خسنت فرو و آب دوشم فرو زود از زلف تست پیش دل مهر بر تو</p>

این بیت را غایب گفته است عفا الله

این بیت دلالت میکند که شیدا نباشد

از حسن باریخته رنگین شینیم  
 باشد سرشک برشته خویشان من  
 بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب  
 عاشق بختجوی تو از راه صنطراب  
 مادر خارومی بستر تا که موج زن  
 باشد چگونه صحبت با و فلک بهم  
 از بسکه دست بر سرم از غم گمان  
 لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار  
 شاه جهان علی نقی پیشیای دین  
 خودش کند بنای بر کس عایشی  
 از جلا دست ستر آئینه را قرار  
 رنگینک صبح باقی نفس را به حشر  
 در حق مهر اوست که گویند قدح  
 گر سرو باد غم تو کردی تمام عمر  
 شامی است نیزه تو ز شال خطره که است  
 بجهه مری که تیغ ترا گفت چون لال  
 گردون بجای سینه بود زریال و  
 از مدح آستان تو آب زبان بهم

زنگین زبان گل شدن گوشم ازین خبر  
 چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر  
 از شرم تیغ آن مژده چون طفل بی خبر  
 نازاده همچو طفل سرشک است در سفر  
 باشنه ایتم و آب فرو رفته در گهر  
 سنگین دلیتم با سپهرست شیشه گر  
 و شتم ز سر و دیدم چه قرکان چشم تر  
 از دولت حمایت آن شاه دادگر  
 که غم اوست بخت با قبال امیر  
 چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر  
 و ز غم اوست بر سر شانه را که  
 کان برده دارا باشد و هیچ ارادت  
 در باب گنبد اوست که گویند قافز  
 بودی چو گره باد که بسته در سفر  
 روز تلاش از سر به جو او بار در  
 هرگز نکرده فرق سفر زن از تبر  
 عشقایی هست تو بهر جا کشاده به  
 زانسانکه آب تیغ و در هر دو آب بگر

همانرا بخت و راحت دان و در میان  
 و دانا دان از خوارگی گلسار که گزنی  
 کسان را عیب که باشد سیر نا کسان رفتن  
 سیخ ابروی خوبان از وفادار سر آورده

که دارم ز غمی و سختی چه بفر و استخوان  
 و در میان از خارش جور و می و در  
 که ناچار از خطا طو گوهر است و در میان  
 ندیده چشم پیوسته دوباره به زبان با هم

لب خشک و زبان خشک یعنی فرزانگان اگر دنیا طلب و اری گوی نیست بدست آید مگر از دست آسمان شهنشاه جوانمردی وصی احمد مرسل علی بن ابرطیاب	ز روی چهل کسیر میجو بام و ناولد با هم نبوده است و نباشد آب و تشنگان با هم که بخشد بهمت او اینچنین و آنچنان با هم که آمد با همیر چون و پیکر تو آمان با هم
از مختصر اوست سه	
شعریک سر زلف تو بر صفحہ خسار آن نارسیده سازد و آن صفحہ دل را این چشم کند روشن و آن تیره کند بیشتر خان و تکره خود بند لید که شیدا در علم عوض و قوافی ضرب المثل بود و موقوف گوید و دیوان	ماذب خنامه من در دم خسری این خط سخات آمد و آن سایه بخیر آن سحر نگار آمد و این منقبت میر
شیدا غزل به بیت موجود است که مطلعش این است رفر و من تنگ تو بسنگافته باشد سه در باقی این غزل بعضی مصراع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصراع وزن الوداع گفته اند حسن مطلع غزل این است	
چون من کسی نگفت ز غیر خمی می د کورا زبان جو خامه نه بسنگافته باشد	مطلع
مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلین و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتبی است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلین و مصراع ثانی حسن مطلع نامزد است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه ساز می شد لذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کدائی تمام او گفته است کرده و الا طفل و بستان که او فی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر زبردستی هم نداشت سخن کرده باشد انقیص خطای فاحش چگونه از او بود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغییر و مناظره مشهور شیخ فرزداد قیاسی و آن است گر کشاید موج بحر اوست پیر سبیل کند سه و در شوق بدو یا خار ما می کند	
و درین غزل این بیت آمد سه	

من بحسب حرف آن خال ز رخسار	ساحری چون حرف ماروت و چه کند
بابل اورینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید	چه کند بنده که بر جورش تحمل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	دل اگر تنگ شود مهر بتبدیل نکند
و مثل طوری ترشیزی که میگوید دست بزرگ باغ داستان کامل است اگر نفسها دهنده منم	در دکن چشم فدا ساز بتان باج خواه از سا جوان بابل است صاحب بران قاطع
میگوید بابل بیرون قابل شهری است مشهور عربی است در کنایات برجانب شرقی واقع	شش و پنجم ثالث هم امین است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید یکبار آمد
و صاحب قاموس گوید بابل که صاحب موضع بالعراق الیه یسیر السحر و السحر و صاحب بران	قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس بضم با از کلام عرب ضروری شیرازی بابل
را یکبار بار اشعار خود مکرر آورده بیتی از و این است دل از الفسوس جانود بابل	هر که از بهر وفا جان نهد بدول نبرد خان از و این بیت را که می آید در مجمع النفاس شام
شیراز نوشته حالا که از محمد قلی سلیم طرانی است و در دیوان او موجود است	گفتان مالش با شهاب می باشد
حسب شعله مارا با آب می بافند	بکار خانه تحمل که خرابه می باشد
شوکت محمد استحق نجاری صیغه دار الهیار صفت است و طلامی جید فروش معادن	بلاعت بیکدیگر سخن از دست افشارش و نقود و سمانی متاع روی و دست بازارش پدرش معادن
بود از بخارا و اراکستان نشانه و تیر بهیست که شید چون بسجده خرامید بهوش کان حیات را	شسته کرد شوکت شغل پدرکش میگرد و دران ایام کلام میرزا صاحب دران یار تان در و اج
یافت شوکت که طبعش مؤذن افتاده بود با شماع آن اشک دار غلطی پیشکش و خوف هم گاهی	نقد سخن از کیسین بر وزن می آید و نیاز که خنده میگرد و آفر شوکت قرار داد و درین
سند ایشان را یکم عالم مقام فقیریم	اند رسیدن فیاض شوکت خطاب مارا
روزی در دودار او یکسره شمشیر کان و بیکدیگر رسیدن است و حرف زدن شغل شد بسیار	

شوکت نجاری

اورا پامال کرده از نیم پاشیدند شکوت چون ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بدنام و نازدانه  
از تنهار رسانند شکوت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان  
گوید از کلامش مستفاد میشود که چند آن کلن کابل سولف گویند ظاهر استنباط از این بیت  
شکوت است

شهر و صحرائش بود یک سبزه از حسن شهر بهر سیریند چون شکوت ز کابل بگذر  
شکوت کابل نیاید و مضمون کابل محض را بی قافیه آورده و آله غستانی مینویسد شکوت  
در شش بهرات آمد و نجات صفی قلنجان شایلو که بیک سبزی آنجا بود رسیده هر سبزی بسیار  
یافت از آنجا به مشهد مقدس آمد میرزا اسعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت  
نسبت به جانش مرعی داشته اند و کلام شکوت سالها در شهر مشهد مقدس بامیرزا  
بسیار انجام شکر آبی در میان آمد شکوت سرو پا برهنه نشسته خراسانی در گردن سری به  
صفائیان کشید و در نقابری که بنوب هزار شیخ علی بن سهل خارج حصاران شهر است  
بای اقامت افشرد اول بار باب کمال و خوبان محضر بنیود و آخر در اختلاط خلق بر روی  
خود دست بسیار کم حرف میزد و در دست روز یکبار بلب نانی افطار مینمود و لهذا بنال جنبه  
از حد گذشته بود و ندی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد  
رحلت همان آنکس ساختند شیخ محمد علی خیرین در تذکره خود سال وفات او سنه سلیم و مائده  
الف نوشته و صاحب مرآة الصفا سنه احسب عشر و مائده الف بعد انتقال در خطره مسکن  
خود مدفون گردید و قریب که از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قضیه در منقلب امام رضا  
رضی الله عنه گفته است آن اشرف معروض شد مطلعش این است

استیازم از دم آتش زگلستان فتم کردم از برگ سفر بال زربستان فتم  
میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شکوت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در  
شبستان رویا من تشبیه فرمود و قضیه مذکور را بر زبان مبارک تحقین نمود و این جمله  
بالا ترین صلاات است میرزا رضی اقدس شوشی که ترجمه او در سر ازاد مسطور است بیان نمود  
که در ولایت یکی از طرفا که در مصور دستی داشت این مطلع شکوت است

غم غم غم ز لب گدخت جسم تو انجم	بها عینک گذار و تا به بیدار استخوانم
بر درستی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت و کمال سخاوت و باک آن صورت بها و پیش چشم بها	عینک کشید و چون این تصویر را بر آشی داشت در مجامع مردم می نمود و طبایع را و شکفتگی مردمی
دیوان شوکت حاضر است	دعا از دوکان این صیقلی داخل خزانه عامره نموده میشود
دل از نظاره گلشن حزین بود ما را	گل این قفس دل نشین بود ما را
بیرون زینت حیرت ما از غبار ما	باشد ز موم آنه شمع مزار ما
سپیده اند چون گل غنایا گد	از شهد خند تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت	وله همان از نیشگر شیرین بود گشت جان ما
شرم او گدشت کرد دل سزید از خون	وله هر از چشم بریزد است این گنجینه را
از کسم نمود درین محفل تواضع و نظر	وله مصرع بر خسته من منجاید جا مرا
قله ز شاه نامش ز دست می افتد	وله سجایا نامه برود بهوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن نیست ظاهر کار	وله چو انصوریوسف میکشی دیوار زند ما
باشد رقیب انجمن آرامی گلخان	وله شمع است چشم دیو پر سخا نه مرا
بود امید شکر خند ام ز بد خوئی	وله که تلخ آب عقیقش ز زهر و شام است
صبح بر به امید و عید خورشیدی نماند	وله خنده دندان غمارا استخوان نه نماند
هر که دارد جلوه رنگین دل مایه بر	وله بلبل مارا گل تصویر از جا میرد
تعللها بمن قوت گرفت از ضعف پیرا	وله قد خم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی من ز پیشکین	وله ترا در خانه آئینه تیرسم که خواب آید
مرا می باغبان ناکی کنی آب از نگاه	وله گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدام حلقه آغوش آتش	وله که می آرد موج آب نکلین را شعله خنک
می شود خط ناک و من ز ساد و ولی	وله ز نخل موهم تراشید ام سفینه فخش
عمر شبایست میل میباید	وله ساغر بطاق ابرو می شست خنده کشر
سینا با رسته نسبت روحانی من	وله آن سینا فم که ز خاک رفته دم سچا فم





دران گلشن که سر وقت جانان پیدا	وله	سجای طوق قمری دیده حیران پیدا
شاهزادگان غنچه تصور میر	وله	یک لحظه در جهان نه شکفتیم بای
می خور ز کف یار که عید است و بهار	وله	باقی همه بگذار که عید است و بهار
اسی ابد غافل چه زنی است بخت	وله	بیعت بهیو اگر عهد است و بهار است
نیست در عالم دون غیر یون کالبت	وله	بیست این طول اقل شش هزار است
چشم دل چون نیست بنیاد دیده	وله	همچو کس در میان بارغ بیدار است
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آئی نیکبلاج
منور از به مسکین و طیفه گنج العرش	وله	من رسید ز پیر یغان عامی راج
ز قتل شاعر بیدل چه طرف برسته	وله	خبر اینکه کرده امی دست طرف دانا
در حرم چمن خودون صحرای فره دارد	وله	بالاله حمرا می حمرا فره دارد
شب که در زرم وصالش صحبت بود	وله	وست من در زلف مشکینش سجای بود
سر و کلاه زلف او را آشفته تر دارد	وله	هزاران نکته باریک در کمر دارد
بخش اشک زدامت نیست حال دل	وله	خنده از گوهر خود بایه صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو یا بند	وله	دل شیر کبابی است که در خوان تو پناه
غریب بنوده صندل ده امی بارنگین	وله	علاج درد سراز فیض زانونی می پناه
وقت آن شد که گل و لاله میدان گیرد	وله	از نیشم سحری سر و خمیدن گیرد
سر و در بارغ زید شمشیر قمری سر	وله	چون جلودار بدیش توید ویدن گیرد
گر کند بخت تو امی شاعر خوشگوار داد	وله	شعر رنگین تر ایا ریشمیندن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نگهت باد بهمن بخت آید
کی نشینی در پناه چرخ ز غافل نه	وله	رخنه نادر و تمام این کفنه نادر
روشم را سخن چون شمع زرقاب	وله	بر و دریدم برده ناسوس مستورم
گیرم که دل از کشککش زلف برآید	وله	با سلسله خط معطر چه کند کس
خود نیست رونما در آینه عذارش	وله	عکاسی است جاوه پیر از زلف معطرش

چند گز که نیم چون طوطی	وله	قل الله و تمم الا خلاص
عشق را با سر و خام چه طلب غرض	وله	عاشق دل شن را نام چه طلب غرض
دل از روی غیر سارا نموده بود	وله	آور کاروان خطا شکناب خط
چه نیست شوق نگاشت لاله از خط		بغیر عشق ز سلطان بکار چه خط
میرود تا آسمان از سر دل و دهم شمع	وله	تا نیا سودم ز جان بر گز نیا سودم چو
عنایان در قفس زار می کنند	وله	مسکند بر شاخ گل گلبانک اع
مرو صابندل چه عنقا هیچ جا پیدا	وله	بدی گردین ام کرد جهان چون ده
عین فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همون سیر چرخ کند شهبود عشق
در باغ دل با چه قدر ریشه دو اند	وله	آن قامت دلجو که نهالی ست سبار
هیچ محبوبی ندارد انقدر رنگ جفا	وله	بعد سالی نماید روی خود یکبار
جنونی کو که آشوب قیامت در اندام	وله	ز طوفان سرشک خویش چو می در اندام
در دماغش از می یکبار که بوی رسد	وله	زاهد صد سال از مسجد خواب آید بر
تا زنده باشد باغ محبت ز گل نامه تو	وله	در جهان خاصیت ابرو بد خامه تو
ز دیر و دم زمانه نهایی که واه واه	وله	دارد بجا شقان سرنگی که واه واه
دستم بگیر که چه ترا باز و قوی است		یا هم رسید است بسنگ که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب مخم		افتاده ام بکام بنسنگ که واه واه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بخت که واه واه
رشته نقوی گسستم بللی	وله	بر کس ز نار بستم بللی
در رخ او دیدم ام حسن ازل		آنکه آمد بدستم بللی

بعد ختم خزانة عامره میرسد محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و تانین مائة و هفت  
در بکار ام سنه المادی خواهد بود در باغ خود واقع محمود و نگارندون گردید و توفیق در در شیه انتخاب  
تقصید نظم کرده داین مصلح تاریخ یافته رخ رفت قدسی جهان سید محمد از جهان ۹۰۰  
حروف الصا و المله

توضیح  
در  
این  
محل

صاحب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامه اکرام است و افزون بر ریاست عالی است اعلام ایالت است و مجتهد علمای اخذانی اگر او را رابع رسل ثلاثه شعر گویند بجا است پیشش از که خدا باریک  
عباس آباد اصفهان بود میرزا و در اسطیقه اصفهان نشو و نمایافت و بعد وصول من تیراجوان  
حرمین محرمین برست و شرف زیارت علما اندوخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی اند  
بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص عام گوید  
چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرین قصید در منقبت شاه خراسان  
انشامود چنانچه کلی از ان ایات این است

تقدیم محمد که بعد از سفر حج صاحب	عهد خود تاج به سلطان خراسان کردم
----------------------------------	----------------------------------

و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که به نیابت  
پدر خود و خواجه ابو الحسن بنی نایب ناظر کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لازم قدرانی بر وجه  
شائسته تقدیم رسانید میرزا نیز مداحی نام او را تا ابد آلاک در نفع ساخت و چون حکومت کابل  
در او اعلیٰ جلوس صاحبقران شانی شاه جهان بشکر خان تفویض یافت و ظفر خان باوراک عتبه  
خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسر میند خواست و چون ایات صاحبقران در شتافت  
و تالشین الف جانب دکن بابتراز آمد میرزا با ظفر خان در کاب موکب سلطانی سری دیدار دکن  
کشید و در ایام اقامت بر آن پور پدر میرزا خود را از اصفهان بپند و ستان رسانید تا او را وطن  
مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر میرزا رسید قضیه در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان تشکر استعداء  
رضیت انشاکرده گذرانند اتفاقا موکب صاحبقران غفریب در سینه احدی و اربعین الف  
از دکن به اکبر آباد عطف عنان نمودند و هم محرم سنه اثنین و اربعین الف ظفر خان احکومت کشید  
به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان برست و میل از گلگشت کشید و بخت نظیر  
هندوستان اوداع کرد و بعد از سلطه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات به نزد سلطان  
صفویه در کمال تکریم و تحیل زندگی کرد و در مدایح ایشان قصاید غرا برداشت تا آنکه در سن ثمانین الف  
جهان گذشتی را گذشت و در اصفهان مدفون گشت موقوف گوید  
عند لیب غفری و از فصاحت هم آسایا رفت زین عالم بسوی رفته دار السلام

خانه آزا و انشا کرد سال حلقش	بلیل گلزار جنت صاحب عالمیت تمام
میز را در بند با لوب جعفر خان که در او اکل جلوس خلد مکان نیز را غلام شمع بود و دوستی داشت چه	بایران برگشت از آنجا این بیت با او نوشت
دورستان ابا حسان یاد کرد و این بیت	ورنه هر تنگلی به پای خود و مرمی افکند
جعفر خان پنجاه روز پیوسته و بعضی گویند پنجاه روز اشرفی با وارسال نمود و قدری اشعار نیز از او	کرده در بهاضی نوشته بودم در منجاشیت میکنم
جذبه عاشق اثر در شنگ خارا میکند	کو بکن مشغول خود از رنگ پیدا میکند
نیت از منور گردان میگویی سخن	وله
شور در خلاقی هر که را الله میخواهد	وله
جان ششاقان غبار جرم صحر بود	وله
از سحر کار عشق شود خام بیشتر	وله
لبسته است چشم و شون از پیر بالارا	وله
در کار عشق سعی چه فرما میکنم	وله
تا که قسمت شد شنگ طهذان کرد	وله
نه از چشم که از خط خورید از بها انهم	وله
بهر حالت که باشد که گشتن چون ضیا گز	وله
چشم بر جنبه الکی باز کن لب را به بند	وله
رو می گردان شود ضلالت از چشمش	وله
گناه است شب وصل گرد کو تاه	وله
شعرا حسن کلین شبنم عشق است بینا	وله
ولم بر خط از دانی بدایغ دیگر آویزد	وله
تا نظر و کرده ام چون شمع در زرم وجود	وله
ناخن هر که بخوناب جگر رنگین نیست	وله
دیدن داغ مرا راه چشمم باشد	وله

حسن از گستاخی یافت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بلبابی بر دانه شد
با ابل درو کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد دگر نیست
ندانم سنگ از دست کدامین طفلستانم	وله	که دارد و در جنون آونیه بازار می دوانم
تا بفرکان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این چند رنگ جانستان سینه نام داشت
در خور روانه ام ز بهر همان می نشست	وله	سوخته از گرمی پرواز بال خویش آ
ز شوق تبیتون اینه را بر سنگ دین	وله	خوش کار یکدگر آتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل باز یکدگر	وله	چون رشته نامی شمع بهم زنده اوم
بلیل عیش بخورده گل چشم و خسته است	وله	بر هر زیکه سال نگر در زکوة نیست
بیش ازین برگرد گشتن چنین بنوا	وله	این بناهی خام را روانه و محفل گشت
هماندم شادمان عیب میگردد از دست	وله	اگر صد نسخه از خسار او آینه بر دارد
نتوان بکوه غم دل را شکست داد	وله	از فیض مست کعبه محابا نمیکند
بست یقوانی قطع کردن آسمانها	وله	چرا با آغوش تنی نهان زیر سپر است
عاقل از دشمن با خبر محابا گذرد	وله	مشوای آینه امین که نفس کوه است
وز فکر زن هیچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه و در جایی مرد را
سینه می استخیم دل مانام زود فنا	وله	که آداب نیست و خاست و محفل
و امین بدین از کف عشاق بهلست	وله	یوسف ازین گناه نبردان نشسته است
اول کمال الب اظهار خامشی است	وله	منست پند راه تمام از بلال نشسته

روزی در مجلس اب نظام الدوله ناصر جنگ شمشیر صوم برین بیت هنگامه با برادرش  
 حل معنی تقریری میکرد بجای نمیدقت و نمیندوم تا آنکه معنی بیت بنماظر رسید آن وقت بنوا  
 و همه باران عرفان کردم همه زبان تشبیه گشودند غوطه این بیت انظار راه تمام است که تقریر  
 و همین اشتغال بید میکنند و گمان فکر باریه میشود و از راه درختا شهر است و از راه تمام شهر  
 و بلال را لب اظهار مقرر میکنند و میفرمایند که یاه می رونق در اظهار کمال خود منست بلال می  
 که روزی پیش از طلوع بلال معلوم میشود که امیر فرماه بکمال رسید بخلاف شهر است و در روز

<p>که میرزا امیر گاه این مطلع فرمود</p>	<p>سر و من طرح نو انداخته یعنی چه</p>
<p>جامه را فاختی ساخته یعنی چه</p>	<p>یکی از خطای ایران اعتراض کرد که یعنی چه صیغه غائب نباید یعنی چه صیغه مخاطب باید زیرا که در شعر خطاب معشوق است پس از متوجه جواب نشد در مقام نقل دیگر سبیل طلیت تعلیمی آید که روزی در مجلسی فاضل این شعر خواند</p>
<p>بر او من رفت و قول بدگو هم نکرد</p>	<p>گفتش من بشیر چشم و گفتش قیاس</p>
<p>و گفت وقوع یکی از شستن و نا شستن ضرورت والا ارتفاع تقیضین لازم می آید و آن چیست فقیر گفته که مراد عاشق و آنکه مطلقه سوخته و مقصود قیاس و آنکه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که تقیض و آنکه مطلقه است عمل خود یعنی گاهی شست و گاهی نشست پس ارتفاع تقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسکنه مطلق بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا امیر است</p>	<p>غیر حق را میدیدی در هر محل چرا میگشتی بر صفی هستی خط باطل چرا</p>
<p>موقوف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانیه مناسبت ندارد و بطریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانیه مثل چنین گفته شود میکنی بگایه را همان این منزل چرا و برای مصراع ثانیه پیش مصراع چنین سازند میکنی طول ایل را نقش لوح دل چرا اما میرزا رفیع و اعظم از و سنی این معنی را بخوبی می بندد اینکه طول ایل ره میدی در دل چرا معنی خود را با این خط میکنی باطل چرا فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است در صف پروانه بال نشان نه ایدل چرا سرنخی بازی بنوک خنجر قاتل چرا قریان عالم قدس انتظارت میکشند مانق اشق سر و الا قدر یاد گل چرا اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست و او به شیخ کردن شمع را از خاک این سبیل چرا زلف را بچیده در دستار پنهان کرده بود و رو به بالا کرد باز این آیت نازل چرا از مخارص میرزا است بعد تمهید بسیار</p>	<p>دیان غنچه مو با گلایه چشم شست که رخ خسرو آفاق را کشتند کار</p>

ایضا بعد از دست شرب و در مدح امام رضا رضی الله عنه	
بگذر ز تاک بدگر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند تو را ب
اصل این مخلص مخرج نظیری بنیاد پوری است که بعد از شرب شراب میگوید	
از آن شراب کنی در قیج که باد صبا بزار که غم از کنگر فسر و ریزد نه زان شراب که انگور او ششید کند	ز فیض بگفت او روح و او عیسی در آن مقام که ظاهر کند تشبیه را شبه سر را باست علی موسی را
<p>آلخی توار و خواب شود که چه افت ما بر سرخی آفرینان می آرد فقیر را امام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه معطر است و اگر بنیقت امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه بعد از نظم قصید من روضی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صاحب فخالص آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را و اگر دم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه گزیده بنیقت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است</p>	
بسیج تفرقی ترا زین بنیدایم که شد	در تو پیدا گوهری که امیر المومنین
<p>و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید ز خورشید ترا آتی سجا است به از تو سر و آفتاب بهمان شکر به آخر فقیر گزیر تبدیل کردم و هر قدر که بنده که بیت افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم احتمال تشبیب کعبه از میرزا و قصید خود تمام درین صحیفه رقم میرنم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد با بیت بر بنویسند آن جلوه نماید سبب از اصحاب مفریاد</p>	
<p>امی سواد عین قیامت سواد این موجبه از یک صورت صراط استقیم غنی شمرده از لاله زار شمع طبر در بنیان طلب یک لعلش کوئی خضر مصرع بر حبه دیوان موجودات را مردم چشم جهان بین سهر اختری عالم اسباب از طاق دل افکنده</p>	<p>مفر خاک از نکت مشکین لباس رشته ات از تار و پود حایت این قطره افشوده از زمرت و زلف در حریم قدس یک سروانه از رخ از حجاب اینک نشان آفتاب جبین جامی حیرت نیست که باشد لیا عین نیست نقش لور یا در خانه ات مشکین</p>



از ثبات مقدم خود در خواستی میکنی بوسه در پا قوت خوابان و آتش زیر پا تا شبستان فنا جانی نماند چون شر نسبتی که هر دار و حجت پروردگار گرفته روشنگر آینه دل صاحب را سیرنی یکماه دامن برسان عرض هیچ تعریفی ترا زین بهنید اتم که شد	پامی عصیان هر که از غریب از اهل زمین براسید آنکه خدام ترا بوسه ز زمین گر بر روی آتش دوزخ فشان آتش چون نگین هر چه داری این سیاحت جامه و دست و خشت پیوسته باشد منه بی سامان کار اولین و آخرین در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
---	---

مولف گوید: در حجابی که به شرف چه والا گوهری به قیمتی داری که قربان تو گردی  
جلوه گاه حسن نیزگی تعالی شانه به درناهی عالیت به سنگ یناسی بری + ساکنان به حجت  
مخزون چه اگر تو به اسی سرت گردم مگر لیلی شکیب چادری به بند ام حسان پا قوت مستی  
میکند با تشنه کاهان سببیکه کوثری به بوسه نشین پا قوت تو بر ما منع نیست به ختم شد به  
حسن خلقت رسم عاشق بروی به میر سانی راضی آغوش را از طهرم به از تو آینه خوابان  
راه و رسم دلبری به راز نامی عرش و کرسی در تو باشد رونما به حیرت جام و جامه و آینه اسکن  
حسین مطلق را بدام خود مقید ساختی به خوب صبا دی و غلبی در فن خود ما بری به مشیت شاک  
در نظر انا چه صاحب قدرتی به فیصل را در زمره مورسیا بهی شمری به گرد تو سیار با گردن در دوش  
جوهر خاکی در بهشت آسمان بالا تری به رنگ از آینه دل صاحب مرد می بری به زادگاه  
تنویر اعجاز به شکر می به میر سانی فیضهای غیب او را پنج وقت به هر که دارد حالت دوری  
به زرب زری به داود حاد رنجه خویش و شش و طیرا به لب که دارد طلیعت پاک تو شفقت گشتی  
به تو واجب شکر الهی که دست قدرتش به بر زمین افکنده ز باست آله افری به شاه مردان  
صه در نزد آن که دست و تیغ او به کرد حک از صفحه ایام نقش کافری به نور سیکما بهی به  
عسل ترشی به افکار دوده آدم ز روشن گوهری به پیشش آنگی که اول چشم او مدار شد  
در چشمه ان صبح صدا تیغ به بری به تا قیامت آبروی غازیان شمشیر است به ختم شد ز فو افکار  
حیدری خوش جوهری به خارسان نه صبار سبز کند آفرین به چون بیازوی بهار که کند با صبا

خنجر و خاندان عالیشان آمد قدیم  
 سرزبان می علی بگذاشت سالارین  
 رتبه کرار را افزود و شرف مصطفی  
 محبت فرمود خاتم سائلی را در کوع  
 نیست غیر از طاعت جسمی صلی را نماز  
 غلط و داخل غلطی تکریم نگاشت بر خود  
 گرمی هنگامه فردا اگر به هم زنند  
 باز شهب فشر سازد و دیده را باده  
 بر در شهبانی رنگ آفتاب رخسار  
 شاه عالم بر داخل غایت گستر  
 حلقه چشم حقیقت بدن کرامت کن مرا  
 عندلیم نقد داغ دل مرا انعام کن  
 منتظر گرد آن مراد رسک صانع جنت  
 منت است آنکه در ذیل غلامان تو ام  
 تا کند شتابی که را در طبلستان سوسنی  
 باد و داغ سینه اعدای تو بخت سیاه

شیرزبان اسد بوده است جبار  
 در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری  
 کرد جبار آسمان شیر غریب صفدری  
 کرد این احسان بالادست را گرد آوری  
 طاعت مالی با وضعم کرد وجود حیدری  
 مهره خورشید را در طاس حریق جبری  
 چون گل خورشید گرد آفتاب مشتربا  
 حفظ و الا چون کند کجاست بی یادی  
 تا آیم از طغیان آفتاب ارشندی  
 جانب درگاه اقدس کرد ختم بهری  
 چشم دارم این غایت از توفی انگیزی  
 بر گل احمد مبارک باد و ز جعفری  
 تا کنم حاصل مقام شریف بل لودی  
 سیرم از اوزین از تلاش قصیری  
 تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفری  
 باد شمع بزم احباب تو روشن خجری

در مطلع قصیده از لفظ والا که هر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین تاریخ مکر از  
 اجبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجوفی را از آسمان با  
 آدم علیه السلام و ملائکه دنیا و کعبه را کنند از سنگ بر آورده و بالایی او آن یا قوت مجوف را کنند  
 و همیشه طوفان میگردد تا آنکه طوفان فوج علیه السلام آید نگاه حق تعالی آن یا قوت مجوف را بر آید  
 میرزا محمد باقری و حشاش خیال را دام در دست و پا پیچید و با میان بگویند و با حلقه  
 در بینی کشید آغاز حال از اصفهان بهیند خواستیم ریح الاول ثلثه خمس و الف بکانه  
 صاحب قرآن ثانی شاهجهان میبایستی گشت و قصیده ستایش از حضرت رسانیده انوار و رویه جانانه

در مطلع قصیده  
 از لفظ والا که  
 هر اشاره است  
 بمضمون حدیثی  
 که قاضی قطب  
 الدین تاریخ مکر  
 از اجبار روایت  
 کرده ترجمه حاصل  
 حدیث این که نازل  
 کرد حق تعالی یا  
 قوت مجوفی را از  
 آسمان با آدم علیه  
 السلام و ملائکه  
 دنیا و کعبه را  
 کنند از سنگ بر  
 آورده و بالایی  
 او آن یا قوت  
 مجوف را کنند  
 و همیشه طوفان  
 میگردد تا آنکه  
 طوفان فوج علیه  
 السلام آید نگاه  
 حق تعالی آن یا  
 قوت مجوف را بر  
 آید میرزا محمد  
 باقری و حشاش  
 خیال را دام در  
 دست و پا پیچید  
 و با میان بگویند  
 و با حلقه در  
 بینی کشید آغاز  
 حال از اصفهان  
 بهیند خواستیم  
 ریح الاول ثلثه  
 خمس و الف بکانه  
 صاحب قرآن ثانی  
 شاهجهان میبایستی  
 گشت و قصیده  
 ستایش از حضرت  
 رسانیده انوار و  
 رویه جانانه

اندوخت مطلقش اینست

ز بهی جهان خدارا سپهر فضل و کرم	بزرگسایه قدر تو نیز اعظم
خان آرزو در مجمع انقاس کج در روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بگیم نبت شاه جهان بادشاه	
سپهر باغی کور وسط شاه جهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجره های بیرون باغ که مردم	
بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواد سی نهان میشد و بیکم فیل سواران ششتری آرد و هرگاه فیل سواران	
نزدیک می آمد میر از غرقه لشت با هم حجره خود سر بر آورده این بیت میخواند	
برقع سرخ افکنده بر دناز باغش	تا نکلت گل بخت آید بد باغش
بیکم ظاهر از میدان میفرماید این گیسو اورا کشان کشان بیارند و خواجه سرایان که در سواری بودند	
سیران کشان میرند و دیگر امر میشود که چه میخواهید باز بخوان میر بخت را بکند و میخواند تا آنکه بیکم درون	
باغ تشریف میرد و میفرماید که پنجاه روپیه این مغل آید بند و از شهر بیرون کنند و در وقت شتران	
صحیفه موجری از غریبات میرصد می بدست آید و از ان این ابیات انقطاع پذیرفت	
چهره اگر گل رویش بوس گذشت را	بها رفیق تجش جفون ساخته را
بوفی ز بزرگ گلبن مقصود مانداشت	چندم و سه دشت گل احتمالا
در قج گاه اول خورم میخند	آئینه شکسته لبند و حبیب ما
باین شادی که از ادبی میگوید	حساب عمر میگردد بهمین آینه خود
آتش با من کسی اخضم بودن صبر نیست	فرصت صعلی نباشد در قفا جنگ مرا
شباب آلوده از بزم که می آتی با منی	که از آب عرق بر کرده ماه رخسار را
دست دل باید فراخ از جود صفا	تنگ چشمی سید بدستگر شکلی غریبا را
از چمن بدیل شهر آید که از حسن نشان	گل فروشی میکند آئینه در بازار ما
ز سر می که مراد یخت برشته است	بروزگار تو از بسکه سراسر است
از سحر گر خفیت بلانی تروی	بدتر ز سحر از غم بچران فردن است
سوار آینه که در صحن دشمن است چه پاک	توان جوهر آئینه اش ماه شکست
حیف بوی در سبب یک کسل کردن	هر کسی خانه آئینه همان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر زنی سرو پایم	وله	چون ابریشانی ما از گرم است
در پله خود باش چو شقال ترازد	وله	تا خلق برابر بند و سیم کشند
بت خود را می من رسم خود آری نمیداند	وله	چو گل بنفشه سپوشد اگر چه پیرین دارد
لبس بار مضطرب شدن مرغ دلم بدام	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکت بدل خارم از زین شک که گلزار	وله	دلمان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بید ماغ	وله	ترسم که تا بخشیر باغم بدام بند
ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تخمی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود بخواجه	وله	مردم همه آینه تمثال مزاج اند
درین فصل گل سرجه داری می ده	وله	مباد که دیگر بهیاسی نیاید
محصای که از و بند بر ولی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محبت بچران بچافت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس و خوارم پیشکشند	وله	قسمت بخیزد تا نیست که خندین رود
هماری آنچه بند می دل که ده زود گزشت	وله	بروی بستر زنگ خزان بهار می افتد
نشیند خوب را از سهل پیش آواز خوش	وله	سرموئی که در چینی بود عیب از صند
ز چشمش در رخ ام از کشتن دل لطیفانند	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد زین
از گفتگوی دو کج راست در میان نیاید	وله	که برگز از در کمان تیریش نه نیاید
رسمی ام بگلستان وصل نمیدم	وله	که گل بشاخ بلند است و باغبان نشکند
از آن چون با دیربان بر سر کوی تو میگردم	وله	که شاید از عمار آستانت پیرین تویم
مالع عکس تو از خانه خود میگردد	وله	زنگ آینه صفائی است که من نمیدانم
در شب نور ز زور دست بهیاران	وله	تا که مستانیم ساعه دست گردان میکنم
از یار دور کام چو صید که بلبل	وله	مگر ز صیاد از گل رعنا بخدائی
در چمن سوخته از رشک که در چشم گل را	وله	بهین زنگ قباکی که تو در برداری
شاخ گلست به طرانی میل کرده است	وله	تقصیرم در از دوستی بجا کند کسی

من آینه دیار رنگستانم	اوله	باران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان در جامه مرد		بی بهره چو باغبان سر و ستانم
<p>صمصام تخلص صمصام الملک سلمه الدین تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوانی اورنگ آباد  صمصام الدوله شهید امیر فی نظر جامع فنون کمالات بود و شعر فنی هم بیکسانی نیز و با غیر  اخلاص خاص و شش روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است <i>سحر مراد خجست</i>  و مشکل افاده است که خون گرفته ام و یار قاتل افاده است نه مطابق معنی ظاهر یک شکل  خون گرفته شدن عاشق است و شکل دوم قاتل افتادن یا پس نجات تنفرد و بنحاطرین معنی  دیگر رسیدن یک شکل این که عاشق خون گرفته است سدا اسماعی مشوق دیگری اورا کشید  دیگر اینکه یار قاتل افتادن است سدا اسماعی عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است  احوال شهید مرحوم مفصل در عنده ان با اثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام  سایوم رمضان <i>شکله</i> احدی و سبعین <i>بانه</i> و الف <i>آبجیات</i> از حشره شهادت نوشید و در سبک  احیار عند بهم منتظر گردیدند <i>گویی</i> <i>سترا</i> و صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه  ناحق شدن کشته و در یکین گاه دعا و اطفال ماه <i>آزاد</i> بعض میرزا ناز تاریخ باران شبنوبه  کردند <i>شهر</i> <i>تاکسان</i> <i>سید</i> <i>انا</i> <i>لله</i> <i>اما</i> <i>صمصام</i> <i>الملک</i> <i>نام</i> <i>اصلی</i> <i>او</i> <i>میر</i> <i>عبد</i> <i>الحی</i> <i>خان</i> <i>است</i>  در <i>سنة</i> <i>اشین</i> <i>در</i> <i>ببین</i> <i>بانه</i> <i>والف</i> <i>وارد</i> <i>آخمن</i> <i>و</i> <i>خود</i> <i>در</i> <i>سایه</i> <i>پدر</i> <i>الا</i> <i>اگر</i> <i>تربیت</i> <i>یا</i> <i>اول</i> <i>بنگاه</i>  صمصام الدوله خطاب کرده و در احوال و در سر کار نواب <i>اصفوا</i> <i>ثانی</i> <i>بنگاه</i> <i>صمصام</i> <i>الملک</i>  و دیوانی و کن بلند پائلی و ارد در فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امر <i>عصر</i> <i>اشخاب</i> <i>است</i>  و در <i>عقود</i> <i>فطرت</i> <i>و</i> <i>آداب</i> <i>شناخت</i> <i>و</i> <i>آین</i> <i>مروت</i> <i>در</i> <i>اقران</i> <i>خود</i> <i>کامل</i> <i>نصاب</i> <i>تکلم</i> <i>ارث</i> <i>ارتباط</i> <i>او</i>  با فقیر درجه کمال است <i>چون</i> <i>و</i> <i>نقطه</i> <i>تاریخت</i> <i>دل</i> <i>را</i> <i>بدل</i> <i>تضال</i> <i>و</i> <i>اند</i> <i>ترجمه</i> <i>او</i> <i>درین</i> <i>صیف</i>  جلوه انداز اول و قاتل تخلص <i>سکره</i> <i>نایا</i> <i>صدام</i> <i>قد</i> <i>ار</i> <i>او</i> <i>و</i> <i>م</i> <i>خود</i> <i>بر</i> <i>میران</i> <i>عوض</i> <i>میکند</i> <i>س</i></p>		
پیکشتنی که در شربت شکر سبب باشی	اوله	چه لازم است که چو شربت سبب باشی
برای در سر هائلی تو فی خندل	اوله	سجی ماچه سلاک است اینک بباشی
با نظار تو آسیت خانه چشم	اوله	چه پیش و اگر آئی و چند شب باشی

نکته صمصام و رنگستان

باش در نه طوطی هم به بخت و صوت خدارا گریه میگوید به خلی لفتح خارج و سکون لام زبور قطعه  
 برین آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن را برین برآورد و برین کاغذ را بلی  
 سفید کنند و از ابر کاغذ سفید چنانند حرف سفید بنظر می آید همچو عسل یا بهر گوید سه پری  
 رسید و معوی سیه ناپدید گشت به چون قطعه برین سیاهی سفید گشت به بتقریب قطعه برین  
 بیتی از خان از و بیا دادم کف افشوس رسوای جهانم میکنند پنهان به چون خط توانان را از  
 بریر برده و برین شده خط توانان خطی گویند که در دو صفحه جای حرف سفید گذاشته  
 بعضی از نظرها و بعضی از طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بپند خود  
 سفید بنظر آید درین قصید سه مخلص این مضمون مخلص اول اگر چه مستحق است اما اینقدر  
 تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان و وقوعی است پس بلال را نخل براق گفتن طرف وقوع  
 دارد در رفتن غیر براق بر آسمان و عاصی است و در مخلص ثالث تلخ است بفضه عطار و درین جای  
 رضایی اما عینه سید علی معصوم علی در انوار الریح فی انواع البدریج زیر تلخ عبارت عربی گوید  
 ترجمه اش اینست که عطار در کمانی را بحضرت محمد علیه السلام هدیه فرستاد و قبول نمود  
 عطار و کمان مذکور را بر دست ایستاد و بی چهارم برآورد و در وقت فقه اش در قاموس هم درآورد  
 قوس معلوم است و عبارت برآورد و کمان به متعلق بر آنکه در انوار الریح میگوید ابد الاله الی الی  
 علیه و السلام قلم قبلها فیا عمار من یودی باربعه آلاف درهم و در قاموس خرد نشود  
 شد جمله قلم قبلها نیست و از رد و قبول هر دو ساکت است و علماء اصول فقه گفته اند الساکت  
 لم یست الیه القول و موافق این قلم کلام در حسب قاموس با کلام سید معصوم منافاة ندارد  
 مع ذلک علماء اصول حدیث گفته اند که زیادتی فقه معتبر است و ابد اعلم منهل بالفتح چشمه  
 حلی که آن فارسی معصوم واقع شد نام آن فقه است  
 خلیجی شیرازی ظهور او عالم سخن با فوحت و نور او سواد معنی را روشن ساخت خوش سیاه و  
 و غیره اندوز افتخار و شمیم از بانی از و چه افزون اعتبار داشتند را اگر کسی عجبی نشاند و نشر  
 را از جوهر زوهر گذرانند بخواهند کتب جلیات از ولایت ایران بدکن اقتاد و ستان  
 ابراهیم عادل شاه و الی پیاپی در اقبال خود ستار و نگ ساقی نامه بنامه بران شاه و الی آخر

در کمال و در شیرازی

درخت خوش در کلمات الشعر اگر بیدلوری و تکیه ساقی نامه پیش بر مان نظام شاه و در احمد نگرار  
داشت بادشاه که چندی زنجیر فیل بر از نقد و جنس صلح آن فرستاد و قنوق خانه نشسته تنباکوی کشید  
فرستاد و با قبض الوصول خود استند قلم برداشت و بر پانچ کاغذ برخواست تسلیم کرد و تسلیم کرد و هم  
مرا و از تسلیم قاعده ادبی که در سینه محمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات  
و مراستلا بود و وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل بدیه نبود و حسن  
ر تودرجو با ظهوری نوشته و ستر رباعی در زبانت شال درج نموده از آن جمله است این  
شال که در نقش نه حد تقریر است ۴۰ آیات رعونت مر تفیس است به نامش نکتی قماش کشیز و ۴۰  
صد رخنه بکار مردم کشمیر است به وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرين و الف بظهور رسید کلیات  
ظهوری شرف نظم از قصید و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شمرع  
در انتخاب غزلیات که مردم دل بچسبید تا ردیف نام فوقانی دیدن و اگر ششم و این بیت بر دهم

مردم هموس نه سخنی در زبان ما	سه	مهری بوسه کاش زنی بردمان با
پروانه افشوده ام امید که ستمی	وله	با شعله کند دست و بخل بال و پر ما
چه یکسان نه بودیم سر به بالشت خشت	وله	بغیر داغ خون کس نماند بر سر ما
نه تنها نقش نامت بر نگین دل	وله	ازین حسرت عقیقی کرده ام قطره خون
خود را آب گریه و هم یا یاد آه	وله	گر مستقیم غبار ضمیر منیر است
نی مکمل گشت چشم و فی مظهر شد داغ	وله	شکوه بیرحمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خامنه نازش نوشت و شنای	وله	برای سبیل بازوی خود و عابر است
بهنوز زخم هموس خورده تور نیست	وله	بر آرتیج که فردا گناه ازنا نیست
بر باد و هم خاک خود را به	وله	بر خاطر او ز ما عسار است
فراق از وصل رشک آلوده تر	وله	ظهوری صرفه مادر جدائی است
بر دل ارزنده بی داغ غمش و کاش	وله	جنس خود را نقد کردن سجد تمنا نیست
بهر و چند گروسی لک می باشد	وله	بن بنما گری را که شل نیست

از محاصل مولانا ظهوری است در شرح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بسیار

نگار و شن شد از نار بر آبیم کعبلی کرده در دست زنی ساز شاه تخت عدالت ابراهیم	چراغ گل که بر شاخ انار است ایضا در که باد شاه و سبدارم که دماند از نار گلنارم
ایضا بعد تعریف قلم گوید سبب تواند باو شاهی کرد قلم فضل	ایضا بعد تعریف قلم گوید ملک را آنی داده بادش شهریار گمان
ایضا بعد غزل سرلی	
حسینم این فروغ از سحر خاک در می از آن مردم بچشم تنگنا خویش منایم	که دار دهنده خورشید را گرم ریش که دار دهنده بنی با بر دست می گریز
مولانا ظهوری در ساقی نامه مقرر از دمان همیشه میکشاید و با ده هوش ربانی بر جویان پیا	
بیا ساقی ای سحر من گل بیا بر دم و رخسار بستن حیدر چه گردن و واقع که چشم سپاه چه دنبال ابرو گر کرده بیا ساقی بگذر آن روز را گر از افغنی توبه دل زخم خورد درست است دعوی ندی من در آن توبه امید به بود نیست بیا ساقی اسی باز خاطر شکار ز گلبن چمن شده طاقوسم بن تا درین دامگاه محسار کسی چند باشد چنین تنگدل ایسر خمارم شرابی کجاست بکش خمر آنتقام از غلاف	تو گل من خزان دین بلب بیا تسم لب در شکستن چرا نگه باز گردان از بیم راه کمان سیه تو زن کران بیا نقش معذرت سوز را توان جان بتریاق عفو تو برد که با کاکلت توبه شده تنگ که چون لعل ساقی می آلود نیست که خونی است جنگ عقاب خمار برون از خون کبوتر جزم که خنجر من و اخور دشا به ساز سرت گردم ای ساقی سنگدل و لم بر دم سوخت ای ساقی سرت گردم ای ساقی سینه صفا



دل تیره ام را صفائی بدن  
 بیایم نکای من ز چشم جگر  
 بهین تلخی غم شیرین من  
 برافروز آتش بکانون جام  
 بیاساق جان مندا میکنم  
 ز نقل تو تلخی که سرسینند  
 بیاساقی امی اگر از حال دل  
 بهین کهر بانی رخ آل را  
 بیات و گرفتار کار می کنم  
 اگر چشم زاهد نمی بود شور  
 و گرفتار شام شد مشکبوس  
 بگلگشت هتاب بیرون خوام  
 بامید سیر نور و طرب  
 ز شوق خوام تو ماه تمام  
 ز جام تو هتاب میسزد و نگر  
 سرت گروم امی مطرب بخور  
 شدم پایمال بجوم ملال  
 بیک نغمه بنواز گوش مرا  
 بیاساقی امی دین ایمان من  
 از ان قریبی آب خوام سست  
 بقم در زمین حبسینم بکار  
 ز سپهری حقیقت است باز و حال  
 جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف جیف است لایق بن  
 که نجشتم ز اشکم بود شور تر  
 بدن ساغر می بگذر از کین من  
 مگر شهود عیشم پذیرد قوام  
 تو دشنام ده من دعا میکنم  
 ره کاره ان لشکر سپینند  
 که حسرت گرفته است دنبال دل  
 بچرخ آریاقت سیال را  
 رخ عیش را آغاز کار می کنم  
 بهیچانه می بردم او را بزور  
 سرت گروم امی ساقی صبح  
 که لبر زنده ماه را باز حاسم  
 فکندم است خود را در آغوش  
 نه بین اگر فتنه است در سیم خام  
 که مستانه افتاده بر بام و در  
 که مرغوله گونی و مرغوله مو  
 بدست گرم گوش قانون بال  
 بهر فرد کالای هوش مرا  
 فدایت دل و جان من جان من  
 که زردشت را کرد آتش سست  
 که نیل است از سیلی زورگار  
 سرت گروم ای ساقی خورشید  
 که گردید بالغ ازو عقل سپیر

بستم و آن رشک یا قوت را کسی اخذ ا بخت بیدار داد نیارم بسجد دل داغ داغ خسراب ار شود کلخ کون	که سازم جوان عقل فروت را که هر صبح چشمی رویت کشاد که نذر خنجر با بایست این چراغ چه پروا حسد ابات آباد
---	--

بجای  
بجای

حسرت العین الملهه  
عباس و همی علم سه تلافی شهر بلکه ابوالبابا فصاحت و اول کسیکه در عهد اسلام شرح شعر فارسی اند او را  
سخن ایردین ساخت چون ابونیر مامون عباسی بجهت مرخصی آمد اکابر شهر بقدحیات تنه بپوش کشیدند از آنکه  
خواجده عباس که از فضل و آن بلیغ و دانایی مان عربی و فارسی بود قصیده زیبا فاسی اختر عکوده  
از نظر خلیفه گذر ایند و در دنیا رسیده بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای ساینده بدو فرق خود تا فرودین مخلافت را تو شایسته بودم دیده را کسین برین منوال پیش از چنین کسین لیک زان گفته من این بحث تا تامل	گسترانیده بحد و فضل در عالم بدین دین نیران را تو بایسته چرخ را برودین مزیان بایستی است مرا برین نوع عین بیر از مدح و ثنای حضرت تو برب وزین
--	---

بجای  
بجای

تخصیری بلخی مالک رقاب سخن طراری است و ملک الشعراء پای تخت سلطان محمود غازنی فات  
او در هر سوره احدی و ششصد و اربعه نوشته اند شمس سلطان محمود و سایر شرایب می پیوند در حالت مشغول  
بزرگداشت از آنکه در سوره اختصار از دست داده است که با مستحق هم خوشی نماید و در این خط انفس  
خود کشاید اما در بیت بران الهی است از این اوده باز کشید چون نوشته فنا و زلفه دوامد بود از این  
نایب زلفه را قطع کند و سوره فتنه را کوتاه سازد و آنرا نیز زلفه بریده پیش سلطان آید و بچشم قدرت شب  
موسم بار را کوتاه و چنانچه چون سلطان این حالت مستی با فاقه آورده و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره و سوره  
بجای از حضرت محفل با راسی هم زدن نوشت علی حاجب و بعضی آورده گفت قرانی که مراجع سلطان  
یا سحاح الی بعضی پیش رفت و این باجی بدین بعضی رسانیده

که عیب سر زلفه بتا را کاشتن است وقت طرب و نشاط می خواندن است	چه جای بزم و شستن و شستن است کار آشن سر و سر و سر است
---	--

سلطان از اجتماع رباعی خیل منشج گردید و شعله جواله غضب فرو نشست فرمود تا سه باره بان حضری از  
جواب بر سر خفتند و مطربان احکام کرد تا رباعی اینگونه ساز سازند که اکثر سخن سخنان استعاره خود باین قصه بلیک و آید  
میز را صاحب میگوید بگریه خط غیبت ز قطع زلف آید به نگار دار عیان در ادب سیه با به و نیز میز را  
میگوید با از گلیم خیزن بنا بدراز کرد و تیغ ستم بپین چه زلف آید از کرد و مولف گوید حق این است که  
مصلح چنین گفته شود تیغ ستم بپین چه زلف آید از کرد و چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که  
از این بدین سازند ستم کرد و غصه گوید عید دولت ابوالقاسم چون احسن به که هست و عت  
او بر سر زبانه فشار به چنگار کرد و مانا نگشت و بخشش به از آن چو پیچید و ممشیت است برگ چنار به سیاه کرد  
خواجگ بر دوش فلک است به که و سوار پیاده شود پیاده از به ز خواجگ بود پدید آید و ز گردون خیل به زار آب  
پدید آید و ز خاک غبار به بالیتند بزرگان چو پیش او برسد به چو وارند بیدار بایستند انداز به کفش محانه  
فرموده خود را به اگر چه نیست بدیدار بود و مقدار به مثالش آنکه سخن خیزد از خود بسی به اگر چه نیست خود  
اندک و سخن بسیار به بنود و هم بنود جو بعضی سخن خیل به کرد و هم بخند جو برای بن بکار به بود و خوب مشابه  
خلایط و طاعت او به از این من لی را بنابر از آن عهد و داران به بقش سیرت او هر کرده شده معنی به بنام جنت او و  
کردن شده شعار

عربی شیرازی استاد مسلم الشیوخ است و بچاه فکن سحر مار و دوات شیخ عبدالقادر بدوانی و منتخب التواریخ بنویس  
اول که از ولایت بفتح بر سر شیراز بنشیند فیضی شناسند و احوال شیخ بهم با او خوب پیش آمد و درین شهر اخیر تا قرب  
دریاسی انگک کابل و منزل شیخ علی و ما محتاج او از شیخ بهم رسید اخذ در میان شکر آنها افراد او بیکم ابوالفتح  
رجلی پیدا کرد و از آنجا به قریب سفارش حکیم خاخوانان من شرط شد و روزی بهم او را در شهر و هم در اعتبار زرتی  
عظمی و داد انتمی کلامی عربی می شناسد و در این سال عمر یافت و در راه امور تسبیح و استقامت در آن خوش زمین خواستند  
و خیر و انجمن این که یخاخوانان ملاعفی را ناویده اند و زرتی به سال میفرستاد که محتاج به دیگر بنود و از تقریر خلاص  
شاه جهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خاخوانان بکتاب عربی او در جائزه قصیدین بهفتاد و نه ر و پیر به  
کرد عربی در قصیدین ترجمه الشوق میگوید

بجای دوش مرده از گور تا نجف بروم	اگر بپسند بلام کم کنی و گرتیستار
این بیت به قبول جناب ولایت ماب رضی الله عنه افتاد و بجنایت جائزه اعلی روح او را شاد فرمود یعنی	

عربی شیرازی

میجانب اصفهانی در سینه و شش و کمر و الف استخوان او را از لایه بر بخت شرف رسانید ملا رونقی احمد  
 تاریخ نقل استخوان میگوید که یک گاو بر دایمی حرفه عرفی که آسمان بی پرورش شد آمد با چو  
 او بر آید گردش گردون بد شکست بصف و دایمی شرف آمد به گوش جرخ رسانید حرف جان  
 که عمر از تو چون حرف تلف آمد به بکاوش مژه از گورتا بخت بردم به فکند تیرهای و بر بدف آمد  
 رقم زد از پی تاریخ رونقی کلیم به بکاوش مژه از میند تا بخت آمد اما میرصدابر اصفهانی مردی  
 خیر سلو ده صفات بود و در عهد بهمانگری و شاهجهانی قرین اعتبار نیست مدتها با واقعه نویسی کو  
 صوبه گجرات و بعد از آن با واقعه نویسی کل صوبه جات و در قیام داشت تا تل اختیار نکرد و مجر دانه  
 بخونی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سده جدی و سید الف واقعه نویسی محاکم کن بود و بعد از آن  
 معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی ششون بر شام سخن به خط  
 درآمد در قصیده کوی صاحب ید طولی است با وصف آن محافل او چندان خوب واقع نشد  
 اند از زبان قلم نیاید غزل و مثنوی او مرتبه مساوی ارد اما با عقدا و حکیم حاذق سپهر حکیم تمام بود  
 حکیم ابو الفتح پایه مثنوی و کلم است درین باب میگوید که عرفی ماهر غزل استاد بود و خانه  
 خراب و ده آباد بود و مثنوی طرز فصاحت داشت به کان ملک بود و دلاعت داشت به اشاره  
 است مثنوی عرفی که در همین زن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم  
 موج نخست است ز بحر قدیم  
 مژگان گوید بجای لفظ موج لفظ مناسب است فقیرم مصرعی برای بسم الله الرحمن الرحیم  
 که بسم الله الرحمن الرحیم به تیغ سید تاب رسول کریم اما شیخ نظامی در آغاز مخزن اسرار  
 قصب استی از مصرع گویان بسم الله بوده و میرزا صاحب مضمون ششون برای بسم الله یافته  
 میفرماید که سخن بلند چو گرد و جوی تقدیر است اما قاصد مصنف کلام موزون است و این مطلع  
 مضمون بلند می آرد اما مصرع اول خوب نیست مضمونش اینکه مثنوی که بلند میگوید و میرزا  
 وحی میرسد اگر از سخن نظم است تخصیص مضمون بلند زیرا که شری که بلند افند نیز موزون می تواند  
 رسد بلکه تمام قرآن نیز است نظم خالی واقع شده و مفهوم مصرع ثانی اینکه کلام موزون عرفی  
 کلام مثنوی است و پیدا است که مدعا با دلیل محالقت ندارد دلیل مدعای دیگر سخن به شکل چنین

گفته شود به خوش است شرولی شان نظم افزون است به آتاقه مصحف کلام افزون است به در و دیوار  
و دیگر سخن به مثل چنین گفته شود به سخن بلند چو گرد و بوجی مفرون است به گواه دعوی به مصحف  
همایون است به واکه در ریاض الشوا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عربی آورده  
اند اشعار بکدرین صهیفه ثبت شده است

تاثر کرده است نگاه را	وله	صدت است بر سر عاشق کجما را
حسرت آید چو چشم اشکبار را	وله	که از روی دل آورده در کنار را
عشق تو لبست و افکند در پیش فرو را	وله	سلطان سکار لاغر بخشید از زبان را
جنس دین چه سدا آمد عربی پیش	وله	که بخمرده ز حلقه خنجر قرآن را
گر نخل و فابره بد چشم تر می هست	وله	تا ریشه در آب است امید می هست
چگونه که به بخوشد که چشم حسرت افهم	وله	بآفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه که بنمایان شود ز یا نشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
و آنکه که شفیق اند طلیبان به لکین	وله	به هم که به معشوق نهد دهنش است
ناز و ستیوسن ستم او که به چو گاه	وله	اگر نشد که جاشنی تا زیاده حلیت
ساکن بجهت کجا دولت و دیر کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیوار می هست
همین لبست دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گشت
قدم برون منه از جهل با فدا طلق	وله	که که میانه گزینی سرب نشسته لبی است
ز بسکه مانده شود آسمان را زارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاسا
غیرت برم بشاد می عالم که به چو گاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرد
طلیبان نازنین که جگر گوشه خلیل	وله	آه بزیرتیغ و شهیدش نمکنند
ولی بروشنی آفتاب خند زنده	وله	که از زیارت شیهای تاری می آید
نادیده جمال او هرش زو لم نر	وله	تا کاشته میروید این دانه چمن باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش بکند	وله	که غنچه لب نفس دیده بیاب آید
بر و پایا به خنجر ز قضا بان	وله	مشو که می شبانان که شیر می دهند

دل را چه سید می که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایه تیغ کجا بریم
چون زخم تازه دخته از خون لب لبم	وله	ای دای گریه بشکون شود آشتا لبم
گر کام دل بگریه میشود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنه گریستن
اینک رسد و عن کشاد نقاب کو	وله	رفتم تا در سحر صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه کام دل او	وله	که محجوب است و بسیار دلاکم انفعال او
ز فروغ آفتابم نبود خسته که بگو	وله	چو در لطف شست یکسان بودم از او
پیش عرفی مده از دست غنا کان ستاد	وله	خویش را آبله نموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاده شود پس شیعار فتح ما قبل ما و در تلفظ نیاید مگر ضرورت  
شعری چون خامه و نامه و تار و نیشی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف نماند و فارسیان از گاهها  
تا خوانند چون عایت ظهوری ترشیری گوید **س** چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند و برداشتنی شهبائی  
تا رسونک است **و** گاهی تا مخفی خوانند چون عایت میز اصحاب گوید **س** از رنگ بوی عاریت  
دامن کشین ایم **چ** چون غنیمت از نفس بهار ما **ا** اما ماتی اصلی را خواه و تلفظ فارسی باشد  
مثل سه و نگه خواه و تلفظ عربی مثل سوجه و مرفه مخفی سازند عربی در شعر مذکور مای آبله اول **ا** که اصلی  
است مخفی ساخته اگر حفظ گفته وزن میرو و لیکن مخفی ساختن مای اصلی در اعداد مثل چهارده  
و یازده و غیره چنانچه در ترجمه غزالی شده می آید و ظاهر آنکه این هم خدان قاعد است عربی را  
تا جمع امکان و وجوب ننوشتند **س** مورد متعین نه شده اطلاق اعم را  
میرزا خان خلدیگانی شارح فصحاء عربی در معنی این بیت بنویسد که در اصطلاح منطقیان اعم مای را  
گویند که نسبت با هیئت دیگر عام تر بود و خاص مای را نامند که نسبت با هیئت دیگر خاص تر بود  
انتهی کلام و ظاهر است که درین تخریف دور لازم می آید مای اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی است  
که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نه پس حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و  
بر فرس و امثال آن نیز حیوان نسبت با انسان اعم گویند و انسان نسبت با حیوان خاص مای است که  
حقیقت محیی اعم از وجوب امکان میو صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب  
و امکان هر که اعم فرد حقیقت محیی پیش و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محیی را

در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاده شود پس شیعار فتح ما قبل ما و در تلفظ نیاید مگر ضرورت

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است  
 بوجود افراد یا معنی وجود افراد حسب خلافی که در قیامان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت  
 محضی یا وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود مگر وجود افراد و با اینست که  
 مطابق با نظریه آنکه در اینجا ازین قبل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محضی که موجب امکان باشد از هر دو  
 اعتبار پیشینند که اصلا و خارج وجود ندارند پس حقیقت محضی وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت  
 نه مجازا نه اصلا نه ضمنی و برابر باب دانش بودید که برخی جامع وجود امکان بودن دیگر است  
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصراع بدین تفاوت ره از کجا است تا به کجا بدینکه حقیقت محضی را عام  
 منطقی میگوید خداوند ازین عموم چه حقیقت فیه که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم  
 تواند شد تا چنین عموم و مفهومات عامه مثل امکان عام و شئی و مفهوم علی العموم یافته میشود نظایر این قابل  
 و میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصه کنیم از قیامت مذکور رات  
 دست میداد احسن اجتماع الفاظ اصطلاحی منطبق یعنی وجود امکان اطلاق اعم فوت میشود و عتبا  
 معنی چرا که اعم یعنی اصطلاح منطقیان نماند اگر چه حسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا  
 بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورت یافته باشد نه معنی و ملا منیر لاهوری شارح قصه  
 عرفی در شرح این بیت بر می نگارد وجود سه مقرر شدن ممکن و واجب و ممکن استی ممکن و واجب را که  
 موجود دانند و وجود از جمله وجود شمرند لالت بر آن دارد که ملا منیر از وجود موجود است و در نهایت ممکن نیز  
 از جمله موجود نخواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد متعین است و اگر تاویل کنند  
 و مراد از واجب و ممکن و متعین وجود واجب و ممکن گیرند یعنی وجود یک منسوب بواجب است بواجب  
 و ممکن بامکان و ممکن بامتنع صورت محض پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کسی دیگر نشانده  
 که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از غلیظت و  
 موجود شدن شئی است در یکی از ازنه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم موافق اصطلاح  
 صوفیه صافیة جمیع امکان و موجب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محض است و تعین  
 اول داخل مرتبه وجود است و صورت آن که ممکن غنیست داخل مرتبه امکان معنی شئی است تا کمال  
 تقدیر ترا جمیع امکان و موجب نباشد یعنی تا ظهور تر اتمند نکرده شود اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیز در زنده نشانه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز فرضی بقوله الله  
چه حکم گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایما و اجتماع متعین است و چون علت نامیده ممکن موجود میشود و وجود او واجب  
میکرد که اگر بعد از این حالات منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامیده موجود نشده و این خلاف فرض  
است پس باید در صحت اثر امکان است چه واجب مستغنی است و متعین ناقابل اختلاف از یو جوی است  
که از جهت علت نامیده مستفاد میشود و لهذا احکام فاعل مقرر کرده اند که اشئی با لم یجب لم يوجد پس معنی  
بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم با هیئت ممکن است با وجود تو که مستفاد ازها  
است نشود یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند چیزی در زنده نشانه موجود نیامده و ظاهر است که وجوب در معنی  
اول بالذات است و فرضی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم از از اعم که جمیع استغنی است عام باشد نه  
معنی تنفیض و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیه و تالیف جزئی اضافی تصریح با معنی میکند  
و شیخ رضی شارح کافیه میگردد که جایز است استعمال اسم تنفیض مجوز از معنی تنفیض معنی اسم فاعل یا صفت  
مشبهه قیاسا زیرا میر دو سها تا ترخا و او از این باب است که میر و هوا بیون علیهم یعنی اعاده خلق برور  
مشر آسان است برحق تعالی و در اینجا معنی تنفیض یعنی آسان تر بخیر و ان گفت زیرا که پیش تقدیر آسانی



در این کتاب نمودم و بعد از انقضا بسیار ده هزار تنگ مرادی الغام و سبب بخشیدن حسابات القدر که شکار  
شیخ عبدالقادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع منظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شهادت  
اگر می نوشته و تقریب این و سبب از خود نقل آورده است

چشمه حضرت دمانی که تو دارسی	ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری
صد سده فاصده سینه ستم سوئی آن باد	وله سعادت الله از آن ساعت که تو میسر داری

سوره خواجه باقر شیرازی و منشی طرازان غرق دارد و در کتب پروازان چشمه تاج پوشیده بود و از ولایت پنهان  
تر و دیگر در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصید نظم کرده که مطلعش این است

سیاق روزگار بر دست بیسار	از خون لاله آب و بد تیغ کوهسار
--------------------------	--------------------------------

درین قصید مطلع انوری را ضمین میکند و میگوید

در کار مدح شمه گتم این بیت انوری	ناحق کند بر کز خود باسی استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار	ای پیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی نویسنده که در مخف اشرف ساکن بود و خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست  
برویش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده موقت گوید یعنی شاعر شریف  
عرب در مدح سعید بن عبدالعزیز انطاکی قصیده دارد و فقیر هم در آن زمین قصید نیزین بخت نبوی  
گفته ام و بیت مبتنی را در مدح اقدس حضرت نموده است قد شرف الله از ضلالت ساکنها و شرف  
از سواک النساء و نداد یکجای مولانا بلاریب و اما علی المبتنی از خانان بیت اول از قبلی است  
اسید و ارم که این تضمین بصله حسن قبول جناب عالی فائز شدن باشد و یوان عزت بخط او قریب پنجاه بیت  
از قصید و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحنه اندراج یافت

سویوسف خووانی یاد کن انما	چین ابرو کن تصویر سید بسیم الله
زادگان انا و شانه زهر قاتل است	نفره شیرست یکبیر قیام باه را
و اگر حسن گلوسوز که است شب مجلس آرا شد	وله که مقراض از پر پروانه دارد شمع غلها
چه مبرهی که کرد است باغبان مراد	وله نشاند شاخ گلی چون تو در کنه مرا
بگو بسا قی مجلس کجوری نا صح	وله که پنبه سر سبب نماند بگو شش مرا

در این کتاب

ولہ	زینب تنی کہ بگل کرده اند روی ترا	ولہ	توان ز ناله بلیل شنید بومی ترا
ولہ	تا بکلی باشد لیم از شد و صلح نماید	ولہ	تا بکلی تمام کرده از خطل جوان چرا
ولہ	عزت بکیمیا ندی آبروی خویش	ولہ	آب گهر خاک فروشد کسی چرا
ولہ	دید چون طوطی مثال خود خط مار	ولہ	کرد منظر نظر آینه رضا روبرا
ولہ	تا بهی کشتی دل گشت ساحل شتاب	ولہ	ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا
ولہ	من که پیوسته سر زبال هماییم	ولہ	دولتی خوشترم از سایه دیوار کوبیت
ولہ	تو نداری سودای غزلان	ولہ	یوسفی نیست که سرشته باز از کوبیت
ولہ	تا نشد گم ماه کنعان مقصدی بزر	ولہ	وادسی گم گشتی دامان نرسل خود
ولہ	گر بکار مصیبت می آید آن هم بد بود	ولہ	نامه اعمال عرت فردا جل بود
ولہ	گوهر انصاف از روح لبی ظالم بر نشید	ولہ	برزبان خلق حرف حبه نیست
ولہ	حرف ناسخیده و کثرت خود مندا	ولہ	تیر روی ترکش و آتش تامل بود
ولہ	شور بلیل زمزمی شستم سبیلان	ولہ	هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده
ولہ	تا نباشد گل در اول غنچه آخر	ولہ	کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش
ولہ	گردید برق خورشید لپا خیزد بید	ولہ	کاین ترک شعله خود خلف دودان
ولہ	چون شمع ز سودای تو بر آستینم	ولہ	میوزم دارم و خوشن خود خبر نمیت
ولہ	سایه سعادت بر چنانست	ولہ	دست بالایی دست بسیار است
ولہ	گلچین چار باغ عنایتش نه	ولہ	آن فرقه را که رایحه خوش داده اند
ولہ	دخترین فصلی که گلستانه پیشکش	ولہ	گر سحر از بوی می باشد دماغی میکند
ولہ	جسد و انتوان کرد از جلد خاموش	ولہ	گر به تیغ تعافل زبان بید شود
ولہ	انگدل و ادلس و ادبی و عالم فرقت	ولہ	مستفسر بود که یک خازن و جابر بود
ولہ	از نیاز آتشخاک گل سامان بگذاشت	ولہ	چون بنای تربیت باید شریک بود
ولہ	سجده بوس روی عشق کند	ولہ	چشمه چندان زنده قطره بدریا نشد
ولہ	بگردن گیران را توان گشتن	ولہ	که از خزان و کشته ام می آید

بلا خشکده لعل لب او نرسد	وله	یده ام شور قیامت بنمکدانی چند
حاجت بنود چهره زخمی لاله کونی	وله	حسن رشک آتش سوزان چپکند
بر فرقه که گرد ره بو تراب شد	وله	بالید انقدر ز شرف کا قباب شد
دل ام احرام رفتن از سر کویت نمی شد	وله	حریم کعبه ایم صید را دارا مانا شد
کس ندیدم که بگذارد تو محرم باشد	وله	باغبان سیرک از رخنه دیوار کند
لاله گوشه و شمار شهادت شده ام	وله	پیش ازین زخمی شمشیر عمامه کند
نیکو که کوب اقبال نمی باید کرد	وله	ماه نقصانی و خورشید روالی دارد
سلام گوشه اروی او که تیغ عتاب	وله	بغیر ازین که دهم جان گر جواب دارد
ز خود کسی که تنی شد ز انقلاب	وله	ز شور بحر محابا دل حباب ندارد
سینه صافانی که خاسته نشین کرد	وله	درفتن آئینه سازی هر کدام میکند
نا توان چون کشتی از ابل سیم میشد	وله	بیشتر این ناگهان صیدا صید لاغرند
دل از گرد کلفت به زبان خویش میاد	وله	بزر خاک ضائع دانه قابل نمیکرد
گل زخم شهادت مانع جان را نماند	وله	چو اغوت شهبه خنجر قابل نمیکرد
سبحان خسته دلان تا ترانظر باشد	وله	دعا کنم که مراد در بیشتر باشد
منست ز نار را بر گردن قهری نهاد	وله	سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر
مجموعه حسن قمر اتا منظم بود	وله	شیرازه اخوانی لم موسی کس بود
دل پیکان صفت پهلوان سازد کار	وله	سرم چون قند از تیغ تو چیدن نمیدارد
غرم طوف لب او فکر سر انجام کرد	وله	همچو باد ام شکریه حایمه احرام کرد
قطره ظرفان که ز انداز خود میزد	وله	چون حباب از سر به غرور ویری دارد
سرو خیز غبار ره جولان تو شد	وله	خواست آزاد شود دنده جهان تو شد
اینقدر بهر بی از تیر و عا میخو اهم	وله	که مرا همچو کمان با تو نیم غوش کند
پیکر نازک از تاب آب انگار مباد	وله	خیر چشم تو در غش تو پیا مباد
در گلستانی که گل خون دل میخورد	وله	باغبان سواد دل چشم تو دارد زبید

نه غلطین بنجاک و خون غبارت اوج کی	وله	نه برافنده چون جعفر طیار خنجر زد
خدا چشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در حنظام بهار می آید
سرفدا می برهنه پائے باد	وله	کز گلگشت حن رسته آید
برقصه که بود بجا لمیت شد	وله	حسرت زراکت تو بود در میان بهنود
بی هشتی صفقان چند در آتش بستم	وله	دارم از دوری این قوم عدلی که پسر
در بیگاه عشق خودم فدا می گش	وله	کردم نثار قاتل خود و خونهای خوش
اسی می ببال تو چون شایخ گل من	وله	یک گل نخیدم از چین بدعا می گش
گیرم که سحر آب گهر در عرض دهر	وله	بر صیغرم همچو بر سر ز آب و می خوش
از لبس زمانه در پی غماری من است	وله	گشتم جو نخچه قفل در گفتگو می گش
بزرگ ماز طول امل خویش میبچ	وله	ترا که مهره نباشد ز هیچ و تاب خط
اینقدر مای فیض نظر میگردم	وله	میشوم اشک و بهرگان تری میگردم
بهر زخموشی بنود عقد کشا می	وله	از سبت لب هر کسی بود کشف و دم
نشان زخم کسبیت بر عقید و لم	وله	ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از دیده دیدن مهر دارد وین	وله	از نگاه تلخ او قاتل نمی باید شدن
رحمان بر آب خضر دریم آب دین را	وله	دلها می مرده را کند احیا گر بسین
با آنکه از مطالب خط سید شد	وله	کاری ساخت این نگه بی سوا وین
اسی بر زین صید تو گرد میگرد وین	وله	چون ناله ام بالیده تو مانند بی بالید
دست کسی بر آمن خطش نرسد	وله	امروز آفتاب بود تکبیر گاه او
ایدل بزم سغله چه کامل نشسته	وله	بر خاست حد سینه تو فاق نشسته
حاضر تر از تو می کسی را ندیده ام	وله	اسی غائب از دیده مقابلی نشسته
گیرم که احوال کنم سیر قاتلش	وله	غمدین راز عشق و بالا چه فاش
یاران خبر دوست پرسی ز اشکم	وله	کاین قاصد فرقت بی از کعبه رسید

ایدل متاع خشک و تر از سحر و جادو همچون صدف بایک دل بدار کن خواهی چو سرو تو بر ازادگی کنی تنها نشا براه تو کل قلم گذار گوهرم گشته قبول نظر دریا بے نگهت باغ و روزنگی جگرم را خون کرد بر لب جو نامه خرم خورشید زین زراع ما سر خود را بختیم بیروت و اودام	اکش زنگ خار و آب زگر خواه مانند بوبه کام خود از سیم و زر خواه سخت بلند طول امل بار و ر خواه غرت بغیر سایه خود هم سفر خواه چون صدف پامی لم فتنه بگل درجا هیچ کافر ندید دل بگل رخسار تا چند بهیچ خامه زبان آوری کنی هست امل کرم مشتاق سایل لود
---	---

علی حسینی امیرالمومنین علی رضی الله عنه در امل بیت رسالت است و امیرالشرا علی حقه علیه السلام  
حلقه املیت قصه که در سخن اختیار است و سلمان غاشیه را از وجد و طرز الفاظ و سجع است و  
مستفید سلسله محمد الف ثانی اگرچه غزل را با سبک تازه جلوه داده اما در شوق بیضا نماید زبان با فحش و

سخن را اندیدم جان رسیدم استی سر زار من اوبلی گفت	بالت بر خدای برگزیدم منش با عید او یار بنا گفت
---	---

هر چند برخی شغوی گویان بر او افتند هیچکس با ورسید و خط عجز به بی قلم کشید امل بخدا و زبان بی و جار  
هر دو سیدان صفیان اسجاد و مجلس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن القاضی مصرعی از زبان فارسی  
اکثر شغوی غلی می نمود آغاز حال ملائمت سیفیان بخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیفیان  
بصورت دگر آله آباد از پیشگاه خلد بکان مامور گردید همراه اولییر آله آباد که در زاویه سنگ دریا می گنگ و جمن  
واقع شد و خواستد تا امام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب او چون سیف خان در نیامد جدا  
گرفت در سینه رفته فروکش کرد از سواخ او این که روز چهارشنبه از صفر بسیر باغ واقع شد و رفت شیخ  
محمد مصدوم خلف حضرت محمد و قدس الله سره را نیز رفیق آفراسی باغ شد و گلگشت کنان بسیر وقت  
ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و خضاب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت منی که ملائکه می خورد  
شیخ در گذشت صفیان علمای تکفیر کرده و مختار قتل در دست نمودند میرزا زبان را سنج با او بار خود مسلح شده  
ناصر علی را همراه گرفته از سر سینه بر آورده جانب علی وانه شد و بوجه میرزا زبان محکمک شحات یا استادمیرزا

قدس سره که ترجمه و در آوازه مستطوع است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم و در راه  
بر خود رت سواران بیاض بیکم واقع چون شاهجهان آباد رفتم در آنهم تکلیف نافع نمود و با هم بیاض فخرم و بعد از  
دیدم که ناصر علی در یاران او بایکدیگر با همی چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چهارده دارند و فخرم شرب من از شرب  
یاران در افتاده و در ترزقه نشسته و پیاله آوردند چون ساقی می آید نشسته در پیاله ریخت و گفتی که اگر خلقل  
در نشسته بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیده انشا کرد

که این مست را اشت بهر جنگ است با

که دنیا هم خوش می زره زیر قباد دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب بر آید فقیر برای حضرت فخرم و فخرم بدیده و در بیاض فخرم حاضر است بدست  
خود بطریق یادگار شربت باید که شربت نمود و بالاسی آن نوشت بدیده ناصر علی مستانه فقیریت را در  
در آن بیاض چشم خود دیدم ام آخر ناصر علی توبه کرد و اخذت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده  
طریق باطن نمود و بی بجای بر دو در سه هزار و صد و از سر بند به بیجا آوردن که مسکر خلد مکان شافت و با لاله  
ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بر خورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید و در بیاض فخرم  
گوید بعد سیف آخر علی اذو الفقار آمد بکار به لافتی الاعلی لاسیف الادو الفقار به و در روز  
ملاقات ذو الفقار خان این غزل را گذرانید

اشی این چه سحر ز جبین تو شکار به نام تو در بند کند  
کار ذو الفقار به دشمن کش جهانی و یک یک دست پروری به فتح و ظفر و نجاتی مست اند و قطار به پیچ  
دوستان الهی نموده به اسی بونهار خلق تو بر بومی گل سوار به شرم که بومی گل از فراقش خنجر کند  
آن گل که برده ز من آنرا بمن سپارد به مرغ دلم به نیم نگه صید کرده تا ای طایران عرش خندان ترا شکند  
یاران چند در فرخ خود نشستی خود اند به این جمع را بیک نظر عاطفت سپارد ناصر علی تر از تو خواهد  
مراد و بس به اسی از فیض سه عالم که بیار به به عظمت ابدی بخیر بگر اهی قدس سره و بدیده خود تقد آورده  
که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک بخیر فیل و سی هزار روپیه داد و گفت بس کن که طاعت  
صده و دیگر ابیات ندارم موکلف گوید خبر در همین بود که ذو الفقار خان به مطلع الکفا کرد که قابل صله  
بهین مطلع است و رتبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میزاکاظم منصب اورنگت آباد می یافت  
نقل کرد که من از بعضی مقصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صله ناصر علی سی هزار روپیه  
بود و خان از و میگوید که یک بخیر فیل و پنجاه روپیه در جلدوی آن بشید که ناصر علی بخیر

یافت بر همه مردم تقیید نمود و خود هیچ نگاه داشت و چون ذوالفقار خان بر سنه ثلاث و مائت و الف و شصت و یک  
 گزینا ملک اقصای حکایت کن متوجه گردید با او بکرانکشت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و پادشاه حمید  
 اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مخدومی بود در کنجی که شهرت مشهور بر سافت و دانه کرده از ارکات و  
 پادشاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه خطاب بشیر لغت خان است شریفخان این کوکران  
 خدیو مکان بود و چند منصب بصدارت کل صدقش بساط اعتنا گشت گویند شاه عادل از سندنخا  
 گذشته بر پوست تخت نشسته بود و با غضب خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفتار ذوالفقار خان  
 بود و بجهت کینگی خست اخراج از کوکران بکند و شان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه بنگار  
 و بهمن جالبتم رمضان سنه ثمان مائت و الف بر وضه عنوان خرامید عمرش قریب شصت سال و قریب  
 در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات ادا از کلمات اشعار تالیف خوش  
 نقل کرده شد و نیز خوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سر خوش خرد سال  
 وفاتش رسید گفت آه علی بجام مغبی خست و نیز سر خوش این مصرع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع  
 آه از حلت ناصی علی آه آه هر دو ماده تاریخ یکصد و دوازده سال مذکور زیاده است و نیز سر خوش در  
 احوال میرزا قطب الدین باطل مینویسد که نسبت و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و شصت بعد  
 رز از وفات ناصی علی در گذشت محمد عاکف جبل حفته شوا تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست  
 که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و شصت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده در عدد سال  
 اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکصد و فقیر را در شصت انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین باطل  
 شبیه ارفع است و تاریخ جبل حفته شوا نقله صفائی دارد که مورخ از حفته که آنرا در املای عربی شکل مینویسد  
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در اصل جبل صورت کتابت باشد نه بلفظ برعکس و صفائی  
 و دعوتیان که در اول بروزن است و مدار ثانی بزرگ و این مرد تخلق سحر و ملفوظا دارد نه مکتوب شلی  
 در عقد الحواهر گوید و قتی که لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم  
 با و مثل حمزه و ط که در نطق تاست و در رسم با بعضی گویند مقبض مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند مقبض لفظ  
 است نه رسم سید عبد العزیز بنی گوید قول اول معتد علیه است و قول ثانی نادرسید جعفر روحی زبیر گوید  
 با فقیر نقل که در دوزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصی علی فریتم و با هم صحبت داشتیم باری بقبر

تاریخ جبل حفته شوا نقله صفائی دارد که مورخ از حفته که آنرا در املای عربی شکل مینویسد  
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر در اصل جبل صورت کتابت باشد نه بلفظ برعکس و صفائی  
 و دعوتیان که در اول بروزن است و مدار ثانی بزرگ و این مرد تخلق سحر و ملفوظا دارد نه مکتوب شلی  
 در عقد الحواهر گوید و قتی که لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم  
 با و مثل حمزه و ط که در نطق تاست و در رسم با بعضی گویند مقبض مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند مقبض لفظ  
 است نه رسم سید عبد العزیز بنی گوید قول اول معتد علیه است و قول ثانی نادرسید جعفر روحی زبیر گوید  
 با فقیر نقل که در دوزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصی علی فریتم و با هم صحبت داشتیم باری بقبر

طیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شد خاک گردیم و بر قصد منور افغان ما به خم شکست ما نماند  
می جوشان ما به گفتم زبان شما این افغان ناصر علی است که رفیق در آمده یاران تحسین کردند خوش  
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع شملی در سیرا قطب الدین باطل مطلع  
نکود بر سبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی دم است **خم شکست و باره**  
زونا ریخته **صد درستی** در شکست انگیزه **خود بدید این مطلع** ساند **بر تابدست**  
ساقی دل نالان **ساغر لبر زیا پس** دین گریان **ما به فقیر سم** درین دین غری وار و بر یاران  
التماس میدارد **گل نکره از شیوه افتادگی نقصان** ما به کم نشد چون زلف خویان از تنزل شان  
از قدومت باز آمد در دل ما جان **ما به مر حبا آباد کردی خانه** ویران ما به از کف دنیا دل بدیاب ما  
آید بر دل **آفرین بر اضطراب** گوهر غلطان ما به حسن خلق مانیکو و بدیل در هیچ حال **ما به خرم**  
را هر دم شود بوی گل در یحان ما به **آفتد خور دل** با او که باز آید اگر **ما به متیان** گفتن که شد بیگان  
مهمان ما به **مهر لب کرد** از از شانی اغنیا **ما به نیست** ارباب دول را بار در دیوان ما به **کلام خاص**  
در شش جهت عالم سا بر و ابر است **ایچند بیت** بنابر **الفرغم** نقش میاض ایام میشود **د**

بانه از بگانه بر بی پروا دل مارا	دله	بوی ساغر می بست ساقی محل مارا
نیست غیر از عشق و سوزی من آفر	دله	شعاعش سید به شمع چراغ مود
برید از دل خفایت ز گهای می ویم	دله	چو ماهی در تنم خزان شد سفید از تنم
عمر از کف رفته قافمت آن بیوفات	دله	بشنه سید هر که صدیا دست صید را
از آلهائی دل فریاد پرستان	دله	یکه آبله در کام زبان بسته جوس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نمید	دله	دل تنگی باز آورده ام این جانم را
عمر یک شمع و محفل کفایت میکنند	دله	که چنین می باز از دیر نیست قیام را
همچو آن عکسی که از ایند بیرون میرو	دله	وامم راه ما سبک و جان نشد زنجیر ما
سیرت کردم شکایت جوشن زوایا	دله	نفس رخ نیست مهر باز دینخوا از زبان
بر نیش زنگی دل بسکه سینه ام	دله	چون شیشه های شمع یکی کشته ناها
رواج بی مری خبر بینه جانی	دله	که این متاع درین سیرتین بود کیمیا



دل	چون رنگ رفته می آید بجا خون شد نیست	دل	الطافی اگر کند بیدار چشم را بشکری
دل	که خا خشک رگ جان شاخ عریان است	دل	کسیکه در وجد آتی کشید میداند
دل	خوشترا غلط انگه شمشیر حرم دل شد	دل	چشم پوشیدم بجل در فضا می بندد
دل	چون شیشه شکسته فروغ چراغ است	دل	از بسکه سنگ نفرت قمار سراغ است
دل	چون رشته فستیکه نفس صرف داغ است	دل	جان بیدم در در جگر سوز میخیزم
دل	بر دراز بر در جهان در و بیرو از دم داد	دل	عشق از برده برون آید و آواز دم داد
دل	بگر دل و اگر چشم گهر سازم داد	دل	نفسندید که بی گهر آواره کند

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گرد و گهر ساز سمیع نیست فقیر سند گهر ساز کلام میرزا  
 محمد سعید اشرف نازندانی آورد که در سرخ اشکم تشنگی کاین گهر لعلی است چشم بجان بخت  
 جگر ساخته است به و چنانچه گوهر تقلیدی می سازد لعل هم تقلیدی می سازد گوهر یا گهری سند بر و توان  
 شخصی شوق تو کی منون قابل میشود به همجواری میباید چند آنکه لعل میشود

دل	و رنه جیون اغرابها می خور و بر آید	دل	اشاره شهر و صحرای او است از قبض خن
دل	خمش چون ز حد بیرون و در جگر	دل	ز کلمات طر ارد کار و انباشت عشقا
دل	به تو چشم مردم مژده تشنگی باشد	دل	اگر آن لال ابرو میان نشسته باشد

مؤلف گوید محبوب را لال ابرو گفتن و مشابهت ابرو او با لال در خوبی منظور داشتن باز بهمان  
 السبب بابروی محبوب مژده تشنگی چشم گفته است کردن صریح با هم مناقات دارد

دل	چون اشتها می سوخته گشتم غذا خوش	دل	سیر جهان شدم بگداز فدا خوش
دل	شان را خانه ناز است چون نیشه افروزم	دل	بچشم پاک می بینم جمال نازنینان را
دل	رزق آتش میشود آبی که در دوزخیم	دل	همی بختل گشتم باشد سوختن اندیشه ام
دل	دام میزدید برنگ فلس می بازی بر تنم	دل	جز گرفتاری نمی زیدد گریه ام
دل	برون از نیشه چون آب گداز شد آب	دل	نیکو بختی بختی دل آفتاب من
دل	ز بس لرزیدم خوش نشسته رنگ از خطاب	دل	یکی شد نیم صاف و در می روز عالم
دل	شب در درخت در ویرانه ام چشمه قمر	دل	نزع کفر و دین در عالم و حد نمی باشد

چونم استخوان برون چلیک زرد آتش پیشا چو دل برگرد از دنیا چه حجت سحر کردانی	نخارم بسکه از شرم معاصی کردنیستالی مرا دازد ز کرمشوق است ترک باسودگی
<p>این معما با هم علی با عوایب منسوب بناصر علی است چشم بکش از لطف بشکر جان من بهر تسکین دل بران من چشم بکش از عین است و بکشا افتخ یعنی عین افتخ ده و زلف بکش بیلام است و تسکین بکش ترا داف است لام را کسر ده و دل بران یا تسکین سکون دادن است علی حصول پیوسته تقریب معما فقیر هم معما می از خود ذکر تسکین با هم منون غم من بی نتیجه بود اول شکر از دنیته داد آخر غم من شکل اول منطقی است غم صفت من کس که اول بی نتیجه شد یعنی غیر من رفت هم که هدا وسط است ماند آخر نتیجه داد و عین نور شد نون ماند منون حاصل شد</p> <p>عنه لغتخانه شیرازی جامع نفون کمال است و اعجاز به عید المثل خامه بچوش شمشیر است بکوه دست انگیز احوال و در ضمن ساله که بیان این ترجمه شست میشو می آید وقتی حقیقه صحتی سرکار بنیت خلعه مکان لغز و خن داود مدتی گذشت و قیمت رسید این باغی گفته بودند بکرم رسانید</p>	
در خدمت تو عیان شدن جوهر من و نیست خریدنی زین بر سر من	امی بند گیت سعادت اختر من گر حقیقه غمزدنی است پس کوی ز من
<p>بیکم هزار رومیه با حقیقه حمت کرد و چون حیدر آباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلاف گذرانید و بصایت خلعت ممتاز گردید</p>	
گر دید دل چنان شاد شد نسج بختک حیدر آباد	از غصه باد شاه غار سه آید لقب حساب تار سیخ
<p>فقیر قدری شعاع از دیوان عالی انتخاب کرده در بیاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان ارزه بنظر رسید مقابله کردم تشنه است متفق بر آمد از موقوف میکنم باقی را بخرم می روم</p>	
اخوان هند و پسر زمار میاز مرا بد شود با سر که گوید پیش او خوب مرا جاد و چشم خویش چو ز کس امان نیست نقش مدعا طبع منشور را	فکر زلف خو برو می زار میاز مرا خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا ز نهار پارس غرت میخانه را بدار کجا بر آب بر هم خورده حدوت لبست نشا

کتاب

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	دله	نگاه گرم قریب جان کباب کرد مرا
ز عیش قوت بباد آنچه بود در گریه	دله	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین برآیند سحاب تا شود روشن	دله	که میکشد غم دیدار بفراران را
ارباب نظر حضرت گفتا رندان	دله	مانع ز همین وجه بود سر صدارا
دزه ام امید واری پر قوی از آفتاب	دله	ای سحاب بیروت بشوی کمال حیا
نیکو دمیست تاجدار می دلیرها	دله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد فرار را
آنجو آن آید می کرده تیغ عشق را	دله	زلف ساز و چون هم عیسی دم شیر ما
طالع بستم بلند از آستان بوی شه	دله	سروشت پیش شد مجاز جبین ساری
سکند فرزند آخر دعوی مال پدر	دله	سیوه از غور شد گیر در کمال رده
مگر که بکار سچا نماند خود را	دله	این مجال است که تا خانه رسد خود را
لوز ایمان که شد طایان در اندازد زیا	دله	خانمان دزد را سیلاب شهاب است
در نشاط آرد وصال دوستان شقایق	دله	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام آب
ما جان شد آلودگی یار کرده ایم	دله	این یک غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند خویش خنجر بسته است	دله	نابدانی بیخ نوشتی در جهان بی شک
دم شمشیر جو رنگ رسد بر گرد	دله	سخن تند با سنگ لال با وانی است
در طریقی بندگی باید شدن چنان آفتاب	دله	خود سر تا پا جبین پر قوش سعاد است
لال گرمی باشد این را وجه پیدا است	دله	حرف نا پسید از مردم شنیدن کل
دوستان بر بختند سی پریشان شوند	دله	ابریخو ایندی یعنی مهر سندان خوشنما
در غمت سخت سیاه می درم و خشم نری	دله	از سواد مندا سر حد حیوان از دست
آتش دل بر کرد در رشته جان در معرفت	دله	در حقیقت زندگی را شمع سال گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	دله	ببین که دست زدن با سلاقم است
نام کسی بلند و رایم مانده	دله	خبر بر فراز موم که در نقش خاتم است
ترسم آن سبیلان باشد در آفتاب	دله	دیده ام تقویم را شنب قدر عطر است

مخل چون آرد شکوفه ز دومی بند و نثر	وله	چهره خندان شکون بر حصول مطلب است
کاملی در کار خود همچون چو اگر بقیه	وله	مردن عاشق با کسی یا نگاهش نیست
فیض افتاده کوی فصاحت یا	وله	سایه بال بهما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدینانیک و بدینانیک	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون بیدار شود
سود هیچ و خضر را در اک عهد است	وله	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت از پی ایدان میشوند	وله	بر شیر چو چوین بر و بال بهما نندید
تا کوی تو دل بهر باشد چه بجا شد	وله	آئینه ما قبله من باشد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شد مگر	وله	آخر این شفته شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد و در گشت	وله	مانده چهار در تیغ فرنگ بود
بی تعلیق شود که قنای حوی بر دبت	وله	قالی امر و میسازد که فروا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن خود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب
بجز دمی قوت تمویز بقاش نداد	وله	جان کشید از تن جهانان بهمشیت هنوز
تخته مشق گدائی چند باشد نهان غیر	وله	میشوم شرسند پیش هر که دهان میشود
نیار و کاسه در نوره را بهر پیش مهر	وله	علو همی لازم بود در طبع سبیل هم
بیموت یکنفس نگشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لائق بی اعتباریستم
بتیغ مرگه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل و امن خود و پر زگر میان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا فتم	وله	سجاده افتخوریوسف در بر آرم از بها فتم
یابی ز رنگ و نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان
ساختی صحبت آن باز من نتوانم	وله	در فراقش جامی جز بر زمین نتوانم
عمد و باره لذت تکرار تیغ است	وله	با عاشقان سلوک علی با خصم کن
از جو خوش شکون کجا بشنود که	وله	رنگی که بشکند چه جدا بشنود که
نقش خان عالی قطعه بهجی نظم کرده که بیت اولش این است		
بار دیگر که خدا شد خان عالی نعلت		با کمال غرور و تکلیف باوقار میرسد زین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شد مع اعتراض که ده بعد از آن در بعضی نسخ  
قطعه والا نزلت بنظر درآمد در بعضی نسخ اعتراض شود و فقیر نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده  
بودم ظاهرا بعد چندی متنبه شد اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجرای می شود

که ناظران ادراک آن احتیاج بجای دیگر نیفتد **بسم الله الرحمن الرحیم**  
**یارب یارب برین احسان نمکن** **مشمول غایت قدر او انمکن**  
**عمر نیست که طبع من ملالت زده است** **از جوش شکفتگی گلستانم نمکن**  
برضا نظر بفغان الا فطرت و حریفان بلند فکر است هویدا باد که نعمت خان کجا قطعه نری در کجاست  
کامکار خان پر خسته و نذر بر خشی از احاطه حاکم جوم بر استعدا خود نمایان خست بین نظر فامشهور است  
و در سفا بر صاحب طبعا منظر فقیر غلام علی تخلص بازا حسین و اسطی بلگرامی تحلیف هر یک شرح  
این قطعه میطر از دو سار گفته گوی مخالف قانون خود می نواز که زبان فقیر با کلمات نزل نا آشنا  
و مزاج عثمان کشید درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تحلیف سرشته ابرام نگذاشت و باو  
گر از شش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی نزرگان پیشین هم بکلمات طیب گشوده  
اند و رنگ طلال از آئینه خاطر سنا سمان زده و ده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته سیکند باید و  
یاران فراغت و دست را انشراح می افزاید مخفی نماید که کامکار خان سپرد و دم عمق الملک جعفر  
وزیر اعظم باید شاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خاله بادشاه بود اگر چه بهم نسبت سلطان عصر در  
سکک امر انضام داشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدر آباد با صبیحه سید نظر که وزیر سلطان  
ابو الحسن الی آنجا بود که خدا کرد و پختنجان عالی قطعه عمر در طوی خان مذکور دید و از دو با نقش زیبا  
انجمن خوش طبعی گرم میا زد و قوله

یا کمال غر و حکیم و قار و نوب و زین  
که خدا شد بار دیگر خان عالمگیر  
نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد و ثانیاً عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص از  
نظر قطعه است بجای عالمگیر کاش والا نزلت سیاقست چه معنی خان عالی نزلت اینهم متباینند که خان  
صفتها که عالی در مصنف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شد بخین صفات عالی است  
و اگر چه قطعه است ازین بنافه ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام بجای

یافته در قهر جایی می افتد صد و این لفظ از زبان صاحب قطره پاداش عمل سحر است عیب است  
عظیم و کج خلقی است استقامت خنجر بر مردم زدن گل سوانی بر خود چیدن است پرده درسی ناب  
جنس نودن بر این عرض خود در دیدن بیچکس شیشه ناسوسی شکست که آبرویش سخت و تار بودی  
نیافت که سرشته خوش به سخت موقوفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبها عیب است  
اول کند بی پرده عیب خویش را به قول از سر نو نزد وصل حیدر نقش زند به بازی حرج  
و عاقلش سازد گر سنین به سنین بالضم و بازی نزد آن است که در او مهره در قید هفت دبا  
دار افتد طاهر ادبانه را بسین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعدت تصغیر سن خواهد بود  
نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان نیزه کردن مراد از آن  
سنان دشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بروزن سنان نیزه ازینجا مستفاد میشود که سن  
تصغیر نون فارسی است نون تشدید را و ده تصغیر کردند و سن بالکسر عربی شاخ حار را را گویند  
سنین تصغیر با صغیر می تواند شد از قبیل قرین که در معنی قطره می آید لفظ سنین با عینا تصغیر جویست  
خان مناسب واقع شد قول سه

مهره در ششدر پیفتد گر کشاد می دهد	میزند بر خفته از ترس حرج یغان کعبین
-----------------------------------	-------------------------------------

ضابطه نزد بزان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین را بر خفته میزند و بزان  
می اندازد حاصل معنی آنکه چون مهره خاک گشت نمیکند از ترس حرفان کعبین را بر خفته  
کشاد می سمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رود به مهره در ششدر پیفتد و از سلوک راه مقصود  
باز نماید قول سه

زاد را می در سفر برد از ساق عروس	ماند آنهم بهمنی ز گردنشان نهند
----------------------------------	--------------------------------

ساق عروس نام جلاده است مشهور یعنی چون سفر طرق معهود پیش آید بطوریکه معول ساق  
این سبیل است زاد را می از ساق عروس برداشت اما سبیل را صنف نگذاشت که جای  
مقصد نماید و حرکت مذبحی هم بجهل آید ناگزیر از او یک برداشته بود مثل دین او انا کرده  
بر گردن ماند و در کار سفر نباید قول سه

نقشه کشید بر شکر و نگر فیه چسباز	قد رجح من بجانب البکاء این
----------------------------------	----------------------------



بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عید مریوطه اند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل  
معنی آنکه چون دانا و نفس خد را و بد که هیچ اختیاری در حرکت ندارد و برای تمهید غرض بدست جبر را  
مستند خود ساخت و عروس چون ماطلت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابله محبت خصم مغایره  
بندبست قدریه کرد که بنده در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو  
این سخن هم در میان ماند و بدرجه نبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق بندبست اهل سنت که امر  
بین من است فعل نیم کاره ماند یعنی دانا و کاسب و محله کرد و قوت و قدرت خود را صفت نمود و دانا  
حق نفس خلق و ایجاد بفرد داند هیچ بوقوع نیاید قوله

ز ان طرف خفتن نباشد بر طرف برخاستن	شرط باشد وقت اجماع قبول از جنین
------------------------------------	---------------------------------

شرط ادرسیان آنکه از طرفت روح خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و سنجاب غفلت  
زود که خواب را برین اهر دست و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقیماً بوده و دست  
را از نظیر خارج دارد قوله

گفت بهر من چهار آورده کاید بکار	گفت آری هم گلشن آورده ام هم گلشن
---------------------------------	----------------------------------

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین مجهول را خرا که آهنین که در دست بر طبق گویند وین  
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر ص و مار فوقانی انبر یعنی مستحق چهار دانا می است که نخست عروس  
تواند پرداخت تو که هیچ کاره چهار سزاورت آلات تهذیب است مقصد اینکه ندان خان از انبر باید  
بر آورد و بر سرش بچکش باید کوفت که بر زره گونی بسیار کرد و چه قسم پادشاه بر زره گویان است قوله

گفت خان لبصفتاح الفرج اساکرن	گفت استحال مفتوحه جش کندای علی رکن
------------------------------	------------------------------------

فی المثل لبصفتاح الفرج یعنی صبر کلیه کشا نش است و فی القاموس الکشره تقطیع القلمه کاکشره یا فتم  
فرج بمعنی کشا نش بفتح ر است و بعضی عضو مخصوص لبکون ادعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در  
مثل لبکون است در کثرت استحال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان با زن مفیر باید که کلیه قفل خود  
که از من میجو فی باشت یعنی صبر چند می صبر کن که سبابت حبت قوت شهادتی من بکست می آید و  
کثرت استحال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و شما طلب خان با زن سنجاب نور عین است که می آید قوله  
گفت زن سید خرم پیشمیت شد و بدو بر سر



درین بیت صنعت مراعات نظیر را رعایت کرده و الباس احدی را احتیج مثل عرب است یعنی حجت  
اول کامیابی است و رحمت دوم ناامیدی که صاحب تلاش با پیروی تو در و امیر آن آرام میگشاید و امیرین  
همچون نیست که انگیزش را در کشاکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من بقدری شد که در عین خواست  
و دمی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میگرد  
که الباس احدی را احتیج قوله

گفت و خلی میگویم بشنود و قسم که حلول	است سربانی و طریانی بنا بر ندین
--------------------------------------	---------------------------------

حلول سربانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح سارمی است و حلول طریانی چون حلول  
نقطه در خط سجاخج دست و از محل خود تجاوز نیست از طایفه کلام ناظم مستغنا میشود که در حلول سربانی و طریانی  
اختلاف است طایفه قابل تقسیم اول اند و فرقه قابل تقسیم ثانی حال آنکه احتیاج درین باب منقول  
نیست پس منتهی است را در محل فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلاً شکلین را بی اثبات  
منجز لا تجزئ دلیل می آرند بقطعه که حادث میشود وقت تماس گره سطح و تخریش اینکه نقطه عرض است  
عقیده پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بالقسم محل التقسام حال لازم می آید و حکما این  
دلیل آورد کرده اند که التقسام حال بالتقسیم محلی وقتی لازم می آید که حلول سربانی باشد و حلول نقطه در خط  
حلول طریانی است و اینجا از التقسام محل التقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود  
و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق و بر صورت تقریری بیت چنین است که دادا گفت و خلی یعنی دخول  
و حلولی میگویم و حلول دو قسم است سربانی که آن شکلین در صورت تماس گره سطح فیه اثبات مذنب  
خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکور آن را تحقیق نموده دلیل شکلین را رد میکنند پس من هم گره خود  
را بر سطح قومی هم و تماس هم حلول سربانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است  
حاصل است قوله

گفت تو شکل ع و ل و س منتهی گره خواند	ضع عمودانی المثلث قائما بقطبین
--------------------------------------	--------------------------------

شکل ع و ل و س اینجا باعتبار لفظ منتهی است و در امانا سبت آن سبب مصطلح محتاج میان است چنانچه  
لفظ ع و ل و س اینجا باعتبار لفظ منتهی است و در امانا سبت به معنی او که ترو اهل صناعت مقررت ظاهر نمیشود زیرا که  
عمودی است از اسما عشره خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنبه آن را بگوید

قائمه و انرا قائم نگویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شد بر خطی که مثلث بتقطیعینش بقایای  
 خطین برسد صادق نمی آید پس چه نسبت معنوی در قول او وضع نمود این ظاهر منگردد و مناسبت  
 صورتی مجبور و مناسبت معنوی لطیفی ندارد و تقریر جامع بین المماسبتین آنکه شکل عروس است  
 که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شد پس این شکل هم اشتغال مثلث دارد و هم  
 بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت مربع دارد لهذا اکثایت جماع با این عبارت آمد  
 چه بدین شعبه الاربع و بر وضعی مشابهت مثلث دارد که بر دو ساق عروس و ضلع میتواند شد  
 که در ملتقاسی آنها زاویه حادث شد و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی  
 و تراست که خطی در عرض مجامع الی و بدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس شکل عروس و نیز  
 مناسب افتاد و تشبیه و ادقضا با اعتبار استقامت جمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید  
 بر آن نسبت بود و زاویه نسبت بر زاویه که لا ینفصل علی الجماع بین العلم و الحبل و در شکل عروس  
 برای اثبات دعوی خطی مستقیم یک شند که از وتر زاویه شروع شد منتهی در نفس زاویه میشود و نیز  
 یعنی منتهای خطین که انرا در اصطلاح طرفین متداخلین بگویند میرسد همچنین تشبیه جماع که عمود  
 است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در از شش زاویه که ملتقاسی ساقین  
 است منتهی میگردد و میرسد بر ایدین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه به جملستین بسایر و یکی  
 بر دیگری منطبق و تشبیه آن بتقطیعین متداخلین که در زاویه بالقاسی خطین حاصل میشود مناسبت  
 تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال مگویند از عمود که در عبارت فعل است  
 اگر چه در حقیقت فاعل و بالتقطیعین طرف مستقر است متعلق بمقارن و امثال و خلق آن بقا کما هو  
 کما نظر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه بین دو نقطه زاویه  
 گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط  
 خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی وجهه خواهد شد و نقطه  
 محل قیام نیز و اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طریقه یکوجهه است و باعتبار شکست وجهه دیگر  
 این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه بین میتوان گفت در تشبیه بتقطیعین  
 مذکورترین بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطه بین باید دانست

و اینجا لطیفه است که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین در حکم یک عضو است لیس سال  
 شمر عورت و جواز نشسته خضیه بخندان تا از جهت کراهیت ایشان تا در خلال کلمه واحد انقدر  
 هست که خضیتین در کینه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو افتاده شاید هنگام طوم  
 موهم رستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرد و در حکم اتصال تمام گرفت  
 گفت مری انتظار ساعت مخدو دار قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید دید  
 طالع در طالع بخین بر حجی گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می باشد شمس  
 در طالع میگفت و سارات را سوامی شمس قمر سه حالت است استقامت و حریت و اقامت  
 و بودن شمس در طالع وقت و جهت زهره در اختیارات اهل تخم از برای زفاف بدست و بودن  
 ماه در طالع حوت صاحب سواج القمر می آرد وقت مباشرت باید که قمر در محل واسد و میزان  
 و حکم باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است  
 خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در طالع باید  
 انتظار این ساعت می کشم و بروقت مباشرت کار می شوم قوله گفت پس ساعت نشیما  
 معنی یوم القیام به درین صراع بامی برسی بطمی باید یعنی ساعت یعنی یوم القیام شده است  
 یعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا لولیک عن الساعة ایان مرسانه و س میگوید تقاضای  
 وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روحی می بین می بینی و کار امر و را بعد از  
 می افکنی خداوند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی است خواهد اوقیس  
 ساعت اینجا معنی یوم القیام شده و وعده قیامت افتاد قوله سه یوم تانی گوی و مستقبل  
 کن از حرف اثین به اشاره است باینکه می یوم تانی السمار مدخان مبین و مراد از مستقبل زبان  
 آینه است معین بقربه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محمول چرا میگوید  
 آیه یوم تانی السمار مدخان مبین بر خوان و صیغه استقبالی که نفس روز قیامت باشد بلفظ  
 کن قوله سه گفت نزدیک است آنهم اینهم تعبیر است به زوج میگوید اینقدر تحمل چیرا می بینی  
 قیامت هم نزدیک است که آنهم مردنه بعد از او را و قریا قوله سه گفت انسان از عجل شدن خلق ای  
 عجل القرین به عروس میگوید من شب تابان چرا نکند که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی

خبر ما به انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل با کسر گو ساله و قرین بضم قاف شاخ کو چک  
تصغیر قرن و اخذت عجل بسوی قرن با دنی ملاست است عروس کنایه بشوهر میکنند و میگویند ای  
گو ساله صاحب شاخ کو چک یعنی پیر نابالغ گو ساله با پیر شده و کاوش نشد قوله است گفت من مستقبل  
از زمان حتم حکم کرد و داخل و خارج شود و قتی که باشد نصرتین است مستقبل در اصطلاح اهل رمل  
مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آئین مطلوب باشد یعنی این کاری انجام نپذیرد باری  
نگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل  
میشود که نقطه زنی با قریه انداز می شود نصرتین یعنی نصرة الداحل و نصرة الخارج برآید که هر دو  
در علم رمل سعادند و باعتبار دخول و خروج باز قاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در  
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نشود بسیاری و تن و تنی هر طرفین بوقوع می آید پس  
تنبها فاعل استحق ملاست چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قوله  
از طبعی هم دوائی خود استم نادیده از برودتها می توید است ضعف کلین  
کلیه ضمیم کاف گروه کلین بنشیند قوله خان است غد خود پیش زن بیان میکنند که من حکیم طبعی خادق  
در اندیده حکم کرد که کلین تو ضعیف واقع شد و ازین سبب رک کردن رجولیت بهمستی همسان  
لیکن خاطر خود جمع دارد که بخواهد طیب بمعالجی می پردازم و آب فست را در جو بازمی آرم قوله است  
ساخت زرعونی زرعونان جو زرعونان لودری و دار فضل سعد و قسط بهینین  
زرعونی معونی است مقوی کرده یعنی خان بفرمود و طیب معونی ازین ادویه ثمانه مرتب ساخت و جو  
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطباء خدای نظر بخصویت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاد  
میکند اگر چه این نسخه تجویز طیب مفروض است اما در حقیقت جو زرعونان نیز احوالی است و ضمیر احمد از  
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم فتح الدین  
عم حکیم محمد حسن خان است که در سنده و ستان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و بهر  
حکیم خادق خان در پایان عهد عالمگست بخط حکیم الملک اتبایان یافت و در عهد خود شاه منصب  
پنجوازی و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسوسه و اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بنده آمد گویند نیز  
در سنده متولد شد و در سفر سن چهاره پیر بشیر از وفات و کسب کمال نمود و در گشت و در سلک نوران خلعت کمال

استقام یافت نخست بخطاب فتمتجان و داروغگی باور چنانچه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیاً بخطاب  
 مقرب خان و داروغگی جواب هر خانه گوهر آرد بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب و ششمین خان  
 نوازش تانده اند و خشت و بجزیرشانه نامور گردید و در سنه احدی و عشرين و مائه و الف ازین عالم  
 گفت فی اینها نمی آید کار از من بشنو قوله چاره ات قصه و داجین است و کی غنیمت  
 و داج بالکسر شایر که در بر دو جانب بدن میشود کی با کفچه داغ کردن و صدع باضم باین چشم و گوش  
 و صدغه باناد اشال ضحاح و قاسوس نیست یعنی چاره تو بقصد و داجین همین قبیل است که در  
 معطل و هیچ بخار نمی آید و کی صدغین محض برای قافیه آورده چه کی صدغین مقتضی نلایک نیست  
 بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدغین الهی هست و در اینجا ایلام  
 و املاک هر دو مقصود است قوله

حجایم را در سه کرد می تو امی خانه خراب	هم زبان آید بدو از گفتگو هم نورین
--	-----------------------------------

نوره بفتح لام و زامی محمد گوشت پاره که در بر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی جمله را که جانی سخنان  
 معاشرت بود و مباحثه علمی مدینه ملایان ساختن کاش ملائیت درستی هم دشتی و علت نقصان ملائیت  
 او در بیت ثانی بیان میکند قوله

دخلم و در شوکانی کار ملا را و است	تو تحت اللفظ و غلط گشته حیران
-----------------------------------	-------------------------------

ملازاده خطائی محشی فخر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت شوکانی میرساند و  
 ملازاده در اصطلاح رفود و او باش آله تناسل را گویند و ملا حسین و اعظم صاحب تفسیر حیفه  
 و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد در از این بحث یار با جرمی از زیر پا	حتی محکم بیار و رفع ساز و شورین
--	---------------------------------

شجار از جانب زیر پا که چینی می آرند فواستق از ابکاری بر بند و اما چون در بحث عاجز شدند و هر چه  
 که آورد و عرض آنرا نمود در جواب الهی بجای ختمی در آمد و با که بخار می آرند احاطت جست  
 مثل مشهور است قوله

استخوان چیز که بر گیر برادر نازد	جمع گشتن شنبان و شور و برین
----------------------------------	-----------------------------

قافیه تنگ و نمانده بر دو جاخو غنیمت است و جمله کلایه مخصوص است و وجهها و خان ای که خطو

از قتل حکم عدم پیرساند و وجه انحصار در شاعر اینکه اگر از کثرت استعمال بکار شد و بجز این قافیه قافیه دیگر  
پیش او نماند و درین بیت لفظ تفتیه و جمع مناسب آوردن قوله

با خود گفتیم سخن را سنگا می شد مصلح | پیش اهل دل بود تاریخ گفتن زمین  
تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انبساط میاید مثلا چنین گفته شود مع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن خوش طبعان  
حرف در آخر است و غم بر عقل انگاه گفت قوله سخوها ز کرد اینجا التقار ساکنین  
سؤال که خدائی کامکار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید نه تسع و تسعین و الف مستفاد میشود و خدا سنگا  
قافیه میکنند چه آید و در آیه شان و تسعین و الف فتح که در اینجا بوضوح پیوست که خدائی کامکار خان  
با ضمیر سید ظفر وزیر ابو الحسن الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصرع سخن خواجا  
که در اینجا التقار می ساکنین یک سال کم است لهذا شاعر ضمیه کرد و حرف در اباباده تاریخ مذکور یعنی غم  
ساخت حروف در اصطلاح صریحان الف و او یار گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک  
حرف است و آن الف باشد بقرینه نهرل یا آنکه در فارسی حرفی که بالایی آن گذشته همین الف است و همزه  
التقاسی که بشکل کجک می نویسند و تاریخ یکصد و حساب کرد و تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف  
می آید حساب نمی کنند که صورت از صورت حرفی نمی دارد و مخفی نمائند که تقادان سخن را بر اباده تاریخ سخن است  
که جواز التقار ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس این را در لفظ خود درین مصراع بیجا واقع شدن  
اغراض شهرت دارد و صواب است که مسئله را از جهت علمی می آرند و همان مسئله را از جهت دیگر از علم دیگر  
میشمارند و از اینجا است که بحث از التقار ساکنین مطلقا و صرف میکنند که از عوارض هر کلمه است و از التقار  
که در آخر کلمه بالحقاق کلمه دیگر حادث میشود و بحث در سخوام میکنند از اینجا است که از عوارض آخر کلمه است و سخوی  
از همین عوارض بحث دارد و چنانچه در آخر شرح ملا در محل لغت تاکید بآنست که التقار ساکنین بی پروا زدود  
هرگاه در محل مخصوص التقار ساکنین بالتقار متعین است و سخویان بحث از التقار ساکنین میکنند  
ایرا و لفظ سخن مناسب تر است و باید دانست که التقار ساکنین که ملحق لغت تاکید در چهار صنفه متعینه و دو  
جمع حادث میشود و جمیع سخات آن را در لغت تعلیل کرده اند و یونس سخوی بر خطا و غلطی و در حقیقت  
در امین اردبیل و محل مخفی است که صورت متعینه است الف و اما که فاعل فعل است بالتون عروس که تاکید  
فعل میکنند و اگر یونس عروس را تعلیل گیرند باعتبار تشبیهی که در کار بر سر دیش و آنه سخوی و در حقیقت

سخن بیان است و این بقا زوایا را جاز و اگر خفیه گیرند باعتبار سکوئی که برایشی حصول کار شد چیش ازین وقت  
ایجاب و قبولی شرط در بیان کنیم بود که ازین طرف بر خاستن نباشد پس او از خود سبب یونس است  
که عوار این بقا زوایا دست خاصه قوله

نکبت دامادش مغرول کرد و باز رفت	غزل پیش از زفافش همچو از نازاده
---------------------------------	---------------------------------

مصرع ثانی تاریخی است درین مصرع تلاش قافیه شاعر غزل ساخته و رعایت تاریخی و منظمه  
دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین نظر نمی آید که حدین در لغت بلاء شدن آنگونه  
و بلاء و مرگ اطلاق میکنند بر فانی که بعد وجود و حیات طاری میگرد و اطلاق غزل بر منع  
از کار می است که کسی داخل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن بیرون انداختن بعد فراغ از  
جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را مغرول کرده گفت که غزل و ممنوع شدن ازین  
کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بوده بی غصب غزل کردن مشابه آن است که بر نازاده خوش  
و بلاء را اطلاق کنند چون در عرف میگویند الغزل موت پس مغرول شدن مردن و پیش از حیات  
و قیام بان منیا که نازاده را نالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری می گیرند و معنی  
دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبروی خود بخت و سرخاقت فردا بگذرد  
اگر چه در غزل هم آب بیرون میریزند و سرفروشی آرند اما بعد وقوع کار بشود و پس آب ریختن او را  
غزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را بلاء کشد و مرده گویند قوله

خداستم از خان صدمه گفت از سخن فغان	من خواندن عاجم پس در تفهیم
------------------------------------	----------------------------

مین دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صدمه کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه  
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صدمه از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله  
بر خواند ایها الناس از شما این قطعه را

در خور حالت صدمه بخشد ز غمزه نالین	بشر
------------------------------------	-----

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند اندام زده گوئی من بطول کشید و از مرتبه احاد و مرتبه الواف رسید جرم و رباب  
آینده را سخاکی ریخت و خاموشی صاف صمدار اباد و درویشیت محض امید آنکه لطف عام بامرزش  
خاص مر آنرا زود و ریزش این جام بخار بنشیند و تیرا رفع بسیار و استغفر الله و التوب الی التوب  
الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العلی

عاقبت  
عاقبت  
عاقبت

عاقبت بنور خان شاه جهان آبادی عقل کل با ورا دست و پد رفاض سایه گستر امضا تین زده دارد  
 و خبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفیاه برگزیده و مداحی او را و سید کامرانی  
 ساخت نواب در آخر عهد خلعت مکان بصوبه داری بیجا پور قیام داشت در آن ایام بنور خان ملازم  
 رکاب بوده و اکثر بار بار صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سناریج  
 و عشرین و یات و الف نواب آصفیاه بصوبه داری اورنگ آباد سفر از می یافته از شاه جهان آباد  
 به اورنگ آباد آمد بنور خان هم مسلک ملازمت پیوست و درین عهد در آبادی و علی فراتش خانه و غره  
 مامور فرمود و در همین روزها نظر بیکسین بدار و علی خوانه دار آنخلافت شاه جهان آباد که حاصل جنگ  
 هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد ابتدا زنجشیر خدمت فرمود مشارالیه را و از رنگ آباد به  
 شاه جهان آباد رفته قرین آسودگی بسیر و دو هجاشاد گذشت نقش نگارش این مصراع بود ع  
 دیوانه دیدار محمد عاقبت به از دست

بیکسین در حیا در برده محبوب را  
 وین بیکانه داند هر مکتوب مرا  
 فقیر این مطلع را از زبان نواب همصدا الم و شاه از خان میر محمد بنام نصرت شد و در آنرا  
 بنام او نوشته در فیلا در دیوان بنور خان بجهت خودش بنظر در آمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع  
 بنور خان است و برای اطلاع اینجانب ترجمه و پیرایه تحریر پوشیده و همچنین در دیوان ابراروت خان  
 واضح این مطلع بنظر در آمد به برادر او چه در بازیم نمی دینی نه دنیای به ولی داریم داند و بی  
 سری داریم و سودای به درین ایام که مطلع اند دیوان ابو طالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در  
 دیوان او هم دیده شد و جهت واضح از آن بلند است که اخذ کند توارد شدت شاه این کلمات از  
 دیوان او چند در دامن این صحنه بنقشه شد در شرح نواب نظام الملک آصفیاه گوید

<p>بیتوانی ای نظام الملک شهنشاه جهان          قدرت اقبال عیسی مختار نازم که او          دشمن آتش سیمان اقتاده است در حیا          ای جواهر ساسی همچون نشاط زنگار          نثار و حاصل غیر از دست حوت با</p>	<p>من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را          میدرد در قالب اعدا و هم شمشیر را          یک نفس از شمع میخوابد لب تقصیر را          بیتوانی شاه کردن عاقبت دیگر را          زبان شمع آخر خاک لیس زرد از پها</p>
---	--



چراغ خانه آینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم می بخیر کبار آتش ز لبها با نه
کله و قفل چون دیدم ز یک پرستیده شد	وله	که اسباب کشا پیش در گره دارند شکله
پی شخصیل روزی بر زره قیاسی مندا پی	وله	که گندم را سفید از انتظارت گشت
باسن چو اتفاق بنا شد زانه را	وله	در خوشه آبیا ندهد رنج دانه را
ساز و برگ خور می کم کرده ام کو سطر	وله	تا دهن ساز هیش رفقه را آواز نا
تکلف بطرف با لوی چه سامان می دارد	وله	اگر بر سر مه و سسی است ناز نیز نه
سینه صافان اندیشا شد غبار کینه نا	وله	و دیده باشی صحبت خاکستر آینه نا
قید غفلت بر دل آزادگان آورده ام	وله	که دوکان خوابا نبود در شب آینه نا
گره خواری بر چین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر را زنگار نا
نزار دهره ام رنگی ز جوش تا تو اینها	وله	چو گل تاراج حیدر قنقنه ام در فوج نا
شانه برکش تا دیو گیسوی غم فام را	وله	سایه انگودا بد آفتاب جام را
سفر از آن یکله از زوستان قارند	وله	نیت خرد دیوار عاقل شیشه گاهی نام را
بر نفس یک یوسف و تحسین و قنبر	وله	روز محشر دست ما و گوشه دانه نا
بیت بیت این کهن دیوان محبت و دیار	وله	جا سجا از خنده دیوار دارد و صدا نا
رزد و شب عاقل ز شرم ناله ناشی از	وله	سبب خاک سینه مانند جوس داریم نا
آرزو می تل دنیا میکنی بشیار باش	وله	سبب دیده ما راست این گنجینه نا
ساقی سیاه گیر که بی نشانه شراب	وله	شرمندگی ز روی هوا می کشیم نا
نیت جز از حاصل اعتبار جاه را	وله	دیده باشی سنگسار اهل دگر شاه را
خون جگر بجام سیم باد و در بهار	وله	گره من بزرگ گل نفروشم و شاله را
کابلان نام قناعت پرده پوش خفتند	وله	رویه داری چون نشستن نیست پا نا
نزار و خرفه اش سینه تقصیل بنفشه	وله	که خور موج سونان میشود و ندان پای نا
بهار عشق محو هم عاشا کردنی دارد		چو برگ لاله دهر از خویش میر و نیز با هم نا
رسا می پدید بنظر آره آن لاله پشیمان		که سحرین بقدر رشته باشد عشق خیال نا

از بند جابه خواب ز باد سحر بر آ	وله	لک ز رخسار بگلزار کائنات
که ز گیس سبکیش بهمانه در جیب کفن پنجا	وله	بنامش پیغمبر از فرصت ساغر رویا
آب گر دم چون کسی از خاک بر آرد مرا	وله	شرم احسان گویمان بسکه تر آرد مرا
که نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت	وله	چنین می پیچد بر روی خود سبک دلت
اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را	وله	می برد پیما نه نوشی اعتبار سرا
جنبش شرکان بغارت میدهد سامان را	وله	اعتبارات جهان آید خیال نیست
همچو شرکان کرد چشم یار گردانی مرا	وله	راضیم بر سر گشتن ای فلک کجاست
و اعنهاد دارد ز دست سایه نوز آفتاب	وله	سهل مشمر که سر میدست و پایا شد
کرد نمک بدین جو دیدی گر خواب		خوابید و مفید می شرکان قیامت است
خاک بر سر میکنند در خانه آینه آب		تا توانی تخته بند یک مقام غافل مهلت
مولف گوید هم را با الف وصل کرده و عین از میان انداخته چنانچه بنهره را در حالت وصل می اندازد و این در کلام اول بسیار واقع شدن از آنکه است		
ای به نقاب عاضدت شعله نال نگاه	عکس تو در آینه تو عین مصری سچاه	
و سبب وصل آن است که اهل بند مخرج عین اوست او اگر دلی تواند و عین اینمزه میخواهند ناصحت هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای رگ جان بهار این همه میرحمی حبست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد و اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلاه این عین می افتد و خوابه با قرع غرت شیشه از می گوید مرا نید خود مندان بحال خود نمی آرد با این افسانهها مجنون عشق عاقل میگردد و نه غوت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها که قصیر عاقل به جای آنکه است باز اشعار عاقل آید		
در پرده نه رشت نهان جور لغائی است	نه شیشه آینه نیز رنگ صفائی است	
هرگز ازین سحر پیران تشاکرده ایم	چون سلیمانی ولی در حلقه زانوار است	
پیش فیه سچای سحر پیران سحر گردانانی است		
ایزدای سبیل مسر بر چرا	وله	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامی میفراید در شکست فان غرور	وله	شیشه یارانی نفس سنا مان بالیدن کجاست
من ز دست بهشت مدام میسپاسم	وله	بعیش نشاه که امروز دست فردا نیست
حسن ابا شد بقدر عصمت خود مستی باز	وله	یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
سیر بر توبه زاهد خندیدیم	وله	شراب شیشه مار عفسیرانی است
با وجود بیکسی فال امید می بینیم	وله	نالہ دارم که با گوش گری می شناسی
عرض مطلب جرات است و خاشی	وله	امی کرم بحال محتاجان زخم خاشی
یروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق جهان شوق بهیشت
سپیکس یارب اسپر جذبه لغت مباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز سهم ازاد
چار سازان جهان را مانده کاروان	وله	زلف جوهر را کشاد از شانه نه می کشاد
شاخی که گشت بی برگ آید بکار تش	وله	عاقل مباد ما را از دامنش جداست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل سبند	وله	امی نخل سیر برگ تر از ریشه نازک است
رو نکش از پند ناصح که چه باشد بی عمل	وله	ممکنند همواره سوبان که چه خود هموار
جلوه بی وصل دارد انفعال در مکن	وله	ماه شش را سچاه آرا نفس تعلید داشت
تاقیاست از سکندر سید با آینه یاد	وله	نیکوان از نیکین سباده نام دیگر است
دانه مسریر را با آسیا سخت است کار	وله	سبحان اگر دش اختر بلا سنی دیگر است
اعتقادات جهان قید فرنگی نیست	وله	امی خوشایندی که این نامو چمن بر کرده است
جوهر یعنی کشتن امل و خیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن بابتکاست نه شود و در بند نفیجیم		
شده و سفت و صواب بران قاطع بضمیمه نوشته در کیفیت لطف از شعر مذکور سروده		
کدام تشنه بگریم جانفشانی بود	وله	که آب جود دل شمشیر در روانی بود
پیش آینه بی غبار شمشیرش	"	نفس شمار می عاشق چه زندگانی بود
بی قیاست بلند تو از برگ سر و	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر خود چیده ای دارد	وله	نمیداند که چینه آسمان گرد پدنی دارد
چه تماشا است در عیدم یارب	وله	بهر که رفتیم است بد نیستی کردو

عجب داری زوی نو جوانان پر سبکد	وله	لجاده شیشه عینک پر می سنجیر سبکد
بت دنیا طلبان است کرب با حسن	وله	بهر این طائفه چون طلسمی باید
مشهور بجهت عزت آن شد	وله	حاتم بدو حشمت نام دارد
بسیار محال است بفردوس رسیدن	وله	هموار می کن گلشن کشمیر ندارد
آنجا که روی ساقی باغ نظر نیاشد	وله	جام شراب صندلی در درو سرباشد
بیکدم در آرزوی لعل مرجان خفته	وله	دورخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
هر جامه کسید عاشق گشتن بدعا دارد	وله	که هست در سبزه خود همین یک پشته باد
فیض آب دیده نتوان یافت در آب خنوب	وله	کاشکی زاهد بجاییش قمر گان تر کند
بروز آید که تحصیل ارم طاعت نیاید	وله	خدا در کار ساز می از کسی شوی بخوابد
ز زنجیر تعلق هر نفس آوازی آید	وله	که گرا خود بر آبی خانه ما سرمه می دارد
ابر نگشت و سربید خجیدن دارد	وله	محمل لیلی احسان چه قدر سبکین بود
در عاز هر که باشد دست و پایی نهم	وله	همچو امین پیر و چندین و عایم کرده اند
ز بس جام طرب در بزم مکان پر سبکد	وله	رسد تان شاه صهباء و مانم پر سبکد
آفت و خیز این چنین از چشم عورت آید	وله	باغبان خفته اند و سر و پا استاده اند
انتیاز که هر مادر و وطن مستور بود	وله	باد و آبی بود تا در شیشه انگور بود
ای مسیحا در دمنده زندگی را باز گو	وله	چاره این درد سرا بدیش و تقوی بود
سپستان از رو و سیرت کجا بنجم فتن	وله	آسمان هم یک چراغ خان لب نام آور
بسکه دارد نمکش تنج ستم خانانم	وله	تنج مشق زخمهای راسا چون شام
بودم مصرع آینه دار قامت شگونی	وله	بخاطر سرب و بنویسید دیوانی که من دارم
سالها از بهر دنیا حلقه بر در زدم	وله	پشت پا جای که باید زور خفتن زدم
بیاد قامتش خون عشق بجان چکان	وله	بیاسی سر افتادم بشاخ تنج چیدم
در شکم خفت از کسب خنجر افتادم	وله	چون کمان حلقه خنجر کرده زور خوردم
دره پندم بچون پند ناصح بار ما گفتم	وله	نه کافورم که فاضل لب کند پیر و از در باطم

از دل بگوئی یا بر سر اغی گرفته ایم	دله	دیوانه را بگو چه باغی گرفته ایم	دله
سنگم بریدم سو که میگردد روان	دله	سپیل تندم در طلسم کوهسار افتادیم	دله
بید باغی سیر یگر بر دنیا بد مگر به	دله	باده را آتش زخم هکاشت نیکو کنیم	دله
منفر مار آتش و غرت فرود از دیگران	دله	ز فکشان پماند بر کردند و ما صبر داریم	دله
چو سان آینه ام از گرد این جملت برون	دله	که حسخش خود پرستی خواهد و من بقیه نکم	دله
از فاقه میر و لب بطلب آشنا مکن	دله	به شکم بابل شکم انتخاب مکن	دله
شکست عشق گرا زین و سفیدی می بین	دله	چو گندم لب بیوس آب و آتش بگردان	دله
چنان گو با می شکرت گریه جان	دله	که چون منقار سپر وید زبان از آتش جان	دله
خون بط شراب کم از خون خود کفایت	دله	اسی بخم حذر ز سکار لب مکن	دله
تا کی ز سیر گلشن و امن کشید فتن	دله	فریاد نکبت گل باید شنیده فتن	دله
جنگها در آستین صلح دارد و بار سا	دله	دین با شنی شغش از چوب عصا آید	دله
سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	دله	زاده مگر تو سایه می نماز دین	دله
راه که آم فطرت رسم کدام برون	دله	صدر در سر خردین از منصب برون	دله
حور اسب به بخانه بیدار برون	دله	از ان به که در کعبه خوابید بهشت	دله
گر نمدار و انفصال سخت حاجت بخون	دله	دست پیش رو و جوارق دعا و آرد	دله
بندافم چو پیش آمد دلم را اینقدر دهم	دله	که در چاه زنجاران تو میر قضیه سیمانی	دله
به از عبادت زنا و غفلت عاشق	دله	خدا سی خواب زلیخا هزار بار بیدار	دله
کش و دل ز چشم سیر آلودت برون	دله	تو ظالم شش در دنیا دارم ستافتنی	دله

میر عبد الجلیل آینه الواسطی البکر اصفهانی سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ  
 است از بکتوم جام جهان تمامی جلال صفات است و فلک محی در عالم کمالات بریان ساطع ربانی  
 است و خجسته اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باد که ساغرش کتب درسی  
 از بعضی علماء بکر ام و قصصات یورب کتب خود و در باب شیخ غلام نقش بند کنونی که امام علماء  
 فزاید و سلب نظیر او خیر را که قطب عالم است کشته تحمیل با تمام رسانیده و علم هر چه از خجسته

این کتاب از کتب نفیسه است که در کتابخانه  
 حضرت میرزا محمد باقر خانی  
 موجود است

سید مبارک محدث بگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبدالحق دهلوی است  
 زند خود در عقاید و تعلیمات لایحه تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ  
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم هم رسانید و قاموس را برین له ای آخره از بر داشت و استاد شیخ غلام  
 نقش بند که همیشه زبان تعریف او می شود و ملاقات او با سید علی مصطفی مصنف الوار السیاح و  
 سلاطه العصر در اورنگ آباد در کن افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود و جامع غرائف علوم  
 مثل سید عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و ازاد و تسلیم الفوائد و فصل فی علم ادب و حساب را قرا  
 تاریخ وفات او سنه سده شش و مائه و الف نوشته میرزا جلیل نقض طبع احسانا پرتو القات شهر  
 می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی و سایر زبانها و نیز در علوم سیاست و ادب  
 و تاریخ و طب و فقه و کلام و لغت و ادب و تاریخ و جغرافیا و سایر علوم و فنون و در هر یک از اینها  
 قرار داد و گاهی میرزا جلیل هم می آورد و لهذا صاحب جیاتا شهر نام او میرزا جلیل نوشته و در هر یک از اینها  
 ذکر کرده و خود در سبب و فضل میفرماید

زندگانه غمزه شوخ مغصه بر قد	ز کجاست بهر شسته جان بیزیر
اشعار میرزا جلیل در مدح و تاریخ واقع شده اما در این امر حدیثی شعر از او نگرفت الا یکبار وقتی که این	از نظر خلعت کمان گذر نبرد
کسری که بعد از طلوع سحر که که اندامی بود عالم پرور	بی جرم اوخت پامی بنخیزد و ر
ذاتت ز کمال عدل تجویر نکرد	او سخنان سلسله هم در کشور
سلطان چهار خیمه از طلای سحر که که اندامی بود عالم پرور	بدست خلعت کمان بیزیر
قلعه شاهی را که از شاهانه قلاع و کعبه محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت	یک شب یازده تاریخ زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی و سایر زبانها و نیز در علوم و فنون و در هر یک از اینها
گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن که تاریخ تاریخی است که از پیش جلیع اختراع نموده	و حقا که بدینجهت نموده
چون به ابراهیم زیر خضر آورد	بور و اکسم اعظم در شمعاره

فلاح کفر شد مفتوح فی الحال و انگشتان شد برید ابهام بعینه بود شکل سال بجز چنین تاریخ گفتن اختراع است	ز تیغ او عدد و شد پان پان برابر چار الف کردم نظایر پی تاریخ تسخیرستان شد از عبد الجلیل این اسکان
--	---

مقصود از آوردن ابهام ز حیضین است که شکل لفظ سنه هم سه و چهار الف بند سه بالا لفظ سنه  
بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اختصار مرتبه احاد و عشرت است  
والوف است میر حنفه ناسکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبه احاد و عشرت  
و مات است نه را بر رقم نه بان بنویسند چون بنده سه را سه بار بنویسند نه صد و نه و نه  
میشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همیان است و بعد از این در سنه اثنین عشرین و  
ماتین و الفین شکل توافق هم خواهد رسید کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و بهم حوا و  
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا که از ضعیف شود لکن بد طبع تاریخ میسر نمایند که پنج  
از پنج ماضی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام حضرت میر قاسم شد و اجیات کتاب  
ربیع الاربار ز عشری از خواصه عبد الباسط و ملوی طلید و این قطعه گفت فرستاده بابا  
الابدی ایغیت التدی حضرت فرعه الخطا و مرعاجه لاخوان ارجو الربیع بفضلکم  
فالغیب عطی العالمین خواجه کتاب را بهر ازانی داشت و آن نسخه بالفعل در ملکام موجود  
عکس با افتخار باران و ندی بختین تبسم ربیع بروزن ربیع سیر و خطا هر آن است که  
مرعاجه گفته شود برای رعایت مرعجه لکن فضل ربی مذکور و نوشت هر دو می آید به شهادت آیه ان  
رحمتہ اللد قریب من الخسین و صاحب قلموس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکند لا غوغی  
لا عجب رشید و طوطا در حدائق السور در امثله تاکید المرح بما تشبه الذم این امثال از بدیع همدا  
می آرد و هو البدر الا انه البدر زاحا سو می انه الفخام لکنه الویل و میگوید من این است  
را در پنج پیش ابراهیم غمی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید  
عاقبه الامر بعد از آن نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از او  
شعر او نوشتند و در مسمیه عبد الجلیل فرمود عجب از نفی تا بدی که رشید و طوطا از غرضی نقل کرده

بعد از آن خود میتی برین سنه اول نظم کرد و مراعاة النظر افروزد که	بوالقطب الازده البدر طالع
سوئی انه المریخ لکنه البعد	
ولادت با سعادت سیزدهم شوال سنه اصدی و سبعین الف و انتقال شب شنبه سبت و یوم شهر ربیع الاخر سنه ثمان و تلیثین مائه الف و شایه جهان آباد واقع شد نقش مقدسین در شهر بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم حشره الاولی سال مذکور در باب محمود و فی سبخت مذکور لفظ گوید سیر عبد الجلیل که وفات به در ضوا عنه گشت سال هجرات به و نیز فقیر در مدح والا قصید غزل دارد که مطلعش این است که ادرک علیدا قمار منک یکفیه و ظرفک اناعسل المرص تیسفیه از تاج طبع انور خیزه شغوی و قصائد و رباعیات و قطعات تاریخ و غیره از جمله شعریات شغوی طبعی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از آن است	
خدیو عصر فرخ شاه غازی منو از بد بسم الله ته هیچ که هر چیش منو دی موج گلزار ز موج نوازه سحر سپهره زرد چو در خط شعاعی ذوق چشید عیان شد محسن نور علی نور که دولت تارش از نور نظر کرد اتو شد از خط مرغان نمایان ببین در یامی زینت موج درخ شکر خند فضل جلوه گستر بهار یک چمن زینت در انوش ز انداز تحسیر که میتوان یافت که دست لازم دامن در است چو نشت چشم خربان خطا است	شهنشاه سیر سرفراز چو داد اول بختن چیره را هیچ چو شاخ گل بسیر سحر و تار بسیر سحر چون خورشید اوز بهر چشش دل ابل نظرسید ز سر تیغ مرصع چشم بدور نگارین جامه چون گل ببر کرد ز بس دولت بر و مالین ترکان اتو در جامه گلزار از موج ز چین استین خود پرور نگارین بند باغ تر گرهوش بشاه جم نشان هر بند جان یافت بوسعت دامن شه جلوه پیر است سجاف دامن از نازک اداست



ببالا است شاهنشاه والا  
 خجسته را در پستان شاه  
 جواهر پوش شد شاه فلک قدر  
 ز شرم عقد شاهنشاه والا  
 گلو آویز الوان جواهر  
 زمرات خضر نور آگین  
 گلو آویز دست در فیض سحر  
 حامل از جواهر در بر و درش  
 حامل را محبت با هم آویخت  
 دو نهر پر گهر شاق شده  
 شده والا بدست خود پرور  
 خود تسکین دلها بدست ماهر  
 جهانگیری درین جشن عودت  
 بود انگشت شاه مکر م  
 ازان روز چسبید ازین است  
 اتان به سر شاه طرب سال  
 غلام جلیقه او سودا کسب  
 شد شاه جهان زیند سحر  
 درختان مهره بر شاه بستند  
 شهنشاه بر تخت بود ماران  
 چو رنیت یافت خلعت از شهنشاه  
 بر خواند از رای کامرانی  
 بدو ایشهره بودی تخت آفتاب

کمر بند مرصع همچو جوزا  
 بدریا باشد الحق جامی ماهی  
 ز انجم میشود پیرایه بدر  
 جبین پر عرق وارد ثریا  
 نشد بر سینه بی کینه ظاهر  
 عیان شد پر تو اسرار زنگین  
 نمود از لوح محفوظ آینه نور  
 بهار غنچه نازد یک چنین خوش  
 زیب از هند سه شکله بر تخت  
 به هم پیوسته و از هم گشته  
 ز الوان جواهر بست ز یور  
 بدست آورد دلپسای جواهر  
 بجا آورد رسم دستبسته  
 بست او خط بر کار عالم  
 که از فیروز خوشن گین است  
 بهویدار شد لال عید آفتاب  
 سعادت میزدی بر گرد او بر  
 بهارین جلیقه اش رنگین بود  
 که خسران در دل انجم بستند  
 ز مهر سلک مروارید باران  
 گل افشان شد سجده بارگاه  
 لب هفت آسمان سبع المثنی  
 سعادت و رجوع بدو چاه پامال

بیا پوشش سرافرا از جهان شد  
 و نداده و شش خدیت تخت شده را  
 روان شده شاه باستان و تحمل  
 فیض شاه گیتی گلستان شده  
 نفقش جلوه گر خیر فلک سا  
 سعادت داشت خیر از تخت بهره  
 نمایان خیر بر شاه جهانستان  
 هجوم خلق از انجمن زیان  
 نضامم انجمن شد از خفزون  
 گریزان بی ادب از بیم حاجب  
 عصائی تور که گریز تاب اند  
 عصا در دست چاوشان پلین  
 گروه پر شکوه گرز داران  
 برنگ صبح بر زینت فراسی  
 بر پیشانی شمشیر چمن پوش  
 بر میندان چاکر است عالم  
 قماش نازک از بازار حسدند  
 زر نگارنگ گلها می دلاویز  
 گلستانی زرد از هر گوشه جوش  
 چو مشکوی عروسی شده ندارد  
 شه از تخت از پی اسب داران  
 زمین از پای پوش او چمن شده  
 شونده در حریم شمشیر فرمود

زنده جان یافت زان تخت روان  
 بهوس باله بدل به راه مسدود  
 گل افشان شده گلستان تفصیل  
 زمین بالید و چارم آسمان شده  
 بهار کرده بیابا بال و پر و ابله  
 که سیکر دید بر گرد سر شاه  
 جو بر بالاسی دریا انجمنستان  
 بباغ بندگی چون گل پیاده  
 کرده در کوچه رنگ نبت بر خون  
 به لفظ وحشی از اشعار صائب  
 پیشش شمشیر طوفان اند  
 شهابی از پی جسم شیطین  
 زیاده قطره های جوش باران  
 بود بردوش شان گرز طلایی  
 بهار کاغذین گلزار بردوش  
 دور و یو چو بهار بستند بهار  
 بروی چو بهار در هم کشیدند  
 بران گشتند از صنعت چمن  
 که شد کشید از خاطر فرسوده  
 صفائی صبح بیدار شب تار  
 فرو داد چو ابر نو بهاران  
 سبیل مقدم او را میز شده  
 هجوم از ده شمشیر شمشیر است

<p> نشست اندر حرم بر سز خصال  کنید آن گلستان پوش پرو  پرستاران بگرد شاه جم جاهد  و عصمت هر یکی را غایت برود  سخن را از ادب سر رشته ظاهر  سخن چون در گلستان حرم شد  که نشنید و ندید آئین مجلس  خوشی ادب بهتر از گفتن  گسارندان زینت گنج گشتند  تقی از حمله ز زمین کشاوند  رسوم مصحف و آئینه بین  رخ شده مصحف آیات نور است  از آن آئینه دل شاو جسم جاهد  و گر هم هر چه رسم که خدای  سجا آورد شاه هفت کشور  نهفته از حرم با صد بشارت  امیران پیش نه گشتند با هم  برنگ شتاخ گل هر یک خمیدند  سبار کجا و ز داز هر طرف جوش  و گر شاه جهان جا کرد بر تخت  بفرست خبر زین جلوه پرواز  عقیب تخت نه چو دول رانی  چو ترکان بتان ناز پرور </p>	<p> طرب دستکش ن اقبال گاه  کمر بسته بخدمت همچو ارد  زده حلقه خود در مالیه بر ماه  ز عفت مشک آگین چین گیسو  نگار از جاکل انجو اقب  ادب اینجا عیان گیسو قلم شد  بجو گوش خل و خبر چشم گیر  که اینجا غمگی به از شگفتی  ع مشاطگی را شمع گشتند  عروس کامرانی جلوه دادند  بود و معمول در حمله نشسته  دلش آینه روی سرود است  عجائب رونمایی داد و نخواه  که آن شایان شان باد شاهی  بهار تهنیت شد جلوه گستر  بدون آمد چو معنی از عبارت  چو ماه نو به پیش آسمان خم  بهار می از گل تسلیم میدند  سبار کجا و شد گوهر صدت گوش  چو در پیشانی ابل دول تخت  چو مدد بر سلطان سبایه انداز  نگارین محل بلقیس ناسه  بگشتمن سوار می خوشنما تر </p>
---	---

<p>بجسم کو چادر سپرد و در گشت چو شد دولت سراسی شاه پید فرد آمد بشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن زر گس منور گرفتی کام دل زان باغ بیرنج تبر دستی و زان گلزار رنگین بیا عبدا لجلیل بگلر است همیشه تابود در بهشت کشف عروس سلطنت بارونق و جاه</p>	<p>شهنشاه همچو عمر رفت بر گشت که دولت بر جمال او ست شیدا رنگ آید رحمت شهنشاه بفتح الباب عشرت مشروده است مشام از نکت سبیل معطر که از شفتا لو و گامی ز نارنج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سجده را بر دعبا هر مقام عروس آناه در آغوش شاهر بود و ایم در آغوش شهنشاه</p>
--	--

دیگر نشکود اردو در که خدائی ارشاد خوان بسیر نواب ابدی که سبیل قانع خوان چندی بود  
اراسگاه مهر شاه از ان است و صفت آن ششقل بر ابرام و له

بدر نبی است بر که پان نگو فال	زبان من بود در وصف آن لال
-------------------------------	---------------------------

## در صفت حمام و له

<p>عطای بخشی این حمام کن گوش ببین در بیت رنگینش با نفا دل شکن پرور از اعدا بسم خوان و حوض اندشاد</p>	<p>کند مرد بر بند را گهر پوش که دارد مضمی لبش شسته و صفا بجک سنگ پاستیل آنجا برقص دانه مروارید قصان</p>
--	---

دانه مروارید نوعی از زرقص که لولیان لایرت میگیرند اینها منته

<p>بدولت پیش آورند قسط لباس زر بران از بس تباود عماری را به پشت او شکو است سوار فیل آن دالاسکان شد</p>	<p>چند سبیل در قفس لای بدلی سوار پا در قفس کوش دلا بود طلای گنبدی بالایی کوه است بهر جانب دو و شش ز شهنشاه شد</p>
--	---

<p>دعا میرفت بالا با صد آئین چو شیران یله در و امن کون خرابان پی بی بی ابر بهاری سماک رافع از گردون نمودار که پشت فوج زانها بود برکوه</p>	<p>کفت نواب زرمیر تخت پائین بگر و فیصل جمعیت به ابنوه ز فیلان علم پیش سوار ی پشت فیل مروغزه بردار صف پیلان پس لشکر به ابنوه</p>
---	---

در صفت انشازی

<p>هوا شد و عروسی باد له پوش هوائی شد عجب سیل طلائ درین گرداب زین شد نکه بند رقم بر یکدگر چید چو خنجر که اخرا می بدن شد ریزه ریزه میا بهر ایجا چین برار و نهان در دین شان گردش هر رخ و یوسفید از سهم شد زو که در پس کبه محشر خنجر تعجب بین بهم به جم شیاطین</p>	<p>هوائی بسکه ز از هر طرف جوش و بهر چشم شب دار و شانی بیان چنبر چرخ کنسم چند ز جنگ آتشین فیلان خنجر چنان گردید یکدگر ستیزه بیکسو طرف دیوان تر شد و نگاه خشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان دجال زین دیوان مین بسم زافروخت هر یک ز تن کفر</p>
---	---

در صفت عروسی

<p>عروس شکرین اجلون دادند چیا چون سرور در چشم وطن گیر چو غنچه جمیع بر عضو تن بود بند شان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رونما داد دری از خور می بر خرد و کشاید</p>	<p>شوق از جمله زیبات دادند چو صبح پاکد امن پاک تخیل خوشی گوهر درج و هن بود چو داناوان عروس شکرین دید در غنچه آغاز بکشت و چو ت آید که آسایش نماید</p>
---	--

بخلو شخانه با همدم درون شد	بپرس از حالت اینجا که چون شد
بعید است از بلاغت و رنگونی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جاسوسین با شروین
همین باشد سخن از حسن تمهید	بیان برود صحبت کو که گردید

صحنه گریز

لو که باضم و پارچه جامه را بیشتر سرسری با هم میوند کردن تا در وقت کم دریا و نه شود  
و هم آنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از اینجا میگویند که صحبت کو که گردیدی  
موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کو که در اینجا مناسب افتاد

ادلا و علی خلاصه ابرار اند	چون زالد خویش محرم ابرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ خرمین صنفانی و والد و غرض از اینها را با معنی مذکور تغییر عبارت بنام میر عسکری قومی چنین  
اند که با معنی سبیلین که اینها فردین مقدارانند چون والد خویش محرم ابرار اند تا باشد  
زایشان مزاج اسلام قومی به در تقویت دین بنی جدوار اند به میر عبد الجلیل با معنی را در  
عشره و هم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد مائه و الف انتقال فرموده و او را میگوید که قوت  
میر عسکری در عشره سادس بعد مائه و الف واقع شد از اینجا به صورت پیوست که زبان میر  
عسکری از زبان میر عبد الجلیل مخصوص باعتبار ظاهر با معنی بسیار خفیه است مع ذلک  
عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن نگار

از خضایری را می

خبریت التوبین  
خضایری بعضی لغتین صحیفه کرده اند و بعضی به معنی صحیفه طائفه اولی گفته اند که بدین گونه  
بود و خضایری جمع خضای است بالفتح که و اصل لغت عرب بمعنی گل چیده باشد و  
در کلام و لیدین بعضی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جمال الدین در ضمیمه الفقه از لغاتی  
نقل میکند الخضره سوله لانا من جسد و خضای العرب من خضای خضای  
اول در دولت بهاء الدوله و لیلی نسبت یافتند و در سال فقهیه و در مع سلطان  
گفته اند می خبرین ارسال میداشت و سلطان جسد فقهیه بهار دنیا و سیر شفا و اخر

<p>بغیر از آنکه در وقت سلطان در یافت سلطان او را تعریف مشوقی و بیت یعنی رباعی نمود  غضایری رباعی بخواند و از نظر که زانند درجه تحسین یافت و دو بدرج زرب که نام هزار دنیا صلح  با و محبت شد و باین عنایت محو و اقران خصوص غضری کردید غضایری در شکار عنایت سلطان  فقیهین بنفقتا و در وقت بیت نظر که تمام این فقیهین پیش فقیر حاضر مطلقش این است</p>	
اگر کمال بجاده اندر است و جاده کمال	مرا بسین که به بینی جمال را کمال
<p>و درین قصیده نقلی که بالا مذکور شد می آید</p>	
مرا و بیت لغز بود شهر یار جهان	بر آن صغیر بر عین عذار مشکین خیال
دو بدرج زرب نشاد بر هزار تمام	بر غم حاسد بچار با و بال و نکال
چه گفت حاسد تا کس که بدنگال است	ز راه باطن و در آشکاره ننگال
دو بدرج یافتی از نعمت و کرامت شاه	غنی شدی دیگر از جور و زنگار شال
بلی و بدرج و بنار یافت هم تمام	حلال و پاکتر از شیر و اید اطفال
بهر بود و هر بود و هر ملک افزود	سیکس غزل که زمخ است بطن غزل
<p>و ازین سبب مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف مشوقی گفت و پسند سلطان افتاده با وفوی صلح  مقابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است</p>	
صواب کرد که پیداکرد و هر دو جهان	یگانه ایزد و ارباب بنظر و جمال
و گرنه هر دو جهان را کف تو نشیدی	اسید بنده نمائیدی باینر و متعال
<p>و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت غضری است و غضری قصیده طلالی معصود در هیچ  مجموعه و جوابی که بر او اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلقش این است</p>	
خدا بندگان حراسان آفتاب کمال	که وقت کرد برود و احوال غر و جمال
<p>و درین حال از حراسان اعتراضات و اعتراضات تبلی می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری است</p>	
مهر آن گیم که فغانم بخر زهره سید	بجو د آن ملکی کور مال داو ز مال
<p>غضری سلطان را احاطه نموده اعتراض میکند</p>	
فغان است نه جدوت فغان بیا بدو	فغان نیست و از رخ بابد و ابدو

آخر غصه می دیوان غصه می را بجذور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت بچکس را  
باران شد که دم زند لهذا اشعار غصه می مفقود الاثر است +

غزالی مشهوری غزالان خیال ام اوست و خیل خیل آهوان در دام او بندد حال بدکن انقاد و در انجا کار  
رواق نگرفت علی قلی خان خازن زمان که از عمده امران اکبری و حاکم چونیور بود از جویند چند اسب و  
هزار روپیة خرج راه فرستاد و این قطعه تعلیم آورده قطعه

ای غزالی بخت شاه بخت +	که سوخته بندگان بچون ای
چونکه بهت در گشته انخاب	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی غنیمت اشتهار هزار روپیة غزالی بجانب خازن زمان خرامید و در غر غر اسودگی جا گرفت  
و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صلوات  
درین کتاب مدح خازن زمان میکند و نیگوید

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو همه آفر زمان
آنکه خبر یافته منشور ازو	چشمه خوشدست سخن نور ازو
ز بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
و اگر اعیشش تو جا و ید باد	ظلم تو همه ساینه خورشید باد
بخت که القاب تو پر ز نوشت	تیغ ترا سد سکندر داشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بختند	شمار از عشق بر و خفتند
دل که بان رسته غم اندو شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر هر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ دل
چند زنی قلب سیه بر خاک	سنگ بود دل چو نذر و نمک
و فوق خون از سر دیوانه پر	لذت سود از دل پروانه پر
آنکه شتر تخم بجانیش بود	شعله به از آتشیانش بود
سبزه شماران شریاکان	مهره گل رانه شکارند دل

ایضا  
نسخه  
شماره



<p>خاک بران لعل که بدگوهر است خوشتر از آن دل که نه یار می دوست</p>	<p>غفلت دل تیرگی جوهر است آهین سنگی که بشر از سی دروست</p>
<p>و بعد مقتول شدن خان بان خان و باستان کسب کرده و بعد اطفان دارا می خطاب ملک الشیر تحصیل مسلمات نمود و در کجرات سینه شامین و سخاوت از و ششک در دنیا بجهت اعدام سید شیخ فیضی گوید قدح نظم غالی که سخن با همه از طبع خدا و نوشت بد عقل تاریخ و فاش بد و بطور سینه نهصد و شصت و نوشت بد این قسم تاریخ را تاریخ صورتی و معنی که سینه شخصی تاریخ و میر عبد الواحد که بگذا می صاحب بنام صورتی و معنوی گفته و قیود دیگر سوا می سال رعایت کرد میگوید چو رفت واحد صورتی و معنوی گفتیم هزار و هشتاد و شصت جمعه ماه صوم و یوم درین تاریخ نسبت عدد زیاده میشود آنرا استعمیه نازک خارج کرد یعنی واحد صورتی که نوزده است و واحد معنوی که یک است برآید و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تقصیر را در تاریخ نمی پسندم مگر این قسم تعمیم که حسن تعبیر را افزود و آدم برینکه تاریخ گفتند در مصراع ثانی بخواندن نمی آید و در تقطیع ساقط است مثل تاریخ پانزده که درین بیت خاقانی آمده چه ماه شش و شصت ناچیز شد خیال غدا چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیاء و مثل تاریخ چارده درین بیت خواجہ کرمانی آن ترک پری چه بگر لعلت چنین است با ماه شب چارده بروی زمین است و درین بیت کاتبی نیشاپوری هم طالع خوش دار می و هم طلعت روشن و چون باه شب چارده و هجیت شش و درین بیت میرزا حسن بیگ رفیع مشهدی عکس خسار تو چون در می گفتم افتاده شد کمانم که چارده در جام افتاده غزالی گفتگوی چشم خرمایان میکند</p>	<p>رخ را القاب زلفا گر بگیر میکند رقیب و امن از آن شرک من بالید بسکه دارم دل یکی با عاشقان و منند چه میسوزی بد اغ دور می و ناتوانی را گفتش از دن بر خون بود ارم سنخه خسرو و ششم فلک غیرت کش کا شانه ام</p>
<p>بر ما در مشایخ و بنیخیر میکند که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید گر کشم یک آه صد جا میشو و آتش بلند که چون فانیوس شست استخوان بدن ارد خنده کرد که از رنگ سخن پیدا نم بسیقون شکی است در زیر ستون خانه ام</p>	<p>رخ را القاب زلفا گر بگیر میکند رقیب و امن از آن شرک من بالید بسکه دارم دل یکی با عاشقان و منند چه میسوزی بد اغ دور می و ناتوانی را گفتش از دن بر خون بود ارم سنخه خسرو و ششم فلک غیرت کش کا شانه ام</p>

فصل در بیان تاریخ و سینه و کتب

خوانده عامه

ملاخوری شیرازی

سین به ویرانه غم مردم و هر طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بربان
انگه درین بنم می نابزدند	بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند
از هستی با همین نرینه است چو موج	نقشی است وجود ماکه بر آب زدند

ملاخوری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و با ده شورا فلک در باغ نصیر آباد می از نقل میکند  
 که وقتی قصید در مدح صادقی بیگ نقاش کشا بدارشاه عباس ماضی صفوی گفته در قفس خانه گذراندیم  
 چون باین بیت که در تحریف سخن او گفته شد بود رسیدیم

چون عرصه رنگ و صدا بگریست صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام پیش ازین باب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از خطه آمد و پنج  
 توانان به ستاری بسته باد و صفوی کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت بخار هر  
 هر صفوی طرح مرا به سینه توانان بنحزند که بهند و نشان بر نه مباد از ان فروش و غدر بسیار است گفت  
 گوید وزن شعر نکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارد نام این بحر قریب است که همچنان است  
 کرده اند سعای اوزان عرب اخراج آن دو بار شفاعیل بن فاعیل فاعلان و شعر نکور بحر قریب  
 اعراب مکفوف است که از مضامین اصل بحر باشد تقطیعش مفعول فاعیل فاعلان و باید دانست  
 که نامی که در آخر کلمات آمد در حالت اضافت به نمره ملینه تبدیل می باید چون خند گل اگر کسر  
 نمره را بی اشباع خوانند خند گل بر وزن مفعول بشود و اگر با شباع خوانند بر وزن فاعلان چرا که  
 از اشباع با جادش میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع دو بحر است  
 خند گل که تبدیل نگردد بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلان فاعلان فاعلان و بر تقدیر  
 عدم اشباع بحر سر است تقطیعش مفعول فاعیل فاعیل فاعیل غرض ازین آنکه نمره عرصه است  
 غرور می بی اشباع است ملاخوری بنوا جی غرور ببلدان میشود

در وراق دوستان آخر ز پیری ماند	هر که رفت از هستی بایان با جوشن
کهن رخسار از کوی خود دور	گل شمرده هم در بوستان هست
باید که تو برگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

ملاخوری شیرازی

ملاخوری شیرازی مقدم الفصحا و اول سلسله شاعران است شیخ نظامی گنجوی اشعار دلی بندگی

او قرار میکند و میگوید که آفرین بر بردان فردوسی به آن سخن آفرین فرخنده به او نه او نه  
 بود و ما شاگرد به او خداوند بود و ما بنده به او زلالی خوانداری بخلاصی شیخ نظامی اعتراف میکند  
 و میگوید که نظام صورت و منی نظامی به زبند در نقش خط غلامی به پس زلالی غلام نظام  
 فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را نامور ساخت اول بنابریت گفته بنظر سلطان  
 در آورد و هزار دینار سرخ صلیه یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق  
 در مقابل بهریت دینار سرخ توقع میداشت و سلطان رسانید که او را اقصی است پنجاه  
 هزار درم نقره کفایت میکند سلطان که بدین سی هزار درم دیگر موقوف کرده است هزار فرستاد  
 فردوسی آن زر را بجهای و نقایص صرف کرده بهر سلطان گفت که بدین مجهولت دارد  
 از آن است این قطعه

درختی که تلخ است اورا شیرت	کر کش در نشانی بیاض بهشت
و رازجوی خلش بهنگام آب	به پنج انگبین بریزی و شهزاد
سراخام گوهر بکار آورد	همان میوه تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهزاد نامی است واحد هزاره فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس و از آنجا بر  
 رفت اسپهبد جرجانی حاکم رسته از مقدم او را عزیز داشت و از او بیات بهجی سلطان را  
 که صلیه است بود و بعد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طاعتی است  
 که با قفس پرواز می آید فردوسی در کسین دیگر باره بطوس رجوع نمود و ستواری بسیر میبرد  
 روزی سلطان نامه بوالی دلی بدیشت روانه خواجه احمد میبندی کرد که اگر جواب باصواب  
 نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان ارقی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دو آره شتر نیل و در بهار  
 گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتها می خاصه بطوس فرستاد اما آن افغان چون باران  
 بی هنگام فانی نه بخشید روزی که اموال از یک دروازه بطوس در آوردند از دروازه دیگر  
 خزان فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو است پذیرفت سلطان

حکم کرد که از آن رباطی تعمیر نمودند از فرسنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن بابا جاسم است  
 بجز در سی در راه مرو و نیشابور و فاش در سینه احمدی عشره و بعضی در سینه است عشره و در راه نیشابور  
 اند و قرار در طول سی سینه معلومی هزار عبا سید و است کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر خود  
 نماز کرد که مدح بدل محوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات  
 عالی است از و سوال کرد که این بر چه سببه یافتی گفت باین سبب تو حیدر گفتی

جهان را بلندی و پستی توئی	ندانم چه بر چه پستی توئی
---------------------------	--------------------------

صلوات احوال دنیا فانی است و صلوات بر رفع درجات شخصی بانی فردوسی را صلوات هم البدل در مقابل  
 یکسبب است مرحمت شد

فصل بیست و نهم در بیان این فن امیر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی  
 که از جانب سلطان محمد غازی حکم بلخ بود او را در جانب قندش چهل دو سبب بخشید و نیز  
 اسی با سبب از خاصه و لباس و نیمه و فرش عفا میت کرد و قصه این عطا طولانی است و در سبب اقلیم  
 باید دید این سبب است از آن قصید است

افسرین فرستاده آفتاب از بر تو	آنچنان که آسمان ازیند علی او فدا
چون تو از بهر تماشا بر زمین بگری	سرگشایی زبان زمین گرد زبان فدا

در شهر کاشغری صاحب فطرت بود و بلند فکر و فنی او حدی صفاتی که معاصر او است گوید  
 در خدمت اکبر بادشاه سجانه این دو سبب دو آرد هزار و پانصد سبب

صفت نگار در خور هر چه بری	آئینه با سکنه بود با اگر آفتاب
او کرد که صفا نه خود را	این سبب که مشا در حق و آفتاب

صاحب صفاق این دو سبب را از منظری شیرینی نقل میکند و میگوید که منظری قصید  
 نظری که اندر این دو سبب را با نظر بر این که در این دو سبب است قیاسی دارد که نظری  
 نظری است و صاحب صفاق از منظری متاخر چه و فاش است منظری سبب عشره و الف  
 بوده و ولایت صاحب صفاق یک سال بعد از آن

فروغی از روشن بلبلان خط کشیده و عند لیسان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحب

فصل بیست و نهم

در بیان این فن

در بیان این فن

شانی شاه جهان در سینه احدی و بنین الف سایه سیاح چرخ بگلش کثیر اند فروغی دولت ملک است ابد و  
 و دوشنوی را ده طبع خود یکی در وصف شاه جهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر  
 ندکو راجه رسل رسانید پس اندا قناد هزار روپیه صدمه انعام شد و در سبک ملازمان باوشاهی اخترا  
 یافته سویمید و آزرده رویه کامیاب گشت این ابیات از انشائی است **س** قول

تعالی اندر چه شهرت این که ارشان جهان را به خود گریاد باشد جگر از غیرتش خون شد بمن را ز خوبی نامی او هر گه کند یاد شکوه آسمان دارد در پیشش	گذشته بر بنانی او به کیوان بهمین شاه جهان آباد باشد حقیق او گواه است این سخن را رو و صدمه جلوه اشک از چشمم یاد جهان نگشته آمد او بگفتش
---	--

و از شنوی دومین است

ای چشم هزار از نور روشن راحت تو رخ منم حضرت عامت هر که که میان تو روان است زان نهر که هست در کنارت	خاطر تبصیر تو گلشن زان گشت حیات بخش بهت عالم همه جسم او روان است آمد به برو می کار ت
---	---

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت رازیب داد و در خیل ثنا گستران او در آمد و مکر جوایز ابد و  
 در سینه سلیم و بهمین الف فروغ حیاتش در دیوار قناتوار می گشت این لمحات از فرخنده

کردت از نو کنده آن گهر نگانه را لا اله الا هم با چمن دل صافیت اسی که در فتن شباب تیر دارد عمر تو	رختن کفان باباده همه چو جایت مادل یاران عالم دیدن ایم چون کمان بهر که می ساز می خنایا
--	---

فانقص ملا محمد بهیر اهری مورد فیضان و آب شاد گردیده میسر اصحاب است و این  
 تخلص بهیر است که در نخست در مدح و مدحش نموده فی الحقیقه تجصیل مقدمات علم و خست  
 و در فن مہیت و صطراط بقدر بطری بهم رسانید اطلای عجز داشت و در مجالس آرائی و نقالی  
 دندیم پیشک مستقر میر نیست از یاران شیخ محمد علی خرین است و والد غنث شانی او را دین

نورانی

بود و سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان سنه اربع و بیستین و نهمه و الف با جل طبعی در گذشت  
قصید در مدح سلطان حسین میراصفوی و ز زمین قصیده انوری گفته بعضی رسانیده و بعضی  
خلعت و صد نایان کامل انداخت این بیت در تعریف اسپ از آن قصیده است

اشبهت را با دامن صحرای	لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرسیدنش سید است	بمحو تری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله و الله اعطانی این رباعی از فاضل در اثنا  
ماه لایق و بی پیش فقیه خوانده ششم آمد

گردن در کینه می زند جور نگر	جانان غم دل نمخور و طور نگر
مضطرب حریفی نیز ند حال بین	ساقی قدحی نمیدهد دور نگر
شیر بلبل میداد که میشی کن	عکس گل در آب میگوید که میشی کن
بنیو نظاره گل بشیرم میسوزد	لاله می بینم و کلکل جگرم میسوزد
هر دم خندگی از دل افکار می کشم	گویا نفس سینه من زار می کشم
اوقات عمر بسکه لغفلت گذشته است	شیرندگی ز صورت دیوار می کشم
گذارد ماه را آخر نمایی ضعیف کن	به پیش چون خود می سخت است و غل
اگر انجم که بر چین بشود آبرو موج او	مراقب قطع نظر می باید از آب انکار کن
نمیدانست بقیل بود تا سیمین کاش	که آخر میگذازد بهر گل در دونه خارش
نیفتانم برو می بستر او گل از آن ترسم	که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدار کن
کی دیده سفیدم بر روی خواب دارد	مشکل که بسته گرد این شیر آب دارد
در خیال آنکه شب است و خواب آید بگو	می نشینم بر دوش تا آفتاب آید بر کن
گل قیت و غنایب از یاد کار ماند	داویم اگر دوست یکی با هزار ماند
با با بگردشی چکند روزگار با	مادیده ایم گردش چشم تو بار با
آن فرصتی نبوده که خاری ز پا کشم	در پایی من زگره روی سوخت خار با

<p>پیکان شمشیر کند پشت کمان را نمی باید گنج در میان وستان می</p>	<p>فتح از شیرگان بود ابرو می تان را که درت آور و مونی که در شوق قلم با</p>
<p>چون که محاصره اصفهان در ترجمه فاضل افشار مجمل کیفیت محاصره و سواران دیگر بلندار می سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ست و مائه و الف و ثلثمائست و در عهد او میرولیس یکی از سرداران الواس افغانه غلزه که در زمین اور محل اقامت داشت دو کوه وال قلعه قندار بود و موسی شیخ قلعه قندار را نمود و در آن ایام گرگین خان کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندار بود و میرولیس سپه و محمود خان با افغانه مسعود و گلین پشت و در می گرگین خان لشکارت میرولیس محمود خان را با فوجی طلبید و قلعه آور و دو قلعه را تصرف کرد و بدو با گرگین خان جنگید و او را قتل رسانید و این سال سنه و سنه و سنه و عشر و مائه و الف و ثلثمائست سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران معتد و بر سر میرولیس فرستاد و کاری نکردند بلکه میرولیس را که قتلش رسید و بعد قوت میرولیس محمود خان بجای اوش نشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظمه و نمود محمود خان اراده لشکر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثمائست و مائه و الف با فوجی سنگین برشته منیرلی اصفهان رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوج که در شهر بودند آمدند در پشت فرنگی شهر حرکت نمود و فوجی کردند و ستم قلعه آقاشی با چند می از رفقا و احمق بیگ توپچی باشی خنجر در انشار ناموس کردند باقی امرا و ساه عاقبت جوایان بشهر گشتند و افغانه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمودند تافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با حضم ملاقات باید کرد و غالب که حجاب دامنگیر شدن بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر کفر و مانزدانی سجال داشته خود حکومت قندار و غره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بران شهر برود و دروب اصفهان را واکرده محمود خان او را آوردند و این صورت در محرم سنه خمسین و ثلثمائست و الف و ثلثمائست سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشار قتل رسانیدند و بر تخت اصفهان شهنشاه گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادر زاده محمود خان تخت نشین کرد</p>	<p>چون که محاصره اصفهان در ترجمه فاضل افشار مجمل کیفیت محاصره و سواران دیگر بلندار می سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ست و مائه و الف و ثلثمائست و در عهد او میرولیس یکی از سرداران الواس افغانه غلزه که در زمین اور محل اقامت داشت دو کوه وال قلعه قندار بود و موسی شیخ قلعه قندار را نمود و در آن ایام گرگین خان کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندار بود و میرولیس سپه و محمود خان با افغانه مسعود و گلین پشت و در می گرگین خان لشکارت میرولیس محمود خان را با فوجی طلبید و قلعه آور و دو قلعه را تصرف کرد و بدو با گرگین خان جنگید و او را قتل رسانید و این سال سنه و سنه و سنه و عشر و مائه و الف و ثلثمائست سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران معتد و بر سر میرولیس فرستاد و کاری نکردند بلکه میرولیس را که قتلش رسید و بعد قوت میرولیس محمود خان بجای اوش نشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظمه و نمود محمود خان اراده لشکر اصفهان کرد و در سنه اربع و ثلثمائست و مائه و الف با فوجی سنگین برشته منیرلی اصفهان رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوج که در شهر بودند آمدند در پشت فرنگی شهر حرکت نمود و فوجی کردند و ستم قلعه آقاشی با چند می از رفقا و احمق بیگ توپچی باشی خنجر در انشار ناموس کردند باقی امرا و ساه عاقبت جوایان بشهر گشتند و افغانه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمودند تافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با حضم ملاقات باید کرد و غالب که حجاب دامنگیر شدن بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر کفر و مانزدانی سجال داشته خود حکومت قندار و غره اکتفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بران شهر برود و دروب اصفهان را واکرده محمود خان او را آوردند و این صورت در محرم سنه خمسین و ثلثمائست و الف و ثلثمائست سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشار قتل رسانیدند و بر تخت اصفهان شهنشاه گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادر زاده محمود خان تخت نشین کرد</p>

و در ایامی که محمد بن اصفهان در محاصره داشت سلطان حسین پسر ابراهیم خورشید شاه طهماسب از  
 شهر بر آورده به سمت اوز بایجان فرستاد که اگر تواند بود سلطه اوز کی جمعیتی فراهم آورده بیک محصوران  
 پرواز داد و در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و در طرف  
 دست و پایی میزد تا آنکه نزد قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده  
 ملازمت نمود و ترویات نمایان نمود و آورد و از نادران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از  
 نسل ملکان واهی سیستان بود و مشهور به مقدس است به طرف خود آورده نامش پادشاهی بر خود گذاشت  
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد  
 هفت سال و کسری در سنه اشین در اربعین ماهه و الف ممالک ایران از تصرف افغانه برآمد  
 و شاه طهماسب شهنشاه اصفهان اردن داد اما طهماسب قلی طرفه تسلط بهم رساند تا بجای که در  
 سنه اربع و اربعین ماهه و الف شاه طهماسب امقید کرده پسر شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه  
 بود بخت نشاند و همات سلطنت را خود سر برآه میکرد و در سنه ثمان و اربعین و ماهه و الف برده  
 از روسی کار برگرفته بر سر بر فرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ  
 جلوس او اخیر فی ماقع بر آورده نادر شاه یک طرفه سکته این تاریخ بخط ملغ اسطر کرد و طرف دیگر این  
 سبب سکته بر زرد کرد نام سلطنت را در جهان بنادر ایران زمین و خسر و گیتی شان به شخصی  
 همان ماده را لاخیری ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ ناهمایی با ستم باری میگوید که در لاب  
 سلفه هیچ پادشاهی باین عظمت و جبروت و بهر وجه وجود نیامد اما در آخر حال جنونی بهم رساند  
 و شیوخ بیداد و سفاکی از حد گذرانید از جمله آثار جنون او اسکندریه و تقصیر مردم را کشته کله منار  
 نیت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از اموران این کار را بفرموده بفرستاد که کله منار با تمام  
 مگر بقدر یک سرخانی است حکم کرد پس این را برید منار را تمام سازند اما او سپاه این حالت مشاهده  
 کرده از اطاعت برآمد و نفاذ حکم او مقوری بهم رساند اگر چه پیغمبر را بجای میفرستاد و بیگشت  
 و دوری از حضور سر بایه منجات خود و آهسته تهاجد میکرد و سپاه بهم جوق جوق بی خست بر جا میسر  
 این معنی جنون او افزود و فرقه قزلباش اما و این فرقه پنداشته بودند که قزلباش را بهم نرند  
 افغانه را پیش از پنج کس از سر گردانی عهد قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را بایگشت



اول محمد صالح خان فرخنده دوم محمد قلیخان فرخنده کشک باشی و این مرد و هم قوم نادر شاه اندستون  
 موسی خان طارعی که سحر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر باشاران پنجم سعادت قلیخان کشک  
 باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج جا خواجگاه داشت و هشت تبدیل میکرد و سرگردانی خسته بپنج  
 کس که خود را از آن جدا نمیکردند که پنج کس در خواجگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در  
 قوجان سینه منبری از مشهد مقدس در حرم نادر شاه درآمد اتفاقا خواجگاه کسی که در آنجا نادر شاه  
 خوابید بود در حصه سرگردانی خسته افتاد نادر شاه آواز یاسی مردم احساس کرده برخاست و  
 بزبان ترکی گفت روسیاهها شکستند معشوقه نادر شاه دختر قوجان کرد فریاد  
 که آن شب هم بستم بود و براراده خسته مستغرق آگاهی داشت و از او ضایع نادر شاه هر اسنان  
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شد و بخت برقی و با خود  
 را بغضه قوجان پیش برد رساند و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته او بفرمان  
 آورد نگاه پایش سلطان بنجیمه رسیدن خم شد و برین اثنا محمد صالح خان شمشیری عواله کرد و  
 بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده و در فرودگاه افغانه  
 انداختند و محمد حسن خان فرانس باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید  
 دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستم و مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم  
 آید بسیار صحیح است و بیگ واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان موسی خان قاتلان نادر شاه  
 استماع یافت و بعد از علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست  
 و خود را بعد از شاه ملقب ساخت و برادر خود را بر ابراهیم میرزا را شکیب سلطنت <sup>سنه</sup>  
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلم و علیشکر باشد با و و الذا  
 عادل شاه بنجر اسنان با نادر ابراهیم میرزا باصفهان فیت سرگردانی عادل شاه در میان  
 هر دو برادر غبار انداختند عادل شاه سهرابخان وکیل سلطنته خود را فرستاد که ابراهیم  
 میرزا را بنجیمه بدست آورد ابراهیم میرزا بر منغنی اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت  
 و خود در اصفهان سنه احدی و ستم و مائه و الف سر سلطنته <sup>سنه</sup> است  
 اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی اینگونه میگوید

حسنه شاه

تاریخ جلوس او خود کرد و ششم	بر تخت شهنشاهی جو کرد و دهم
دین دین رسول ملت از ابراهیم	

بعد جلوس نوراجنگ عادل شاه برآمد در فرودین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد  
 عادل شاه با سعد و دوی از غلامان خود گرفته بطهران رفت نظر ایشان او را تنقید کردند ابراهیم  
 فوجی را فرستاد تا او را بحضور آورد و نزد محمول ساختند آخر گردنهای خراسان سرخ میزد  
 بن صفاقلی خان بن شاه را که از سلطان بن خسر سلطان حسین میرزا صوفی و در سن شانزده سالگی  
 بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و شصت و نهم ماته و الف بادشاه کردند در وقت ابراهیم شاه  
 در آذربایجان بود و در آن قریب باش که همراه ابراهیم شاه بودند درینها اختلافاتی بهم رسید  
 ابراهیم شاه را که داشته خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد و تاریخ  
 از سنه قمری این حالت قوی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آورند  
 و چشم او را سیل کشیدند

در فصل علیخان ایلانی

فصل علیخان از مردم ایران ولایت از است در عهد محمد خیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود در  
 فردوس آرامگاه محمد شاه بدو توکلگی فلجخانه سرکار بادشاهی سرافراخت و چهار هزار ری میبست  
 فردوس آرامگاه در سنه شصت و نهم ماته و الف نواب آصفیاه ناظم دکن اطلب حضور نمود نواب از دکن  
 بدار اخلاق شاه جهان آبا و شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریا فضل علیخان تاریخ قدم چمن  
 در ملک نفل کشید

صد شکر که ات دین نیامی آمد	رونق و ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگو ششم یافت	گفت آیت رحمت الهی آمد

در فقه علیامی

نواب هزار و سیصد و پنجاه و سه با سار لاهور صوبه لاهور  
 فقهی متخلص میرزا شمس علی خلیف المصدق خیر طریقت الله بگرامی قدس الله اسرارها و فقر و ساریه  
 نور قوی از ثواب و سید و این مرد در خدمت آن عالیقدر حلقه در کش کشید و همیز به هم شمع  
 و سید و ماته و الف نواب ایشان قدس روح اسید و دیوانی جدا جدا خود میسر و لطف الله قدس سره جانب  
 قبله بدون گردید و لطف گوید و روشنی شمع فی باک گوهری به واسطه آنکه او این چنین

دل و اطمینان و ناله تاریخ او کشید و پیر گانه میوزارش علی نماند به ترجمه والد او در دست  
نگارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر فتن و شمر را گذاشتن لائق نمود این شعار از ان

مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما  
حسب ارمی پر درنگ از روضه مرا  
برون ز پرده دل نشو فغان مرا  
آه از دست عذر خواسته ما  
جنبش گهوان باشد موجه دریا مرا  
رهنمای سالکان چون دهنی بایم  
نیت این میراث کر مرگ پیرا کند  
همچو باد می که باشد توانا بی زیر پا  
از خود برون چو آدمی تصدیق است  
غیر تشویش گرفتاران در تغییر نیت  
شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد  
چو آن وزدی که در کاشانه از راه بیاید  
که از دریا برون بادست خالی همان  
عنایت از غلط شفته باشد  
وقتیکه رقیب خفته باشد  
و آنم که رقیب خفته باشد  
شمع حسن گل خان از آب روشن شود  
که آید از گمان همچو قضا سیاهان  
ز خود چو گوهر غلطان ختم سرایان  
بود صفت دریدن جیب و دانا می دانم  
هست ناممکن شراب از ساغر و ازون بن

دقت عتیقه و باشد در دل عنوان ما  
اگر نیت با در دل خود مرا  
چو موی درخشان و نشین ناله من  
عذر من بدتر از گناه بود  
نیت از سیل حوادث همچو خس پروا  
گرچه در عالم سجا که افتاده می باشیم  
چو بد کن با دولت فقر ای پیر حاصل کنی  
در دل تنگ خیال هر دو چشمش کرد جا  
از ادگی نه رنگ تعلق شکستن است  
و این ام خود که رفتن راست نیت  
از نسیم سخن تند زبانش شکستند  
بدل از دیده می آید خیال خالی نیت  
فقر آنکس استغنا نماید آبر و حاصل  
دل را ز غمت نگفته باشد  
بر محل تو بوسه میزند نم من  
از دست فقر یار رنجبد  
چهره یار از شراب ناب روشن شود  
کجا پنهان شود از ترک چشم یار خیرش  
من از نسیم ندارم رنگ دریا قوس  
که در دو درختان چون غنچه ساقه دارم  
بسته ساز و در فلک کس را خوشتر به کام

تذکره دیوبندی

<p>نامی چو گرد باد کشتی سیه با سیمان خاکساری کن که گردد سیمای عا</p>	<p>چون جاده تن بجاک ده وار رسید هر که چون سجان دارد پیش یا افتاد</p>
<p>فقیر شمس الدین دیوبندی سلمه الله تعالی بر چند فقیر تخلص سکندار با اعتبار رسایه استلحه خدا را از غنیا زمان است در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و غرض و قوافی و زبان و خرافاتی جهت از اقران ولادت او در شایع جهان آباد سنه حشره دهمه و الف و نمود از اعیان آن بلخ فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسا و امیر و این نام او مصدر به میر است از خدمت علما عصر تحصیل مراتب علوم خود و رسایه فراوان از فضیلت اندوخت و در بسا و می عشره خامسه بعد مائه و الف کم علما و دیوبندی گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر نسخه مشهوره و جاک و او در همان ایام که بسیر کن شد و چند می مثل من در او رنگ آبا در رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امیر و جاک عطفا عثمان بنو دوامر او اعظم آن بدیع احترام او بجامی آرنده خصوص با علیقلینان ظفر جنگ و آشتانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که در و عباسی اندر بط خاص بهم رسید بود و چند می فاقت عماد وزیر بن امیر الامرا و وزیر جنگ بن فواب آصفه غفران بنیه برگزیده فقیر در ایام تحریر این صحیفه تکونی با قدری زربیدیل سندی می میسر ستادم و نوشتم که وقت تالیف سر و آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد و لهذا جاسی شریف در آن کتاب خالی ماند احوال ترجمه و شعار خود باید فرستاد که در خواند عا تدار که چهل آید جواب میر محمد نوزدهم شغبان سال حال با قدری شعار و حصول سرت شمول غرض حسن خلق و آداب تواضع از کلامش میدست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانوای عا قطع علاقه رفاقت کرده در اکبر آباد مشغول میست میرد لیان شعور و شنوی متعدد و وسائل در ففونی که بالا مذکور شده و در سابق مفتون تخلص سکندار این اجمال داشته و تصور میسخن سخا به نومی میکشد</p>	<p>بموسی یوسفی گرم ستره کار و آرا کانش سید رخ خویش در اینه نا که ازین پیش ولی بود در قمار مرا دین و جلوه خار سردیوار مرا</p>
<p>برای نازنینی سیکشم ناز جهانی را یا رشناخته قدر دل کی کینه نا ناله مرغ قفس میر و از کار مرا باغبان کوند بهر ده بگلستان ام</p>	<p>بموسی یوسفی گرم ستره کار و آرا کانش سید رخ خویش در اینه نا که ازین پیش ولی بود در قمار مرا دین و جلوه خار سردیوار مرا</p>

ز دست خرمیست بیدمان مرا  
خوش است جان که بود صرف یا بجان  
همیشه تیرنگا هوش بسنگ می آید  
نصاحب خانه همان انجوش و شول  
دلت شرک خفی درو بشقش عیار کن  
جدا از روی تو ای مه شای می شرم  
مینش از خود میرودم دنبال او  
با آنده دل من از رشک سرگران است  
گویند آن سهی قد دارد بیان و لیکن  
همست عالی بنیت سرنی آرد فرد  
مرشد می ابل سخن با خبر صفای  
نیستم اگر تاراج تو بیا یاران چه  
در مقابل خشم گریان با جمال پادشاه  
فقیر از سعادت بهر قدر کافیت  
جام می نیست که از دست تو شدت غیر  
روز فرات رفت و شب وصل هم گذشت  
بر سر همای وصل بنفکند سایه  
ز خون دل نه بهمین شد مرا گرسان رخ  
آخر تو اخیست تیغ جفا بر سر قریب  
دوش از کوه ناچار بصد ناز گذشت  
زاهدان را از بانگ فی چه اثر  
گفتم او را اگر بایم دست و روانان  
لب خیال کجا پای ناز نهین تو بوسه

خود سی کل نبود کرد کاروان مرا  
و گر برای چه کار است زندگانی ما  
گر آن بخاطر یار است سخت جانی ما  
تماشا کرده ام بسیار این سبقت منقش را  
بجوشش من تماشا کنند این قلب کش را  
شب فرات تو از بهر ستاره حساب  
سایه را سرگشته دار و آفتاب  
این جایی هم زدن نیست رو تو در میان  
نزد و فیه سخنان صد حرف در میان  
چرخ طلسم فارغ از نقش و نگار قیامت  
درین طوطی آکتابی بهر از آنکه نیست  
اینقدر از خود خبر دارم که دل در میان  
کاروان گریه من یوسفی در بار داشت  
که منشی سدر شمسایه بهر کف داشت  
کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است  
آخر ز پیش چشم من این باشد که گذشت  
در کوی او فقیر شکست استخوان  
که شد ز گریه من دامن بیابان رخ  
داد از وفاسی دوست که دشمن نواز بود  
همچو کاکل بقفا درشت پریشانی چند  
سیر این کوچه را کعبه کرد و بند  
کار چون باد آمدنش افتاد دست از کار  
بعالمی که قوی آسمان زمین تو بوسه

حسانه عامه

مرغباری کز سر کوهی تو میگردد بلند ای آنکه شدی مرحله پیمایی عشق بر خاطر حیای تو هر خطه بگذر سخن با صذر زبان در وصف لغت یار ماندامی تا خیم ز نال دنیا چون نگین اینده نام آوری شش سالی نیست بمن آنیش آشوخ ابرو برقرار ماند میشدی معلوم قدر ما خریداران بید	بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طی نقوان کز ز سر گیر شمرند ام ز شوخی طرز نگاه خویش نذار حرف من پایان حدیث ما بگیریم نیست غیر از ما متاع خانه ما چون نگین بر سر پل خانه دار ندانم دنیا چون نگین کیسجوید کنار از من بود کوه در غار من همچو خود گر یوسفی در کاروانی دشتی
--	--

حرف الف

قمر حاجی محمد جان شهیدی صاحب سکه سخندان و تاهه مقر پاشی شاهجهان است شرف  
زیارت اما کن قدسیه و ریافت و در لفظ و مندا آورد و در ربیع الاخر سنه شصت و اربعین و الف دولت  
ملانیت صاحبقران ثانی شاهجهان انداخت و قصیده معروفه شدت که مطلعش این است

ای قلم بر خود ببال از شادی و بخشش	در شانی نبله وین ثانی صاحبقران
-----------------------------------	--------------------------------

و بر حمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه شصت و اربعین و الف جشن نوروزیه  
نزدین بدج بادشاه از نظر گذرانید میر سنجید مبلغ وزن پنجاه و پانصد روپیه انعام گردید و در او  
شهر ربیع الاول سنه شصت و اربعین و الف بصیغه جائزه شعریه مرعانیته شد و در جشن شفا یافتن  
جهان آرا میگیم صاحبقران ثانی از سبب آتش در او اعل شوال سنه اربع و خمصد و الف حجت  
خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در نیاب گفته که بیت دومش این است

تاسه زده از شمع جبین بی دلی	پروانه عشق شمع واسوخته است
-----------------------------	----------------------------

قدسی دار سلطنت لاهور سنه شصت و خمصد و الف بعارضه اسهال در گذشت کلیم این مصراع تاریخ یا  
دور از ان بلبلان چشم زندان شد به قصیده و شغری و بهراج بلاغت و صوغ و غزل باین مرتبه  
نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بر ندانگر ریچند مخلص او که خالی از تحفگی نیست بابر  
تسبیب صورت ترقیم می پذیرد

شاهجهان

تا سومی تو ام کردی که راه نمائی  
 میگشت و لم دوش در اطراف گلستان  
 چون دست چنار از بدن فتنه نبی  
 شادم که برگم نشود شاد دل غیر  
 و عشق فریستم ده از لطف که دلم  
 یاد آیدم از نسخه مدح شه مردان  
 سرنه پیچم جو گرداب ز سرگردانی  
 سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه  
 بلبل باغ تو ام خست فریادم  
 گزینفته است غمت از چه خوابت دلم  
 کو بکن تیشه چندی ز دو جانی درخت  
 بعد و گاری مردم نشود میدان کرد  
 ای که داری خبر از داغ دلم شست باد  
 چون گفت مهر که شد جزو فلک بگذارد  
 بگردم مرکز خاک ای فلک چه گردانی  
 که برد دست بخوان تو ای سیکاه  
 ز روز تیره من سر روی نیار و مهر  
 فراق دوست پسندید آن خیارین  
 ز خنده نمکینش ز خیره دارم  
 ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند  
 قیامت هم بس آورد عشقون بلبل  
 تمام حیرتم از پیچیده برین مهر  
 چنین صبح سدا و ستاره ست مگر

همچون قلم نمیکندم هر مژه پانی  
 از نخل چو صبا بوسی تو میکرد گدانی  
 دستی که بر آید بدعای تو ربانی  
 داند که برگ از تو مرا نیست جدلی  
 چون ماه مرا جز بی کاشن نقرانی  
 بر برگ گلت خط چو کند غایبانی  
 نیست بر ناصیه ما خط نافرمانی  
 کس بنافخ نکشاید گره پیشانی  
 چند در سینه بود ناله من زندانی  
 جز از رفتن سیلاب و بد ویرانی  
 عشق نابوده نبوده است بایرانی  
 گوی خورشید ندارد غم پیچو گانی  
 که بخز لاله کلم بر سر خاک افتانی  
 دست من دامن نقد علی عمرانی  
 جو آفتاب مرا در لباس عریانی  
 که دست پشت نخاید از پیشانی  
 چو چشم کور سواد آن خط دیوانی  
 که هیچکس نمیداند بدشمن جانی  
 که داغهای دلم میکنند نمکدانی  
 چو اتو قدر گرفتار خود نمیدانی  
 ترا که گفت که گل بر فراز فشان  
 که حبیب صبح چه سان میدرد تبانی  
 بداغ بندگی شده رساند پیشانی

ز بسکه کوچ کشید دست خم زابر بطیر	وله	توان کشید رگ از خاک همچو نمور
چو خاک پیر بین غنچه باد پیرایان		کستند خننه دیوار را از گل قنبر
سحاب شست لب غنچه را بچیدن آب		برای آنکه زند بوسه بر کباب این
گرچه جانی نبود خوشتر از ایران	وله	که نگویند است در و ساغر نیت چو جانا
جاسی آرام درین خطه حرام است حرام		خبر شاه که واقع شد از بهر یاب
آبروی همه عالم علی بن موسی		که از خاک خراسان شد فردوس
بر دین فشار مقرر که زهره نشوید	وله	خاک قدم میرعب شاه عجم
قدیمی تشبیب قصه را مثل غزل اکثر پریشان میگویی این و مضائقه ندارد و لکن گاهی بی راه میگذشت از ساحل بسیار در دیگر غنچه نیز یعنی مخلص که حد او سوا بین الفصین است خیر باد گفته و گفته از تشبیب بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید		
ز فیض مقدم نور و لطف ابر بهار		امید وصل ز بهر آن میدگل از خار
ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن		که مرده را بنود حاجت چراغ قرار
ز بسکه ناز و ترشد ز اعتدال هوا		گل چراغ توان دگر گوشه و ستار
اگر بیاغ روی صبحدم بگوش سد		صدای خنده گل بیشتر بهوت نزار
بکوه و دشت ز بس لاله بر فراشته شد		برای چیدن آن کی شود پیاده سوار
ز بسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود		و مان غنچه شد از بوسه ششم فگار
جبین که خاک چمن گلش است و دایه		عجب که گل برد اسباب کس سوختی
مباش امت پروانه کیش بلبل گیر		قدم برون منه از باغ خاصه بهار
بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بدج میکند و میگوید		
غریب طوس که چون مهر قبه محترس		بشرق و غرب رسانید لمعه انوار
و در قصین دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند است آخر تشبیب این است		
کسی که در ره مرغان قدس ام کشید		چو دانه افکند شش در گار گور بگور



بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید	
امام شرق و مغرب شهید خط طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور
قدسی بادشاه نامه صاحبقران با بیجا خوب گفته از این است	
سگ نفس رفته ارکار چشم را	تو از عینکش کرده چار چشم
در تعریف کشته میگوید	
نشینش صنعت بسیار آفرین	فتلهای شمشیر نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله زار	خندان را پس پشت کرده بهار
در وید بخون چنان بنجر	که خنخال پاکر ده از موسی سر
ز پس ابرایش بر خاکش آب	غبار می ندارد هوا خضر سحاب
ناله چشم از شکر خواب ناز	شگفتن بغل کرده بر غنچه بار
چو خنار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از گل آفتاب
فتلهای این بوستان از زبان	نگر دید بر گز سحر خندان
شد از عکس گل بسکه خوشبو	بود چشمه آب حوض گلاب

شیخ عبدالحمید لایموری در شاه جهان نامه گوید است پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف سهند  
 فلک بارگاه برضیه دولت نشسته بگلگشت ریاض فرخ بخش و فیض بخش پر خستند در آ  
 سیر فرخ بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه  
 بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفته آن در و صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا  
 و قوت نشو و نما می این سبز زمین فردوس آید این دیگر بلاد برین میاید که

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نورین  
 مرج البحرین جمع و تفریق است و امام البحرین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیه کریمه الهی است و در  
 علوم عقلی و نقلی سیرت و احکامات الهی لایسما فنون حکمی و فقه و اصول و حدیث و هندسه که امروز در ممالک  
 هندوستان نظیر ندارد و مشایبان اگر در کتاب روزنهی سعادت و اشراقیان اگر در نون گرانوار  
 او شوند جز استقادات آبار کرام او از اعیان سادات و خدیوانه نخست از اجداد او سید ظفر الدین از

و کرمه لانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

از محمد سری بهند کشید و در این آباد از توابع لاهور طرح اقامت انگند بعد چندی سید محمد فرزند زاده او  
 از این آباد خست بدیاد و کن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جمله فاضل و خواص اولیا بود و طریقه علویه  
 نقش بند از دلانا شیخ مظفر بر لاهوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد  
 سرمندی است قدس الله سرار هم اخذ کرد و در شهر بالا پور از توابع صوبه برار توطن برگزیده و طالبان  
 راه خدا را دلالت میداد و در سنه سبعمه عشر و ماته والف حرمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف  
 او سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقه انقه اسلام کرام را برپا میداشت و او را بالا پور یاد رنگ آباد  
 آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی بالا پور رفته در سنه احدی و ستین ماته والف سحر حرمت  
 است و متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید محمد الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرين  
 و ماته والف انجمن وجود را رونق داد و آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید و در  
 خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع و قار و ذهن خدا داد و تبحر علمی  
 و علوم تمکلی بهم رساند بر این علوشان او کتاب بنظر الفوت در سلسله وجود که از بعضی مسائل حائره است  
 در کتاب مذکور حکما را شرافین و شایان صوفیه و کلیه کتب علم آورده و مطالب علمیه بسیار  
 از شایخ طبع نموده درج ساخته فقیر و تقریف و تاریخ این کتاب قصید عربی نظم آورده که منقطع است

فارح عونت انسیم فی السحر و اتانی یا طیب الخیر

و تاریخ اتمام آن به مطابق سنه اربع و ستین ماته والف چنین یافته ام

آرخ الفکر عام مختصه شمس نور بدامن العتمة

میرسیم به بیت در طریقه نقش بند به نیت والد خود بجا آورده و محض به نیت ملاقات مشایخ و فاضل  
 شاهجهان آباد قصد آن بلخ طیبیه گردانیده شوال سنه خمس و خمسین و ماته والف از اورنگ آباد برآمد  
 است و مقصد فرسی حجه سال مذکور سواد دینی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا  
 استیجا میا المکن استیجاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه خمسین و ماته والف بمسافر خست و مرقع شد  
 خود شیخ احمد مجد قدس سره زیارت کرد و وفراوان برکات انداخت و از سر بند لاهور خست و بسکی  
 از مشایخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در حجابی الاولی از جهان سال شاهجهان آباد  
 برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور مقصد و کن از شاهجهان خست سفر بست و در ستین و عشرين سنه بیع الاخر

سنه ثانی و خمیس در بانه و الف بالی اور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال مذکور از رنگ آباد را  
 مورد فیوض ساخت و بعد از آنال نوشتن تاریخ الشراح تازه لطف نمود و فیما بین ایشان فقیر اخلاص  
 و محبت خاص است همیشه بجا است و منیت با هم اوقات خوش میگذاشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین  
 اورا از انگیر شد بیستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین بانه و الف باراده حجاز منیت طراز از از رنگ آباد  
 کو حید و بنار و جوی اولی قصد بهیمیری که از بندر یمنی قریب است کرد اهل و عیال از از رنگ آباد نقل نمود  
 در اینجا گذشت و از اینجا متوجه بندر سورت شد و ششم حیدال مذکور سورت را بود و اقدس خواست  
 بست و نفتم شعبان بر چهار سوار شد غره ذی قعد و وصول بندر جبه تعبای سبیل حبت ساخت چنان  
 موسوم معاودت چهارات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و بقصد بهم راه سلطو به وصول  
 آستان نبوت سرایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر تقدیرات اجازت بیتوت مسجد  
 شریف دادند بشهر مجاورشیا که والا بود و مردم اینجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن  
 در روضه مقدسه واجب است و زیارت از دور کردن حسن اوست و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند  
 درین باب سند از قول علما آوردند میفرمود که من با انواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس  
 بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاست را جز بآن یایی حجت کجا شوم نجاست با طهارت هر چند طهارت  
 دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف نظریت نیز داشته باشد نسبت به نجاست ملاقات  
 و اجتماع و عمل نوشته اند که زیارت قبور و فرار است با سلو بی باید کرد که اگر اهل آنها بر جد حیات می بودند  
 بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم شرف بیعت و مصافحه شرف میشد  
 اکنون که زیارت آن ام قدس بقدر مقدوریت هر چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی  
 عنه که در حبس حسین و سید استلال کرد ابوهریره گوید رفو و مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و حال آنکه جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه شست پس رفتم و غسل نمودم باز  
 آمدم رفو و کجا بودی گفت جنب بودم پس بگریه و شستن این که ما تو بنشینم بی طهرت رفو و سبحان الله  
 ان الله من لا یغسل پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و غسل صحیف است هر گاه مانع نماز بن  
 مطهر نشد نجاست صحیف است که مانع این چیز نیست مانع قرب مکانی فرار مبارک چگونه تواند شد بعد  
 بیان این چون داخل شیا که معلی شد و بمحصل مخرج از دو کام دل اندو علما و اعیان مدینه منوره

بهشت و احترام فوق الفوق عمل آوردند چون ایام حج قریب بود دست دوم ذی قعد به یک هفته  
 از استان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه باقم التفت رسید و مناسک حج تقدیم رسانید اعیان  
 مکه معظمه نیز تعظیم قکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلد طایفه مدار المهادم شریف مکه بود  
 ملاقات و تقدیم از شیرخواست میر عبدالبرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف  
 بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور و الا بالعکس معامله می بایست که القادوم بر نزد آنکه  
 مذنب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت نیست دارند بوجهی نسبت خصیت پس چنانکه اکرام و  
 احترام سادات بر غیر سادات که محض است اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود را هم واجب  
 بلکه احترام هر کدام از اینها بنفس خودشان لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جوفی از بدن من مکان مستعد  
 جدا میشود آن ایرداشته در مکان ظاهر و در من میگویم و از جهت ایشیت تعظیم خصیت سجایم آرام سپیدم  
 طلب زبان بجز خواهی کشود و بخانه میرآید و لازم ضیافت و مسافروستی و اقصای نهاده سیرانید چون  
 به هم رجوع چهار باب پرفریب بود دست و چهارم ذی حجه از دست الله حضرت حاصل کرده بخت  
 آید یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و بائه و الف سوار چهار شد معلم چهار در استخراج عرض حفاظ کرد  
 چهار و هم ربيع الاول سال مذکور چهار بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمد نیار سیلان است  
 سیلان عبارت از خریه سرانندیب باشد که جنوبی مائل بشرق و کن واقع شدن قدسگاه اوم  
 علیه السلام از کولینا مشرق است کولینا در تصرف نصارای و لندیر باشد اینها تابع والی  
 سرانندیب اند و والی سرانندیب از قوم بنگله است که ملت هندو دارند حالا خطا فاحش معلم ملاحظه  
 باید کرد که چهار عازم بندیننی بود عرض منی نیست و یک درجه است آنقدر عرض اکم کرد که چهار  
 بکولینا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن نیست و مظهر لابی بنظیر است ناخدا از آن  
 که معلم خطا افتاده چون با خدا و دیگر اهل چهار علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر این شد  
 خطای او را معقول اهل چهار گردانید لکن بنابر بد مزاجی معلم کسی بر روی او نیار و بعد و حصول بکولینا  
 که خطا مکل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ آبی شمار ایاب این راه قریب جافیت رسانید  
 و نقشه عالم که آن اربابان نصاری است میگویند نمود که درین دریاد و از ده هزار کوم غایب است که غنق  
 در بعضی جا باشد و بعضی جا قهرش نامعلوم است باطل در یا از جبال که بعضی مرتفع است

و بعضی متخفین مثل نسج عنکبوت شبک واقع شد الحاصل از کولینا ذخیره برداشته و معلوم را تبدیل کرده  
 ربیع الاخر سال مذکور چهار روانه شد به بندر تاجری وصول نمود و در آنجا از چهار فروخته و آن را به  
 صغیری نشسته به بندر مشکو تشرف آورد و از آنجا راه خشک اختیار نموده است و بهم جمعی الاخره  
 سال مسطره موضع میری رسید و با اهل و عیال که در غنیمت حج در آنجا گذارفته بودند ملاقات  
 کرده رنج سفر را وداع نموده و از میری با اهل و عیال خست کوچ رسته است و سوم شعبان جمعی  
 سبعین یات و الف روز تحویل آفتاب در زشتگی حمل این قمر نور بخش آفتاب است و از آنجا آباد  
 را برافروخت و شب بهر مشتاقان اصبح عید ساخت سید طبع موزون ارد و شعر عشق و فارسی  
 خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر توجه نمیداد که این شیوه دون مرتبه است مگر احیاناً  
 بنا بر موزونی طبع ملی پایه عالی از آن بلند است که در هیچ شعر او را تکلیف داده نشود و اما فطرت محبت  
 سلسله جنبانید که خواه خواه بابت ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد و بلی شرف مکان معلوم میکنم  
 و رتبه خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است

دو فقر من نباشد از کین و مکر شایع	در آنه ام نثار و با خود دوی و در
لقمه و نان رساند در گلو خجسته	شست اول بر که دست از آبروی خوشتر
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفتانی فتد بر پایی تو
و نیازن است و طالب آنهم نمیشد	زین همه روز مر و خد ادر قفا کنند
وقتیکه شرف زیارت بیت الله در این بیت منظم آورد	
چون چه بودم بردش افتاد سر بر کین	کاین سرفراز بهار حاصل شد از نثار
و تاریخ حج خود مقتبس از دعای بنوی اللهم اجعل حجی مبارکاً و سعياً مشکوراً و این قطعه موزون ساخته	
احرام حرم زینت لبتم	شتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه باد محمود
از دولت روضه مقدس	دل یافت سرور دیدن ما نور
حج مسرور و سعیه مشکور	وار و شمع در دعای ماثور
اگر بگذرد و جیم تشدید	تاریخ شود دعای مذکور

## حرف الکاف

ذکر کاتبی نیشابوری

کاتبی نیشابوری استاد فن و دیوان با پی سخت سخن است ایمن سنگ ز دوری برشته که یلان عجمه قصصا  
 دست او بوسیدند و مکان زبردستی کشید که تهنیتان بشور بلاغت بتواضع او حمیدند و وجه تخلص  
 در خوشنویسی دستش استاده حال ملازم باست و میرزا بود و میرزا اورا جواب قصید محال الدین  
 اسمعیل فرمود که مطلعش است سه سر و که تا جو را بد بوستان نکس به که هست جبین باغ مزین  
 نکس به کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از ان است سه

بخت باغ زحم مید نشان نکس	که جام دارد در دست ز نشان نکس
نهان پای در آب و قدح میاید	چرا که گرم مزاج است و نه جوان نکس
بچای سومی چمن چون فغای ترست	و در بطاس آرایش و کان نکس
شراب زند و کشد در میان جام سفید	فر از سبزه بیادش جهان نکس

حساب وقت گذراندین قصید کج سخنش کردند انداختیم التفاتی از میرزا نیافت تا بجایی که منبر با سبزه را  
 گردید کاتبی برنجین از برات حجت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان شاه مقدم اورا گرمی در  
 و خوان جلیل بهمانداری او هدیه نمود چون نکس که خوانی است مزاج کاتبی افشنگه آور و قصیده  
 ردیف کل از گلبن است بیرون داده تا آن گشت فی بدید امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است سه

باز با صد برگ آمد جانب کلر ارگل	همچو نکس گشت سلفور اولی لا بصلال
---------------------------------	----------------------------------

امیر ابراهیم ده هزار درم جازیه قصید عنایت کرد و زحم که نه اورا بمهرم کار می لطف القیام داد کاتبی  
 در آخر عمر با سبزه با دفته با می قامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه شمع و تلشیر و شامتا  
 در گذشت شخصی اسودات کاتبی از فضا ید و غلیات و رباعیات و مقطعات و شنوات و تخریبات  
 ناداده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملایطه فقیر رسید و فقیر از غلیات در هم انشایی  
 تخریب ردیف با این صفحه ثبت میکند سه

زاید که ریخت آب رخ و نقل و جام را	نیکو نگه داشت حلالی و حرام را
بجرت فرود در دل من که جامی	بیش است حجت از همه جا با سختی را
از نیر تو نیار دگس تیر تر بهای سه	بفرست سوی بایران یک تیر باله

پند گیر از سوسن ای طبل که با چیدن باد  
 هست ز گس نبده از جان دل با خوشی را  
 دل زلفش تا جدا افتاد و در هیچ تاب  
 کاش میرم چو زنی تیر من بجان ا  
 چون توئی محراب کی بزم من ساز  
 جهانیان همه جویند ابروت اما  
 کاشی را غم خود داد و دم بیماری  
 پر ز عشق است هر دو کون دلی  
 از تنم چون جان دل بردی چه بگویم  
 در هر چه قاصد تو را ند مرا ز سوز  
 ای آفتاب در وقت تو آن قنار  
 ز بیخ کنده مرا تا باد کشا دم راز  
 ایدل امشب در درون سینه سوزان  
 کاشی از سر چه حاصل گزینا شد عشق  
 غم تو گفت که زود آیم و ششم شیر  
 و میکده سیل فناخت شیخ و شاب برد  
 اگر کاب تو بود فلک مگر دامن  
 مرو و خواب شب عیش خود که نقد حشا  
 دل من هست از آن شوخ بگلشنه  
 من از شانه غساله دیده ام ستری  
 با حسیاط گداز شکارگاه جهان  
 سنو که یاسی بدامن بود که یان را  
 خوشتر ندی که گزینده می سر خود را

یکس سخن میرون نباید از زبانش ساها  
 کافری باشد که نشناسد خدا خوشی را  
 در سفر دارند مردم قدر جانی را  
 گزین میروند بیارند برون مکان را  
 گزینندم تیغ همچون تو تراب  
 نه هر که شد متولد بمصر ذوالنون است  
 گفت این نوشته ره ساز که و سفر  
 عاشقی دادند اینک روان است  
 ملک ایران گشته زانده نشه تاراج  
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است  
 لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است  
 چو آن گمراه که سردرون بلقان گفت  
 رخت میروان کش که آتش در سینه افتاد  
 باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است  
 به او قنار که بسیار ماند و در کشید  
 دم نمیکند باشد مرا شراب برد  
 سار و یاسی تو از حلقه رکاب برد  
 بعیش صرف کنی به که در خواب برد  
 این شاخی است که من بتر می اندازد  
 که ز ابدان هزار اربعین نمی بیند  
 گمان میر که ترا از کین نمی بینند  
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند  
 چو ز گس کش مجلس گریه می انگیزد

ز وصل زلف تو جان باقیم و نیز غیب  
 گناه بخشی آن چشم آموانه نگیزد  
 تیری که افکنی اگر از دل خطارد  
 دنبال تیرت مرا جان بود قفل  
 مناسب کاتبی از قول عجب رخ زرد  
 کاتبی سودبری گر بروت معنی خاص  
 تفرج از طلبی به راه دل بگذارد  
 تیری ز درخشت طلبد این دل گستاخ  
 چون جازه نقاشان تا سر بوم بن  
 همچو تیغ تو طبعی نبود عیب دوم  
 بدوران تو از غنچه صبا چون ریخته بد  
 پرمی خنجر شکفته قتل مردم کرد  
 بر سخت خون مریار من چه شد بار بار  
 چون دم که از هر طرفش آب در آید  
 جان چو در وصل مردم بچه آید غم چو آید  
 آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند  
 شاد و هم نشانه های پای سگانت  
 شد خوش نفس ز حیات حال تو کاتبی  
 خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی  
 کار دارم بمیان و دمنش روز خوا  
 کاتبی هر دل که عاشق شده اگر نگذشت  
 میگفت دوش سوسن در گلستان بلیل  
 سوی او تخته همین جان من ای دبیر

از آسمان شب قدر جان فرود آید  
 که خون من بسک استانه می بخشد  
 جان تیر را نشانه کند و ز قفا رود  
 چون دارشی که در صدد خون بهار رود  
 عیار از طرف زرد بود محاک چه کند  
 خواجه آن هست که ماجور بر خود باشد  
 که شهر یار ازین بگذارد میگردد  
 فرما که ز سنجند و از در گذر است  
 از فرق سرم هر دو در راه تو باشد  
 زدن میگردد اگر بر سر من می آید  
 چنان و بدان او که دانا نشین است  
 چو گفتش که مرا هم بکش نسیم کرد  
 شمر و مرد و ام از ضعف یا ترجم کرد  
 شمشیر از همه سوره می ببارد  
 کشته مرد بگوئید که جلاد نباید  
 کاش از بی تابوت من آید قدحی  
 مانند گدایی که بیاید و در می چند  
 گویا که حبس میسک بریز زبان بناد  
 و شش نام بار را شنود و دعا کنند  
 که نهان با همه آن روز عیان آید بود  
 قلب رواند و ده را هر سلطان نشیند  
 عاشق بنامزد آن کو بند زبان ندارد  
 نیست چیز دیگر هر چه خدا داد ببر



هست در کوئی تو بر ساعت تماشا می کردی  
 هر که از خود یک قدم بیرون نهد پر کار دارد  
 درون خرقه خود کعبه سنگها دارد  
 سعی من آفت صید دل که غنیمت است  
 ای فلک تا کی نمانی جانی طلسم من  
 ز یکسو غمزه ات از یک طرف پیچ و تاب دارم  
 دل گم گشته میجویند در کوس تو اهل دل  
 بی صفت خط و خال تو حرفی نیافتم  
 چند منت کشم از بهیچ کی گشتن خود  
 ایدل اگر آید اجابت بر سر آن گو  
 گفته یار دیگر می را گیسو  
 همه تن جان شوم و بر تو نشانم چون شمع  
 همه شب تا صبح خود در شغف است  
 خدا ببرد و جهان بد و شدار صحت و سلامت  
 به پیش ابرو ساقی دلا ملول چو آن  
 بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن  
 تا نباشد از تو زندان اغیار خاطر می  
 بسوی آن سیمی بیک و آن خواهم فرستاد  
 لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود  
 اسی حریفان سنان گلگون میباید  
 بیش از آن ساعت که از باد فنا کردم  
 چو تنه کش گرسرم از تن بر روز جنگ پرواز  
 در چمن سده بر انداز چو گل بر سر شاخ

بیرون آنجا به که بودن من در جانی  
 نیستش حاجت که جنبانند ز جاپا می کرد  
 گذار شیشه مستی چو سیر و می تحباز  
 گر گز در رسید کردن بر خوالی باشد  
 گر گذار گشته چه شد بسیار دیدم زین قاش  
 بدستی تیغ و دیک دست مرغ لبلی دارم  
 چه میرانی ز کوس تو مرا من هم می دارم  
 در چارده مجله نظم تر و وحش  
 گو اجل تا که من از منت بجران برهم  
 تو زدن بان بنده بجای تو بسم  
 تو مرا گشته اگر اگیرم  
 گر گذار ندی بر سر بالین تو ام  
 نباشد در سر گشت محفل من  
 بزغم کج نظر آن بنده باش و کان  
 بلال عید و دیدی بر سر است و جان  
 خاک این در شوق آخر خاک میباید  
 خاک چون گشتی ز می نمناک میباید  
 صبا بسیار است این بار جان خواهم  
 بهیچ خورشید نشاید بر زبان آوردن  
 شیشه ناموس بر سنگ میباید  
 خوش را بر آب آتش رنگ میباید  
 نیایی غیر تیر خویش چیزی در دامن  
 بدلی گشته و او بخت بدلی از مهر سو

بصد خون بگر جبار و بگر گان بستم بستم درون جان ندهند اهل دل خود را راه وجود کاتبی از غم روانه شد بستم بایان کار باید از کجمله دست شستن خیال خط توام در دل پراز پیکان پی سمند تو برخاک راه ساجد را نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خط جان عشق از سیاهی می دست دینی خسرو از خور و پوشش من در می گوی نستم کعبه در سالی و بی یک جا	دله که سازم راه خود را پاک پیش آستان کز روز را نتوان بد و در خیرت شاه گرفت خوش سفری پیش فی امان الله کرناه طشت دار می و ز میهر افتاب چو طوطی است که باشد در آئین قفسی بود چو صورت محراب بر صمدانی ولیک از تو نیاید نوازش قلم تاج شاه از ندهی قابل تاراج شو چون نباشد مردم از تو ناله و فغان یا نیم گردون که روزی بس بیکشان
---	---

از خواص دست

دلم جوار بر آید بگریه مسکویه باین گهر که چنین بیدریخ می بخشی بر سر سیم و زرخیش چو اسید شسته ز چوادر پس شش پرنه نماند سید بید بر منته تن که ندارد هنوز برگ دوش میگفت بلبل دل من کاخین گفت صفت بچمن سر و دوا مل چمن	مگر تو نیز ز دلدار خوشی نشسته گمان برم که تو در بایستی دست و دست با وجود کم حضرت داد و در گیس خاصه غمخوار نشسته کشور گیس همچون عدوی شاه درون پر خیمه باز از بصره چو این شورش و غوغا داد جمله از خانه برون سر تماشا دارند
---	--

و کلامی

کاشی سولانا حسن کاشی در آمل میگذازند و همون لالی مدح خاندان رسالت می بخند و می نصیده منقبتی باستان نجف اشرف گذازند همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلج صره ز زنده ماکرده آنرا در وجه صله متوجه شدیم و مسعود هم در خواب بیدار شد ماور شد هنوز صبح نمیدید بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صره ز زنده ماکرده متوجه شدیم	ای بد وافرینش بشوای اهل دین و می زخمت مارج باز و می زخمت
--	---

تاریخ

کاهی سیاهکالی شاعر مقرر است و با بیع قند کرغزالی مشهور است و حق او گوید که کاهی جهان بخت ساری  
 چو تو نیست ۴ شیرین سخن و خوش ادبی چو تو نیست ۵ کردی سخن بر بوده خویش مرا ۶ کاهی من  
 کاهی بانی چو تو نیست ۷ در سن بازده سالگی مولوی حاجی او ریافت و در بخشان سزا عسکری تمام خوان  
 خود را که سبغی خط بود باو بخشید و بعد از آنکه پاشید آخر شد آن شیخ مشول غایت اکبر و شاه گردید و او  
 غزل لازم فیل چندین از تنگه جلد یافت همه او بر سفته صرف شتختان و مطلع غزل که کور این است مطلع

تا بیدلان میل دیم وستان خوش را

صرف راه فیل کردم نقد جاجوش را

پادشاه حکم کرد و هرگاه مولانا بجهت خودم رخصت کند بر او پیه پیغه یا میز می یافته باشد مولانا ازین  
 آئین در حضور محفل خلافت کنان گرفت و در اکبر باد سنه ثمان ثمانین و ستمائة در سن حدود ده سالگی  
 پیمان عمرش بریزد و صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی و ستمیکه این باجی در سبک  
 نظم کشید و باجی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است

پوسته سیان بنگیا نشراست

از بنگ شود سزا نا سختی ظاهر

چون هر گز بصورت اندک است

شیخ عبد الصمد و در آنکه کرد و بادشاه را بران داشت که او را بفرستد و در سن  
 حاضر گردانید چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام محاضر شد مولانا بپادشاه عرض کرد که حضرت  
 شیخ را پسندید شود که کاهی ازین چشیده اند یانه پادشاه شیخ گفت مولانا چه بگویدی شیخ گفت  
 استغفر الله صورتش اندین ام چه حاجی چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از ان  
 تناول فرمایند و سبزی که گفته ام شکفته نشود و هر چه شیخ فرماید آنرا مرا درم بادشاه را این سخن  
 بجایت و مذاق افتاد و مولانا را با غزاز و اکرام خصیت فرمود و مشک گفت گوید که کتاب ریج مخصوص  
 منتخب التواریخ بدو فی طاعت است که اکبر بادشاه از دانه اسلام خارج بود بی اعتنا اینها می او در امور  
 شیخ را سبب بود می ندارد از جمله حو کات آن بادشاه بدو فی مینوید که درین سال یعنی ثمان ثمانین  
 و ستمائة در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خوار چه در او گویند و در از آبادانی در محلی نگاه باید و  
 چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های موزب باید برایشان گشت و هیچ تعلیم سخن نباید و او را تعلیم  
 که بمقتضای این حدیث کل مولود ایولد علی فطره الاسلام اینها بکدام مین در موزب ملحق میشوند و

از همه چه کلمه میگویند بنابر آن تخمین است طفل ر ضعیف از والدین جدا کرده و بزرگشلی داده و محلی  
 خالی داشته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و بجهت سینه است آمد و اگر شش  
 در آستین ضعیف مادر خاک شدند از خیالات عالم گنگ فاسم گاهی است

نه زگر است عیان بر سر فرا را	سید شد بر دست ششم نظام را
از گریه من حال قیبت تو خواب است	ول زان روی که مرگ سنگ دیوانه است
بر فرجه میرا دیده من گهر بار است	ول شبنمی که یاه نباشد ستاره بیدار است
نه عینک است که ردیده دارم از رختی	برای خطب جوانان چشم من چار است

در طبع کاشانی

کلیه ابوطالب الهادی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن بکان قصار روزگار غامه سخن  
 او عصا است بلکه آتشین بدین صیانت اقسام سخن او کمال خوبی بکسی نشاند و اکثر غلامان که است  
 بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر شدند و با شاهینوز خان بن میرزا ستم صفوی مرطوط گشته  
 رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین الف باریان بر گشت و در فراق هند غزل گفت که این  
 دوست از آن است

ز شوق هند زان با چشم حسرت قفادار	که رو هم گریه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر مندم وزین فقرن نیجا پیشانم	کجا خواهد رساندن پریشانی فرخ را

در پیش از دو سال در ولایت آقامت نکرده و دو بار خود را بهندشید و چندین بار به شهر ستمانی  
 برسد از خدیل صاحبقران ثانی شاه جهان تمسک و با استحقاق از پیشگاه خلافت خطاب ملک اشرف  
 ناموری انداخت علی مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک اشرف صاحبقران ثانی و نیز عهد  
 صاحبقران قران عید و نوروز در دست هم داد و چندی تحول نیز اعظم در شهر فحاه محل غره شوال اتفاق  
 افتاد و در همین روز با شاه از سفر کشید و در وقت افراشی اگر آبا شدند و بر تخت طاووسی  
 که بخت یک کرد و در پی مرتب شدن بود جلوس نمودند و کلمه در تنبیت از جبهه توصیف تخت مرصع جواهر  
 در سلک فلک کشیدند بعضی قوایم سر بر خافت رسانند و مطلع قصیده این است

حسبه مقدم نوروز و غره شوال	فشانند اندیشه گلها می عشق بر سال
باو شاه کلیم امیران عنایت بخند چهره او پانصد و پیمه سنگ بر آمد و این موزون صورتی بان موزون	



دل اگر بی رده باشد عشق از او دیوانه	وله	بر چراغ روز ببال افشانی بر دانه نیست
دل ترک آشنائی باز و در گرفت	وله	زان شد پسند یار که عیب نماند نیست
هر قدم لغزیدی فرش قدم گاه نیست	وله	جاده را هم چون قلم پیوسته همراه نیست
رسم دهن ز محبت این جهان نخواه	وله	طفل اندوست نشان بدین شتاب نیست
بشود اول شکر گشته بیدار خویش	وله	سیل دایم بر خود خانه ویران گشته
چو شمع عمر طبعی شبی است عاشق را	وله	تقبل سوختگان اینقدر شتاب چیست
در خم زلف تو دلها چه بسیم ساخته	وله	چون سازند پیاسی همه یک بخیر نیست
کینه ایکاش باعث میشدی قیل ما	وله	خون ناحق کشته زود از یاد قاتل نبرد
پای هر دامن چو فصل بی کلیه در دهم	وله	بر بخیرم گر بفرم خانه ویران میشد
امی جوس تا کی از ناله گلو یار کنی	وله	کس درین باده دید که بفریاد رسید
اگر جدا از قومی را حلال میدانم	وله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندارد در زنا گت	وله	از دل نتوان حرف میانش زبان برد
تا بداند که خدا و خور طاقت باید	وله	یک نفس آینه خواهم که با تو ناز کند
ازاده از تعلق چون تخیل در خزان پیش	وله	زیر اینچاک افشان سائل اگر نباشد
خوب رویان چو نشینند در ایوان مجور	وله	منصب آینه دار می بسکند زنده
صاف دل ترک حق از بهر خوشامد کنند	وله	زشت روی بهوده آینه بر میگرد
رود اراهم ز عمری که به چرخان گذرد	وله	کار وان از ره ناامنی شتابان گذرد
چپیان است با دل محبت اشک	وله	به دست طفل مرغ بی رافتاد
کلیه از دست بهاد که نالدم	وله	که بر گشتم گذار شکر افتاد
سر بلندی هر کجا که سلامت بیشتر	وله	با تو نتواند شکم بر سبزه تو خیر کرد
در بدر نتوان بدینال خرد یاران دید	وله	خوب شد بهاب مارا بکلمه سیلاب دید
خاکساران بیشتر از فیض قسمت میدهند	وله	کلیه دیوار کوتاهان پراز هتای بود
در سنگ خاره نیز اثر سبکند سخن	وله	کوه از صدا همین سخن اظهار میکنند

عمر کم بر جان گوار کرد باز زندگی به	وله	روز کوته مایه آسایش مزبور بود
سوار و الفنی بهوایت که چون باب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بد کند
فیضی اگر کس رسد از اغنیا چرا	وله	بی آب کس مسافر در یاس نمی شود
از دلم تا دیده ویران ز دست انداز	وله	نسرود آبادی از راهی که لشکر سرد
زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگاه	وله	از دستان برود هر که سبق و کرم
کلمه نخت تو آگاه بشود بدار	وله	که یار بر بکارت نهاده خواب کند
اگر کم که غرت همان شناختند	وله	خجالت کشند که غمی از دل بد کنند
یاره و محرم دست انقلاب رفو کار	وله	رو و خواب هم سخت به صورت که خواهد
دل از خراب دارم تا بسنگنه بنید	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در نازد
میجهد تیر زور و دکان را بر و او	وله	به فن ناوک او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از هلالی است که میگوید

بهر تیر جهانی که دو بار روی تو افکند	سه	بس کارگر آمد که نرود و کمان بود
ناوکش در کوچه های خم چندین خا خاست	وله	شوخ بی پروای و شمشیر لاهمی کند
تا کی بکمر فیضی گاه دید تنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان بد
ز فیض باطنی پیغام محروم است	وله	کیکه دست ارادت نمیکشانند
ریشک بر شک فلان بد و گزینم	وله	کولیس از سر گشتن آفر بجای میرسد
شب آویند بد روز میخانه روم	وله	زانکه از بفته همین شب بگدا می افتد
سخت بر اهل سخن کار بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لجه را هنر باشد
مرد می می زید الحق چشم بیمار ترا	وله	خوب باین حال و بحال خستگان و ابرید
در عقلی که تازه درانی گرفته باش	وله	اول سماع غوغا که بر حسین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگ دستی بایه دیوانگی است	وله	در همین میدان غم بجا صلی مخبون شود
عاقبت بکار دنیا بسیار لا و بالی است	وله	همسایه جنون است عقلی که کامل شد

باشد برای طهالان بنیاز باد بهتر اوله	در چشم اهل دنیا جان قدرش ندارد
خیال آن لب خندان بجا طرغین اوله	لسان آب بقادر مسامی فانی بود
چنان مکن که کلمه از در تو پاکشده اوله	شکسته دل شدن باری سکنه پادشده
حسرت آب بقا بنود سیه روز اوله	که راه رحمت آبا و فستازد
تا بدیدار تو شد دیدن لبستان روشن اوله	سور گفت بشکرا نه که از ادا بود
اگر چه از شره رویم غبار بگذشت اوله	بچشم من ز سده تو تیا خلی که درش
سجده گریشت ز بند ابرو تو بگریختن اوله	از قبول خلق از جادو سیاه طریش
تیغ اگر بر رخساری نگ خداست تبار اوله	با بلاتمازه رد چون عکس در خوابگاه
بجانچه نشینی سری لبستان کش اوله	چو چشم خویش دمی باده در گشت کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم اوله	خود سیه روز بر آینه روشن کردم
ای گوشت غلت ز تو آب رخم افروزد اوله	نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر درین اوله	تازه سازد داغ مردم چون خرمنم
خود بخانی شیوه من نیست چون باران اوله	گل بدمین دارم اما خار بر سر منم
لسان شمع کس آواز گریه نمیشنید اوله	باشک خولش اگر تا صبا غلطیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر اوله	میتوان یافت که از شمع نظر باقیه
گردون لب ز شست ز تابش از شوق اوله	لب ببنده از شکره کس مشرب مایه
ز شوق شایسته منی همیشه همچو دوات اوله	براه عالم بالا است چشم حیرت من
بنامم که چشمت را که تر کش لبته خواهد اوله	بخونیز اسیران این چنین باید میان
ماشم و گفته دلخی و گریه از دو عالم اوله	سرچین جبرس کشیده در حسه باره
ز هزار و فارا غرض الود نباشی اوله	در کوی توقع سگ قصاصت باشد
مستحق خور و سال در آید قید ضبط اوله	سرو می که قد کشید لبستان آمده

مؤلف گوید قید ضبط و تیرداف انداخته محفل نامل و اگر او عطف در میان آرند احدی  
ناید می افتد از مخالفت است در مدح شاه جهان بعد از اسبابش



دلها کشاده بستگی نیست در بود	دله	بیش خدا و سایه او دست بشتن است
چمن تقویم نوا آورد و بیرون	دله	که جد و لها بهر جانب روان کرد
نس آنکه از قوم سبزه و گل	دله	همه احکام روشن را بیان کرد
مبهم گشت باغ و ساعتی خوش	دله	را می مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزل طراح کردم که این بیت از آن است **س** نظر کن صبح نور روزی که افتد روز عاصم و راه  
نشاط و غم همدست و گریان است در واقع **س** بخاطر رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روزی  
دیوان کلیم میگردیم این مضمون بنظر در آمد میگوید **س**

عیش هم گردد بهی طحی اندوه	بهر همچو نوروزیکه واقع در محرم شود
---------------------------	------------------------------------

و همچنین در او اهل مشرق این شعر گفته بودم **س**

چون سفال نو که اول آتش از او ببارد	چشم نوا نمودن در گردیدار و ناچار
------------------------------------	----------------------------------

بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعرار عهد سلطانی محمود غازی غزوی است بنظر رسید  
لهذا بیت خود را از مسودات برآوردیم بیت کسائی این است **س** آن بانگ خور و شنوم از  
باغ نیمه روز به همچون سفال نو که آتش فروزند به سپس این شعر میراثی نمدانی ملاحظه اقتاد  
**س** چون بعدی نو که اول بار سبزه آب به تپ می

تو اردل را میگوید که این کس بچه غریب خوانی ریزادی را تسخیر میکند آخری تنید که پر خانی  
دیگر پیش ازین او را در مینای عبارت بند کرده است باری دل زنده را باین تشفی میتوان  
کرد که مضامین نیست قدم بر قدم استاد اقتاد و دستاویز افتخار است لکن از زبان بگما  
نمی توان است که حمل بر شوق سمع میکند و ترکش ترکش تیرای طعن خالی می سازند کاش  
ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد او رنگارنگ بخله مکان خلف صاحبقران عجمی

داد این زوبه باد شاه جهان	س	خلفی همچو نو گل شاداب
چون باین مرده آفتاب انداخت		افسرخویش بر باد چو جاب
طبع در یافت سال تارخش		ز دستم آفتاب عالم تاب

یکه داین تاریخ زیاده دارد لهذا تمهید کرد و گفت آفتاب فخر خود که الف است انداخته اند گوید

جامی صواع اول شعر را می بردانی در اصل کلام که در این مضمون بنظر رسید

تیمیه تاریخ خارج از بیتی که شش باره تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسند و فقیر تشبیه استعاره الف و خ و  
 مصرع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم پسند می آید و آفتاب عالم تاب  
 که رقم رازد الف ساقط گشت و چون خلط مکان در سن چهل سالگی بخت نشست خود تاریخ جلوس  
 خود یافت که آفتاب عالم تاب و چون در سن فود سالگی رایت غم ملک جادوانی برافروخت بر عهد کجیل  
 بگذاشتی تاریخ حلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است .

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشابوری جامع دانشمندی و مخفوری بود و از مشرب صوفیه صافی چاشنی  
 داشت معاصر و مباح امیر تیمور گمان است و در مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از  
 نیشابور بده اسفر که بعد هم گاه امام مشهور است نقل کرد و با نغی ترتیب داده در آنجا بسته کرد  
 و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین بنیر از مجالس العشاق میگوید که وی در بیعت و نشستاد و  
 شش از دنیا رفت و در فن او در پیش که نیشابور نزدیک تقدیمگاه سلطان خراسان بر سر راه است  
 و دولت شاه وفات او در سینه عشر و ثمانیته نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این بر با

در دست او بر باره کاغذ نوشته یافتند رباعی

دستی شب سحر صدق و صفائی دل	در سبک آن روح فزائی دل من
جامی بمن آورد که بستان بنوش	گفتم مخورم گفت برای دل من
شاهزاده میرانشاه او را اشتری صلح شد قصه این صدمه در تذکره دولتشاه سلطنت مولانا	
این رباعی مشتمل بر چهارشهم و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر و رباعی	
در مرد و پیر لاله آتش این بخت	دوی نیلوفر بلبل در آب گر بخت
در خاک نشا پور گل امیر شکفت	فردا بهری باد حسن خفت

قبیلان بیک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بهم لاله پیر آتش طوره  
 دمی گشت گل افشان تبت از باد و بور . امر و زبری بخت کثاب شکفت . غم و او  
 از خاک بهری سوری سوره و خان آرز و چهار نام سیم و چهار گل و چهار عنصر و رباعی  
 رباعی گفته آورده رباعی گلزار آتش چه قدر آیم . در خاک چمن لاله بود و نشست کلمه

و از مولانا لطف الله نیشابوری

در کتابی شیرازی

افشوده قدم چو حصه سبز لب آب  
نرسین چو دمان عیسی از فیض نسیم  
لسانی شیرازی فصیح اللسان بلج البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آینه و باد و گل  
در شیشه شیرازی ریخته از شیرازه تبریز اقامه در انجمن طرف پسری فولاد نام دل او را با تشویش عشق نسیم  
و شجر یک رقیبان زری از مولانا در خواست نمود مولانا قصیده در مدح انجمن شامی گفته گذرانید  
حکم بانشار قصیده شده مشار الیه چون این شمه بیت برخواند

پاشی منم از زده شمشیر خفا	از جفاکاری دور فلک بی سربا
پای بی توکت من بادیه بیایم	دست بقیدت من سلسله حبیبان
می من صافی و ارباب مروت بی تو	از من بغش و صرف سخن نابینا

انجمن برین بیت آخر بسیار پیداغ شده اما با مقتضای شیوه مروت از سر عطای جانزه نکرده  
وسی توان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امید رازی بود با خلعت غایت کرده خصیت  
داد لسانی در سینه احدی و از چنین قشحاته از دنیا سپری گشت و در سر خراب تبریز مدفون گردید  
اول لسانی میکند

وقت کشن دامن قائل بیت آهرا	آخر عمر از روی دل بیت آهرا
بیا که گریه من آنقدر زمین نگیرد	که از فراق تو خالی بسره توان کرد
گیرم که شده ای ست و میان من و تو	دستی که کشید بند قیاسی تو که ام است
گر غایتبانه صورت چهره عاشق تو نیست	بر خود و حرام کرده چو اخوند و خوابا
آن پسری باید ریفت و میگفت خلاق	خون با چون شیر با در باد و فرزند ترا
گر من بجور جفا میکشی نمی بخشم	که مست خشنی و اینها باختیا تو
نه از میوه رستان از و جدم	یکی بلذت پیکان ابد از تو نیست
نگدایان درت زانم نگر و در گز	سگ کوی تو کم از آهوی صحرای
پاشی سنگان کوی تو آزرده میشود	ز نهار شیشه دل با بر زمین مرن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندم	از سواد شب کیسوی تو بیرون نسیم
همسایه طاعت من بهشت است خورش	کی سایه او در دل ویران من باشد

ببینان چون آب در گداز میگردند	وله	می نشینم گوش بر آواز بلبل میگویم
کسی از نیکی با سایه ناکمی در دول گوید	وله	سینه بخت او گر بامین درین برانه باقی
از جام می نمی مکن ای پیروز	وله	دست ارادت می که بدست تو داده ام
دلدار تو کش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصفتیچ دلال
پیدا شده از عارض اوسایه زلف		چون داغ اتوی گرم بر طلس اکل

حرف المسمی

مغری بنیادری خصام تبه عیوقی است و ملک اشتر سلطان سلجوقی آورده اند که سده شاعر در سده دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندیده شود کی در عهد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و مغری در زمان سلجوقیان سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب عهد سلطان بابر کان دولت بلال عیدت شیت ناگاه اول چشم سلطان بر بلال افتاد خیل شاد گردید و با شایع انگشت بلال نهادیگران ابرم دلالت نمود مغری در حال سبیل ارتحال بجزین رسانیده

ای ماه گمان شهر یاری گوئی	بابر و آن طرفه بنگار گمی نی
تخلی زده از زر عیاری گوئی	در گوش سپهر گوشتواری گوئی

بلال بصرع این رباعی ناخن بدل سلطان دواپی که نخل شمش کرد از بلال میر و غایت کرد مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بپشتید

سلطان برادر دینار دیگر انعام نمود و فرمود که اورا ملقب من باز خوانند لهذا مغری خواص را برادرش سلطان سخرو گوئی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البیضاء مغروض و پشت

شاه ادبی کن فلک بدخورا	گو چشم رسانید رخ نکلورا
اگر گوی خطا کرد بچو گانشین	در سب خطا کرد بچو گانشین

در کجای بنیادری

در مصراع اخیر اهام خوشی واقع شد سلطان سب اورا از زانی و شست مغری باز عرض کرد

دستم بر سب تا بجز من بستم	گفتا که محبت بنوا این بند خستم
انی گاوز منم که جهان بر کسدم	نی صرخ چهارم که خورشید کسدم

رزمی سلطان سخر تیر می انداخت مغری غلام ملازمت بود قضا را تیر از جاده بدست اجرا کرده به پیش رسید بعضی نوشته اند که مغری بان خم ملاک شد اما قصیده که مغری در شکر شفا خود گفته میگوید که از ان زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدایا که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته ایگان
---------------------------	--------------------------------

و این رباعی او نیز مشیت شفاست رباعی

گر سینه محبت شاه سخر مارا	کم نیست خمار عشق در سحر مارا
گر دل بر بود یار دلبر مارا	بیگانه عوض دل است در بر مارا

امیر مغری این رباعی مشقه حاجت که عبارت از رویت بین القافین است بسیار خوب است

ایشاه زمین را سمان در محبت	است هست عدد و ناکه انداز محبت
حمه سبک آری و گران داری محبت	پیری تو بدید و جوان ارمی محبت

و مولانا بخشیم کاسی رویت را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خرد یار من جور ترا بجان خرد یار من لکن امیر مغری در رعایت طباق هم کرده و در مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سنی و شش بیت گفته که سینه قافیه و حاجب و رویت دار مطلعش این است سه ماه من در میان جهان از شکر گویا کند با آفتابش سایه بان از غنیمت سار کند با مولف گوید و شعر عرب رویت و حاجب نیامد و فقیر او مطلع از قصید است حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار از یار و بدین فو لاذا نار الوداد بدین فو لاذا و چون بنا بر حاجت تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا و در وسط مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازند آتش است و آتش محبت گدازند و جگر یار تا نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با این شش بیت لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد از خالص امیر مغری است بعد تفرل

<p>بهت ویدار خداوند آفتاب بنیال شاخ طوبی بود نقش مانی تهنال شاخ طوبی در یمن نقش مانی شمال خوشتر است از عمر و مال و حشمت خدمت والا امیر عادل ملک رقاب فضل اسیریه باشد هر چه او کرد حکمت کلی مغفیل خوشترین کرد آفتاب گاه برق از هر خود تو بخند و سحاب رعد با تیغ تو گوید برق را گوید آفتاب تا که از بحر نوح باشد ز جبرانشعاب از یمن از سارت باد تا لوم سحاب این کاشش داین سوزن از بهر آفتاب ورایه قوی مرا چرا باید کاسی</p>	<p>آفتاب وصل او را اگر زوال آید چون قلم گری و بر نشور با طغاشی طوبی آنکس که بند بر سر یون ترا عاشقانه اگر بیاویز صحبت آن مهر عادل را از بهایون صحبت او خوشتر عقل اسیریه باشد هر چه او کرد غیب حشمت کلی اگر چند از بدترین است گاه رعد از هر تیغ تو زب برق با برق با جو تو گوید بار را گوید بار تا که از لفظ سحر باشد سحر اشتقاق اشتهاق و تشعاب یمن و زب اندر اگر نور سه دروشنی شمع تراست اگر شمع قوی مرا چرا باید سوخت</p>
<p>مجدالدین همکار فارسی نسب او یکسری نوشیروان میرسد همکار زوگر آگونی و شفی تر کیمی آن هم و پیوند و هند و چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همکار زوگر بود و کلف گوید زوگر یون با ولایت کسکه منافاة ندارد که نجای هم منزال خود را یاد دیگر از مجد الدین سجاد شریخ سعدی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بزرگ گوئی و انجمن آرای ممتاز و بیست اول با آتابک سعد بن ابوبکر مصداق جنتی بهر سانه و سخطا سب ملک الشرفانی بلند آوازه گردید شبی از مجلس آتابک خضبت گرفت آتابک ششی که لکن زمین داشت همراه که صبح فراش زلف لکن تقاضا نمود مجد الدین قنطاریه کرد با لکن پیش آتابک فرستاد سه غن</p>	<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و شبنم و شمع آید ز بهوشنای او شد چو زبم کیش</p>
<p>چو آغ شعل خورشید را و درون که کرد همه این تیره را شمشاد من سرمی بنده که بد تیره چون چمن</p>	<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و شبنم و شمع آید ز بهوشنای او شد چو زبم کیش</p>

در کمال حدیث

<p>کنون بحسرت آن بار که باقی باد          بواسی گلشن دیدار شاه میطلبید          لکن نهافت جرم نمود و کرد ابا          چو جنس خویش ندید و جفت بود جدا          ز من بعاودت طشت خانه میطلبید          بماند ستمش در سینه خانه فی الجمله</p>	<p>همیکه اردو میزد و لشک بر دامن          که خوش بود رخ زینا و شمع در گلشن          ز خانه که ز سنگ اندر بود دامن          شکست خوات شد از غایت غدا          خاکه میل جواهر بود سوخی تعدن          و لیک باز سوخی طشت خانه تا لکن</p>
---	---

آتابک آن لکن را با لکن دیگر یاد فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع زرت  
 و شتر آدم به تبواضع برت فرستادم به دیگری شنش ارچه کم باشد به با یکی دیگر فرستادم  
 بعد فوت آتابک جانب بردشت و از انجار و با صغیران آورد و تقریب خواجه بها و الدین  
 صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار انداخت و چون خواجه  
 بها و الدین در سینه شان رسیدین و شحاته در گذشت مرشد و گلدازی نظم آورد که مطلقش این

الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد نهان  
 و خواجه شمس الدین بعد فوت پس در سینه شت و تمانین و شحاته در مغرب خاک فروخت روز  
 در انهن خواجه بها و الدین از سینه کلمه مخفی که شت مجد گفت کتاب سلجوقنامه اوریکرد  
 تو انهم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد و مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و به  
 ظاهر آن این قطعه شت نمود و قطعه

<p>بجای قاطع دستور خواجه اسلام          کمینه چاکر محکوم بند فرمان          بجهت ساعت روزی کم از دودا          بسال شصده شصت و نه از خضایا</p>	<p>بهار ملت مودین خواجه سپهر غلام          بیست خویش که فرمان است بر          کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام          شب و شنبه و فرفری سلخ ماه صیام</p>
--	---

خواجه به هزار دینار جانزه داد و به گزینش چاکر پسین دل رفو بسیار و

<p>و گر چه چاکر کتم عشق بار لشکر کرد          و گر بواسطه زلف غیر افشا نشن</p>	<p>به تیغ مهر دل خسته را مسخر کرد          و به تیغ عشق باغ مرا مسطر کرد</p>
--	--

<p>بباد داد مرا آتش هوای کس ز بجز آینه خساره و دم سر دم بر سخت خون مراد بماند جهان سخت ز هر چه کرد دل من مرا ملالت خاست سپه کشی که بیک حمله با سپاه ز تیغ اوست عجز را بماند کشتنها همای معدن سسایه آبخیزان افکند جهان ز راهی تو آینه باین افت ز بهر نیکیت دهر در دیاختن بنحاصیت تن خشم تو نقطه ز را ز حل بهشت و فخر کرد از آن نبرد متاع هر تر است شری خرید جان جهان پناها شری ز حال من بشود بیک نظر رعایت عزیز گردانم حوالتم زبان مکن ز در گزینش مرا بسایه خود در پناه ده که خدا بخشایشی ببدل بر من بجا ده بدل</p>	<p>وله که طعنه خاک ره او بر آب کوش کرد صفای آینه طبع را مکر کرد منو شدی فقه سزل مرانه دل کرد چو آنکه محبت شهر یا رصفه کرد بمان کند که علی با حصا رغبه کرد که در دیا رعب ذوالفقار جند کرد که باز دایگی بجهت کبوتر کرد اگر چه آینه در ابتدا سکندر کرد بوقت مولد اطفال ماده را ز کرد عجب مدار که در وصل خشم دختر کرد بنام او فلک بهشتین مفتخر کرد بنیم نجات تو رش نام سعدا کرد که نظم حال مرا خرج سفله ابر کرد که آفتاب بتاثر خاک را ز کرد که خود زمانه حواله مرا باین کرد بنال عمر ترا سبر و سایه گستر کرد که چون فرمانده شد در گل خنجر کرد</p>
--	---

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده است  
تو سعدی چو خر بگل در ماندی دولت نه سوخت که بجای بار من دارو  
میر جاج از سادات خایه است در قصاید میر جاج و در غزل انشی تخلص منو و بند نقاب از  
چهره قیس طالعان بجانی میکشود ملاقات طبع منو پس که در مجلس مولوی عامی تعریف قصید گوی او  
نکور شد جمعی گفتند میر طر غزل کم و درین مولوی چهل غزل از دیوان ایرضرو انتخاب زده  
بیکرست و تکیه بر غزلها را چنانچه باید بقیع نمون ایصال کرد مولوی بابی علی شیر فزود

بیکرست و تکیه



خسروانه عامه

م

مناسب آن است که پادشاه گفته جانزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین نیز اعراض کرد و یک طبعی  
زیر شمع و سپید و پاره ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملاقاتی مینویسد بقبول نکرد و علیقلی خان اخیستان  
بیکار که مقبول شد و الله اعلم ملاقاتی چند غزل از جمله این چنین تذکره خود آوردن از منظومات او است  
ولی این مجنون مطلعش این است مطلع

امی عشق ترا حسان طفیل	مجنون گو صد هزار لیله
ز سینه بزم آه جانگداز آید	چو آتش که کشیند و می و باز آید

همچو لاری از تلامذع علامه روانی و جامع فضیلت و سخنانی است در سالک شعر از سلطان حسین  
استقام داشت و تارزان شاه طهماسب ماضی صغوی در قید حیات بود توفیق زیارت عمر بن کثرت  
یافت و بعد معاودت ازین سفر بکشت اثر فتوی فتوح المحرم بنام سلطان طاهر بن محمد مشا که  
بعضی ساینه و صد هزار سکنه ی صلح گرفت و ایدر اشرفی است بر تعیین تاسع شیخ این فاضل  
و قیصر ملک وزیرین همین تاسع تعیین مختص کرد و این بیت از آن است **س** ولولاه الجنا  
المفویات المتهجه لما عرفت نار العرام فرقت به بکین مدی الامام ایضا صیانت و کفایت  
اسلم تا وقت انت و د شاه الحی میسون در امانا وقت الینا بالین موت و از آن

محبی است

بچه تو ارم کشند و تو آهی میکنی	ای سنگدل چاه سگای میکنی
از برای تو هر کس که شده مرغ	تو با و بار شدی و پیشش ماندن
چون من از شک نیرم که جوابم تو	پرستی اول زمین سخته حال و گران

صفت کاشی شاد عالمقام و خیل سخن سخن خلی صفا احتشام است فتوی مختصری در مدح عبد  
بنام آن که شاعر عرض حال شخصی از کاشان بندهوستان فرستاد خانانان التماس در قبول  
داشتند سفارشی را بطلب فایز سفت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی که بدولان اعظم  
تقدیم فرمود در مدح شاه طهماسب و قید و دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته ارکانشان  
با صفا فرستاده بوسید پریخانم از نظر شاه گشت شاه گفت من را خبر نیست که شهر از زبان  
مدح من آلاینه اولی است که تقدیم در مدح اسماء الطیبت رضی الله عنهم گویند و صلا آن اول ارجاع

محرر محلی

محرر محلی

مقدمه حضرت و بعد از آن از موقوف نمایند چون اینجور بود لانا رسید کسب بند مرثیه سید شهید رضی الله عنه گفته فرستاد و بجا نرود لاله کامیاب گردید اگر چه موزون بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر اشکر بجا اما محسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب شد تقریب مرثیه حسنه فائده زبان علم می آید و همی در کتاب العرفی احوال من غیر میگوید عبارت حسن تر جمیع آنکه اول کسی که نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معزاله و دلیلی است روز عاشورا سینه اشین و خمین و شمشاد اهل بغداد را بر آن داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمودند و کا کین را ساخته کردند و بازار را سیاه پوش ساختند و طباطبائی را از طنج اطعمه باز داشتند و زمان بر و افضل از خانه بار آمدند و معویریشان و طباطبائی بر زبان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود وفات محقق در سینه هزارم نوشته و والد اغستانی می نویسد که لفظ در محقق و محقق در تاریخ رحلت اوست و درین ماه چهار عدد از هزار کم است و چندین از آن محقق جدید و درینجا کلمه داده

بصده اندیشه افکنده امشب ازین دریا	در آتش نگاه تیریزان لب گزیده نهار
خفاش محشم امر و میگره قمر کا شکر	که چون بر باد شای می آید خواهی منیر
ز آه با کمانی قناده بود مشب	که صیف و پیایی بهمنشین مارا
زبان شکن بکشایم اگر خنجر جوت	ملاست از زبان خنجر جلا و کن مارا
یاد باد آنکه در می درت میفرستم	محشم پیش سگان تو ضحاک بود مرا
من خود ایشوخ گنهارم و مستوجب	با من امر و مدارا می تویی خبری
حسن لیلی جلوه کرد چشم مجنون بود	ظن مردم اینکه لیلی حیره زیاده است
ترا کبوتری قیاس کند از بسیار است	ز رنگارنگ تو بر دل غبار بسیار است
صفت حسن اول دل بردارنده نماید	چو صیاد که صید افکنده بر و آن کلبه
دیدم آن حال و تخاف ز مردم امیر	نوازشت که تعظیم سیاهی می کند
نوکه داغ تیره روزی شمرده چیدانی	شب تا محشم را که ستاره می شمارد
چو ممکن نیست آن مه پاسبان محفل سازد	مکوشم تا سنگ و بنا که در محفل سازد
تو احمی طبیب ازین گزشت گذر قدری	بر آن مریض که کارش ز چاره میگذرد

مندا نغم حرامیشت ازین سایه رحمت دلگدشت شب بجز و بار از سفر آید بغرم قهر چون در خفتش آید قد غزلش ایشمع تبان تاکی برگرد دست گروم بر سر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم چو در خلوت روم سوسن بی در فوادم دانا بی بزده بر ملاک من زر غم من نوعی مدعی را کاهت بخت نا دست را خاست دل بدو زین شکسته بر غم من تو با غیا صبح و شب هم کردی سیرت حسن تنگای که تو داری	سهی سرو می که دارد عالمی در بنا خود ز خواب غم بکشد دیده آفتاب ز آید نماند زلف خیز از تخلص نخل بالایش بر و آنه خویشم کن تا گرد سر گروم شک کویت بفقان آید و رسوا شتم زبان عرض حاجت بند و از خطیسم اول ملاک بزودن است شوم که میخواهد با خلاص از خدای مهربان دل بر دنی باین رنگ کار سیت بسته اگر من بشوم رسوا تو هم بدنام گردی تو کشت کشت چشم سپاهی که تو داری
---	--

مختصر من غزل مسلسل

دلادگر برانی کاروی غیرتم زینلی من از غیرت نشسته هم پس از فوسی صبر نخواهم بر در آن جنگجو بگذارم یکدم تو چون سنگ پامس میداری و من سنگ دوام میدوی حالی که آسختن میبارد	بان کوم برین حال دلت بر سرم زنی تو از بی غیرتی زان در بنخواهی بر خیز که ترسم هر صلح آسختن بر این اندک که ناگه فرطنی یابی و در دافش آویز بمانا تشنه آنی که خون مختصر زنی
---	---

از حلال دست بعد محمد خان

نسبت انگیزه بوالی که ز محرومته باغ حقش نیست میسر گردی سببی بندیش ز خون مردم آن هر گاه بگذردم	کرده بیرون نیک لشکر بدوش بکنک از راج چمن شوکت مولی ملک که رحمت شگاف اندر کف شاهان
--	---

مؤلف گوید: از او ما زنگ تعلق برین ایم: چون بوی گل ز خانه پر ز رسیدن ایم: چون مطلعی که ذکر تخلص در گوشتند: انجام راجعه آغاز دیدن ایم: فقیر صادق مضمون حسر

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخصیص هم نمودن این مطلع مختصر میسر میسر

مضمون مذکور است مطلع

مختصر چون عمر صرف خدمت و شکی | یاد شاهی گزندی اینان کی میمانی

ما علی رموز و مان نیز فارس است سیل طبع از نانی رحمت و شمع معنی در سرزمین سخن میکاوت و در شاه دلماسپ ماضی صفوی میرزا احمد تصدی خالصات فارس است بیداد و راز گرد مایلی باطلای رعایا بدگاه شاهی آمد و تصدیق اظهار شتم کرده و معنی غریب کاغذین جابه پوشانیدن از قطب شاه گذر این شاه سی تومان صدر تصدیق از میرزا احمد دمانند وزیر یکدیو اینان در محاسبه بدو رفته و شتر دست این بیت از ان قصید است

ای کار جهانی شدن از جور و مشکل | مشکل کرده و نقش شتم با نوازل  
لرز ز جفائی تو دل و دست جهانی | چون مرغ ستمدین عاجز و دهم سبیل

مضمون مذکور که سبیل مذکور و مقتول بشیر را گویند و معنی ذبح نیز این جهانچه در شهر مایلی افتاده و ضارب قاطع گوید و چه شمشیر است که در وقت ذبح کردن بسهم الله میگویند و مؤلف گوید بسهم الله که مضمون این بیت از ان مذبح با ذبح اراده کردن نوعی از چهار نسبت و از بسهم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عریان بسهم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را حوله ناسند و این در اصطلاح اخوان بخت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در فیه الفقه برای محبت یابی مستقل عقد کرده و در مقدمه نام بان قلم مشتی گوهری افتخار و فائز چند بعضی معنیست و ان بسیار معلوم ناظر بری شیرینی گوید و عشق حقیقی گر آینه ادراک کنیم تیره گردد و دل از رنگ بیرون پاک کنیم بلکه در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گوید کار و گریس الحاق کلمه گردد و در آخر لفظ حقیقی حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ حقیقی که صفت شمس است افاده معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید حقیقی السیف جلا و فهو صاقل الصانع حقیقی فارسین حقیقی حقیقی حقیقی حاصل معنی و نسبت که اگر الحاق کرده اند شاید انور می حقیقی معنی صانع در دست است و معنی میگویند با و اب شمران کند از بستان که کند بارخ آینه بسو مان حقیقی شمشیر شمران و حوض خرد و آبگیر و نیز معلوم ناظر بری در ساقی نامه گوید و بساقی لری کند جلوه و در پیش

و کار مایلی شیرازی

در حوض خرد و آبگیر و نیز معلوم ناظر بری در ساقی نامه گوید و بساقی لری کند جلوه و در پیش

بگیرم شراب بطوریکه اگر اسم فاعل اسحاق کرده چون شهادت صاحب بان است و هم میتوان از این قبیل است  
لفظ مربی گری که بر اینست و از این قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محشم کاشی است  
از سکه در شوق جنون رسد باشد هم پیرانه سر به خندید برین لفظان طفلان مکتب خانه بمعنی جوهر  
لفظ مکتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا در لفظی گفته  
و گویند مصدر میمی است و از این قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی است مزار سیکده  
پر بسز کردن اولی تر که گفته اند بر سبزه شود و در بخور به یعنی اولی صیغه اسم تفصیل است حاجت کلمه تر  
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفصیل معنی اسم فاعل و صفت مشبه میم می آید و در تصدیق اسحاق کلمه تر  
صحیح است و تحقیق اسم تفصیل در ترجمه عیسی شیرازی گذشته و فارسیان در بعضی الفاظ عربی  
تصانیف فارسی فاش کرده اند که بسبب خستیدار کردن و ستادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل  
لفظ تمنی است بیار تحفانی و تماشا که تماشای است مصدر باب تفاعل و معنی تماشای میسر است مشتق  
از منشی بمعنی سیر یافته و لفظ مسلمان و کافر هم طرفه تغیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از  
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سیدین ساکن افتخ و لام مکسور را سکون اند و از اسم فاعل گرفته و باو  
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید اسمی مسلمانان فغان از دو جمع چسبیده  
چنانچه حور را که جمع عربی حور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید سعد حور  
بهشت تر از دوزخ بود اعراف و کافر را که صیغه اسم فاعل است فتح فاعل استعمال میکنند شیخ اوجده الدین  
حامد کرمانی فرماید سهل است مل بر سر خنجر بودن به بر پاشی مراد دوست میسر بودن به و آید  
که کافر را که بشی به غش چو تونی رو است کافر بودن به و جهان چنین بنحاط میرسد که چون  
اصل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم با هم مخلط شدند فارسیان که در ابتدا اقوام عربیت  
نمیدانستند هر چه بزرگان ایشان گذشته با قماذ و گاه باشند که فارسیان لفظ عربیت در فارسی  
کنند و تفسیر آن عربان عوض تقریب گیرند مثل لفظ طلب که از آن سمارد افعال فارسی بر آورده اند  
حافظ شیرازی فرماید دل که آئینه شاهی است عیار می آرد و از خدا سبط علم صحبت روشن بانی  
و همچنین لفظ فهم و قص این تفسیر سماعی است نه قیاسی و از اخبار سید و نصر میگویند و فارسیان بعضی الفاظ  
فارسی را تصحیف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مثل اسم فاعل از باب تفصیل میوه میوه ای

۱. مزلت چون نمود و بر لبه بید عاشق به خط مشکین و خاصیت بال بهاد ارد و تثنیه زلف به هم متمایل  
 کنند نظیری نیشاپوری گوید ۲. به تجربه یک نمی خاطر م آشفته میگردد به بخود را می نر زلفین دلدار است پند  
 در شبانی اسم فاعل فعل لازم و مفعول اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی بدخسین اصفهانی گوید ۳  
 از این باب ذاتی و نسبت روی عالم به با آفتاب تابان بر وزن است شایق به حال آنکه شایق اسم  
 فاعل فعل مقدر می است و عرب اطلاق شایق بر محقق کنند چو آنکه معنی آن شوق و هوس است و این  
 صفت مشتق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چو آنکه معنی آن شوق و هوس است  
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مطلق السحر استعمال میکنند چون در کلامش ازان وقت عوبت  
 دیدن و دوستی و واقع شدن به پیچ فیتوان گفت محشم کاشی گوید ۴. باطل السحر بگرد و زمانم گرد و  
 که نگردد و ازان چشم فوسنا زمره و عربان مسو که را نشد بدال استعمال کنند و همچنین شایق آن  
 معنی را تفسیر رضا و از باب افضل شاعر در بیت مکتوبی گوید ۵. بود ازان بن مسو و فقلته  
 بن المدا و درین مبدعها الورق و فارسیان مسوده تثنیه و او استعمال کنند از باب تفصیل کلمه گوید  
 مقبوله نامه پیشویم از آنکه کتبش به بکف مسوده زلف یا میخواسم و کف کسا در که مصدر است یا  
 الحاق کنند کلمه گوید ۶. کم خردی را می را می مانر باشد عیب تا کی توان به کسب و دی طعنه بگویند  
 در فارسی یا تکیه که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کنند چون زیرین می و کاظم و  
 پس این یاراد کسا که مصدر است آوردن متاع را کسا ساختن است و کمال را که مصدر است  
 یا در مصدری الحاق کنند سعدی گوید ۷. اگر مانند خسار است کلی در بوستانستی باز درین از  
 کمالیت شرف بر آسانستی و همچنین این را که مصدر است یا در مصدری الحاق کنند فو است  
 سازند قطب نیشاپوری گوید ۸. ظهور حسن تو امنیتی بدو را آن که با دشمن ز غیبت نمی تواند  
 باج و ظهوری ترشیزی گوید ۹. ظهوری این سخن باور ندارد که در ملکات خطرافتنی نیست  
 و نیز امنی امنی ماسون استعمال کنند نیز صاحب گوید ۱۰. عشق ساز و زبوسن پاک دل آدم را  
 و زو چون شیخ شود امن کند عالم را و ظاهر ایا و از صفت خود را امن معنی ماسون الحاق کرده بجای  
 ماسونیت تلفظ کنند چو آنکه در عکس بر باشد و در تانیث مقید معنی مصدری در آخر صفات  
 آید و در آخر مصدر چون قابلیت و قبولیت و لاند کمال است و امنیت در کلامهم بسیار آمده و بیشتر است

متوسی در تخب اللغات مینویسد: منیت بالفتح و تشدید یا ایمنی ظاهری که میفرموده بر شهرت اکتفا کرده  
در قاصد و امثال آن منیت نیست و تسلی را به منی است که احتمال کنند نیز اصحاب گوید  
باز که کاتبی عاشق تسلی میشود و در نه به با به نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را به و در کام را به منی  
فر کوه از میسر خبر کاشی گوید به سحر بوی گلست بدندان کام شدند به چو از نسیم است غنچه نقاب  
شگفت به و عذار با لکنتی خطی خطی در جانب خسار است و آنرا به منی خسار احتمال کنند حافظ گوید  
دل عالمی بسوزی چو عذار بر لبه به تو ازین چه سود و آری که نمیکنی بدارا به و میسر عذارشید متوسی  
و تخب اللغات گوید عذار بالضم خسار ظاهر بر شهرت اکتفا کرده در قاصد و امثال آن نسبت  
و گاهی جمع است که محتاج جمع نیست جمع است از بد بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی  
در تحفه العزیز خطاب با قناب میکند به ای رنگا نیز این کهر نامه و می از تو گذارش صورت  
و نظیری گوید به نیست گردی و نه جامی تخب به عجب است به کز عجبای نامی دوران یور خاتم  
ایضا نظری گوید به غمره در تاخت خوش کرین نابل به گرد و اسرار نامی پندارانش به  
بیز اصحاب گوید به هر چند صاحب میروم سامان نو میدی کفم به زلفش بدستم مید به سر رشته  
انالها به و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میسر خبر کاشی در مدح خان اعظم که  
اکبر باد شاه گوید به آن باذل باذل نسب آنرا دین الراء به آن کوکب اعظم لقب آن جان النخاع  
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چه که بوس لفظ فارسی است ملوف به و او و قاصد گوید بوالهوس  
بالتحریک ملوف من بجنون و بدهوس معظوظ ظاهر است که بوس در فارسی ملوف به و است نه به منی  
بجنون و بدهوار نوعی از جنون قرار داده بوس لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم  
را به منی فرستد از بی آدم احتمال کنند نیز اصحاب گوید به عشق سازد بوس پاک دل آدم  
در چون شعله شود و سر کند عالم را به و شمشیر سعدی قدر را به شب قدر را میکند و میگوبد  
به و دل آن کود و نون و ده اشارت به که دوشم قدر بود و امر و نور و روز به

شعر مخلص خواجه حسین مروی است در غلیات شاگرد مولانا خصام و در شرحیات تلمیذ شیخ  
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و اشعار سلیقه لغز داشت بهند آدم و در سلسله امراء مایونی  
و اکسب که شمسک گردید شیخ عبد القادر بدو از بخت التواریخ مینویسد که خواججه حرمین تولد شاهزاده

سلیمان خلیفه اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیمان حاصل میشود و دو لکت تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

لقد احمد انی جاه و جلال	تخت یار
گوهر محمد از محوطه عدل	آید بر کنار
شیخ یعقوب حبیبی	نیز قصیده به همین اسلوب گفت تا آنجا رسید که صله را دیگر نمی آورد و در آنجا سرمنده می درخشد
تواریخ که غیر تختی	تواریخ بدوئی است
بنویسد که دو لکت تنگه	که نه هزار روپیه
اکسیر باشد با نعام	خواجیه حسین در خمت
نمودند مولف گوید از اینجا	دریافت شد که سراد از تنگه به همین
حسنت پول من باشد که	بالفضل در زمان باران
است یک روپیه	بسیار است تنگه می
ارز و باین حساب	دو لکت تنگه
نه هزار روپیه	میشود و خواجیه حسین در شمع
و شمعین و شمعان	از بادشاه خصمت و طعن
حاصل کرده چون	بجایل سید دست اجل
استین اورا کشید	جانب عدم کشید از مودی این

ایات مودی است

باز دست خویش کن طره شکننا بسا	شانه زلف شب بسیار پیچ آفتابا
منوده مودی سخواب در بوده است مرا	غریب واقعه رونوده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون اخوت بر بسته میگویی خواب دیدیم که اینمضمون معارض میشود:

سیکند صورت این واقعه حیران مارا  
ملک قیملک قلم و فصاحت است و مالک از مبه بلاغت از ولایت ایران  
و از سلطانین و کن خفصا ابراهیم عادل شاه رعایت و غایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید  
در سینه هزار و سبست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری کیسای بعد از او و کلمه قواحه تاریخ و  
وفات ملک گفته که ماده تاریخ درین مصراع است غیبتا او سر ایل سخن بود که این تاریخ  
از ولایت ناظم تبریزی یکصد و زیاده دارد و در مصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال  
انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرامی عباسی گوید مولانا ملک قیملک قیملک قیملک قیملک  
تبریزی کتاب نویر است که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزار بیت با نصاب  
صله یافتند و جهان ارزو بنویسد مولانا ملک قیملک قیملک قیملک قیملک قیملک قیملک قیملک  
و یک شتر بار از عادل شاه گرفته اند بهی کاشی برین باب گوید در هیچ و نهایت ای

کتابخانه



شاه دکن + معذورم دارگر گفتیم خن + میبند که هر یک شتر گریم + خون در نرنگ  
 به در گردن + محمد عارف بقالی در مجمع الفطناء میگوید در بنگا میبند که سیاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه  
 در شهر سنه ثلث و الف با بر گرد حصار احمد نگر ششست بودند مولانا ملک بیرون بر آید و شرف آید  
 یوسفی شاه پادشاه همدان و نواب سیالار عبدالرحیم خان خانان مشرف شد و قصاید بخواند و مدح  
 بر ملک در شرف کشید گذرانید و صلوات گرفت و بهر چند تحلف ملازم میبند که سوزند اقبال نکرد  
 انتهی ملک طیفور اسجداتی مختلص ملک نمی است و این شعر از نوبت است خود بخواند است ملک  
 ستم تر ستم که بی آخر بد خانه قاتل سر بود + مردم با و می گفتند که این بیت از ملک نمی است  
 ملک آنوقت بغیرت بند آمد و بود ملک طیفور از بی اوردان شدن در حدود دلار او را در نیت  
 و اثبات بیت خود و تبقیه برگرفته برگشت ملک نمی جوانه از خانه ماطقه بر می آرد

دل و دین بر دمی صد عربی بر بار کردی	ای کجای که کند آنچه تو با ما کردی
سرم فدای سوار کی که گاه عرض باز	عنان کشید رو و تا سخن تمام کنم
او بهلاک من خوش و من به قبا عیاد	قاعه و فانگر یار چنان من چنین
ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت	که گاه قتل یار مان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق میبرم ورنه	این ستمین سزاوار پیامی تو نبود
خارم در برابر آتش نشسته ایم	مارا اگر سزد بدی از صبار سزد
تا چند غم سوز زبان بر ده زبان باز	تا بهر دو جهان را بهر و شتم بنگاسی
ندارم قوت رفتن بکوش سخت که کم	که گوید ناتوانی داشتم و اوج شرم
تو از من چند بدیزی تیرس از خواران و	که چون پیدایشی از دور و نزدیک
دوشینه می بودی دامن فریادی	از دین یک روز و ما خوش از نری
بانگ سوزشی روانه ز دلاوت گرفتار	و فای شمع را نازم که میبند و سر آتش

مسحک کنای کاشی زکن رگین فن فصاحت و بعضی سانس حکاک بلاغت است مضامین و شعر  
 یاران و معاصین او صحیح بهاران بهر حال مسیح است شاه عباس رضی صفوی تاریخ معاصر عباس  
 بود شاه مکر خاند او را بدولت قدوم خود از ملک گذرانید و مزاج شاه را از او خیرت نخستند

نسخه  
 ۱۰۰

حکیم از بی السفاقی شاه ولایت را خبر باد گفته راه هند گرفت و در میان راه که بدید  
 از فلک یک صیحه میبارید که آن باشد که  
 شام برین سردم چون آفتاب کشت  
 در عهد کس که وارد هند شد و طس از جمعیت رست و در عهد جهانگشای که وزیر اندرز فاه و باران  
 محفل بادشاه بود و میرین بخت و جود که آباد گردید و حین که با قنات آن بلخ طبعه خرد از بخارا  
 سمنه سفر جانب حیدر آباد کن جلوی زین ساخت میر محمد موسی استر آبادی که کل سلطنت خشت  
 قطب شاه بدید که حکیم شریف آورد و حکیم بسم تو اضع شیشه گلاب را غلط کرده تیشه شرباب بر میر  
 شاه از زرنگی بر ماغ میرجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فروخت تا کام خود را ببلبلت بجا آورد  
 کشت در آسنا هم ناسازی زمانه پیش آمد با کفر و درار و وی جهانگیری سعادت نمود و ملازمت  
 جهان جهان برگزیده چون صاحبقران ثانی برادر ملک فرمانروای برآمد حکیم قطعه تاریخی املاک و به خوش  
 رسانید و با نعام و آذوقه هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
بسیار جلوس افروشم	در جهان باد تا جهان باشد

و در کس که در این بین الف بنا بر کس در گاه خلافت التماس حضرت مشهور مقدس باد و  
 وقت حضرت پنجاه روز خلعت غایت کرد او بسم الله این شهر زیارت حرمین شریفین کرد و سپس  
 بمشهد مقدس آورده زیارت روضه رضویه تقدیم رساند و بکشتش رشته حب الوطن جانب  
 کاشان شافت و بکوه قفقه نموده باران آستان شاه صفوی بگماهی صفهان شد و روی  
 التفات از شاه سافقه لشکر از رفت و بدقی در آسنا اقامت داشت و سیزده اینیاسی قزوینی بولاف  
 شاه جهان نامه میطر از که حکیم کنایه براق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و  
 چون در سلک رحمت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و دارد و اکثر سعادت از روی  
 بانعامی یاد و شاد میفرمایند و فائش در کاشان سینه ست و کترین و الف رو نمود سجای سعادی این  
 تاریخ یافت رفت بسوی فلک باز صبح دوم به اشعارش قریب به صد هزار است و در وقت  
 تهر بر این صحیفه دیوان غزل مختص که از دیوان هم از دیوانه دانی تا آخر است و در هفتاد و یکم شمار  
 ادعای آنچه در تذکره ای حاضر الوقت ثبت است چند در این دیوانه دانی تا آخر است و در هفتاد و یکم شمار

<p>در شب تاریک عالم شخص ما پیدا شود راست گویم حرم آن چشم منور است گشته شد دل در میان اتفاق آن چشم زبان بسته که نقدی که هست و یک گر سفیدی خط شکین بار آمدیم بر روانه صفت اول شب ساز ملاکم گر از تمام جهان بگذری زینجه گذر زیم آنکه درائی تو در دل مثال عینک چینی باخوش و ناله می آیم آه صبا ز کوی ما از عدم رسیدیم کنم ناله که زلفت سر بر آرد چنین خوانده است چنان سواد می بیند تقریبی بیاد او دهد نام سحرا را پیش گشوده شکوه برم از جفا می تو ز داغ غایت خوشدل نیم برستم ای دل سحرا آخر غمگرم من قوی در زخم عاشقان چه برزم ز سینه آه</p>	<p>گر گشتی شمارا آن ز نقص ما نبود گر بیای عاشقان خارجی درین صحرای خلیه کز نفاق آن دو کفران کیش دارا گشته ز احتیاط هست دگر بناید داد بیشتر دارد بهما هر که شود عینر سلیقه چون شمع مرا دم بسج گاه مینداز شاع شهر صفهان زنده رود انداز در آینه نغمه رو براسی دیدن خوش که رود لنگم و برگشته از بنگاله می آیم در منزل این دو شتاق نیکو هم رسیدیم بلی من مار را خنثی اگرستم که گرد بر قوی آخونه دل نازدین باز در نیصوت توان کرد سر غماز گردین او ستم جانب تو شود چون خدای تو چو لاله که بدی داغ خانه زادمه هم چراغ خانه ستم مرا بر قوی چون منم می که دو دهنده و درم فلکند</p>
--	---

این بیت را تذکره نویسان بنام سعدالدین مسیحیانی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جاها درید  
نقل کرده الحال در دیوان مسیحیانی کاشی با سار غزل بنظر درآمد  
ما هر شیخ محمد علی اکبر آبادی از ما در آن فن و ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیا نوشته که شیخ  
محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سربکار میرزا محمد زمان چل  
که از اهل ایران بوده است نوکر بود او همچون باید آمد و رفت میکرد در روزی نظر مرزای مذکور  
بر او افتاد و تلوح ناصیه اش رقم استعداد خواندن بطرافت بحیل خاطرش از دین آبا گویند او شرف

نویسنده  
ماهر

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را بنیادی خود ساخت و در ترتیش نهایت جهد بند دل داشت  
مولف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه در پس داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وقایع خواجه  
محمد زمان بگوید

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد مغرور چون به سپهر خواندگی داشت دو صلیب سپهر محبت سال و فاش طلب کرد خود از سر و	آنکه لقب جل کیش بود بر خاص عالم آن سبب غیر تم گشت میان نام وقف منش کرده بود مهر محبت تمام گفت محمد زمان خلد کن بدین مقام
---	---

ما هر در آغاز حال مقصود امر دولت دارا لشکر بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چند  
در رفعت و شهنشاهان یزدی که هم از امرار شاه جهانی و هم از امرار عالمگیری بود و در سبب  
و ثمانین و الف کوس حلت زد و سپرد و با همست خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت  
نکود شد و دیگر امرار عصر موط بود انجام کار کم علائق و بنوی گرفت و خود را بر ایاده و لایمی ویشی  
رساند و تادم و اسپین در مقام فقر پایی استقامت افشرد و در سینه و ثمانین و الف و امن از خازان  
استی بر جید سرخوش در کلمات اشعار مینویسد ما هر شومی در مدح جهان اگر اسکیم و قمر شاه جهان گفت  
والله غایت خان آشنا تخلص فرستاد و اسکیم بعد مطالع این بیت را ملاحظه شد  
بنات او صفات کردگار است که خود و یزنان و فیض آشکار است

و پانصد و پانصد عطا فرمود مولف گوید در کلیات شهنشاه عالمی شهنشاهی شانزده بیت و در این  
عبارت زیب النساء بیکم و فقر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن شهنشاهی بیت مذکور هم هست توار و قناده  
باشد دیوان ما هر حاضر است محتوی بقصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و شذوایات و قصاید  
درخت بنوی و در مدح امرار وقت مثل سعدی و خاندان وزیر شاه جهان و شهنشاهان و همست خان  
و حکیم و او و قمر سخنان بقلم آورده مضامین بستانش سکنه خلاصه غزلیات او این است این پنج  
مطلع درخت بنوی گوید

آنکه نمود حسن او صبحه حاصل عالم را بود در صیورت و معنی غزلی لوسفا را	کرد شبیه نمرخ شکل سیم را که حسن مجریش زد کرد و محض عالم را
---	---

درین گلشن خدایی سایه گردان در دگر  
 چه سان کس کم کند ره ساحل بحریت را  
 مقرب چون چهار اندازد ملک حق تعالی را  
 در عشق خیر برگ نباشد فراغ ما وله  
 بسکه دایم خطا باشد مدار کار ما  
 چون کبوتریامی قاصد پروان در دگر  
 دل و چشم و زبان را نشان با هر یکی باشد  
 نه نه گرم روان گر راه او مارا  
 کام خشمیها قانع راند از دنا و دنا  
 چو ترسان آفتاب از سحرگاه غولش دارد  
 مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد  
 عشق ما در زانو باشد عاشق روانه را  
 کس خیر و دانه باد و نوا گمان نیست  
 مرا و دانه دارد طرز عاشق چهران طفله  
 دل بر دخت خست خست سنی سپهر  
 در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا  
 امی کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد  
 دلم سحلقه زلف از تعلق آزاد است  
 مرگ کی عشاق را دور کند از چشم یار  
 از تیران نه بدست گریه عاشق بخت  
 گر کین نفس زبانی نشنند روز دست  
 پاک باطن این دشمن و دگر و دینه صفا  
 آله ندید جلوه دهر خراب ما

که سازد از رخ رشید قیامت سایه را  
 بود کشتی تو و انجم آل و صحاب و مهت را  
 زیکرنگی حق شد چار یاران کام و دمار  
 غبار کفن که بیدار دارد بداع ما وله  
 نقطه بهیوست گو یا مرکز بر کار ما  
 چون بر دکتوب مار اجانب دلدرا  
 برین دعوی ما بر جا گواهم شمع محفلا  
 چو آفتاب پس گریزند دینار را  
 هست بهتد ما حصار فیض منجشدها  
 شود هرگاه باد ستار زرین آن خنجر  
 چو زرداری که میسازد درم از دهم  
 نیست تعلیل از کسی در سوختن پروانه را  
 سنگ سودا میگذارد عشق در میزان ما  
 که بر گل گل نچواید زنده دیوانه خود را  
 گر چه خاکستر نباشد آتش خسار را  
 جانم فدای او که بجای میکشد مرا  
 گر بسا فی نامه مار ابد است یار ما  
 قفس خلاص کند مرغ رشته بر یار  
 شمع سازد سمره از خاکستر پروانه را  
 هر کجا باشد نمک نهند راه آب را  
 جز زرد باو کس نشود هم نفس مرا  
 از نفس بکدم بود در دل غبار اینده را  
 بنید چگونه ویرانم بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان سازند اهل غفلت  
 نباشد در دگر سوزد کس از پی کشتن  
 سازد در سنج کوشش سالک راه الهی  
 شود بهرگاه از طرف گلستان آفتاب  
 چنان بینم بکام خود جان بخشان را  
 گهی حیرت خوش آید گهی بلا پس مرا  
 تا غارت سپهری کرد خوان ما  
 تملق میکند بپیشش اهل دولت را  
 چون صدف گر قطره آبی شود حاصل مرا  
 حصاری گری معنی ست کافرت ما  
 هست بر فکر دمان او مدار کار ما  
 شد متاع عاقبت در دهر بی سالی ما  
 کی بود ویرانی بنیاد ما در بنیاد  
 گوید از آرد در دنیا نقش سجده  
 خرق عادت نیست از دیوانه دور  
 طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب  
 در شب محض خفتن باشد شراب  
 قطع ره توکل بی بهیمنان کرد  
 از کفر هیچ چیز بتر نیست و جهان  
 بسکه شایان دل در اسباب تحمل نباشد  
 نعمت منعم کند در پیش سالم را مرض  
 فیض در حال از ابل صفا مردم تبند  
 از نقش خط منحر لعل تو عالم هست

گزد و کس خورد افسوس نکشت شهادت  
 ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عادت  
 سوزد از شاکردن نفس در سجده ای  
 ز شرم چشم او ز کس نگردد بیکدم سید  
 بهر خویش دارد خضر خطش همچون  
 قرار نیست جو سوزن بیک بخت  
 چیری نخورد جز غم میهمان ما  
 که می آرد بخوش این تند نشد بخت  
 از گلو تا یکزد در دگره در دل مرا  
 بسجده قلم بود کوی سلامت ما  
 نقطه معلوم باشد مرکز کار ما  
 کرد در دریا خلاص از غرق غمناکی  
 خانه ما زنی همچون کمان گرد خوا  
 بیجه از جا چو بنفشه آتش را بنجوا  
 سنگ سودا می رود بر روی آب  
 کی رقم در نامه اعمال گردد خواب  
 تا بیکجا جمع گردد آب و تاب  
 کی کشتی قلندر محتاج ناخدا نیست  
 کفران نعمت است که به ترز کاف  
 لوح از آینه برگزیند زوشتها  
 منعم بهار را از شرب با می نشنا  
 گر شود آب جواهر خاک منم نشنا  
 تاثیر در نگین حجم از اسم غلط است

جسم را سیرایه بالمش ز دل فشرن  
 لبش که همچو خودی یار بتلاش است  
 گر رود در خواب هم ترا نمی بیند خواب  
 نایه سودا دل را خط بنزد لب است  
 چه شد که ساخته بیکایه عشقت از تو هم  
 رفتم پذیر نگرد دیگر خط غبار  
 تصویق خیالت زدلم نحو نگردد  
 از گفتنم جام که در خدمت حباب  
 در یار خد خورشید برون پانمی سخن  
 در دیدن دل جلوه جانان به عزت  
 ز خوبی بدستگیر شد در خط است  
 به پیش لب است دم نمیتواند زد  
 خوش گفت کل لب که از ادبش صدم  
 فسونگر یار را در کسبه دارد  
 آید برفت پیش لب بشکرین او  
 ما هنرنمی دم که نظریست به چشم  
 رفته رفته سخن سدا کرد  
 چه عاشقی بر و این نشین و فلک  
 دارد در دسر دنیا پشیمان لب است  
 لب بر ملاحت ز قدم تا بسراوت  
 مباحث سخن تو تکی که وسعت دنیا  
 حرف ترک الفت سمین را به سر است  
 در شب بساده رویان تا باده در میان

بیشی سامان خاک کستر ز نقش مرد است  
 بلاعی عاشق بدیل یکی دو تا شد است  
 خواب چشم عاشق گشته گونی خواب با  
 شورش دیوانه من از بهار غنچه است  
 لب است اینکه مرا با تو آشنا کرده است  
 ز لب عشق لب یار تنگ لب است  
 عکس تو در آئینه نقش نقش گنبد است  
 چیزیکه مرا بر سر دست است چمن  
 نادان کند قیاس که در بند سال  
 چون شمع تبر که بهر خانه عزت  
 ز چین چهره خود زیر آره دوست  
 چه شد عشق ز سر تا با اگر حرکت  
 یک هفته پیش هر که بنگار عالم است  
 مژ و سوجاش در است تین است  
 طوطی که خون جگرش بگردن گرفته است  
 زان رو که نگاه تو بجوی کمری است  
 هر که طوطی صفت سخن شنود است  
 که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است  
 دست بر هم سودن از افسوس صندل  
 استخاک نمک کرد کند جلوه که است  
 ز نیل راه کشدن با می فروخت  
 شکوه عشاق از عشق جنگ گری  
 مهتاب بجهت چشم چون شیر و خرناب است

تن اگر باید خلل از ضعف پیری و دوا  
همچو مردن خطی که در پیش است  
بسی که زمان ناتوانی است  
تیغ اوگر سدم زند نیکو است  
کجک را از مشق ز قمارت قدم  
بحقیقت هر که از اشیاء نظر افکند  
بغرم صید جوانی سوار نگردد  
هر که حق یافت کی با خلق و ما خود  
فی همین از هیچ و تالش چه بگردد  
مار احلاوتی بنود از جهان تلخ  
بلبل نشود ز غم سیرا بر گل غمناک  
چو طوطی از کسی لاف سخن بگوید  
مر از بتیابی بر دانه فانوس میسوزد  
دلی که لب ز جفایت بشکوه و اندک  
به از زریست چو سیاه کشته خاک  
چه باک اگر گدازد جان بر شنائی تن  
غور کشی آخر سرش بباد  
گر نشت چون ز دلم ناک تو دشتیم  
عشق آن خانه خراب است که درین  
خون با شمع صفت نیست و نور  
کی ز کف سرشته شورش را خواهد کرد  
برق حسن کتش ز دلا اگر است  
ز بدن دل ما و لیران مضاعف

خانه خود را کمان از فیض آتش که در است  
چه قنات سفت که در پیش است  
خاکستر آتش جو است  
خوش بود هر چه سوز ز یاد است  
پای و خندان سنگ آمد که خون ده  
گر دشمن نیت بنود از خدا شمرند  
چند که ز شمشیر او خد خون  
گر درین دولت کسی در آید که خود  
مار هم از نیم لوفت دست و پا که کرده است  
بسی که در جهان جو زبان در مان  
مغشوق و دروغ عاشق بگویند  
که که تنها بود با عکس خود در گفتگو  
که در بر این یار است و گرم جوشند  
اگر سنگ خور و شیشه اش صد افکند  
بگو که قائل ما فکر خود بنمایند  
سیان و تو بیگانه کی خدا نکند  
چو شمع هر که نگاه می بپیش  
که بیچسب کس نرود جان کند  
خانه را که در و صورت مخفون باشد  
این خون است که در گردن قاتل  
چون خم می در زمین هم ناچار  
این سخن از آفتاب و آینه روشن  
با نساخت بهمان به که باشا باشد



همچو خورشید گزند نمی رسد حسن ترا  
 اسی گل شده شگفته و بر خولشتن مهال  
 از فلک نیست اگر بی مهر و پای میگردم  
 رحم از وجود دل بواند آن طفل  
 بدل باشد اگر عشق جان منسپ  
 ز جو در پرتی از زلف حاتم نمیکرد  
 ز داغ عشق تو حاصل شود سیه زور  
 آنقدر کنی زری مفسد ملالت میکشد  
 لذت سوختگی هر که بیاید چو سپند  
 دل من از عرق غارض قلاب خورد  
 ببوس گاه عرق لعل قشنگین تان  
 چنان گشته بختم که سر کوشش جدا  
 سوختن در عشق کافی نیست این دشت بود  
 چون تیره شب از کاکل فرزند تو بیاید  
 چنان وقت را بخت فقر را برگرد شمر  
 چو کس را قیمت کن در جهان در نمیگرد  
 سرشته حیات بنظر آهسته ام  
 گل از زور زرب لب زار را  
 مرا از ابرو پیوسته ات بنیاد آید  
 آنچه از دور فلک در روزگار می میرد  
 قدر یکدیگر نگه دارید ای یاران که چرخ  
 حسن آفرین که خط او از مشکنا بسزد  
 چشمی که خست طاقش روی تو آورد

ششم بد هم رخ خوب تو خیر آن  
 از جامه که بپوشیده دیگر کفن شود  
 که فلک نیز چو ما میسوزد پای میگرد  
 سنگ در طرف چمن برید محفل من  
 چو میزبان بفر دیهمنان بیناند  
 فروغ آفتاب از نور شبنمی کم نمیکرد  
 چو دوده که ز نور چراغ میگذرد  
 صاحب بهمت زرد واری خجالت میکشد  
 خیزد از آتش یکبار دیگر بشیند  
 که خوشتر است گللابی که آفتاب خورد  
 چو باد تندی بود رند با گلاب خورد  
 فلک در می که میخوابد مرا از خاک دارد  
 همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود  
 فانوس دو شمع دهن باز میاید  
 که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد  
 چرا در عاشقی غمها علی عالم روز می شد  
 مازند ایتم شمع صفت از نگاه خورد  
 بمنز و روی خوبنها میکشد  
 دو یار چون بچمن دست یکدیگر گیرند  
 بر من از هر گردش چشم نگار می میرد  
 نیز ندیده در تازیاری بیاری میرد  
 خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد  
 مشق نگاه بر روی آفتاب کرد

چون محنت بزمک بحر می ندیدم  
 امل دنیا را بدین چشم دل و میشد  
 کشتن عاشق ز پندارنی بال عاشق  
 چونی از ناله بسیار چه حاصل شد  
 کی کسی نقصان کشد از صحبت شندلان  
 دست کسی بدامن و جملش نمید  
 شامی ننگ دلش ز بذر او نبرد  
 گل بجای خنجر ز گیسو بدین چشم  
 سستی هست دل تنگ را با دهن  
 باشد از بهر ادیم برگ گل ششم سبیل  
 همچون کمان بجای خوف و خجسته نهاد  
 بر تنگ بسته در محفل ناله و آهنگ  
 چه سان ثبات قدم در جهان بدین  
 بجزس باریه جود و از شراب رسد  
 هرگز دل از گنجه مکر نمی شود  
 کی کند کفر و حبط خود را از ایمان  
 تیره شود زودت چه قوم بدین  
 غم اگر نیست مانع شادمانی  
 معشوق بند زید از بهر عشق باوی  
 مگر کس که فردا آید از چشم  
 هر دو در بزم تو با هم تا سحر و خفتیم  
 من بستم اشارت کمان ابرو را  
 چو غفلت هست ز دنیا مستم گاه

همان بر که شد مشکش در شراب کرد  
 کور را در خواب دیدن چشم دنیا نشود  
 خون با چون شمع طوق گون میشد  
 ناله کار کند گزته دل باشد  
 صورت هر کس بود آینه مستقبل شد  
 جانی رسید است که نتوان ببرد  
 چونی دمی که بر آرد و گرفت و نبرد  
 هر که چشم از رشوق دیدن آن جهد  
 بکشایب سخن تامل من بکشاید  
 عارضت رنگین ز فیض گریه عشاق  
 همان زور آرد و زودش بر بون  
 بر زخده گوا میشد گو یا نمیکرد  
 که شغل زندگیم ریشه از نفس دارد  
 همان فزونی که مبر از آفتاب رسد  
 حرفست خامشی که بکر نمی شود  
 قطره سیرگداز شد و چون غیر غلطان  
 کیست که او را غ این سیاه دارد  
 چون کل ز عفران کب و بود  
 بالا تر از سیاهی رنگش گریه باشد  
 بر دشت من خود سوار گردد  
 شمع با ما در رفعت هیچ کوتاهی  
 که رفقه رفقه مباد این کمان کشاده  
 مباحش منکرستان که بوشیار نند

<p>زبان سرخ سر سبز میدید بر باد راه عیار بر دل هم باز کرده اند پای خواب فتنه را بچه چهره بزرگ از هجوم گر چینی باز نیست کرد مشکل بود که فی نفس صد از نند شمعی است که بر هزار سوز دود لب چو قفل اسجد بر حرف دیگر نشد کس رنگ بند کار خمر اصدورت داد</p>	<p>شکست بر سر مینا زباده می آید هر جادو تن چو شیشه ساعت نشسته اند عقلت اگر نه سر خفت خوار می آورد وای مشتاق دیداری که در روز وصال کی میکند عشق تنگ نظر صفا آه دل مرده بسینه داغ اگر سوخت جز بحر فی کان میان بار وین باغ نشد یافت قید صورت پر خنده اش از استاد</p>
--	---

بنام خداوند این بیت بر آن است که او استادان موسیقی هند بر نموده اصدورتی قرار داده اند و آن را مسموع سازند  
تودی نام یکی از لغات هند است که شکل آموذارد بنابر آن مولف میگوید عشق من با شوق مطرب  
زاده هند بود و تا بهر تودی ناله ام بر صورت آید بود

<p>این مرغ نیاخته پر بسته نکوتر که خشت پخته نیاید بکار قالب گور منکه چون فوان خواهم گریه و بناله در کلاه شکش همچو کشف باشد سر جاسی امنی که نیابی جانب زندان سیاه صفت مظهر کشته شده پای از مردمان چو خضر بنان آفت خویش اما خود شش قتاده بر دسیاه خویش شمع بزم از پرده فانوس نرد تو خویش و چشمم دیدم دایم ز رشوق گاه دیوارش کنم نظار بر سو بیک نگاه چو شمع خویش آموذ باد و دلش از منم کسل</p>	<p>بی عشق تیان چشم تو پر بسته نکوتر اشارتی است که قفلش کند زتش کی تسل می سازم در هر چشم شکبار نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور ای برادر چون به کفانی خوان گیر ارام آید میده اسیر شهادت کس اما سازم بزم شراب خویش دولت و دیو سایه بال بها فخر تا مباد آید گران بر طبع آن نازکی نصیبم گوید در محفل سجده گل رخسار اگر منم چو بنان هند راه چو شمع دست بگیرد گیاه و بحر میا ز غریق</p>
---	---

یکم بسیار که فارغ شوی ز گرد ملال  
می بپیش نغمه از راه اثر باشد خجل  
مزن آتش بدل کس چون مل  
مین باین خوشدل که نقل سینه خندان  
آنکه یک نفرین او با صد عا کین خواهم  
بر سلام تو جان کنم تسلیم  
شب داغها زو عدع جانانه ختم  
مرغ غنچه نیستیم که نمی بشکفا ندیم  
باده ساز و با سیه کاران بدهم  
پریشان کن لطف بروی خوش  
جامه عاریتی را همه کس صرفه کند  
میشود فرزند قابل هم بلا جان  
یار بود از من و امسال از آن گزشت  
چون قطعه بریده ز قطع امل بجاست  
بهند عاشقی از ما ناسبت دارد  
لب او که دستم از خطاب آهسته  
میکند مشوق از کلهای عاشق و دلبر  
خلوت تنم را بنامه ثابست  
هر که زنده دل بود آتش زنده دل  
کند پروانه با شمع استغنائی  
جو دافرا می ست از بس طبع بخت کرد  
در حلقه مقام است بیان برسانی  
تکبیر و غنا شقی بر باز و زو آوری

ندید داغ کلفت هیچکس بروی ملال  
نی که انگشتی ست بی باخ زنده جان  
آتش خرمین خود باش چو گل  
سینه خود و شمع است از گریه میادام  
دم اگر از آفرین میزد و میخواستیم  
این جواب سلام را نازیم  
صد شمع از برای یک شمع ختم  
داغ که آتش ستمی بشکفا ندیم  
داغ را که میکند مغفرت حرام  
بهم لطف و نشر مرتب مزن  
جایی دارد چشم اگر زده جان  
شمع در آتش بود از نور چشم نشین  
تا نصیب که شود سال در گزشت  
چشم سپید رویت از نامه سیاه  
بنان هند سیاه اند و بخت با سیاه  
که ز خود میبرد آخر شراب آهسته  
از بر خود شمع را پروانه میسازد  
جایی افلاطون بود یا جایی می  
شمع نگذار در سیم و زربخ خاکتری  
که باشد آشنائی روشنائی  
باده نشان اسرار خود نیست چنانچه  
نی که چه خوانده است بجز حرف سوا  
خند بر فراد باشد و قهر کجای می



و نیز حاکم گفت که میر حمله سمرقندی تنها و محمد فرخیر سبب ناخوشی سادات بابر میخند سی ملاهورت است  
داشت در آن ایام میرزا امینا قصیده در مدح میر حمله گفته بعرض رسانید میر حمله صد شرفی که ساد می  
یکهزار دینار و پید است صد بخشید و این میر حمله همان است که در عهد فردوس از راه گاه محمد شاه  
صدر الصد و در تمام ممالک هندوستان بود

میرزا محمد

مخلص اندرام از قوم چتریان است که ریاست این شهر از قدیم لایام باین گروه تعلق دارد و وطن آن آباد  
سود سه از توابع لامور است خود در شاهجهان آباد بسیر میرضا سبطه هند است که در دربار سلطان  
از امرار غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان  
وزیر فردوس از راه گاه و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لامور و ملتان بود و در این  
خطاب دشت خان آرزو در مجمع التفاسر بنویسید باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد و علی ضلای  
اوست از مدت سی سال تا الیوم سرشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در عقده آن  
اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر بیدل مرحوم گذرانید از آن مان با این عاجز مشغول و مربوط است  
الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اشارت ترجمه او همین است که مرئی  
آرزو بوده مخلص در سنه اربع و شصت و مائه الف قالبی که در حکیم حسین شهرت میگفت و مخلص  
اندکی کاشی و دوم مخلص ماضی سخن اندرام مخلص نقشه قبول برجین دارد این ابیات او از مجمع  
نقل افتاده

میا از ارمی محبت باز چون من تا تو را	غریبی در دهن می بکشی آرزو به جا را
ز حال بدین سکین ندایم اطلاع ما	بیامی گلندی بدیم شست استخوان را
با بدندان شریک فغان میشوم ولی	نگذاشت فصل گل چمن باغبان مرا
بگلشن چند ستری بدیم و فریاد سرگرم	که یادم داد رنگین صحبت یاران را
ندیدم که عالم جدا است	خیر خوب است آشنایان را
بر دود اسه سزای تو آتش مرا	سفر دور در از آمده در پیش مرا
نکار هر کس نیست جاودان شوق تو	بعد ازین این تشنه سیر سبک زلف مرا
گر و باد آینه غیرت احوال تو بس	ارمیدن همه گر خاک شوی دشوار را



هزار و صد و سی و هجری در لباس نقین برآمد و تا مدت نسبت سال پرورش در آب هوا آبی سخا  
و تقدر نصیب خود بجزه از ملاقات هر نوع صاحب کمالی بر بعد از آن قاید امر الهی عنان ملک آفر  
بطرف بریند و شان خست نشان گردانید و در عهد شاه عالم سجاد در شاه وارد این ملک گردید و تا  
دو سه سال گذشت که دریند و شان است همیشه در طلب فقر و تقدر وقت خود سعی نمود و میخواست تا آنکه  
فقرنا بیلد بگشاید و رسانید در اینجا سید بزرگوار می که عمر نام در بدو خاک بر سر و طلب او میگردد و یافت و از  
خدمت ایشان رونق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمت اللهی سلمه ایشان قادی در بدو و در خدمت  
سکنی و شتند و احوال دنیا می فقیر این است که نواب وزیر المملک ابو المصنوعان بهادر صفدر جنگ  
از مدت سی سال با محتاج فقیر همیشه فرستاده و در ملاقات بطریق مدد و مالش عنایت کرده و حق شکر  
عمود دولت او را میفرماید با چند فقر روزی شب و شبی روزی بر سر میاندازد می ارجی در سد اتمی شکر  
این ترجمه در حیات صفدر جنگ نوشته و بعد از انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله  
بر میبرد و در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهالنی رفت در اجهلی بهادر را نائب  
صوبه او در سخت راه که بنا بر ناچسبیت قدران این نوع مردم نیست و ملاقات شاعرش او را  
صفت کرد تا گزیر در سینه خشم و سبیل و ماته و الف نزد قاسم علیخان ناظم نگار که سبقی معنی با و داشت  
شناخت قاسم علیخان با غر از او اگر ام پیش آمد بعد کتر فرستاده در عشره نخستین شجاع الدوله خشم و سبیل و ماته  
و الف ملازم اللذات نقد حیات او را تا راج کرد مولف گوید سه سه سر و سر کرده مغنی حلازان  
بسوی عالم عقبی میان نسبت به خود فرمود تا رنج و فاقش به ستین ایامی محل از جهان بستاند  
میر احسان علی همیشه زاده فقیر سلمه است و دیوان مختصری از ستین من اوله تا قدری رد و الف دال نزد  
فقیر فرستاد این ابیات از آنجا فر گرفته شد

چون شمع صدف نبرد کس ز کدن با شمع خاموشیم ما روی گرمی کوهن چشم او اظهار دل از بیم سوا می نکرد خاطر ما از چرخ امید خیمیت خطا تدبیر عقل مانع دل بر دل تو نیست	آتش زبانه میکشد از استین با تا شود بر خلاق روشن آتش بهمان با وزد بهمان میکند چند می شمع برده باغبان کی دست می بندد گل شمع مرده از باستان نبود دزد خانه را
--	---



شور عشق از خوش مردان درین می آورد  
 دست من از لقمه چرب کسی بود  
 حاصل چون غنچه ز کس نظر ناز می بود  
 اندک آنی خار زده اید و که سرخیه من  
 در چمن بلبل پوشید قفس را مانع  
 آتش سوزان من این که از افتاده  
 با ستم بر در دکان با جوارفت کرده ام  
 همه را روز جزا تا با سوال است و جواب  
 چون لاله اگر داغ غمت جزو بدین نیست  
 هر خطه کفش سبزبان آوردی ای شیخ  
 از گداز غم غبار خاطر ام کسیر شد  
 بجزگره اخلاص از روی شرم کارکن نیست  
 آدم از روز نازل خورد فریب شیطان  
 میکشان چون خوشه انگور در بهر تیر تاک  
 مایین ابروین تو خالی است ز نشان  
 صورت دردم ز احوال چه میری پر  
 از شمع نار وادری بار خجلتیم  
 بهیچ شمع غنچه از بس تنگ میگردد بنود  
 چشمم محض تو گر ساقی مجلس باشد  
 سفله ز آلودگی دنیا است عزیز  
 میکند بهر جنبه تنه بر ناز آدمی  
 حال ششاق بوجهی نقد در صورت  
 مکتوب بهر اوج طلال از اثر مهر

شیر در طغیان آتش میگدازد بشیر را  
 میخورم چون شمع مغز شمع خون را  
 یکقله کردم عیان بافی لضمه خویش را  
 صفت در چاک گریبان شد و امیر نیست  
 که شد من عمر و دینت گلستانی نیست  
 گر نماند در دلم پیکان گناه نیست  
 در دل نامیکند جامه جراحی پاپا  
 نتوان با تو سخن گفت قیامت است  
 با سوختگان جا تو در زم چمن نیست  
 فردا درین زم که نام تو نیست  
 شیشه دل را تن خالی گل حکمت نیست  
 چو شمع هر که زبانش با خدای نیست  
 هر که او بازمی شیطان بخورد او نیست  
 شیشهها بهلوی هم چون بیگ نیست  
 چون شعله طلا که صیان در وقت است  
 در شب نیمه نفاش شیون میکشد  
 کاروان با متین نیست ز بهر میکشد  
 همه که از حبس دنیا شکم پیدا کند  
 پنبه شیشه می از گل زر گس باشد  
 زین بلع چو طلا دور شود مس باشد  
 جان بقریان پریزادی که شجر کند  
 ورق نامه اگر صفوحه آینه شود  
 یک ماه کشته تا بکشانند و ببندند

در کتب و اسناد

بالمشهور است که این ملک از اباغیان بنامه کبک ز داغ جداست که دارد بدل نقش و لایمی سرور آخر زمان باشد	غنی را بگذارد با من یک تبسم و شود زبان خامه من همچو شمع آب دارد عقیق من بنامم خاتم پیغمبران باشد
---	--

میرزا امیرالدین از تبار به عباس آباد صفهان است جد اعلای او فتحیه بیادین خان اهل سجاول  
 و در کتاب شاه عباس ماضی صفوی از تبار باصفهان آمدن ساکن عباس آباد شد و بنمایا شاهان  
 و قبول لائق سرفراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلطان صفوی جداست و معلوم بوده  
 روزگار بر صدر اعتبار میگردد از اینده نیز احسن در میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نمودن از اقران  
 برآمد و شرمی بر اینها شکسته شرفی بود اما بی و م و در مسائل و عقولات رقمه کلمه استعدا نمود  
 میرزا امیرالدین شش سال بود که میرزا حسن در گشت و بر طبق وصیت والدین میرزا ابوسعید که از  
 سلسله تشکیله صفهان بود که سبب کمال است نمود و کتب معتقل و مقبول گردانید و فیوضات کلامیه  
 اخذ شد و حاجی طالقانی مشهور بار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادر شاه که لائق  
 چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین بخاک کل گردید و شوی کرد و عرض و مسائل  
 که آن شهر یار در تیریز بود و میرزا در صفهان قیام بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق فارس  
 را بهر کس که شایسته دانند محروم و در اینام او رقم صادر شود و چنانچه سبب طریقی عمل آید و بدین  
 عهد ابراهیم شاه جدا و بعد از تیریز میرزا بنام میرزا صفهان بنام میرزا آید و بدین محسن جان حکم شیراز که  
 در وقت ابراهیم شاه همفون حسان میرزا شدند بود و میرزا خیر مقدم گفته و از هم احترام و خدمت بقدیم  
 رسانید میرزا را بطوری بیاحت و سرفرازی در بندر طاهری آمدن سوارها شد و قطاع الطریق التشریف  
 حریف برافروختند و بعد از اوان قبایل و جدال قطاع الطریق کشتی خود را کشتی میرزا رسانیدند با هم  
 برستند و قندار کشتی میرزا از رخنه که گویا که توب مخالف کرده بود آب در آمدن کشتی را شرف بفرقی  
 رقتا خواه همراه میرزا در کشتی قطاع الطریق کشتند و آنها نیز با نجات و آبپاشی نیامدند و سوار  
 بنید خود بودند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی را یه نهوده و از دوقه و شخرج همراه داده و در  
 سیب و شیرین و نان و الف به بندر تشریف رسانید و مراد خطیب بستر بند خان بنیفر ایوان خان میرزا بن  
 که او را نادر شاه باصفهان به و مدتی در آن بابت سکونت ورزید و در عهد ابراهیم شاه بعضی میرزا

یافته بینه معاش و دین و مقصد او را مستقیم داشته خدا شاکسته معجل آورد و تکلیف او با جمعی در ضرورت آفات کرد و بعد از آنکه راه  
سری به بند رسد و کشید و از سوره آوازنگ آباد و از اینجا مجید را با دست صمصام الدوله شهید مرحوم خوانی بسط  
پسندیده پیش آمد نیز افریقیه صحبت خوش سلوکی آفریده رفاقت برگزیده همراه او با درگاه آباد آمد و بعد شهادت  
صمصام الدوله در آنجا آباد و کلاه به شیر در فقر و بطعام داشت اکثر صحبت یکدیگر رسید خطی به صاحب گنجی آن اندیشه را مستقیم

چشم از نسیم دارم شاید روزگاری در خیال تو چو از خواب گران برخیزم شد و من ز قرب و بعد که تا قطره از محیط یاراه بکوی حوصل محبوبم ده یا این دل را صاحبو از من بستان	آرد بدیده من از کوی او عجاری همچو آینه سراسر با نگران جزینم و دور می نگرد و باز نیامده گشته یا بغیر می ز صورت خوبم ده یا در غم من صبر ایوبم ده
---	--

بعد از تمام خانه عامه نیز امیرالدین جعفر شهبان در پیشینه ستم داشت و ثمانین مائة دالان در آنجا آباد و جلالت کرد  
در احاطه قهر خان و آن هم تمام مصلحت بدگاه بر دیوار جنوبی مدفون گردید مولف گوید ماه شهبان در  
مقتسم از دین میز رفت بدین تاریخ نوشت بنده آزاد به مولانا میرزا مفرقت

روایت النون

شیخ نظر گنجی است و اتفاق است در آمدن نوی گویان با اتفاق جعفر شهبان است او بهر کار و متاع غایت  
را بطلیل تر و ج اور و بازار را مخزن اسرار بنام بهرام شاد روی گفته و چهار دینا سرخ و یک قطار شتر  
پربار از آفتنه صلا یافت در این کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزای میوزنان بجای آورد

تافیه شهبان که سخن بر کشند ببل عرش اند سخن بر دلان پرده رازیکه سخن گفتری است پیش و پس قلب صفت کسب با شعر بر آرد با میریت نام تا که نظر بر سخن افکنم ایام	کنج و دوعالم بقلم در کشند باز چه مانند بشان دیگران سایه از پر تو پیغمبری است پس شعر آید پیش نسبیا الشعر از هم اسرار الکلام مرد و رویم و با و زند ایام
---	--

در پیشگاه شهبان

بود درین گشت بدین روز شنبه	تازه تر بنج ز سرای شنبه
رسم تر بنجی که در روزگار	بیش و پسو بسرا در چهار
و خیر شیرین نام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزه آن چهارده معصوم سید و غالی یافته از آن است نشد بدین خصم خوشتر خورد که نزد از خام دستان کی توان برد و همچنین کتابی که از خیر شام سلاطین موشخ ساخته و جوایز نوشته و را خود کند نام آن هم کتاب گوید	
بنام پنج یا نصد نود هفت سال	که خوانند را زدیگر و طلال
و نیز در اسکندریه نامه اخذ استان معراج مدح جناب بنویس میکند گوید	
کزین کرده هر دو عالم نوی	چو تو گر کسی باشد آنهم نوی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شدن میان ایشان که علماء بدین معنی تشبیه را آورده اند که انرا انبیا النکار گویند انبیا بنفیه مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکسور و یاء همزة مفتوح آخر الف بعضی فی نظیر است و النکار بر وزن جین کار صنعت فن بدیع را گویند و انبیا النکار عبارت از است که مشبه و مشبه به یکی باشند فقیر این نظر متقنع نیست که کسی از ادب یا رعیت و فاضل این تشبیه استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری تشبیری گوید	
چون ظهوری بخیر ظهوری نیست	در محبت یگانا نه مصیبت باشد
و میرزا احمد الامامی طباطبائی در نشانیات خود این بیت آورده است	
آب رخ آینه جم منم	ایچو منی که بود آن هم منم
تحقیق مقام اینکه در صورت استخوان تشبیه و تشبیه به تشبیه در صورت تشبیه که هر دو با هم چند اند میه علماء تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکه امر الاخر فی معنی یا الکاف و نحوه و ازینجا شد که وجه تشبیهی مغایرت تشبیه و تشبیه به تشبیه است تشبیه چهار رکن است تشبیه و تشبیه به و وجه تشبیه و ادوات تشبیه پس مقصود قایل از وحدت تشبیه و تشبیه به تشبیه و تشبیه به تشبیه است تبعض عبارت علی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو نوی یکسان فانی و ادراک آن تشبیه باشد و همچنین دیگر ازین قبیل در نظام ملا ظهوری تشبیری یافته شد که مقصود مقصود یکسان باشد	

توان گفت ز جوانی گری میباشم	هم قوی از تو اگر خوشتری میباشد
<p>نظامی عرضی سر قدیمی ساقی شراب و سیرالک است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی و در لازم طفرل بن ارسلان سلجوقی و ننداد در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهاننواز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بود و اتفاقاً روز عید العطر متبرک شده پنج در مجلس سلطان شریف آن دو نظامی کرد و گفت حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که گفت بدست گوید استعداده معلوم شود سلطان گفت این نظامی بار خجل ساز می شود و در شراب که در این مجلس میگذاشت بیابان رسید بود که نظامی این آیات انشا کرد سه</p>	
<p>در جهان سینه نظامی امی شاه من یکی بنده پیش تخت شهم بحقیقت که در سخن امروز اگر چه همچون روان سخن گویند من بشنایم که شان چو در باجم</p>	<p>له و حید زمانه ایشان اند وان و در مرد پیش سلطان اند بی سخن مغر خراسان اند در چه همچون عذر سخن منند هر دو از تکار خود دزد و مانند</p>
<p>متبرکاده از حاضر جوانی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجا زه او را کان شراب از ان عید عید قربان بخشید و در آن فرصت دوازده هزار من شراب او را حاصل شد این نظامی که بود جامه شیر ابادی از سر فرا کرد و نامی سلطان بخش بود و فیروز لوی با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بصره ظهور آمد ناگاه جماد سحابیت او نزد سلطان بجای رسانند که غم سلطان بقتل مشار التیمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر را بریدن بدرگاه آرند این نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زند بجند آوردند آن روز سلطان حسین عظیم داشت چون چشم سلطان بر او افتاد خوست که موکلان را بیاست کند که چو از تنقید حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بحر ضل رسانید</p>	
<p>من چنان بودم چشم خروست ارم سرخو شده بدست کس نتوان راو</p>	<p>عذرت نه یکی نه ده که صد می آم می آمی و برگردن خود می آم</p>

نظامی عروضی و غزل

نظامی که بود جامه شیر ابادی



<p>خط زخم تبر شاخ بی ثمر دارد زخامه کوبیک گشت صد نفر دارد که شمره فقهه در کوه کبک تردد دارد همان گیس که در دوش نیشتر دارد زخاک یا می رسول نکو سیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق چهره ز خوابه محشی دارند شب سبوی می و روزانه مصلی دارند غم ناصنا آسینه صهبا دارند گوشه گیر که این طائفه سودا دارند چاره جوان همه گرسوزن عیسی دارند که تشنغی چو شسته مسند مطحا دارند</p>	<p>بجای کوش که مالی بدو لشش سالم بدست آرزو ز انکشتی است کمتر رسد بر صفت خوشدلی عالم شاه محترمی گر کند مشغول غافل کند مشاهد غیب آنک کحل جبر عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند بسکه در دست تفرقه خوابه خویش پر خذر باش از ان قوم که برگردان بنود باد و کشت از اغوشه دل هر کسی بنجد از اهل جهان باز آید نزد یا می حیات از الم خار حل مجرمان را چه آفتابین گناهان عظیم</p>	
<p>فیض خباب مایلب وستان نهاد ره داد بی توقف ومنت بجان نهاد بنگر که برگ دست حیا بردمان نهاد بر خاک مرقد شمشیرش شایان نهاد</p>	<p>انگس که در زلال بقا فیض جان نهاد تیر تر که آینه و جان بود و دلم تا پیش آن زمان نرند لاف غوغا نور از جبین یار فروز و مکر که آد</p>	
<p>اینها در منقبت بعد نقل</p>	<p>اینها در منقبت بعد نقل</p>	
<p>گوهر فشانی آموخت از دست شاه</p>	<p>ایزد سجاب چشم در سر شک گویا</p>	
<p>اینها در منقبت عتس نقل</p>	<p>اینها در منقبت عتس نقل</p>	
<p>بر گذار شه نشاه کامگا راند</p>	<p>بود عیسان طرقات تر خود را</p>	
<p>اینها در منقبت بعد توصیف بهار</p>	<p>اینها در منقبت بعد توصیف بهار</p>	
<p>گفت مگر بدست خسرو صاحبقران</p>	<p>با و صبا غوغا را ساخت و بان بر نازند</p>	

ایضا در منقبت بعد از طبع اول آفتاب	
زبانم خرخ قق و آفتاب سحر شرف	بدست و پای مجبان شاه عزیز جناب
ایضا در منقبت بعد از طبع طلوع خورشید	
یک شب شاه ختن با طراف رنگ	داد و کشتن غالیار دل روز صفا
ایضا در منقبت بعد از طلوع خورشید	
ساخت سر خود نهان بغیرن ملک نور	داشت هر کسی مگر از غضب تو آریاب
ایضا در منقبت بعد از طلوع خورشید	
گردن اگر چه بر دمی صدمه نداد	رسیدی است اینک به سر و ملک یقین صفا
ایضا در منقبت بعد از طلوع خورشید	
بود شاه مگر چشم خشم شاه خفت	که گشته است خدنگ شهراب آفتاب
ایضا در منقبت بعد از طلوع خورشید	
در ناله خود بدر بر دسر بگیان	اگر یاکه کند روح شه شاه خیل

و در کتب کتبی

سخن کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی بهم مشرب افادت پناهی در شهر سینه نشان  
و ثنائین استقامت از کشمیر سار و انهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار پیرین سلطان خسرو بن یار  
بن سلطان جانی بیک گفته که زانید خجعت فاخره و مبلغ دولبت تنگ خانی کامیاب گشت  
این سه بیت از ان قصیده است

و در کتب کتبی

جو باز صبح رآد ز جانب خاور	نواخت طبل زبانه و بار دار صحر
ز آشیان جهان کرد زانغ شتاب دار	عقاب پاهو ز پیغامند و پیغامند
بصنع ایند چون جو پیغمبر	بهای روز بر آورده سر ز خاکستر

نوعی جلوه شانی عند لیس است نوع نواها بمساجید ایران سر زانده و گلر و شمشیر است و ملک رنگ  
گلبار در امن خود پیران می افشاند ابتداء حال از سوسلایان شانند و دانیال بن اکبر باد شاه  
بود چون اوخت زندگانی بر بست لخره و دولت خانانان شمشیر نمود و قضا بد و ساقی نامه  
مدح او بطلسم آورد و بکرات و مراتب جو ایند که انند انداخت یکدیگر بر آرد و پیغمبر و خلعت فاخره



و بخیر قیل و اسب عراقی صله شمری گرفت ملا رسدی در بناب گوید ز لغت تو بنوعی رسیدی  
که یافت میر مغزی ز دولت سنجید ز کلبش ابلش صد چمن گل آمید به شکفت تا که مدح شد زبان آورد  
و صاحب ذخیره انخوا این گوید خا خا ناان ملا نوحی از سنجید نوحی در را پیور سنه تسع عشره الف راه  
با و به فنا پیور داین قطعه در ساقی نامه اولس با خوب واقع شدن قطعه

بن ساقی آن ارغوانی بنید	که روز خرابان بیایان رسید
بگردان زره عمر بکشدش را	چو شاه نجف رو شب گشته را

دیوان مختصری از نوکی شمله قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون ابی ابی لیا  
اورانده که نویسان برده اند چند بیت از قصید در حصه این صحیفه آورده

سحر ز ناله گرمی که دشت بلبل زار ز نسکه سر سیمویم ز بهین سلسله آ سرفرشته فلک از ناله بوند من و نیریت از نسیم آسمان آفتاب سیر از قلاده قربان شاه دزدان شبی که نگفت خلقش بعد از گذر شبی که خطبه نامه شنبه فرحاش نسیم لطفت اگر برگ گل بجنباند خیال جوهر شفت بکاسه سر خشم مهابت تو با شتر اگر کند تاثیر	هزار ابله بر سید سیدش از انتظار سزد که دعوی خویشی کنیم بطره یا چنین کشت من الفت گرفت باور کجا نشسته سر سببه نور سبت گذار بود فسانه ابله سر و حرم آشکار سزد که بوسی گل آید ز لعل فضا بها زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار گلخانه شبنم شود و دماغ شرار چو سحر فتنه کرد در جام می شود سیار سزد که زهر حله چون غرق زهر کار
---	--

از طبع نیشابوری فروغ بیاقت نظر صبح نیشابور است انداز نظیری تخلص میکنند و  
دیوانش بالا ترا از کسود است بنابران رنگ شام هرات میشود نیز اصحاب گوید  
صاحب چه خیال است شومی همچو نظیری به عین نظیری ز ساینده سخن را و دفا هست که ترجم  
داون میر از نظیری را بر غایت در خود مطابق نیست که عین در قصاید فانی است و میرا  
در غزل و خود نیز امیر یار

نکته نظیری نیشابوری

بیل خوشنواست پیشاپور	خجیل از طبع بی نظیر است
لطیفی از ولایت بهند آمد و کار او بین قوچه خانها نام طراوت یافت بن خدیجی تحصیل سعادت زیارت حرمین کلین پیش نهاد بهمت ساخت و این دولت عظمی دخت باز رو بهند آورد و در محلات احمد آباد فرکش کرد و در سنه احد و عشرين و الف و دویست حیات بقضا فی اجل سپید و در خانه ملک خود بالین راحت زیر سر گذشت در تاریخ وفاتش گفته اند که زینهارست حسان جسم آه وقتی جهانگیر بادشاه کما به عمارتی با وفو فرمود غصه گفته بعضی ساینده این دو بیت از این است	
امی خاک درت صندل گشته است	با دانه جارب و بخت تاجوان از آب و گلت غالیه خسا بهمان
بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره انخوانین گوید مانظری از ملک مبار که آید بتقریبی بعضی نواب خاها نام رسانید که لک و سیصد قدر توده زرباشند خاها پیش او لک پیرا توده کرده نمود آن عزیز دین شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب همه با و بخشید دیوان نظیری محتوی اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او برخیزد در آمد	
برای خشت خم خوبم کوان تیر سارا دل در امید سرم و این آهوان شست از پی آشوب در زلف دارد شانه حسن بنیاد محبت بر پیشانی سخا حور و حبت جلوه بر زاده و بدر راه خبر اگر نیم می نعل فام را قسمت چندین قیاد که تیر کمان است او کم ندتم که زود بریدم ز آفتاب ز عاشق میشو و معشوق را نامشاید تنه اش که کرده که در خاطر مضطربم افعل از نامه احباب پر کرده و بنوا اند	که از بار بچه طهاندان خردشت گل مارا ریند بر جواحت ماستک سوده شورش زنجیر در شور آورد و لوانه را تا نشور خاک را و مهقانی بریزد وانه را اندک اندک عشق در کار آورد و لوانه را امی کاش تر کنند بومی ششام را در دورا سبطاق نهادند جام را در خانه پنجه این شیر نیم خام را شیر نیکی نیاید تا نگردد باغبان پیدا چو محتاجی که گردد در سرش منبها که می ترسد شود مکتوب من هم درین

<p> در راه پایمال شود کاروان ما  ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را  نام گل باقی است چون گرد و گل  سخت تقصولی که چشمش بر جمال قائل  بریشیه که خالی است ز می سجده چشم  لوسه بخوش از ترنج و قند ادست  کسیکه طفل مهر و مقامش اغوات  که هر که دشمن باشد بدست مانت  شمع اخلاص نگهبان او صحرای شمع  نیست تا آرزوه آرزوین بندانگه  که بسفتن شکنند گوهر و ماه و نقش  بندگی خواهد پیروز ادگی منظور نیست  جایه مهر و ناسر زانوست  سرخوشم بپریدند و حیاتم دادند  کی پس از مرگم چراغی بر سرگور آرد  بر این درخت که مرغ صدفین بر شاخ  چراغ دیده نمیداد ویر و روشن شد  رنگ غم یار ماند از دست  آترمان درگاه شناسی صد جا  تو که چنبری گم نکردی از کجا پیدا  کبوتر می که نیاختند سر زنده  که گل دهند بخوار و یک شمرند  هر چند دور تر ز کسان از رسیدن تر </p>	<p> موریم و برگذار شکر او قناده ام  هر که زخم کنتم بتو عذر گناه را  زنده دارد و مرا آثار میرد  زخم ما بطل العان پیدا و پنهان  بر صوفی بی وجد و بال است عبادت  مشربش صفای بیماران شکست  بهشت روزی نابالغ محبت  بکینه جوی افلاک عشق می بازیم  هر که دل از درون بناوست با سر و کلاه  ترک خصمی کن که دارد خوی ای  در جواب تو فرو مانده ام از طغیان  عشق و سفا را درین سودا بیکار و خوار  شادان چمن زهی دست اند  دوش پیروز دل خویش را زخم دادند  آنکه شام زندگانی شمع بالین نشد  ز ناله اس کن زانکه کم رسد سبب  مریخ گر نشد مضطرب ز آفت  این غم که ملال آرد از کیست  بر قفا چشمت نمی افتد چو این و شود  آنکه او در کلاه اخوان پیر گم کویت  هنوز راه نگاهم بیاورم و در نماند  ازیر کشاده جبینان ثبات عیش و  وانهم فی طایر خوشی رسیدن تر </p>
---	--

سماج در گشتان صوفیان چه میداند میگشاید پنهان و میپوشد کبود مهر بلب چه سر کینه همکشی هم گریم صد بار سوزی باز برگردش گفتم آن طبل ندیده بهارم که انتظار تو خوشترین چه کردی با کنی نظری تا گمان میرند طبل جیل شعله از قهر مال و پر روانه نگر مشری کوزد کن و لال که در فکر چنانم سیزد اکنون تا شایستی چمن گران	ز شیونامی سمندر سیندر اچه خبر از فریب ز گس شیدا میسر تا ششینه می وانه شود و انشوم نیم بر دانه کن یک سوختن در دو پام در آشیان ز کوتهی بال و پر کشتم بجز آنکه واجب آمد ز تو آخر از کز رخت خود جز بر آستانه انجمن از لطف کند شد بیال کسی جوش اگر خوب است خواهد کرد سید که شکل غنچه بر گلبن سر راست پندار
--	--

از پنجاه اصل دست

جهت طبل و پروانه گزیند کل و شمع خانسانان که نام و لقب اجدادش	به بهر ماهی بر کرد سلیمان گردد نطق شکر تنگ و لب گهر افشان گردد
---	---

در نهضت شفا از مرض

سری بخیر جهان برده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خاستخان است	که صبح دامنه بر ز آسمان برشت بی نقدی صحت درم فشان بر جانت
--	--

در مدح خان اعظم سزاغری که که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کجرات احمد آباد بود و قلمی که در  
فتح کرد نظیری که فتح میکند بعد از آن است

گفته ام این واقعه یوسف مصری مگر گفتی فی صاحب این قصه غریز گرا
--

این عزیز و لفظ از ابهام خونی آورده صاحب مراد اصفا گوید قیدی پس نظیری همراه پدر پند  
بود و باز بنیاد و رفت و مرشد دیگر پند می آمد در کشتی فوت شد پیشش عظیمات تاریخ وفات پدر خود  
قیدی گهری محیط رحمت و نصیر آبادی در ترجمه عظیمات قیدی گوید که قیدی برادر زاد و ملا

عظمتی از عظمی شعله بود صاحب دیوان غزل و قصاید و شوقی سیمین غفور عظیم صاحب آراء الصفا  
گوید و فاش در سنه احدی عشر و مائت و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی است آنند

گفت با همجرم بسیار گفتش و هر چه گفتش جمع است از باخاطر هم سرچه گفتش کتر شمر دم از تن با غرچه گفت گفتش من سوختم در باب خاکستر چه گفتش بر باد رفتم در حق محشر چه گفتش من زنده گردیدم زیر و شر چه گفتش این هم حسابی از باب کوفه گفتش که عاقبت این است ازین شجر چه گفتش دیگر بگو گفتا بگو دیگر چه گفت	قاصداً گفتش آن به سیمین چه گفت دیگر با خدایش نگذار و زن گفت سر با پیش از خاک که کتر شمر گفت جسم لاغوش را از غضب خا هم گفت خاکستر چو گرد و خوا همش بر باد گفت و محشر بیکدم زنده شوی بگر گفت خیر و شر نباشد عاشق از در حساب گفت با باریب کوششید عاقبت گفت دیگر نگذر در خاطرش با عظیم
---	--

خان از در مجمع انفاش بر ترجمه عظیمایند و نیز از مجمع نختخان در جواب این غزل غزلی گفته و در مجمع عظمی  
این غزل نموده و میگویی است عظمی از عظمی در غزل سیمین غفور عظیم که از قاصد بود یک گفت این لبر چه گفت  
غرض خان عالی اینکه هر جا جواب دو گفت می باید بگو گفت که در جواب بدو گفت و بیک گفت و بوقی از شصت  
اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق بقاصد گفت مقوله یا سیمین حبیبیت قاصد گفت به همجرم بسیار نفی  
او این کلمه است علی بن اقیاس در همه جابین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین  
ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نختخان از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نختخان غزلی که در جواب  
عظمی گفته دین شد مسلسل بطور عظیم نیست و مقاصد که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این  
عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را به تاکی آخر کسی گوید فلان بیک چه گفت ظاهر  
بخاطر نختخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده ضایحه در بیت اول قطعه  
خود که در باب که خدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را با اول ابدل ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت  
نقطی از شعر اگر که وضحا سحره است اکثر مباحی حاتم بیک اعتماد الدوله و در اخته و قصید و دیه  
که در مدح اعتماد الدوله گفته سبلنی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ بهم خند سال آن وجه

سبقتان و میرسد مطلع قصید مذکور این است

اصل صورت که بجهت صورتش اوند  
فارغ از تفرقه مصنوعی جدا اوند  
رحلت شمع در سینه احمدی و تلخین و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اینجا گرفته شده

خیال چشم او در بند دارد جان چو لعل را	پی پامی غزالان بس بود بر بزم چو
کوه می کنند وقتی از پی تدبیر وصل	یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر
دست و پایی میتوان زد بند اگر بر دست	و امی بر جان گرفتاری که بندش بر دست
تا قابل است حسن خال عارضی	مقبول نیست بنده که او خانه زاریست
از قتل ما هیچ سرو بر تاب زلف	ما را ضمیمه حاجت این هیچ و تاب نیست
گفتم که او هم دل ازین دلبران شهر	خندید زیر لب که ارادت مقدم
خواهد آمد صبح مرادی صبور باش	گردون برو تو در خانه و نیست
رحمی سجال خویش نفی کاشین کاربان	وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت
قربان آن لبیم که بختش نکرد وصل	با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد
ای کجور تو که سر بخت شایسته نیست	پر خذر باش که آواز پری می آید
بدل کز دست بتان غنای نرزه سوز	که یال شده است این تناع باج نذر
کشور عشق است اینجا عدل نشان است	خون مظلومان خداوندان این کشور
ایزدان عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد	با وجود حسن یوسف نغمه داد و داد
قاصد مرسان شرده بدل ز و مسا داد	کم حوصله از لذت پیغام نمرد
سجان دامن نغمی نمودند و قاتل سران	نمیدانم بجز تسلیم در لعل چه پیشه
چشم گزانی از رحمت این ارغوان کند	بیمار را زیادتی خون گران کند
تو می آئی و هر دم مضطرب است از جا	چو دام افتاده مرغی بر شمشیر
زرقندش روم از جاسخی و چو از رقم	که تخیل سرکش او ریشه در جگر دارد
حسن دریده محال است که نماند پنهان	غنیه گل گردد و گل نیز سبازار آید
چون طفل که ماند ز هم آغوشی دایه	بر یاقوت دل امیدم آغوش بر آید

شوق را چون آب عشق غنا لیکر شود  
 دل در دور پی آن دلبر دشمن در پای  
 مقبول نیست خربه تیغ غم غار عشق  
 بسیار دلیرانه ننگه میکنی مگر  
 کرده بودم بدو مستوجب حرمان بودم  
 سکند بر عکس مردم دشمنستان  
 شب فراق چراغی ز دل فروزم و گرم  
 تکلف بطرف امی غم سیرام روز  
 نمیکشد بدمی کار خرم کاری من  
 ببین که میخورد اکنون شب تنم گند  
 سجد بنزار چها از تو تا امید نیم  
 ز دست شعله های سینه سازم چاک چاک  
 در خاکس نهید دست باین ننگ که تو  
 بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی  
 به بتان شهر ایدل من اختیار خود را  
 ای که پیوسته زنی تیر و نذاری سپهر  
 صدای باد در آن زلف دل بر فصل ارد  
 سزاوار می بزندان قفس بلبل چوینا  
 نفسش قطع از بی امید بهار و بکوه ارم

دست و پایی نگه بر امیره بخیر شود  
 طفل سیمی است کهن گزنی دیوانه رود  
 مانیم و خاک کوی تو کو آبر و مباح  
 دانسته که دل ز تو ای یار میکنم  
 انقدر بود که از کرده پشیمان بودم  
 گر ترنجی نسبت زلفت بهند و کرده  
 چو شعله آفتیم و خیرم چو شمع سوختم و گرم  
 درین مجلس تو خواهی بود با من  
 بگو که جمع کند دل ز من بیگار من  
 کیسه خور دستم عمر با یاری من  
 که از چهای تو بیش است امیدوار من  
 چو شعل تا گدایان گر کنی ز آتش قیام من  
 بچه در خون جوانان زده پیر شوی  
 سرمانداری ایدل زلف یار دار  
 بتوانچه بود گفتیم اگر اختیار داری  
 خوری تیر و دای سحری از حکری  
 که نیست بی اثری شب سود و رگدای  
 تو خود کردی چو اقدار گل و گلشن آتش  
 مگر آنجا که پیوند فریادی نگرید

حکمت محمد یوسف بر این نوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار لطیفه از نثر ادب طائفه چاک باشد که پیش  
 از تصرف اکبر یا شاه سلطان حسین شیر بودند در عهد خلد مغان با امیر الامراء و الفقار خان لبر میبرد  
 و در عهد فردوس آرا مگاه محمد شاه سناغ عیشی در مهابت دولت وزیر الممالک قمرالدین خان چینی  
 و از پیشگاه خلافت بختاب بختو خان سراقه تار باستان میبود و قلمه با لب بسیار در مدح امرا و عظمیاء

ز کتب کاتبان  
 کاتبان کاتبان

در متهای مشرق و خا سید ماته و الفی و در قباب عدم کشید و قتیله طلیقه ساد آبار بریدیم خود و فردوس  
از آمگاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه خلعت صلوات

ماده تاریخ این است

آفتاب ملک قبال از گشتوف آمد بدیده

نگرد و رفت دنیا می و ن بی	اگر در خیمه را چندین طلبا که بخزند
بغیر من که بن نقش پوریا دارم	آنو کشید که دار و قبای عریا

حرف الواو

و قوه می میر محمد شریف از سادات استحق آبادیشا در است مائل وقوع گونی بود لهند او قوه می مخلص نمود  
و در شعر و تاریخ و ادبی و خوشنویسی بد طولی داشت در عهد اکبر از ولایت سمرقند کشید  
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق اقتاد بعد انتقال خان بد کور رفاقت خان خاندان  
برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خان خاندان او را برین رباعی شته هزار محمودی صلوات بخشید

اسی بزم ترا در می ساغر خورشید	و سی عیش شبت کشید در بحر شید
اگر فضل خاک استمانت نشدی	چون ظلمت شب شدی مگر نور شید

و جدان میر محصوم مخاطب بعالی سلطان خلف اصدق میر محمد زمان را سخن سرسندی نسب او  
بامیر سید کمال قدس سره میر سید میر محمد زمان از ششایر شیدا رهند است نامش بایران رسید و غیر آنجا  
او را در تذکره خود داخل ساخته خانواده او و دودمان سخن را روشن اردو میر مظفر حسین ثاقب عم  
او است و میر است و او را در سخا و در غایت شهید تنوطن بهر از اعمال لاهور هر دو شاگرد میزاند  
این شکار از میر غازی است بهر شیده مقصود میگردد و بهر در راه که در رشته برد از باز می شکار شود  
بی نسیم گل نسیم لاله از ارم از رو یک گریبان و از چاک از بهارم از دست و لاله جفت گرم دان  
در گردن من نیست بهر کجاست نفس شام غریبان گردند بهر در اوایل تو که محمد اعظم شاه خلف است  
بود و منصب بهر از می داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهور می از زبان اقا رضای مشهور  
تخلص لاهور می با فقر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت بهر و لاهی یافتم و گوشه خلوت و قلم  
ریخته شمع باندازه کاشانه خویش بهر حسب طبعان ایراد کردند میر از زده از لشکر محمد اعظم شاه بهر

میر محمد شریف

میر محمد شریف

میر محمد شریف

میر محمد شریف



و همین بیت سبب ترک فکر شدی محمد عیسی خان شین کشمیری در تذکره خود این قتل را به میر عبد الحکیم ملوک  
نسبت کرد و غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشت خلوت رفتم فی تقدیه با واقع شدن  
اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهوری گوید پس باید کرد و ابرو او چون طرف شوند با گوشت  
رود در نواز میان خوش است و ازین بسبب است این شعر صحیح رسید در روز شنبه ماه شبانه خیز  
روسی سحر سیه باد یار باین بهانه رفت به مسجد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با کریم خان  
شیخ میخند مکانی که دوبار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شید بسیر میر دکر محمد خان سید صدر رود به راه خروج  
بالکلی مغیره از سر کار خود رعایت میکرد و آخر نامو قفلت در میان آمد میر ترکه رفاقت نمود و در سینه  
و ماته و الف در زاویه عدم آسود و اسخ نمرد تاریخ است او میطر از دست گل عشرت ز آب تیغ  
عربان تو میخیزد شفق کردی است که خون شهیدان تو میخیزد دست بسینه که در پیش رقیبان کردم  
دشتم دل غم تو در سینه که سپهان کردم زبان عرض ندارم ریشه بختی خویش جو ساینه سینه آواز خنجر  
شد ام به چه دیده کشیده می می بهار تویی شرار خرمن بلبل جوارخ خانه گل و جردان صاحب  
زمین عالی و خازن گنج لالی است در شاغری کار از دید پیش برده و دیوانی ضحک قریب است تر  
بیت فراموش آورده قصاید و مثنوی علامه دارد و توطن لاهور اختیار کردی رفیق نواب سید  
عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مد و خراجی با و مقرر نمود و مرحمتی خاص سیدول میا  
و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره اتفاق میدافت و جردان سر حلقه آن جماعه بود بعد سید الدوله  
نکه یا خان پیش مد و خراج را سجال داشت اما چون زکریا خان نسبت به سخن بدشت صحبت شعر  
بر هم خورد و قصیدت و چند سال عمر یافت و در لاهور راه جمادی الاخره سنه شین ماته و الف جان  
بسمان آفرین تسلیم نمود و شعله شکر است

جهان حاضر است لبستان دل میگوید	یک شیشه بود شکست بهلو من است
ایں از من مر آتسیر و قامت خزار آید	قصاصت آمد اما بهر چندین تنظار آید
ولی بار و عینخانه عاشقانه در آ	بلکه که شیشه فرو شهر با من بهانه در آ
نوبهار و دیگران آید بهار هم نگشت	آب گشت و بعد اگشت و بار صبر
نه در شب فقیری شونه میل دست کی کن	سفر در پیش داری ساعتی بنشین چای کن

<p>بر شکم با سنگ مانند بگین دانسته اند          هوای دیرت نگردید باشد          پیش آیدت اگر در پستی خمید          که در یک جامه بانی ز ناز سوزید          ز در هم دوزخی ز گیس چنین شد پیش          شیشه بو قلمون است شکم          چون خنه است هیچ نبودن بود ما          چه شد ز گردش طالع که زیر دست          شرم چشمی هست باقی حلقه زخرا          بگل از بسکه سبز رنگ است در گلزارم          در نه مال مسکان چون مرغ زینت          چون چون رخساره نباشد نماز را          کردی ز نفس گزور با گرد تو گردم          کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت          یاخته گشتی پیاپی است جهان          باید شستن پاز سیاپی است جهان          از قدسی محفل حضور آمده ایم          گرد می است روز راه دور آمده ایم</p>	<p>سبکند اطفا فقر و فاقه ز دران وقت          بهار آمد و یاد دوران نکردی          با سفلگان طریقه تسلیم است          چه شد که با غنی یار است که فقر را          روز از بسکه خوابان چشم فرسود و گالیو          جوش صد ز ناز جنون است شکم          نقشی نیست ایم بدو از زندگی          نگین قلبه خاکی رسد قفس بد ما          تا جنون گل کرد از من و نشان مردم          بسیر باغ اکثر میر و آن طفل و دیرم          و تنگناه آنجا است کاسخا و بود و کردم          سن چه پیش مرده دلال من فرو برم          چون گشت یار من گل صید و فام          گردش بلبوبین در خواب هم آرام          حیران بودم که شخت شایسته جهان          دل گشت که لوح مشق چندین است          به خند که خاکی بظهور آمده ایم          سوز در می اگر نمی شناسی ما را</p>
---	--

خان از دو حج الفلاس این باغی ثانی را بنام منرا حفظه جانمان گرفته شاد عبدالحکیم که از باران  
 هر طرح عالی نسب خان است گفت که باغی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیدم

و حدان که بدست

<p>نکات گردان در یک نفس از راه میروم          نگویم قیمت آئینه ده انعام میجو اجم</p>	<p>نمیشد شربت نما دارم و نما میخوانم          دل از سر تا پزیرتی نگاه می توان کرد</p>
--	---

فروغ طبع بخشدی الهی او بیست و نه  
مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدیم و از آنجا در سر و آواز نقل کردم حال تحقیق  
میست که حدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید مطلع نه من از آسمان قصر مرد  
فام میخوایم نگین واری ازین فروغ بهر نام میخوایم با بعد از آن میگوید قریب به همین شخصی این  
شهر من را صاحب بگوش شهرت رساند شهرکی از لعلش بآن رنگی که باید کام میخوایم نگین واری  
ازین با قوت بهر نام میخوایم بهر ششیدن این شهر شهرت مطلع دیگر بهر ساند که مطلع از شهرت  
نگاهی کافر میخوایم بستی چسب تر از توام با نام میخوایم موقوف گوید مطلع اول که اخلاص  
از شهرت آوردن از نصیت بلکه از نیز اسعد الدین محمد اقم است باندک تفسیر در مصراع اول نیز  
سعد الدین غزل شازده بیت درین زمین گفته از آن جمله است **س** نگویم از فلک قصر مرد  
میخوایم نگین واری ازین فروغ بهر نام میخوایم درین گلزار نیز لاله و گل نیست منظورم بهر  
از و دق گردانی ایام میخوایم تو در گلزار است جلوه من از سوده لوحها بهر بلیغ غزل نورس و  
از نام میخوایم لبی شیرین نگویم بر او کام اینها بهر غزل از اینها میهایست دو کام میخوایم بهر  
موج چشم زان لب شیرین نمی آید جلوه آنها که من از این ایام میخوایم صمصام الملک صمصام  
تعالی که ترجمه او گذشت نیز مطلع برین و نیز میگوید مطلع نه روم از و سعت آباد جهان شام میخوایم  
قدم واری ازین صحرای آرام میخوایم و حدان از ارباب صدمات نیست بر تحقیق چند که بهر  
بیان آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت

والله علی خان دانشمند شریک عباس عم البنی علی الله علیه السلام میر و اندام میر از  
دار و زرلف کسوت بهر اسبان پیر  
از دودمان کاست مرغ وستان با  
جدا ملک او را مشوب جنگیه دار و اعدایان شده و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لاری که سکنه آن  
سبز زمین از مقدم او را گرامی داشته بشنخالی خود ششند شنخالی یکس گویند و تا حال نبی اعظم بشنخالی  
آن ملک قائم اند جد سلووم او آن خاص نیز بار بار او بنده گی شاه صفی صفی از و غنستان پیایه سر  
سلطنت آن سر و رعایت شده و بخطاب صفی قلی خان و یکدیگر یکی که می آید و آن میبایستی که دید از و  
دو پسر وجود آمد یکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سراسر امتیاز برافراخته و دیگر محمد علی خان

فرماندهایان

اورا چهار پسر بهریدند اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلینان الد باشد ترقیات کرده به جلوس  
 گری ایرودان ذخیره اختیار انداخت و در سنه ثمان و عشرين مائة والف در گذشت و همچنین جمیع اولاد  
 انخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند و منصب بیکرنگی گری محاکم مدعی باگی داشتند  
 علیقلینان در اصفهان سنه اربع و عشرين مائة والف بعرضه وجود خواستید و چون اعتماد الدوله  
 فتح علیخان بزرگوار در سنه ثلث و ثلثین مائة والف از وزارت معزول و بکمال شد و دیگر اقوام او نیز  
 همگی از مناصب حکومتها و پایی غزل آمدند تفرقه بجای جوال تمام این سلسله راه یافت و در سنه  
 اربع و ثلثین مائة والف محمد خان افغان از قندهار آمده اصفهان انحصار کرد و در محرم سنه  
 خمس و ثلثین مائة والف اصفهان گرفت و سلطان حسین را بجا میگردید و تا هفت سال  
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بجا میروم آن ملک را بهایسی بسیار راه  
 یافت و در سنه اثنین و اربعین مائة والف اصفهان و دیگر محاکم از تصرف افغانه برآمد و در سیت  
 شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پیرا و راجحیت آوردن  
 سپاه بکام محصوران بسبب آوز بایجان فرستاده بود و او در دار السلطنت قزوین در حین و حیات  
 والد بخت نشست برافراشته شد علیقلینان در این ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید و چون در شاه  
 در سنه اربع و اربعین مائة والف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلینان  
 چند سی در اصفهان شرموی ماند و ساخته جانشین او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان  
 عم او با و نامزد شد بود این برود و در کتب با هم در سنه میخوانند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی  
 مخنون بهر ساند چون افغانه بر اصفهان تسلط شد که هم داد و غلام محمد خان خدیجه سلطان بختکاخ  
 خود را آورد و آخر مردم شاه طهماسب که هم داد و کشتند بعد از آن نادر شاه او را بی بختکاخ در تصرف  
 داشت و بعد خدیجه نادر شاه او را در سلک از و ارج بخت قلی بیگ حاکم نیر و پسر عم خدیجه سلطان  
 کشید چون نادر شاه فوت کرد مردم نیر و خدیجه قلی بیگ را کشتند پس از آن صالح خان قاتل نادر شاه  
 با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان اگر هم خان نیر بقتل رسانید و پس از آن خدیجه  
 اصفهان در جبال بختکاخ خود آورد و میرزا احمد هم بر دست که هم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه  
 را روده کند و روانه کربلا می شد که از آنجا بهر رود و از راه دریا خود را به پیش والد رساند

اصل فرصت نداد در عرض او در بلد کربان شایان فایات یافت نقش او را بکربلا می برده و قرن هجده  
 القصد علی قلیخان از حسرت بنواری رفتن محشوقه و بیم ناوشاه خست عاقبت بدارالامین بنشیند و ملاقات  
 او با فقیر را بهر سنه سبع و اربعین و مائه و الف و قتی که از بلاد هند کشور هند عطف عثمان بنوادم اتفاق  
 افتاد و با هم شاه جهان آباد سفر کردیم و بعد درود شاه جهان آباد فقیر بکلیت توقیف کرده راه اله آباد  
 گرفت و او در مدلی رحل اقامت افکند و بعد زمان قلیبی فقیر از هندوستان زیارت حرمین شریفین  
 شتافت و بعد از این سعادت بکلیت کن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نداشت تا آنکه علی قلی خان  
 خست هستی بستی و لذتانه مل را در سر و آزار ذکر کرده و او را در ریاض الشجره و جمیع علم و مزاج از او  
 تراوش میکرد و روزی گفت شب خواب دیدم که با شاه هندوستان دوست گرفته و تخت نشاند  
 یکروز در عرض او با فقیر گفت بیا سید با هم اسپ تازیم هر چند ابا کرده گفت شست آخر اسپان تا ختم  
 اسپ فقیر با آنکه نمیدی بود از اسپ و لایتنی او پیش فشت بسیار بد و بعد درود شاه جهان آباد  
 علم و مزاج او کار کرد و درجات امارت پیو و بواسطت روشن الدوله و خط سفارش بن الملک  
 سعادت خان نیشابوری ناظم صوبه آوده شرف ملازمت فردوس آرا مگاه محمد شاه در تاج و منصب  
 چهار هزار می و خطاب ظفر جنگ اختیار گرفت و میر توکد دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس  
 آرا مگاه شش هزار می و خطاب خان زمان بهادر خطاب گردید و در سنه سبع و ستین و مائه و الف  
 بهر صفه جنگ از شاه جهان آباد به صوبه آوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیرانی برای اصلاح  
 امور شجاع الدوله خلف صفه جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از آوده شاه جهان آباد و  
 بواسطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه مخفران پناه خدیو دکن  
 بمصنبت هفت هزار می درجه پیمای اعتبار گشت و هندوستان بهر وقت شور خدیجه سلطان  
 در سر و شست بهنگامیکه مشار الیه در کجای میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد  
 که خدیجه سلطان بپند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد و جده آمدن خود اصلا بر زبان  
 نیاورد و الا اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشجره نموده و ترجمه خدیجه سلطان  
 شافعی طولانی در تعریف او درج کرده این بیت است

ششمه اشباح او تدروی

از گلشن حسن تان سوری

آشيان کردن تدریجاً سابق معلوم شد نشستن هیچ تدریجاً نشستن داشته باشد و اگر نشستن  
بر صدر امارت بسیر میرد تا آنکه در شایه همان آباد شده بعدین و ماته و الف و د و عیت حیات پیر شاه  
عبدالحکیم حاکم نوده تاریخی یافت و فقیر آن را در سنگ نظم کشید **ظفر جنگ امیر گهر سنج**  
بکام قضا اگر جهان کرد حلت به طلب کرد دل سال تاریخ فوئش به خرد گفت پیوست و اله حمت  
و مرض موت قریب بحالت خضار و زلف شرفست مولوی عبداللہ کشمیری گفت که ام وقت فکر  
شعر است کلام باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند  
گر جان رودم زن نخواهم مردن به در خاک شود بدن نخواهم مردن به گویند علیقلی میرزا  
او نام تو مردن نخواهم مردن به و او تذکره الشعری نوشته مسیمی ریاض الشعر مشتمل احوال معجزان  
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخه آن بفقیر رسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده  
و جلیات ترجمه او همین است و اله میگوید

جانان بسرمزارم آمد از در زش جفايش دل را چون گدا کردم در شوق عشق چون بنال ماندا زین بیاخی بپوشش بودم شمع زان خاک اندازد در سینه کاو کاو نگاشته همان گشت آنجایات و کیسایم دوباره و وفا بسر تیغ دلم جنگ خریداران من	آخسر مردن بکارم آمد بایار آسیدن دل سامان جنگا کردم با آنکه من باین و جدا جدا جنگا کردم که میخواهد برای من خسته خود بپوشد مارا ولی که مانده دارد امکان اینهمه میسر بهم یار بهم خبرسد این متاعی است که در کرده بازار تو بود
همین از رفیعی کاشی است به بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست به این همان جلس کساد است که روده است به روزی فقیر این بیت خود بخواند <b>زده ام بر سر جهان پا پوش</b> بی سبب این برهنه پایی نیست به و الگفت لفظ پا پوش معنی کفش در و لایت نشیندم خجسته است از استادان شد خواندم از آنجمله این بیت نیز اصابت به <b>چرخ دودی است که از زمین من غاص است</b> خاک گردی است که افشانم پا پوش من است به و نیز روزی گفت طیار مغبی <b>هیا بعضی سبطا حطی</b> و بعضی تبار قشقت تحقیق چیست گفتیم از کلام میرزا محمد رفیع و اعجاز و زینتی مستفاد میشود که طیار بطیار	

خطی است میگوید و دارد چو مرغ عورت پرواز لب عبت به اسباب عیش و عشرت طیار گویا  
 و نیز میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرده حرف نکلیش زبان را تیغ لنگر و اگر دانه دار  
 کلام نیز از حدیث است باز درانی نیز همین مفهوم میشود میگوید و میسر و باز از هوای عشق  
 اورنگ از رخم که چه باز بخیر موج با ده طیارش کنم بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بر می  
 که بال و پریت ام بریا ورده باشد پیمانند و آنچه مرتب است بمهرغ بال و پر برآورده که همیای و از  
 است مشابه بر باشد ظاهر با این عبت با همیار طیار گویند و امید علم  
 و اوقفت بتاوی شیخ نور العین نام دارد خلعت قاضی امانت الله ساکن تالاب فیض باری و صاحب  
 قمار فوقانی بندی بر وزن حلاله قضیه است از توابع دار السلطنت لا بدو بقاصده می کرده جانب  
 شرق منصب قضا آن مکان بسلطه آبا و اعلق دارد صاحب افکار صائیه و زبدی شعرار  
 فنا جیه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر اجتهادش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در  
 زبان گوشت اگر کتب تحصیلیه هم کسب نموده اما لذت شعری بر ذائقش غالب آمد خود با فقیر نقل  
 کرد که شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید مصرع  
 جام طرب بدست تو لب زاده اند به بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع  
 در خفا اختیار نداری بزنگ گل و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید  
 ای چراغت بگفت از رنگ خنار و دیبا و شش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این مصرع  
 بهم رساندم مصرع دل و تنم پیستان عمت گم کردید میان او و شاه عبدالحکیم حاکم وادجانی  
 و اتحاد روحانی است بار آورده سیرکن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و دست و پنجم جیک سده اربع  
 و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آبا و کردید با فقیر بر جود و عذب الاخلاق مقفله الوجود است بعد  
 یک هفته هر دو غریز خست سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرین شین قطره زد  
 و واقف از ضعف جسته و محمدم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت که اقامت کشاد بنیان  
 اعتدال میگوید بیکلا خطه نوشت خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معنی که محل تقدس و شتره است مقصود  
 ماند و این شعر است و حسب حال خود یافتیم که چه جان بتیوب نزدیک است و دور بود  
 با و ب نزدیک است هر چند اکثر عوام و برخی خواص نازیانه طهرن بر تو سن حمت این قاصد نرسند که

بزرگوار  
 بی بی

در وصل حرمان فروماند لکن با و افهم میداند که سرشته ادب نگاه داشتند و خود را نالایق محض دانسته  
از دور جواهر اشک نیاز شاربید و آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر صومالیه شریفین مراجعت  
نمودند و عزیزیانهم از سورت برآمدند باز در هم جماعتی الا اول سنه خمس و سلجین دانه و الف باورنگ آباد متوجه شد  
رسیدند و در کجایه شاه محمود قدس سره فروماندند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد  
و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سلجین دانه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت  
نمود و دوم ربیع الاخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند او رنگ آباد را و او را و او را و او را  
شمارع متعارف برانپور و مالوه غیر ماسون بود راه بار و چتر پور اختیار کردند اتفاقا قاضی باورنگ آباد  
و بالا پور قطاع الطریق ریخته سازد سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و  
قدسی سیاه و جبهه همراه بودند سیاه اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیاه که در او رنگ آباد است  
قدسی همراه گرفته بود و این اغره سبکبار شد و بالا پور رسیدند و از آنجا که تپه مشتمل بر ماجر نامزد  
فقر نمودند و واقف این مطلق و رباعی حسد حال بخورون کرده تعلیم آوردند

چشم بجا بود و دل بتیابا مانده است	چشم بجا بود و دل بتیابا مانده است
سرماند و نماند هیچ چیز از سامان	سرماند و نماند هیچ چیز از سامان
واماند بجا همین و چشم حرمان	واماند بجا همین و چشم حرمان

در شش روز سرانجام کرده بطریق هندوی بهر و عزیزیان سال است واقف در بالا پور بیمار می  
کشید چون نقل مکان در قفریج مزاج و از الی مرض غلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده  
بگولا پور برد و بسبب تداومی واقف در کرایه کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بگلی آورد  
و مسافت دور و دراز هندوستان نوشته میخواست لهذا باز آدم جیر از گولا پور نزد فقیر فرستاد و ندان  
بار هم مبلغی به جبین مرسل گردید از گولا پور بنیالگو رفتند و از آنجا متوجه بهشتی شدند بعد طی سنازل  
و قطع در اهل حاکم دوم شوال سال حال سنا پور و شیار پور و واقف به بمالک رسید و غنایت حق تعالی  
چشم این اغره را بهر مرصع و طرح و شن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او  
حاکم برابرا و امی حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر غنایست است بمطالع فقیر داد  
و این اشعار و ضمین سیر انتخاب پذیرفتند



دید تا ثابت قدم بر جاوہ سوار  
 نکشد یار از غم دور مرا  
 خواہم سعادتی ز طواف قفس  
 افتد باد می کہ زخم کهنہ نانو شود  
 نشنوم نافہ گرا ز نگاہ زلفت فر  
 کرد احیای شہیدان بغافل نکست  
 و نظر چون سایہ شمشاد می آید <sup>اولہ</sup>  
 امی ہم آواز ان دواع علیہ بین  
 آہ از خشکی طالع کہ درین فصل بار  
 گریز گاہ بود این دل پشیمان را  
 چون فی ساخت ہمدی ہمیکس مرا  
 نو آدم بدلم تو زودم چه میکشی  
 صاحب دلان رحمت ہمہ فغان کند  
 تا نمودی از نسبی نگین دامن تنگ  
 چند روزی شد ز کوی زلفم و یاد کم  
 چون سالکان را ہ طریقت نہند پا  
 خجل از بخت شمسار از چشمم  
 در کف من و سلم ز گس نیست  
 بر صورت پسری حیرانم  
 چون ز گس ناخن خند می بہر انگشت  
 پریردن می اور و از شوق پرواز فنا  
 حسن چون شامانہ بر کرسی ناز نشست  
 بار بار دود آہ کہ این سیاح بود

بر نذر و یک نفس بخیر از پا مرا  
 کشتن خویش شد ضرب دور مرا  
 ورنہ حاصل ست ازین شست  
 آرزو زان خامہ مشکین رقم دارم  
 اعتباری بنود گفتہ سودانی را  
 این فزنگی ز کجا یافت میحالی را  
 سرسپای یار سودن یاد می آید  
 بوی گل از جامہ صیاد می آید مرا  
 سیل تشریف نیاورد بویرانہ ما  
 خدا دیار کند عمر زلف جانان را  
 تا اگر مسیح شود ہم نفس مرا  
 بگذارد یکدور روز بہ کنج قفس مرا  
 یاد است این سخن ز زبان جبر مرا  
 ساختی تار یک در چشم جان تنگ  
 گر چه یاد آرد اکثر نوز و نیا رفتہ را  
 همچون عصا چوب تراشند رہنا  
 نہ غفلت لب نہ پروانہ کردہ اندرا  
 زین جبین چشم رسید بہ ست مرا  
 کہ چو تصویر کشیدہ ست مرا  
 بود بسیار ذوق و خراشی شوخ چہا  
 عقل گداز می چشم کم بلی مور را  
 عشق کم دار باز می میکند مضور  
 آن لعل در شست پریشان نشسته است

دگر بدختر نالم بهوای صحت است  
 خانه احوال را تقریر کردن است  
 از شما اینکه کنیز صاحب کفایت است  
 از تغافل های او نهاده علم نداشت  
 در گوشه امنی که منم حرف زدن است  
 رسید یار و در میان من بدو گشت  
 از شنیدن گفتن خویش سخن قناده است  
 یکدیگر به صورت احوال یافتگان  
 با ختم روزیکه با جانان قمار عشق را  
 نگر کرد سر او میگردم  
 ارشانه کرد با قدم نشانه وارو  
 فی حبیب من در دیده دامان من  
 ز هر کسی بجهان یادگار میماند  
 نرگس او گاه از سینه و نهاده  
 دلم از کوچ آن زلف برسان گذر  
 بدلامی سپاهم سپردا میسلما  
 دل از غور بمن دانگ نشود  
 سر و مهر من دل از لطف تو نیران  
 قسمت به بین که از لب شیرین  
 شمع شامه همچون خند می بی نور  
 ترا که گفت که مائل بسیرت بان  
 ایدل ز حاجت خود را اگر میوش  
 همان بهتر که من از آشنایان خود خیرم

نتیجه نیک ازین بدسیرت است  
 ترا که او را بر زبان خم است و مار او را  
 هر کس درین خانه بخاری خورده است  
 خانه آئینه هم در عجب او امانت است  
 چون گوش از ختم خلوت من جانی است  
 بدو کوتاهی دست من رسید و گشت  
 دست شکسته منت برگرفته نهاده است  
 نقش پای هر جای بدنی کرده تصویر است  
 یا ختم درد او اول کاین جریه بر او است  
 بگذارد به خون دوری است  
 هرگز نمیکشتم ز سوز زلف یار است  
 مارا درین بهار دنیا بدکار است  
 بگو می یار ز ما هم غبار میماند  
 با سیه روزان خند و طعن زبانی میکند  
 بهیچ وجه روح که از شکستش فرو نهد  
 چو در سر کار او بند و خط بر رو کار  
 ز بهلو تو مگر دین داغ سدا کرد  
 بر سر من صایه اش از برستان نشود  
 حلا و بدنگران با دود میرسد  
 برای من نتوان صرف آشنائی شد  
 بنوش یک دو شته جامی و گلستان باز  
 ما اهل سنجیه هم زما اینقدر میوش  
 چه لازم بعد روزی چند باخشنود

آغشته سخن میروم از کوهی سر  
تو بوی کیس بکوب یکدنگ بگفتها  
من بگویم که همچون باشی در صحرای  
دیروان من گزنی کن سوجون  
چاه من از خودی جدایی کن  
بود که نیکو گریه با سجا نتوان  
این آن را میگریزی بنیسته زاده و نیکو  
شود و مالک ز بند خود را با بسته  
جسم بشماران یکبار نیست کی شود  
سخن اتم تند چون سیلاب گفتن  
تلاش و میل این سیمین بر آن خردم  
تاهم شب بزرگ طور برین جلو کرد  
پیش زلف او بروم پیشانی  
امی آنکه سوز سطلی از فرار ما  
ز تاثیر محبت دل زلفش کند باز  
ز جمل جبینی خانه روشن دادم  
دل من چشم یار میگردد ولی ترسم  
دل صد باره ام از یاد او در غم  
نیز ز ویران اشک از بر عیش و خمر

میخواست دل من که باین رنگ برآیم  
چو بر خیزد کوه تر از سرایت بر من  
شهر بهم نیست لیکن فایده از دنیا  
تا آب زفته باز بیاید بجوی من  
بندگی کرده خداست کن  
که حال شمع که دوتیره در گام  
این قهقش الحیه است انصافش با کس  
ز روز دست چون نگذاشته  
بدریا میتوان شناخته  
کنش قعر غرض با او بسته  
شدم مفلس ز فکر کسب بسته  
نشدیم که کردی کم نا بسته  
گفت ای پیشانی کوهال من  
از مرقد منور پروانه غافل  
با من جرات کجا با ما رفتن کرد  
نداشتم که با من عاقبت اختر کند باز  
شود زخمی جوان طفلی که با من کند باز  
چو بنیم با گل صد برگ طفل کند باز  
بی افروزی عقل آنکه با گوشت کند باز

اما شاه محمود و اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گشت ذات باریات بود بعد  
ترشد خود با شاه مسافر قدس سره بر سجان میخفت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نشست  
طریق او و انکسار و بدل و ایثار بود و جود و محاش بسیار بهر سائده فقر اسبابان دولت جمع کرد آنچه  
می آید به صرف و دین و صا و سیر و عالم عالم را با دهم حسن خلق کشید و از جمیل خود تا قیامت عید

از کار گذشت غم رات نیکه شریفه و نه و جو ضعیف و پل همه ساخته و بر حقه اوست با فقیران مردم  
 را با طاعت بدجه اتم بود و رایامی که مردم نیز یکدیگر میکردند و بر سر نهایی ملاقات رفتن شخصی  
 و در پیش از و در فقیر در مجلس حاضر بود و مردم فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفت اسمش محمد است  
 گفت بعد بالذین خود و حاضران خیلی شکفت در آند چنان دریافت شد که واضح نام محمد بالذین است  
 و سوره و الفین واقع شد چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصره والدین و فضل الدین  
 بنده داشته بود و اسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسله او را از الکرام تقیم یافته انتقال  
 شاه محمود است و بیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خورشید و صبحین بایه و الف واقع  
 و در صف پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید و گفت گوید سه تقاضای تربیت فیض ششم از عالم است  
 و در فردس آسوده خود فرمود تاریخ وصالش به مسافر شد بگانه شاه محمود و از مشایخ  
 اکبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبتش به شیخ عبد القادر  
 جیلانی قدس سره به حدیث بسیار سید محمد استحق از اینها و بندگان و از اینها بسیار گفت و در  
 ظاهر قلعه فیضیایی اقامت افشرد سید غلام حسن در خیر متولد شد و بهمان نشو و نما یافت و بعد از  
 والد خود سید شهاب الدین سیرکنان و از احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه  
 فرخنده بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد میرمندی مجدد الف ثانی قدس سره اسرار شریف و فزوان  
 حاصل کرد و از گجرات عطف عمان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افکند حق تعالی اعانت  
 و اقتدار ازانی داشت خیلی اقبالند بود و در مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میرفت  
 می نشست و بهنگام لوازم تعظیم و احترام و بنامی آوردند و قتی بسخن هم نشست و سالک متخلص میکرد  
 این و شعر و منسوب است که شاه پرواز و ماغ شب که سیراب بود با و بان کشتی می چار و متنا  
 صرف راه دو سیه باشد دل پر و روانه می چکد خون محبت گرفتاری گردان و دو جمادی الاخری روز  
 جمعه قبل مغرب سنه ۱۰۸۵ و بایه و الف رحلت کرد و در روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کرده  
 خود سید است مدفون گردید و گفت گوید سید محمد غلام حسن به کرد رحلت بخت المار ۱۰  
 سال تاریخ او خود فرموده از جهان رفت زبده الفقرا به حساب تا زبده شیخ است بهما صید  
 تفصیل این قاعده در ترجمه ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عجم اورنگ آباد شاه علی میر می است

ابتداء عالم نوگرمی بود آخر ترک داده و بجزیرین آمد و بعد تحصیل سعادت زیارت نمود  
 و بسجاده شریف نشسته عالمی را بنحو دگر دیده ساخت و نمک و مسجدمی تعمیر کرد و نه می کند آب تکریم خود  
 آورد و این نه می مشهور گشت با فقیر و این بر سر بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود و حیف که در عرض  
 یازده ماه بر سر از عالم درگشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی یازدهم رمضان  
 یکشنبه سنه ست و سبعین و مائده و الف متوجه عالم شد و شرفی خواص و برومی مسجد خود درون  
 کرد و دید میراولا و محمد دکان تاریخ او و سید غلام حسین بچا میگویی دست آن سید حق پرست ساکن  
 و آن شاه علی که هر دو فردند تاریخ وصال نشان دکان گفت: اسامی و در کتب گزند

حرف الهجاء

ملای شیرباد و میشتار الیه انا ملست و فروغ پیشانی فضا یل طوطی شکر ریز است و دلیل شور انگیز  
 از اعیان اتراک چغتای بود روز می که بکار مت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود بخواند  
 چنان ای باغ کند امروزیان قنار قنارم که فرو بر تخم بلکه فروانی نهایت هم  
 امیر خوش کرد و فرمود شخصیت گفت ملای فرمود بدر می بدر می بویان شهر و سه مثنوی اردو جاشنی درود  
 از کلامش پیدا است با او و ملا عبداللہ تفتی نقشبند با او ملا عبداللہ در حق او گفت ملای  
 غزل ابی میگویی اما در مثنوی پیاده است ملای این حرف شنید مثنوی شاه و در پیش آغاز کرد و در آخر

در می چون شاعر شد است	سه	مثنوی را به از غزل بند است
آنکه نظم غزل تواند گفت		مثنوی را چو در تواند گفت

ملا بقای در مجمع الفضل گوید چون کتاب شاه و در پیش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا و آورد یکی از  
 جمله انعام آن بود که غلام بچه خوب صورتی داشت که ملا طلب کرده بود با و ازانی فرمود ملا حیدر کلوج  
 درین باب قلم نگاشته که نیز از نظر آن نشان داده عالی تبار گزیند و شهاب کامکار را پی خادماست  
 و ستوده شد زین عالم گویامی: ملای غلامی طلب کرد و آو: مرا هم بدو چون ملای علی  
 لطف این کلام بر وقت شناسان بود است چون عبداللہ خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم  
 خود ساخت ساجیان رسانیدند که او افضی است و همچو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در غده  
 قصید غزا منورون کرد این و بیت از آن است: خراسان سینه رومی زمین از بهر آن آمد

که جان آمد دروغی عبید الله خان آمد با سمنند زین محل او خورشید را ماند با که از مشرق مغرب  
رفت و یک شب میان آمد موثر نیفتاد و در چار سومی هرات سمنست و تلبین و شحاته خون او را  
ریشند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود و لهذا سیف الله گشت تاریخ یافتند شولف گوید سابق  
و متبع فقیر چنان رسید بود که اول کسیکه تفتیش مجترب در مقام غزل اختراع کرد محمد قلی سلطه ملای  
است چنانچه میگوید سلیم شب بیا در شب حافظ قدح نوش است با الایا ایها الساقی ادر  
کاسا و ناو لها با احتمال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از او هم سوزن ان این طریق پیوه اند چنانچه  
ملای بهمان مصراع را تفتیش میکنند

ملای چون حرفت نرم زندان شد	الایا ایها الساقی ادر کاسا و ناو لها
----------------------------	--------------------------------------

و پیش از ملای کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تفتیش میکنند و او را تفتیش میدهند بر دومی  
عشاق کمال از سخن خوب به خوابان عمل فتنه زد و یان به و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز  
تفتیش میکنند و میگویند که خضر بقا چون خطبت از آب بقا یافت به عشاق حیات از لب خنجر  
تو یابنده و میرزا صاحب قصد تفتیش مجترب در مقام غزل نمیکند بنابراین تفتیش این دیرنی لطف واقع  
شد این شعر را خنجر بدلی بن ملای از دیوانش استخراج میات

مرکب و بوسه زدن با غزیرایش را	گر مراد است و بدو سینه زدنش را
آرزو مند تو ام بنامی و خوشیش را	در نه از جانم برون کن از دلم خوشیش را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم را	دشمن جانی و از جان دوست دارم را
بسی خواب بر بهاران گریستم و هنوز	گل نیست ز باغ امید واری با
اگر از آه غم رنج نگر و دغویت	هر دم از دیدن قدم سازم و ایام
و من آخر که مرا غم بسیریه آید	گر توانی بسیرم عمر و کرمه آید
یارم چندانکه رعد او سستی باشد	گر عشاق نگونی نماند بد باشد
چو سایه رویی بکشا که یکسان با	آلرز سایه تو را و با قفا بکشد
بر وای ز گسنا و ان تو با چشم سنا	ناز از چشم سیه باید و مگر کان دراز
اسی که آموخته پیوسته از ابر روی	راستی هم باید که از قامت پیوسته

گر گذر افتد چه باد صبح بر حال منش	ول	همچو کرد از خاک بر خیزم بگیرم و منش
عجب شکسته دل و زار تا توان شد ام	ول	خنانکه بجز تو نیست آنچنان شد ام
تو آفتابی و من دانه ترک مهر میکن	ول	که در مهر تو من سر با بمان شد ام
نقد جاز او بهمانی نصف جانان سپیدم	ول	عاشقم از بهر سودای خنجر جان سپیدم
گر بار غم این است که من یک چشم از تو	ول	و اندر اگر که شوم از کمر افتشتم
خواهم فدای تو بهر تیغ بنوازی	ول	تا دور در گشتن بتوزد و بکتر افتشتم
خورشید صیاقم بلب بام رسیده است	ول	آن بر که دران سایه دیوار سرم
ایکه سیکونی دل کم گشته خود را بجو	ول	منکه خود کم گشته ام و را کجا پیدا کنم
بشت و پناه من بود دیوار دلبر من	ول	از گریه بر سر افتادای خاک برین
نظاره کردی آنکه خود را حبیب من	ول	اما بشتر آنکه نگردی قیب من
غم تو در دل تنگ شست و شعله	ول	که نیست لایق از کلبه محقر من
ایفلک ان برزها که نقش شیرین	ول	گر توانی زیر رویی ثبت فرما کن
خدا هم فکندین خویش را پیش قد غدا	ول	یا بر سر من بانهد یا سر منم بر پای او
روزم از بیم قیامت ره دور کن	ول	شب روم بیکس چه حال چون نیم دور
چند گیر و جام می کام از لب میگون او	ول	ساقیا بگذر تا بهر خاک و بر من خون او
چون نیامیزی من کو خج زار کمش	ول	خون من باری سایه ز خاک کوئی
خوبان ز اهل در و شمارا چه سبک	ول	ایشان نیازمند شما نازنین همه
برین ای شوخ ستم با کردی	ول	بار که اندر گر مها کردی

این قصه قدما

کاشم قدما می صاف گوشت و خیال بود ز خدمت پیر افغان خا خا نمان پیر نیز از عبد الرحیم خا خا نمان پیر بود  
 و در اگر که شمع و شمع و شمعان به عالم باقی شمعیت بدو می رسید که پیر افغان غری را از با شمع می نمود  
 گردانید و شمع بهر از تنگ نقد با و در عرض آن جام فرمود پیر سید که انقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه  
 گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگ او فرود و یک لک و در است انعام و او لطیفه این که عدد کم حکمت  
 بنی شصت باشد و فلک تنگی این است غنزل من کسبتم عنان دل از دست داده

و درست دل برده عم از پافاده + دیوانه وار در گم گشته + بی اختیار سر به میان نهاده +  
 گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته + که چون فتنه بادل آتش قاده + سریم ز فکر اندک و بسیار غم  
 هرگز ننگند ایتم کمی باز داده + خاخنان سریم بهمین طور با وجود آنکه ز سریم بدست یک لک تنگ برده +  
 لکنهوی که از سطر بان اسلیتم بی بود و در وادی سر و دارا ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس  
 نخستید و همچنین حجاز خان بدو فی را در صله قصید که بدیل بنام خان ساخته بود یک لک تنگ  
 نقد انعام داد و او را این تاجی سر کار سرزند ساخته بان صوبه نامزد گردانید مطلع قصید این است  
 چون مهره نگین جاشد فرو باب + پر کار خاتمش زین دافضل تاب + انتهی کلامه مخصوصه حجاز  
 در شهر سلیقه مناسب دست این مطلع قصید است که در شقبت گفته شد شبنی که بگذرد از نه شهر  
 افسوسه اگر غلام علی نیست خاک بر سر او + تو گفت گوید اگر من در عهد پیر اخیان میبودم این مطلع را که تمام  
 من مناسب افتاده بوض نقد جان از و بخیریدم با شتم قنداری سپید +

بهر در آردی  
 خجسته  
 خجسته

گویند که سر و قامت او یاد میکنی  
 فی میگاشتی مرا و نه آنرا و میبینی  
 بهر در آردی خجسته رخا که چون بنیم

فهری بیای بهر چه فریاد میکنی  
 کنشک و اربسته و امر تو گشته ام  
 بهر خاک درت جانی نیز زخم شکستگان

ملاکی عهد افی ملاک خوبان خیال است و پیچید چاک شوخان مقال اسودا و شت اما سلیقه شن با شعر  
 افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا بن سهرام میرزا بن شاه  
 اسمعیل ماضی صفوی میگذاشتند چون هماغیل ثانی جلوس کرد قصید اشاکره گذرانید و دوازده تومان  
 صله یافت او سود سخن بار و شن میکند

به یک ساعت نیزم خوشترین سازده  
 نه من شش خاتم او را نه او شش خاتم را  
 حیفا بختی از او فاتی که در صحرای  
 ز دل بر سر که او تیر و میان بود  
 چون باغبان که آب بسوی حرم  
 این صفت را به صفت نظم بی اثر

گرچه شوم آن چقا جو نیزترین سازده  
 ز بسکه حسن فرزد و عشق که دست مرا  
 لذت دیوانگی در شک طفلان  
 میان غم و جگر بود و امرد و سری تو  
 سلاب اشک بر دلاکی بکوه می یاب  
 تا شیر کرد و دل سخت تو ناله ام



نزد ما است ملاکی امید طلف زیار	وله	غفینت است اگر قابل ششم باشیم
گر کشته عشق تو مگر دند شهیدان	وله	دشتر کجا دست بدان تو یابند
ایدل عمل بقول تو دیگر نمیکشیم	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکشیم

حرف الهاء تحتانمه

میر سیمای کاشی بجای می آید تمام است و سخن سر می تل تضاب شیرازی الاصل بود بدین کلام  
 طرح تو طرب از دست لکن باکاشیا بسیار بیو و خدمت اینها بسیار کرده و شرفی که در ذم الکولی گفته  
 پدرم این خطا بفرمان کرد که ز شیراز جا بکاشان کرد  
 در عهد شاه جهان از ولایت رو بپند آورد و در سگت گستران با و شاه سی سخر و گردید و شیرازی اران  
 بن شاه جهان بر خست صاحب قسام سخن است ملا عبد الحمید لا سوره می توف شاه جهان که گوید غره و قمر  
 سینه شمع و خمیر و الف میر سیمای شاعر اصد صحرانغام شد و چون قلعه ارک شاه جهان آباد با سیاه  
 عمارت بصر متلف شصت کک رویه در سینه شمعان و شکستین الف انجام گرفت میر سیمای تاریخ را  
 مصرع شد شاه جهان با و از شاه جهان آباد و پنجاه روز و سه از شاه صله یافت میر سیمای بکار بکار  
 تا آنکه در شاه جهان آباد سینه اربع و شصت الف و تاریخ را با تمام رسانید این مصرع تاریخ وفات او است  
 مصرع احیار سخن جو که و سیمای جان بود و مخفی ماند که سینه که بعد الف می آید و در خان فرس اکثر او را  
 سجای الف و سینه در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه تقیخان عالی گذشت که سینه الف و در تاریخ  
 مصرع سخن جایز کرد و اینجا الف را سکنین به محبوب ساخته و گاهی حساب میکنند زیرا که شکل اشک  
 حرف تهی ندارد چنانچه در تاریخ میر سیمای که مولاخ سینه احیار را محبوب ساخته و مورخان عرب بر عکس  
 این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخ از قرآن یا حدیث یافته شود  
 میر عبد الجلیل ملکه امی تاریخ جلوس محمد فخر میر بادشاه مطابق سینه اربع و شصت الف و در تمام  
 یافته و سینه لیسار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر سیمای بروج فرار انقش کرد ده سال  
 ایکه از دشت ارسی راه فرار سیمای ترسید بلکه آسان است این هفتیوه آن خوابید و رفت

تاریخ جهان

کی سیر گشت لپشت امبا آفتاب ما	وله	کز رشک کرد بر هر فلک شراب ما
چون خلد و میشت عشق بگوینان سجاخت است	وله	برخوان حسن سبزی خطایان رخت است



CALL No. { 8915019 } ACC. NO. 1440  
 AUTHOR 10  
 TITLE خزائن

8915019  
10 1440  
28/6/52

Date	No.	Date	No.
<u>6-11-52</u>	<u>4190</u>		



MAULANA AZAD LIBRARY  
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

